

داستان فلسفه

برایان مگی

ترجمه‌ی مانی صالحی علامه

همه انسان‌ها طبعاً می‌خواهند بداند



کتابی

«پرستش موهومات و خرافات همه دنیا را به
آتش می کشد؛ فلسفه شعله های این آتش را
فرو می نشاندد.» ولتر

داستان فلسفه





داستان فلسفه

برایان مگی



ترجمه مانی صالحی علامه



کتاب‌آمه

فهرست مطالب

در آمد

۶ دعوت به فلسفه

یونانیان و دنیای شان

- ۱۲ پیش از سقرات
- ۲۰ سقرات
- ۳۴ افلاتون
- ۳۲ ارسطو
- ۴۰ کلیان
- ۴۳ شکاکیان
- ۴۴ اپیکوریان
- ۴۶ رواقیان



(سقرات حدود ۴۷۰-۳۹۹ ق م)



(اگوستین مقدس ۲۳۰-۳۰۷ م)

مسیحیت و فلسفه

- ۵۰ اگوستین مقدس
- ۵۴ فلسفه قرون وسطا



سوره منظومه شمسی (۱۷۱۲)

آغاز علوم جدید

- ۶۴ ژ کپرنیک ناپیوتن
- ۷۲ ماکیاولی
- ۷۴ فرانسیس بیکن
- ۷۸ هابز

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : داستان فلسفه/برایان مگی؛ ترجمه‌ی مانی صالحی علامه
مشخصات نشر : تهران: کتاب آمه، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص. مصور، عکس
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۳۷۶-۳-۳
قهرست‌نویسی : قیفا
یادداشت : عنوان اصلی: *The story of philosophy*, c1988
عنوان دیگر : سرگذشت فلسفه
موضوع : فلسفه - تاریخ
شناسه افزوده : صالحی علامه، مانی. - ۱۳۴۰ - مترجم.

این اثر ترجمه‌ای است از:
The story of philosophy
by Bryan Magee, Darling Kindersley Books, 2001



داستان فلسفه

برایان مگی
ترجمه‌ی مانی صالحی علامه
خروجین: فرحناز رمزی
طرح جلد: ابراهیم حقیقی
چاپ نخست: ۱۳۸۸
شمارگان: ۵۰۰۰
صفحه‌آرایی و لیتوگرافی: پارسیان
چاپ کبریا - صحافی سپیدار

تلفن دفتر نشر: ۶۶۹۳۹۳۴۵

آدرس: تهران - بلوار کشاورز - نیش کارگر - شماره ۳۳۸

تلفن بخش: ۶۶۹۵۳۰۷۱

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۳۷۶-۳-۳

کلیه حقوق ترجمه محفوظ است

بها: ۱۵۰۰۰ تومان

دموکراسی و فلسفه

نفع گرایان ۱۸۲
عمل گرایان آمریکایی ۱۸۶



جان استوارت میل (۱۸۰۶-۷۳)

عقل گرایان بزرگ

دکارت ۸۴
اسینوزا ۹۰
لایبنیتس ۹۶



رنه دکارت (۱۵۹۵-۱۶۵۰)

فلسفه در قرن بیستم

فرگه و منطق نوین ۱۹۴
راسل و فلسفه تحلیلی ۱۹۶
ویتگنشتاین و فلسفه زبانی ۲۰۲
اگزیستانسیالیسم ۲۰۸



کارل پاپر (۱۹۰۲-۸۰)

برگسون و فلسفه متأخیر فرانسه ۲۱۴
پوپر ۲۲۰
آینده فلسفه ۲۲۶

واژه نامه ۲۲۸
نمایه ۲۳۲



کنتور دیوید فریدریش، دو مرد در ساحل آریا در حال تماشا (۱۸۱۷)

تجربه گرایان بزرگ

لای ۱۰۳
برکلی ۱۱۰
هیوم ۱۱۳
برک ۱۱۸



جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)

اندیشمندان انقلابی فرانسه

ولتر ۱۲۲
دیدرو ۱۲۴
روسو ۱۲۶



وینت در زیر بار الترافیت و روحانیت کلیسا کفر خود کرده است (انقلاب فرانسه ۹۹-۱۷۸۸)

قرن زرین فلسفه آلمان

کانت ۱۳۲
شوپنهاور ۱۳۸
شیبیه های فلسفه شرق و غرب ۱۴۶
فیخته ۱۵۴
شلینگ ۱۵۶
هگل ۱۵۸
مارکس ۱۶۴
نیچه ۱۷۲

دعوت به فلسفه

تردید و پرسش درباره مسائل بنیادینی که در حالت عادی خیلی ساده و بدیهی به نظر می‌رسند



رامبراند، «دو فیلسوف» (۱۶۲۸)

کف‌نوگو، تئاتر، بحث و استدلال از افسوس‌ناک‌ترین جزئیات فلسفه برخوردار است زیرا هر اظهار نظری باید نقد و بررسی شود پس می‌توان گفت که تأمل و استدلال فلسفی عملی دو بزم است و فلسفه جستجوی مشترک انسان‌هاست برای یافتن حقیقت.

«سلامت کامل» وجود دارد؟ اگر ندارد پس منظور از «معالجه» چیست؟ پرداختن به فلسفه پزشکی را شروع کرده است. در هر حوزه فعالیتی فلسفه‌ای وجود دارد که درباره مفاهیم، اصول و قواعد آن، پرسش‌های بنیادینی را مطرح می‌کند. پس فلسفه‌های مختلفی

زندگی روزمره اغلب ما آکنده از اموری است که ذهن‌مان را مشغول می‌کند. اما هر از چندگاه می‌بینیم مسائل روزمره را کنار گذاشته و در فکر فرو رفته‌ایم که اصلاً چه خبر است و این همه، برای چیست؟ آنگاه شاید پرسش‌های بنیادینی در ذهن‌مان مطرح شود که در شرایط عادی توجهی به آنها نمی‌کنیم.

این وضعیت ممکن است در هر جنبه‌ای از زندگی پیش بیاید. مثلاً، در امور سیاسی، مدام دائماً درباره مسائلی مثل «آزادی»، «برابری»، «عدالت اجتماعی» و امثال اینها بحث می‌کنند، اما گاه، یک نفر پیدا می‌شود که می‌پرسد: «وقتی می‌گوییم آزادی، دقیقاً چه معنایی را در نظر داریم؟ و منظورمان از برابری چیست؟» چنین پرسش‌هایی ممکن است به‌طور آزاردهنده‌ای آدم را گرفتار کند. آن شخص ممکن است در ادامه سؤالش بگوید: «مسئله بدانید که آزادی و برابری با هم در تعارض است؛ اگر همه ما آزاد باشیم تا هرطور بخواهیم زندگی کنیم، آن وقت فکر نمی‌کنید به وضعیت‌های بسیار متفاوت و نابرابری برسیم؟ و آیا برای اجتناب از این نابرابری‌ها، چاره دیگری جز دخالت حکومت [که خود ناقض آزادی افراد است] وجود دارد؟ پس، نمی‌توانیم فقط بگوییم ما طرفدار آزادی و برابری هستیم و همین و بس، این دو مفهوم، یا هم تناقض دارند.» هنگامی که مردم چنین بحث‌هایی را مطرح می‌کنند، تفکر فلسفی شروع می‌شود. در این مورد، می‌توان گفت طرفین گفت‌وگو وارد موضوعی شده‌اند که به نام «فلسفه سیاسی» شناخته می‌شود.

در هر زمینه‌ای از فعالیت بشری می‌توان چنین پرسش‌های بنیادینی را مطرح کرد یا، به عبارت دیگر، برای هر موضوعی فلسفه‌ای وجود دارد. وکیلان و حقوق‌دانان دائماً درباره مسائلی همچون گناهکار و بی‌گناه، عدالت، محاکمه عادلانه و امثال اینها صحبت می‌کنند. اما اگر یک وکیل بگوید: «وقتی ما از عدالت سخن می‌گوییم، آیا منظورمان همان چیزی است که سیاستمداران تحت

«فلسفه از شگفتی و حیرت آغاز می‌شود.» افلاطون

وجود دارد مثل فلسفه دین، فلسفه علم، فلسفه هنر و غیره و غیره. معمولاً در هر حوزه‌ای، بهترین متخصصانش به فلسفه آن هم توجه

عنوان عدالت اجتماعی مطرح می‌کنند یا معنای دیگری موردنظر ماست؟» آن وقت، آن وکیل شروع کرده است به اندیشیدن درباره فلسفه حقوق. پزشکی که از خود بپرسد: «آیا اصلاً چیزی به نام

دارند. مهم این است که بدانیم وقتی فیلسوف سیاسی می پرسد: «آزادی چیست؟» فقط معنای کلمه را نمی خواهد بداند. اگر این طور بود، می توانست به فرهنگ لغات مراجعه کند. پرسش او بسیار فراتر از معنای ظاهری کلمه است، او در جستجوی ادراک عمیق تری از مفهوم آزادی است و اینکه چگونه عملاً بر اندیشه و زندگی ما تأثیر می گذارد و چه راههای دیگری برای استفاده از آن وجود دارد و کاربرد آن یا چه مخاطراتی همراه است و آیا می توان آن را با سایر مفاهیم سیاسی اصلی همچون «برابری» پیوند داد. او می گویند ذهن خودش و ما را درباره موضوعی روشن سازد که پیامدهای عملی مهمی برای ما دارد و در عین حال بر از مشکلات است.

این تشریح و روشن سازی مفاهیم بسیار جذاب است اما صرفاً رویه سطحی فلسفه به شمار می رود. فلاسفه بزرگ عمیق تر و فراتر از آن رفته اند و بنیادین ترین جنبه های هستی و تجربه انسانی را به پرسش گرفته اند ما موجودات بشری.

در دنیایی هستیم که ورودمان به آن به اختیار خودمان نبوده است. این دنیا در نمایان ترین و اصلی ترین جنبه هایش ساختاری است از

اگوست رودن، «انسان متفکر» (۱۸۸۰)

عریان یون مجسمه مشهور رودن از یک مرد متفکر تنها که شیشه به فکر فرو رفته. نمایانگر آن است که انسان حوالی استانی و متحداً اندیشمند و خودآگاه است و این واقعی بنیادین در وسعت انسانی است.



مکان و زمان — سه بعد مکتبی و یک بعد زمانی — که تعداد بسیار زیادی از اجسام مادی بسیار گوناگون در آن وجود دارند که بعضی از اینها، انسان هایی هستند مثل خود ما. و فیلسوفان پرسش هایی را مطرح کرده اند از این قبیل که: «زمان چیست؟» و «آیا هر چیزی که وجود دارد و از جمله انسان، شئی مادی است و نه هیچ چیز دیگری؟ آیا چیزی که شئی مادی نباشد، ممکن است وجود واقعی داشته باشد؟ اگر این طور است ماهیت آن وجود چیست؟» فلاسفه با چنین پرسش هایی فقط سعی در رسیدن به ادراک عمیق تری از مفاهیم ندارند، بلکه تلاش می کنند تا به ادراکی بنیادین از هر آنچه که وجود دارد، و از جمله خود ما انسان ها، برسند. و سعی می کنند که این کار را انجام دهند بدون آنکه اعتقاد دینی را پیش بکشند یا به سخنان یک مرجع خاص تکیه کنند.

شاید هر فیلسوفی برای خودش اعتقادات دینی داشته باشد — همان طور که اغلب فیلسوفان بزرگ داشتند و البته بعضی ها هم نه — با این وجود، یک فیلسوف واقعی، هرگز در استدلال های فلسفی اش به باورهای دینی استناد نمی کند. استدلال فلسفی باید مستندات و دلایل اثباتش را در خودش و در نحوه استدلال و منطقی که به کار می گیرد داشته باشد و از شما می خواهد تا با عقل خود، تأییدش کنید نه با اعتقادات دینی یا صرفاً از روی فرماتریداری. هدف فلسفه این است که بفهمد عقل به تنهایی تا کجا می تواند ما را پیش ببرد.

از آنجا که فلسفه جست و جویی است برای رسیدن به بنیادین ترین نوع از ادراک عقلانی، پس پرسش های مهمی را درباره ماهیت ادراک و نیز چگونگی تحقیق و شناخت مطرح می کند از چه طریقی می توانیم پاسخ هایی برای این همه پرسش هایمان بیابیم؟ آیا اصلاً امکان دارد چیزی را واقعاً یعنی با اطمینان کامل بدانیم؟ اگر این طور است، چه چیزی را؟ و حتی اگر واقعاً بدانیم، چگونه می توانیم مطمئن شویم که می دانیم، به عبارت دیگر، آیا هرگز می توانیم بدانیم که می دانیم؟ پرسش هایی از این دست، کم کم تقریباً در کانون فلسفه جای گرفته اند. فیلسوف علاوه بر پرسش هایش درباره جهان پیرامون ما، پرسش هایی را در ارتباط با ماهیت مشاهده، تجربه و ادراک بشری مطرح می کند. پس اساساً فلسفه به طریقی تحول یافته که دو پرسش بنیادین در قلب آن نهفته است: اول این که «ماهیت واقعی هر آنچه که وجود دارد، چیست؟» و دوم این که

«چگونه می‌توان دانست، اگر اصلاً دانستن امکان داشته باشد؟» تحقیق درباره پرسش اول مبتنی بر اینکه چه چیزی وجود دارد و ماهیت وجود چیست، شاخه‌ای از فلسفه را تشکیل می‌دهد که به نام «هستی‌شناسی» شناخته می‌شود. تحقیق درباره پرسش دوم مبتنی بر ماهیت شناخت و اینکه چه چیزهایی را می‌توان دانست

اگر اصلاً دانستن امکان‌پذیر باشد، شاخه دیگری از فلسفه است که «معرفت‌شناسی» یا «شناخت‌شناسی» خوانده می‌شود. پرداختن به این دو پرسش و بقیه پرسش‌های فرعی در همین رابطه، در طی قرون متمادی، جریان اصلی تاریخ فلسفه را تشکیل داده است. همه شاخه‌های فرعی مهم، همچون فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاق،

«کار اصلی فلسفه ارائه قواعد نیست بلکه تحلیل احکام خاصی است که عقل مشترک صادر می‌کند.» امتیاز کانت

فلسفه علم، زیبایی‌شناسی، فلسفه دین و امثال اینها، به همان جریان اصلی می‌پیوندند. همه این شاخه‌ها به‌طور کلی جایگاهی برای خود در فلسفه پیدا کرده‌اند اما آن دو پرسش اصلی درباره آنچه وجود دارد و چگونه می‌توان دانست، به‌طور منطقی بر پرسش‌های مطرح شده در شاخه‌های دیگر تقدم دارد.

شاید برای بعضی از مهم‌ترین پرسش‌هایمان هرگز نتوانیم پاسخی بیابیم، اما این اصولاً چیزی نیست که از قبل بتوانیم بدانیم. پس، باید آماده باشیم تا درباره همه مسائلی که برایمان جالب است، تحقیق کنیم. اگر در جریان تحقیق مان با دلایل قانع‌کننده‌ای مطمئن شویم که برای پرسش خاصی نمی‌توان جوابی یافت، آن وقت باید این نتیجه را بپذیریم. البته برای رسیدن به این نتیجه، مثل همه نتیجه‌گیری‌های فلسفی، باید دلایل محکمی داشته باشیم. ما نباید صرفاً از روی حدس و گمان یا چون با عقایدمان مخالف است، یا احساس درونی ما چنین می‌گوید، خودمان را قانع کنیم که سوالی بی‌جواب است، بلکه باید دقیقاً بفهمیم که چرا به چنین پاسخی رسیده‌ایم.

این تأکید بر ارائه دلایل منطقی، یکی از ویژگی‌های بارز فلسفه است که آن را از موضوعات دیگری همچون دین یا هنر متمایز می‌سازد. در دین گاه دلایلی ارائه می‌شود اما ایمان، وحی و مکاشفه، عبادت و اطاعت نقش مهم‌تری دارد و عقل و منطق به‌تنهایی هرگز شخص را به مقصد نهایی نمی‌رسانند. یا در هنر، درست است که هنرمند خلاق مانند فیلسوف کاملاً خود را وقف تلاش برای یافتن حقیقت می‌کند و می‌کوشد تا فراتر از سطح ظاهری امور را مشاهده کند و به ادراک عمیق‌تری از تجربه انسانی برسد، اما او بیش از خود را به‌شبهه کاملاً متفاوتی از فیلسوف، منتشر می‌کند یا در معرض دید همگان قرار می‌دهد؛ و بیشتر بر مشاهده مستقیم و ادراک شهودی تکیه دارد و نه بر استدلال عقلانی.

عبارت فلسفه و علوم کاربردی هم مرزهایی از نوع دیگری وجود



ویلیام بلیک، «خدای قدیم‌الایام» (۱۷۹۴)

علم و فناوری در همه سطوح جهان معلوم، از بزرگترین گرفته تا کوچک‌ترین، مشاهده می‌شود و اغلب دارای ساختارهای منطقی است که می‌توان با معادلات ریاضی بیان کرد. این طور به نظر می‌رسد که خود کائنات تجسمی از خود و عقلانیت است. اگر همان طور که گفته‌ام «خدا ریاضی‌دان است.»

دارد. دانشمند هم مثل فیلسوف و هنرمند خلاق در جست و جوی حقیقت است و تلاش می‌کند تا چیزهای تازه‌ای درباره‌ی این جهان و ماهیت تجربیات ما از آن، کشف کند و یافته‌هایش را به صورت قابل فهمی تدوین و منتشر سازد. دانشمند هم مانند فیلسوف سعی می‌کند تا پستوانه‌ای عقلانی برای آنچه که می‌گوید، فراهم آورد. اما تفاوت اصلی او با فیلسوف این است که دانشمند درگیر پرسش‌هایی است که جوابشان را می‌توان با آزمایش یا مشاهده مشخص کرد. اما برای فیلسوف هیچ آزمایش یا مشاهده‌ای وجود ندارد که مثلاً نشان دهد آیا زمان، نقطه‌ی آغازی داشته یا نه، یا «حق» واقعاً چیست. پرسش‌های این جیتی که می‌توان مورد بررسی عقلانی قرار داد اما روش‌های علمی در مورد آنها کاربرد ندارد، نمونه‌ی عادی پرسش‌هایی است که برای فیلسوفان به ارث مانده است.

لازم است بدانیم که تضادی میان فلسفه و علم و هنر وجود ندارد و وجوه مشترک اینها خیلی بیشتر از آن است که در نگاه اول به نظر می‌آید. در واقع، همان طور که در این کتاب خواهیم دید، اصلاً علم از فلسفه زائیده شد و فلسفه و علم و هنر، همگی، در راه کاوش و شناخت یک دنیای واحد می‌کوشند. هر سه با راز و رمز وجود دنیا و تیر اسرار وجود ما انسان‌ها روبه‌رو هستند و تلاش می‌کنند تا به ادراک عمیق‌تری از آنها برسند. هر سه هم از شیوه‌ی استفاده می‌کنند و هم از انتقاد، و هر سه، یافته‌های خود را به اطلاع عموم می‌رسانند تا همگان از آن باخبر شوند. اما چون از شیوه‌های مختلفی استفاده می‌کنند و راه‌های مختلفی را دنبال می‌کنند، مورد توجه طبایع و سلیقه‌های متفاوتی قرار می‌گیرند. اما هدف مشترک هر سه، کاوش و تحقیق در شناخت و تجربه‌ی بشری و تلاش برای روشن ساختن آنچه از نظرها پنهان مانده و، سرانجام، تنظیم و تبیین یافته‌هایشان به صورتی قابل فهم برای همگان است. آنها یکدیگر را کامل‌تر و غنی‌تر می‌کنند و یک انسان با شعور، طبیعتاً در باطن خویش به هر سه اینها علاقه دارد. این کتاب می‌خواهد داستان یکی از آنها، یعنی فلسفه، را تعریف کند. فلسفه همچون علم و هنر، یکی از جذاب‌ترین و باارزش‌ترین چیزهایی است که تمدن بشری آفریده است و باز همچون علم و هنر، احتمالاً آینده‌اش باشکوه‌تر و غنی‌تر از گذشته خواهد بود.

سالوادور دالی.

«بزرگداشت نیوتن» (۱۹۶۹)

انسانی که تنها می‌تواند فضای خارج از خودش را بررسی و کاوش کند بلکه می‌تواند یافته‌هایش را به فضای درونی اندراند. احساس خود انتقال دهد. در همین فضای درونی است که علوم، فلسفه و هنرها درهم می‌آمیزند و بارور می‌شوند.





یونانیان و جهان‌شان



سردیس مفرغی از آفرودیت

این سر مفرغی در سال‌های ترکیه پیدا شد. تاریخ ساخت آن به قرن دوم یا اول قبل از میلاد بازمی‌گردد و اکنون در موزه بریتانیا در لندن نگهداری می‌شود.



پیش از سقرات

پیدایش تفکر عقلانی

اولین فیلسوفان غرب که قبل از سقرات می‌زیستند، نظریه‌های فراگیری درباره جهان مطرح کردند که بعضی از آنها اساساً اشتباه بود، اما بعضی دیگر چنان عمیق بود که تأثیرشان تا روزگار ما باقی مانده است.



ارتباطها

تأثیری از دانش، طالع‌بین و پیشگوی یونانی در قرن چهارم ق.م. جگر حیوان قربانی را معاینه و بررسی می‌کرد. البته فیلسوفان تحقیقات کالبدشکافی نبوده بلکه می‌خواستند با بررسی اندام و احساس حیوان، وقایع آینده را پیشگویی کنند. همه جادوگران حاکمانی قبل از سقرات عقلانی بوده و گاه به عقلانیت متبحر شده است. بنابراین، البته است اگر این دو نوع تفکر را حتماً در تقابل و ضد یکدیگر بدانیم زیرا هر دو اغلب سهواً با هم ارتباط دارند.

ارتباط بود و برای همین است که هر دو، هم‌زمان، در صحنه پدیدار گشت. این دو تحول زیربنایی «اندیشه عقلانی» نوین بود و از همان ابتدای کار، عامل رشدی بی‌نظیر در دانش و ادراک بشری گشت.

اولین متفکران از این نوع در دنیای یونان باستان در حوالی قرن ششم ق.م. پید شدند. معمولاً تالس را اولین آنان می‌دانند. او یونانی بود و در شهر میلتوس (ملطیه) در سواحل آسیای صغیر (ترکیه کنونی) زندگی می‌کرد. تالس و همفکرانش را به نام شهر زادگاهش، پیروان مکتب ملطی می‌خوانند. تاریخ تولد و مرگ تالس را نمی‌دانیم اما می‌دانیم که در حوالی ۵۸۰ ق.م. مردی پخته و فعال بوده زیرا خورشید گرفتگی سال ۵۸۵ را به‌دقت پیش‌بینی کرد. ضمناً او جزو اولین مهندسان راه و ساختمان بود و شاهکار بزرگی همچون منحرف ساختن آب رود هیلانوس را به انجام رساند تا گبروزوس [پادشاه لیدی] در

فیلسوفان اولیه دو شیوه جدید و بی‌سابقه را به‌طور هم‌زمان به کار گرفتند. اولاً تلاش کردند تا جهان را با استفاده از عقل خود درک کنند، بدون توسل به دین یا کشف و شهود یا مرجعیت یا سنت. این، روشی کاملاً نوین و نقطه عطف مهمی در رشد و تکامل بشری بود. اما، در عین حال، آنان می‌کوشیدند تا به سایرین هم بیاموزند که از عقل خود استفاده کنند و یا معر خود بیندیشند؛ برای همین بود که آن‌ها حتی از شاگردان خود هم انتظار نداشتند تا حتماً همه سخنانشان را بپذیرند و اولین آموزگاریانی بودند که نمی‌کوشیدند تا مجموعه‌ای از اطلاعات را به‌طور کامل و بی‌چون و چرا به شاگردان خود منتقل کنند، بلکه، در عوض، شاگردان را به بحث و موشکافی در مسائل تشویق می‌کردند و از آنان می‌خواستند تا نظریات خود را مطرح کنند.

این دو تحول انقلابی در ذهن و اندیشه انسانی با هم در



خاستگاه فلسفه غربی

تفکر عقلانی بشری در دنیای غرب ابتدا در حوالی قرن ششم ق.م. در نواحی شرقی مدیترانه پدیدار گشت. تقریباً همه فیلسوفان اولیه در محل‌هایی واقع در سواحل یا جزایر این ناحیه می‌زیستند.

سقرات و افلاطون این را به نخستین مرکز جهانی فلسفه تبدیل کردند.

تالس اولین فیلسوف شناخته شده در ملطیه [میلتوس] به دنیا آمد.



برداشت محصول زیتون

وقتی تالس را به خاطر فقرش
ریختند کردند، همه خدمتکارانش
را بابت ودیعه اجاره نامرنامهای
حصاری (زیرین گریز) دادند و گفتند
در فصل برداشت محصول زیتون
توالت اجرت روغن گرفتن از
زیتون‌ها را بدستگرفته و بدش تحویل
دادند و همه مجبور بودند قسمی
را که او می‌خواست بردارند و
محصولشان را پس بدهند تالس
با این کار نشان داد که فیلسوفان
اگر بخواهند می‌توانند درآمد خوبی
داشته باشند اما فکر و ذهن‌شان
منه‌به چیزهای دیگری است.

او می‌گفت: «این زمین... بر هیچ چیز تکیه نکرده بلکه به علت
فاصله یکسان از همه چیزهای دیگر، سر جای خود ثابت
ایستاده... و شکل آن مانند حبل استوانه است» ما روی یک
سطح هموار آن راه می‌رویم در حالی که سطح هموار دیگری
در طرف مقابل قرار دارد»

اما یکی از شاگردان آناکسیماندر به نام آناکسیمنس
نمی‌توانست این دیدگاه استادش را قبول کند. او مسطح بودن
سراسر زمین، و این که حتماً بر چیزی تکیه کرده است را
بدیهی می‌دانست. او به این باور رسید که زمین بر هوا شناور
است؛ مانند درپوش قابلمه‌ای آبی در حال جوشیدن که گاه،
روی بخار شناور می‌شود جالب است که بعد از مرگ‌شان،
در میان نسل‌های بعدی، آناکسیمنس فیلسوفی محترم‌تر
و با نفوذتر از آناکسیماندر شناخته می‌شد. یعنی در همه آن
نسل‌های بعدی، متفکرانی بوده‌اند که از نظریات آناکسیمنس
به عنوان نقطه آغاز تحقیقات خود استفاده می‌کردند در حالی
که فیلسوفی قبل از او بوده که نظریاتش خیلی بهتر بود.

چنین مواردی در سراسر تاریخ فلسفه رخ داد. سیر تکامل
اندیشه فلسفی نه در یک خط مستقیم، بلکه بیشتر به صورت
«دو گام به پیش و یک گام به عقب» بوده است. شاید
خود ما اکنون در مرحله یک گام به عقب باشیم؛ پس باید

سپاهش را از اینجا عبور
دهد.

اشیا از چه ساخته شده‌اند؟

پرسشی که پیش از
همه ذهن تالس را به
خود مشغول می‌کرد،
این بود: «جهان از چه
ساخته شده است؟» به
نظر او همه چیز نهایتاً
باید از یک عنصر واحد
تشکیل شده باشد. این
پیشی عجیبی بوده
زیستار در ظاهر امر،
به هیچ وجه این‌طور

به نظر نمی‌رسد، اما ما اکنون می‌دانیم که واقعیت دارد و همه
اشیای مادی از اتم‌هایی تشکیل شده که می‌تواند به انرژی
تبدیل شود. اما تالس نمی‌توانست این واقعیت را بفهمد زیرا
علم فیزیک در آن زمان هنوز امکان چنین نتیجه‌گیری‌ای را
نداشت. تالس به این نتیجه رسید که همه چیز به شکل‌های
مختلف از آب تشکیل شده است. او می‌دید که آب در هوای
خیلی سرد مانند سنگی سخت، و در گرمای زیاد مانند هوا
بخار می‌شود؛ هر وقت باران می‌بارد، گیاهان سر از خاک
بیرون می‌آورند پس به نظر می‌رسید که گیاهان هم شکل
دیگری از آب باشند. همه موجودات زنده، دائماً باید مقدار
زیادی آب بنوشند تا به زندگی خود ادامه دهند (در واقع
شخص تروید از بدن ما آب است) همه خشکی‌های روی
زمین یا آب احاطه شده است؛ از این رو، تالس فکر کرد که
همه زمین بر روی آب شناور است و از آب بیرون آمده و
بنابراین از آب تشکیل شده است.

تالس شاگردی داشت به نام آناکسیماندر که در میلتوس
در ۶۱۰ ق. م به دنیا آمد و تا حوالی ۵۴۶ ق. م زنده بود. او
فکر کرد اگر چنان که تالس می‌گوید زمین بر دریا تکیه
کرده، پس دریا هم باید بر چیز دیگری تکیه کرده باشد و آن
چیز دیگر هم بر چیز دیگری و همین‌طور تا بی‌نهایت؛ بدین
ترتیب با تسلسل بی‌پایانی مواجه می‌شویم. او این مسئله را با
این طرح خیرتانگیز حل کرد که زمین اصلاً بر چیزی تکیه
نکرده و فقط یک جسم جامد است که در فضا معلق ایستاده
و با حفظ فاصله‌ای یکسان از سایر اجسام (آسمانی) سر جای
خود مانده است. آناکسیماندر زمین را گروی نمی‌دانست زیرا
به نظرش کاملاً مشهود بود که انسان‌ها روی زمینی مسطح
زندگی می‌کنند، بنابراین شکل زمین را استوانه‌ای می‌دانست.



تالس

تالس فهمیده بود که
جهان مادی ممکن است نهایتاً
از یک عنصر یا ماده اولیه تشکیل شده
باشد اما به‌دانش آن عنصر را آب می‌پنداشت.



آناکسیماندر، اولین نقشه‌کش

آناکسیماندر اولین کسی بود که پیشنهادی از جهانی شناخته شده روزگار خود کشید و نیز اولین کسی بود که دریافت زمین در فضا
معلق است و ستون و تکیه‌گاهی ندارد. با این حال، برخلاف این آئینده‌ام‌ها، اعتقاد به مسطح بودن زمین از مدت‌های
طولانی باقی ماند.

گفته‌های هراکلیت

دو جمله از هراکلیت است که هنوز هم بازگو می‌شود. یکی اینکه «هر لحظه پنجاه قوی‌تر از زمانه نمایان است» دیگر اینکه «هیچ‌کس نمی‌تواند در یک روز دو بار، دوبار قدم بگذارد» شاید این جمله‌ها هم ارزش یادآوری داشته باشد. هراکلیت با خشم به دست می‌آید و پادشاه را رو می‌گرداند.

«این دنیا از نظر کسانی

که می‌اندیشند خنده‌دار است و از نظر کسانی که احساس می‌کنند غم‌انگیز است؛ برای همین بود که هراکلیت می‌خندید و دموکریت گریه می‌کرد.»

هرودوت و دیودور

قطعات باقی‌مانده از دوران ماقبل سقراط

هرچند آثار مکتوب از فیلسوفان ماقبل سقراط باقی نمانده و فقط قطعات و کلماتی از آثار اصلی به دست ما رسیده است. البته نقل قول‌ها و خلاصه مطالب بعضی از آنها هم در آثار نویسندگان بعدی یافت می‌شود که بعضی از همین‌ها، خود سخنان فیلسوف یا فیلسوفان دیگری که مجموعه‌ای کامل از آثارش به زبان اصلی به دست ما رسیده است.



هراکلیت: اولین فیلسوفی که از سخنان تغزلی یاد می‌شود

از جمله سخنانی که از هراکلیت نقل شده این است که سرت هراکلیت سوزناک بود. این یعنی هراکلیت را پیش از دو هزار سال بعد ازگموند فروید باید کرد.

گذشته را بهتر شناسیم چون خیلی چیزها هست که باید از آن بیاموزیم.

راه رو به بالا همان است که به پایین می‌رود

فیلسوفی که در عصر ما از همه فیلسوفان مکتب ملطی بهتر شناخته شده، هراکلیتوس (هراکلیت) است. او از اهالی شهر افسوس بود، که فاصله زیادی از میلوس نداشت، و دوره کمال زندگی‌اش در اوایل قرن ششم (ق.م) بود و خصوصاً به‌خاطر دو نظریه‌اش شهرت یافته که هر دو بسیار تأثیرگذار بوده است.

نظریه اول، وحدت اضداد است. او می‌گفت مسیر رو به بالا در دامنه کوهی و مسیر رو به پایین، دو مسیر مختلف و برعکس یکدیگر نیست بلکه هر دو مسیری واحد است؛ هراکلیت جوان و هراکلیت پیر، دو آدم مختلف نیستند و هر دو یک هراکلیت‌اند. اگر دوستان‌تان بگویند بطریقی نیمه پر است و شما بگویند نیمه خالی است، مخالفتی نکنید؛ باید و با او موافق هستید. هراکلیت عقیده داشت همه چیز شامل نوعی به هم پیوستن اضداد یا، حداقل، تمایلات متضاد است.

این یعنی از برخورد و تضاد نمی‌توان اجتناب کرد. در واقع، جمع همین اضداد است که این دنیا را می‌سازد. اگر تضاد را کنار بگذارید، در واقع واقعیت را کنار گذاشته‌اید اما این ضمناً بدان معنی است که واقعیت، ذاتاً، ناپایدار است. همه چیز

همیشه جاری و در تغییر است. و این دومین نظریه‌ای است که پیوندی دائمی با نام هراکلیت دارد: «همه چیز جاری و دائماً در تغییر است».

هیچ‌چیز در جهان ما دائماً ثابت و یکسان نیست. همه چیز همیشه در حال تغییر است. اشیا به شیوه‌های مختلفی به وجود می‌آیند و تا وقتی وجود دارند هرگز در دو لحظه متفاوت، یکسان نمی‌مانند تا وقتی که، سرانجام، بار دیگر ناموجود شوند. خود ما هم همین‌طوریم. همه چیز در جهان، همین‌طور است و شاید خود جهان هم همین‌طور باشد. «اشیا»یی که ما می‌شناسیم، در واقع به هیچ وجه ثابت و پایدار نیستند و هر شئی دائماً در تغییر و تحول است. هراکلیت در این رابطه اشیا را به شعله‌های آتش تشبیه می‌کرد زیرا شعله مانند شئی به نظر می‌رسد اما بیشتر از آنکه شئی باشد، یک فرایند است. این اندیشه‌ای عمیق و عالمانه اما ضمناً ناراحت‌کننده است. انسان‌ها همیشه تلاش کرده‌اند تا چیزی محکم و پایدار بیابند تا به آن باور داشته باشند، چیزی که بتوانند به آن تکیه کنند و ماندگار باشد و از بین نرود. ولی هراکلیت می‌گوید اصلاً

چنین چیزی وجود ندارد و قانون بنیادین حیات و کائنات، «تغییر و تحول» است. این «تغییر و تحول» بر همه چیز حکمفرماست و هیچ راه گریزی از آن نیست.



چشم‌اندازی دریایی

نمای یونانیان با آب آمیخته شده و دارای سادگی و سوزناکی بود. برای همین ابتدا به این نتیجه رسیدند که سراسر جهان بر آب تشکیل است.



ضرب سکه

عش روی سکهها نشانها ارزش
آن را اعلام می کند بلکه برای
اعلاخ رسانی و تبلیات و حتی
پایان اختلافات دینی هم به کار
می رود استفاده از سکه برای
اولین بار در همان ناحیه جفرقیانی
که محل پیدایش اندیشه عقلانی
بود رواج یافت در عصر فیلسوفان
ماقبل سقرات بسیاری از
نوبل شهرهای یونانی ضربخانه
و سکههای خاص خود را داشتند
و سکههایشان را با علامتهای
خویشاان ضرب می کردند آنگاه
نقش جدید را انتخاب کرده بودند
که نماد عقل و خرد بود

«نزدیک است ایمان
مرا متزلزل کنی تا
جایی که نظریات
فیثاغورس را بپذیرم.»

ولیم شکسپیر
«تاجر ونیزی»

اندیشه های فیثاغورس
فیثاغورس پیش از هر فیلسوف
دیگری «قبل از افلاطون، ارسطو
پیتاغوراس را در فلسفه غرب مطرح
کرده است» در واقع بسیاری
از آنچه به افلاطون نسبت داده
می شود اصلاً متعلق به فیثاغورس
بوده که افلاطون اصلاح و
تکمیل شان کرده است از جمله
این عقیده که بسیاری از آنچه
می دانیم را از رنگهای یونانی
به یاد می آوریم یا این عقیده
که علم ریاضی بر جهان مادی
حکمرانست



فیثاغورس

این فیلسوف و ریاضیدان یونانی اولین کسی بود که عقیده داشت همه عملکردهای
جهان مادی را می توان به زبان ریاضی تبیین کرد

امروزه می دانیم ریاضیات در ادراک ما از جهان هستی
نقشی ضروری ایفا می کند. این واقعیت که نظام کائنات در
همه سطوح، از عظیم ترین کهکشان های دور دست گرفته تا
ساختار ذرونی یک اتم، از طرح مشابهی پیروی می کند که
می توان به زبان ریاضی بیانش کرد. آن قدر برای ما آشناست
که با خطر بدیهی انگاشته شدن روبه رو است. در حالی که
در حقیقت، به هیچ وجه امری بدیهی نیست، بلکه بسیار
حیرتانگیز است. همین واقعیت بود که بعضی از بزرگ ترین
دانشمندان، همچون اینشتین، را به این اعتقاد رساند که
باید نوعی شعور در پشت صحنه گیتی وجود داشته باشد.
اگر نخواهیم ختماً از مفهوم رایج خدا به معنای «یهودی» -

«همه چیز جاری و در تغییر است.»

هراکلیت

مسیحی» آن استفاده کنیم اولین کسی که به این بینش
رسید که می توان کل نظام گیتی را به زبان ریاضی شرح داد.
فیثاغورس بود که از طریق همین بینش به یک نوع عرفان یا
شهود رازورانه کشیده شد.

کلید اصلی، ریاضیات است

شاید مشهورترین فیلسوف ماقبل سقرات که حتی از هر اکلیت
هم مشهورتر شده، فیثاغورس است. او در ساموس متولد شد،
جزیره ای در نزدیکی سواحل ناحیه خاستگاه همه فیلسوفانی
که تاکنون درباره شان صحبت کرده ایم. او از حوالی ۵۷۰
تا حوالی ۴۹۷ ق.م می زیست و نابغه ای چندوجهی بود که
ریاضیات، یکی از جنبه های نیوخ او بود. امروزه، در قرن
بیستم، دانش آموزان باید قضیه فیثاغورس را در مدرسه
بیاموزند. او اولین کسی بود که معنای «مربع» [توان دو] و
«مکعب» [توان سه] عددی را تعریف کرد و بدین ترتیب
مفاهیم هندسی را در حساب به کار گرفت. به واسطه تعالیم
او بود که واژه «نظریه» معنای انسانی امروزی را پیدا کرد.
گفته اند او ابتدا اصطلاح «فلسفه» را ابداع کرد و نیز اولین
کسی بود که واژه «کیهان» [نظام هستی] را برای جهان
به کار برد. نفوذ مستقیم او تا اسل ها ادامه داشت. او اولین
متفکر بزرگی بود که ریاضی را با فلسفه پیوند داد و این
یکی از تمرینش ترین اندیشه هایی بوده که از ذهن
یک فرد انسانی تراوش کرده است. از آن
به بعد، پیوند همزیستی میان ریاضی
با فلسفه و سایر علوم گسترش
یافته و عده ای از فلاسفه

برجسته ضمناً
ریاضی دانان بزرگی
هم بوده اند؛ مثلاً
دکارت، که تنها «ممودار
هندسی» بلکه کل مبحث
هندسه تحلیلی را ابداع کرد؛
لایبنیتس حسابان را کشف کرد و اینها فقط
نمونه از فلاسفه ریاضی دان هستند.



ما شناخت خود را شکل می‌دهیم

یکی از جذاب‌ترین فیلسوفان ماقبل سقراط، گسنوفانس است که دوره کمال‌اش در اواخر قرن ششم ق.م بوده است. او هم مانند فیثاغورس در ناحیه یونانی‌نشین آسیای صغیر (کولوفون، ایونیه) متولد شد اما بیشتر عمرش را در جنوب ایتالیا گذراند. به نظر می‌رسد او این واقعیت را عمیقاً درک کرده بود که نگرش انسان به امور، و از جمله آنچه را که دانش و شناخت خود می‌پنداریم، از ساخته‌های ذهن خودمان است. هر قدر بیشتر بیاموزیم و یا استفاده از آنچه می‌آموزیم افکار خود را دگرگون سازیم، می‌توانیم به حقیقت نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شویم، اما باز هم افکار ما، ساخته ذهن ما است و همیشه عناصری از حدس و گمان در تار و پود آن آمیخته خواهد بود. او گفت:

«حقیقت را هیچ‌کس به‌طور کامل ندانسته و نخواهد دانست، همین‌طور هم خدایان و همه چیزهایی را که درباره‌شان سخن می‌گوییم. زیرا حتی اگر کسی اتفاقاً آن حقیقت غایی را بر زبان آورد، خودش متوجه آن نخواهد شد؛ زیرا همه چیز در تار و پودی از حدس و گمان بافته شده است.»

گسنوفانس درباره خدایان و سرشت آنها، بسیار زیرکانه و با ظرافت بحث می‌کرد:

سیاه‌پوستان آتیوی می‌گویند خدایان‌شان یمنی یمن دارند و سیاه پوست‌اند.

سفیدپوستان تراسیه می‌گویند خدایان‌شان چشمائی آبی و موهای بور دارند.

حتی اگر گاوها یا اسبها یا شیرها دست‌شان انگشت داشت و می‌توانستند نقاشی کنند.

یا اگر مثل انسان‌ها، می‌توانستند مجسمه بسازند، آن وقت مطمئناً اسبها خدایان خود را

مانند اسب نقاشی می‌کردند و گاوها، مانند گاو و هر کدام‌شان،

پیکر خدایان را به شکل پیکر خودشان می‌ساختند.

آنچه از قول گسنوفانس نقل شد ترجمه‌ای است از کارل بوپر، فیلسوف قرن بیستم. این عقیده که همه آن به اصطلاح شناخت علمی ما، در واقع، فرض و گمان است و اصولاً همیشه احتمال جایگزینی آن با چیزی که به حقیقت نزدیک‌تر باشد وجود دارد، یکی از اصول اساسی فلسفه بوپر است و او گسنوفانس را اولین کسی می‌داند که این اندیشه را مطرح کرد. فیلسوف بعدی که به معرفی‌اش می‌پردازیم پارمنیدس است که به روایتی، از شاگردان گسنوفانس بود. او یکی از اولین استدلال سقراط و دوران شکوفایی‌اش در نیمه اول قرن پنجم (ق.م) بود. افلاتون، در گزارش‌های پارمنیدس را مردی سالخورده، زنون (از شاگردان پارمنیدس) را مردی میان‌سال و سقراط را در سنین جوانی معرفی می‌کند که برای بحث



تمثیل علوم مقدماتی

در این تصویر بارشده از دوره نورانی، که دو هزار سال بعد از زمان فیثاغورس نقاشی شده، هنوز فیثاغورس به‌عنوان ریاضیات در بالاترین جایگاه علوم مقدماتی دیده می‌شود. راستو — آن که در پایین و در ردیف اول نشسته و کتابی در دست دارد — هم به‌عنوان متعلق‌اش هنوز در صحنه باقی مانده است.

فیثاغورس توانست نتایج فلسفی این پیش‌های خود را در سطح گسترده‌ای بسط دهد، اما از آنجا که تقریباً همه نظریات مهم او را بعداً افلاتون باز هم بسط داد و کامل‌تر کرد، برای شرح دقیق‌تر آنها (برای اجتناب از تکرار مطالب) باید تا مبحثی که به افلاتون می‌پردازد، صبر کنیم.

اندیشه‌های به پادماندن

تا قبل از پیدایش کشف بشر به
نار قدم داشت چون به خاطر
سیرتشی انسان بود پس از
کهن‌ترین کشفه‌های اولیه در
قلب بشر بیان شده که بعضی
از آنها بسیار جالب است یکی
از برجسته‌ترین فیلسوفان یونان
باشان در این زمینه گفتاوری
است و در میان فیلسوفان رسی
که آمد از یونان است و به
ایان لاتین می‌نویست می‌توان از
لوکریتیوس نام برد.



عناصر اصلی

دو هزار سال بعد از زمانی که امپدوکلس برای اولین بار این گفته را مطرح کرد که این دنیا
از چهار عنصر اصلی خاک، آتش، هوا و آب تشکیل شده، بار هم این باور در افکار عمومی
باقی مانده بود همین تکرار در این نقاشی قرون وسطایی به تصویر کشیده شده است.

فلسفی دور هم جمع شده‌اند هم سقرات و هم افلاتون متوجه
بودند که چیزهایی از پارمنیدیس آموخته‌اند.

همه چیز یکی است

پارمنیدیس معتقد بود که نمی‌توان گفت هیچ چیزی وجود
نداشته است، به عقیده او هرگز ممکن نیست که هیچ چیزی
وجود نداشته باشد و بنابراین نمی‌توان گفت همه چیز یا در
واقع هر چیزی، از هیچ (عدم) به وجود آمده است. همه چیز
باید همیشه بوده باشد؛ به دلیل مشابهی، همچنین ممکن
نیست چیزی هیچ (عدم) شود. بنابراین، نه تنها همه چیز
باید بی‌آغاز و غیرمخلوق باشد، بلکه باید ابدی و فناپذیر هم
باشد همچنین، به دلایل مشابهی، ممکن نیست هیچ شکاف
یا خللی در واقعیت باشد، یا هیچ بخشی از واقعیت نیست که
در آن چیزی نباشد؛ واقعیت در همه جا باید به هم پیوسته
باشد؛ همه فضا پر و ملاً (پری یا پلنوم) است. این افکار به
ایجاد این نظریه انجامید که همه گیتی، در واقع، وجودی
واحد و تغییرناپذیر است. همه چیز یکی است. آنچه که تغییر
یا جنبش و حرکت به نظر می‌رسد چیزی است که در یک
نظام بسته و ثابت رخ می‌دهد.

شاید عجیب به نظر برسد که افکار پارمنیدیس شباهت
تکان‌دهنده‌ای دارد با آن دیدگاه علمی از جهان هستی که
در دوران بین نیوتن (قرن هفدهم) تا اینشتین (قرن بیستم)
شکل گرفت. دو مورد در این دیدگاه علمی جدید هست که
پارمنیدیس را به یاد می‌آورد. اولی، جبرگرایی آن است، همه
چیز لزوماً و ناگزیر همان است که، باید باشد. دوم این که

فقط از منظر درونی و ذهنی ناظر ممکن است «زمان حال»
یا «اکنون» وجود داشته باشد؛ از جنبه بیرونی یا واقعیت
خارجی، همه لحظه‌های زمانی یکسان‌اند و تمایزی ندارند.
هنگامی که بحث مفصلی در این موضوع میان دو مغز متفکر
بزرگ قرن بیستم در گرفته، نام پارمنیدیس به میان آمد. آن
دو، اینشتین و پوپر بودند و در شرحی که پوپر در زندگی‌نامه
خود نوشته‌اش (جست‌وجوی بی‌پایان) درباره آن بحث با
اینشتین آورده، می‌نویسد: «می‌خواستیم او را قانع کنیم تا از
جبرگرایی‌اش دست بردارد زیرا او را به این دیدگاه می‌رساند
که جهان هستی همان جهان چهاربعدی پارمنیدیس است که
هر تغییری در آن، توهم انسان است یا چیزی در همین حد او
پذیرفت که همین دیدگاه را داشته و در حین گفت‌وگویمان،
او را «پارمنیدیس» خطاب می‌کردم. هیچ چیز نمی‌توانست
به این روشی، نشان دهد که افکار پارمنیدیس برای متفکران
بعدی تا روزگار ما، مرجعی مهم بوده است.

چهار عنصر اصلی

جالب‌ترین شخصیت در میان فلاسفه ماقبل سقرات،
امپدوکلس بود که در حوالی نیمه اول قرن پنجم ق.م
می‌زیست. او یک رهبر سیاسی دموکرات و، بدون شک،
عوام‌فريب بود که نیروهای جادویی را به او نسبت می‌دادند.
هنگام مرگش خود را در دهانه آتشفشان کوه اتنا پرت کرد.

که این مسلمان شاعرانه‌ترین — اگر
نگویم نمایشی‌ترین — مرگ در
میان فلاسفه مشهور است.

امپدوکلس گرچه بعضی
نظریات پارمنیدیس را تأیید می‌کرد،
بر خلاف نظر او می‌کوشید بر
واقعیتی بودن جهانی تأکید کند که
طبق تجربه جسی ما دائماً در تغییر
است و ضمناً، تلاش کرد وجود
کثرت را در جهان اثبات کند. او
تصدیق می‌کرد که ممکن نیست
ساده از هیچ (عدم) به وجود آید یا

تناسب و نظم باستانی

ریاضی و هندسه نه تنها در میان فیلسوفان
یونانی، بلکه در میان معماران یونان هم مقام
بسیار داشت. آن‌ها اصول و قواعد هندسه را
در سنگها محسوس می‌ساختند. همان‌طور که در
این معد زئوس اولمپ (ساختمان مرستون‌های
سیک گوریش) ۱۷۹ ق. م افکار هندسه دیده
می‌شود نتیجه این کار پیدایش سبک خاصی
از معماری بود با نظم و تناسب باشکوهی که
هرگز نظیرش مشاهده نشده بود.

«هر کس فقط
تجربه خودش را
باور دارد»
امپدوکلس



نادیده گرفت.

فلسفه به آتن وارد می‌شود

آنچه درباره فیلسوفان یونانی ماقبل سقراط گفته شد، فقط شرح مختصری بود از عده‌ای برگزیده، و به هیچ وجه فهرست کامل همه چهره‌های جالب و مهم آنان را در بر نمی‌گیرد. ما فقط به تأثیرگذارترین‌شان اشاره کرده‌ایم، اما عده دیگری هم بوده‌اند، مانند آناکساگوراس که فلسفه را در آتن رواج داد و پروتاگوراس که این جمله او هنوز اغلب نقل می‌شود: «انسان معیار همه چیز است».

اگر همه آن گروه فیلسوفان را به طور کلی در نظر بگیریم، می‌بینیم تا قبل از پروتاگوراس بعضی ویژگی‌های مهم در میان همه آنان مشترک بود: نخست، آنان قبل از هر چیز می‌خواستند ماهیت جهان اطراف‌مان را بشناسند و توجهی به ماهیت وجود انسانی نداشتند. و در واقع، شک داریم که اصلاً مفهومی به‌عنوان «ماهیت انسانی» برای آنها مطرح بوده باشد. دوم، آنان بدون هیچ محدودیتی به نظریه‌پردازی

هیچ نبود، اما بر این عقیده بود که همه چیز از چهار عنصر مختلف تشکیل شده که ابدی هستند: خاک، آب، هوا و آتش. (عنصر آتش، آتش‌های آسمانی خورشید و ستارگان را هم در بر می‌گرفت.) نظریه چهار عنصر که ارسو هم آن را پذیرفت تا عصر رنسانس نقش مهمی در تفکر غربی ایفا می‌کرد. در واقع، هنوز هم در ادبیات غرب اغلب به آن اشاره می‌شود.

از جمله خردمندترین فلاسفه ماقبل سقراط گروهی بودند که به «تمیست‌ها» شهرت یافته‌اند و عمدتاً، از دو نفر پیروی می‌کردند: لئوکیپوس و دموکریت [ذیمقراطیس]. لئوکیپوس این اندیشه بنیادین را مطرح کرد که همه چیز از اتم‌ها یا ذراتی تشکیل شده که کوچک‌تر از آن است که دیده شود یا قابل تجزیه به ذرات کوچک‌تری باشد - واژه اتم در زبان یونانی از ریشه‌ای به‌معنی «تقسیم‌ناپذیر» گرفته شده است. لئوکیپوس می‌گفت همه عالم وجود از اتم‌ها و فضا تشکیل شده و همه چیزهای مختلفی که وجود دارد، فقط مجموعه‌هایی با نسبت‌های مختلف آمیختگی اتم‌ها در فضا است.

خود اتم نامخلوق و فناپذیر است و همه تغییرات در جهان، عبارت است از اتم‌هایی که با نحوه شکل یا مکان‌شان عوض می‌شود. تعبیر لئوکیپوس و دموکریت از تغییر، اصولاً تعبیری علیتی بود و خصوصاً از این نظر اهمیت دارد که آنان سعی نکردند پدیده‌های طبیعی را بر حسب اهداف و عقاید خود توضیح دهند. دموکریت گفته بود: «کشف یک علت اساسی را به پادشاهی ایران ترجیح می‌دهم.» یکی دیگر از آموزه‌های اصلی آنان این بود که جهان، برعکس آنچه پارمنیدس می‌گفت، یک زنجیره به هم پیوسته نیست بلکه از وجودها یا جوهرهای جداگانه تشکیل می‌شود. به نظر می‌رسد آن دو فیلسوف، فیزیک اتمی را ابداع کرده‌اند و، به‌طور کلی، گام‌های حیرت‌آوری برداشته‌اند اما نباید اشتباه کنیم و تحولات بعدی افکار آنان را هم به خودشان نسبت دهیم؛ در هر حال نمی‌توان اصالت و عمق بیش آنان را

سوفسطایان

سوفسطایان، با مربیان حرفه‌ای، درست در دوران قبل از سقراط پیدا شدند. آنان فنون و هنرهای که برای زندگی اجتماعی ضروری دانسته می‌شد و خصوصاً فن بیان و سخنرانی، بر اساس منطق و اصولی رایج در میان جوانان تعلیم می‌دادند. از آنجا که آنان به شاگردانشان می‌آموختند که بدون توجه به عقاید شخصی از هر موقعیتی بیشترین نفع را ببرند، مورد پدرش سقراط، نخست‌گرم قرار نگرفت. باور این واژه سوفسطایی و سفسطه از معنی به خود گرفت و هنوز هم تحقیرآمیز به شمار می‌رود. اولین و مشهورترین سوفسطاییان، پروتاگوراس بود.

«انسان معیار سنجش همه چیز است.» پروتاگوراس

جسورانه در گسترده‌ترین مقیاس‌های ممکن می‌پرداختند و، از آنجا که ایوان اولین متفکرانی بودند که چنین کاری می‌کردند، ناگزیر بسیاری از آنچه مطرح کرده‌اند، بی‌ربط و ابتدایی و آشفتنه به نظر می‌رسد. اما نکته مهم در این است که چه تعداد اندیشه ربربنایی قابل قبول را مطرح کرده‌اند که بعدها در جریان تلاش ما موجودات بشری برای درک جهان پیرامون‌مان در طی قرون، به بار نشسته و ثمر داده‌اند.



عقلانیت و خرد در فلسفه یونان باستان

فیلسوفان یونان باستان اغلب در هنر قرون وسطا و رنسانس به تصویر کشیده می‌شدند. آنان نماینده گمانه‌های مطلوب عقلانیت و خرد منطقی (اگرچه این و علوان‌نویزی بودند. اغلب تصور آنان در رنسانس، توراتی بود برای نمادین این واقعیت که ایمان را عقل از انضام نیست بلکه با آن ملاک‌ها است).

آشیل و لاک‌پشت

چون می‌رسد و از او جلو می‌زنند و همه ما این را به‌خوبی می‌دانیم، و خود زنون هم این را می‌دانست. نکته اصلی از این قرار است که در اینجا با استدلال منطقی بی‌نقص و درستی روبه‌رو هستیم که به نتیجه‌گیری باطل و نادرستی منتهی می‌شود. حال در این باره چه می‌گویید؟

اگر این امکان وجود داشته باشد که از مقدمات محکم و غیرقابل تردیدی آغاز کنیم و با گام‌هایی منطقی بدون هیچ اشتباهی پیش برویم ولی دست‌آخر به نتیجه‌ای آشکارا نادرست برسیم، آن وقت همه اقدامات ما برای تفکر منطقی و عقلانی درباره دنیای اطرافمان با خطر اشتقاق کامل روبه‌رو خواهد شد. این وضعیت موجب تشویش و نگرانی شدید خیلی‌ها شده است که می‌گویند باید عیب و مشکلی در منطق وجود داشته باشد. اما هیچ‌کس تاکنون نتوانسته چنین اشکالی را به‌طور قابل قبولی ثابت کند.

به همین دلیل، یکی از فیلسوفان مشهور قرن بیستم به‌نام گیلبرت رایل درباره تمثیل آشیل و لاک‌پشت نوشته است: «از جنبه‌های متعددی، این تمثیل سزاوار آن است که بهترین نمونه یک معمای فلسفی شناخته شود.» شاید روزی این معمای قدیمی هم حل شود، درست همان طور که یک نفر در همین اواخر موفق به حل مسئله «قضیه آخر» فرما شد.

اصلی را دریافته‌اید. پس بهتر است به‌روشنی گفته شود که منظور اصلی زنون از این داستان چیست، او نمی‌خواهد کسی را قانع کند که آشیل، در عمل، هرگز به لاک‌پشت نمی‌رسد.

یک استدلال منطقی بی‌نقص که به نتیجه‌ای نادرست می‌رسد.



بهترین نمونه یک معمای فلسفی

یکی از شاگردان پارمنیدس مرد جوان با ذکاوتی بود به نام زنون (مشهور به زنون الثانی، تا از زنون کیتوسی بنیان‌گذار مکتب رواقی متمایز باشد). این زنون در ساختن چیستان و معما استعداد درخشانی داشت و بعضی از معماهای او هنوز هم مردم را گیج و متحیر می‌کند.

یکی از آن معماها، داستان آشیل و لاک‌پشت است. آشیل و لاک‌پشت قرار می‌گذارند با هم مسابقه دو بدهند. چون آشیل می‌تواند با دو برابر سرعت لاک‌پشت بدود، به لاک‌پشت اجازه می‌دهد تا مسافت زیادی جلوتر از او مسابقه را آغاز کند. اکنون، به گفته زنون، وقتی آشیل به نقطه شروع حرکت لاک‌پشت

می‌رسد، لاک‌پشت مسافتی به‌اندازه نصف آنچه او پیموده است را طی کرده و از آشیل جلوتر است. وقتی آشیل به این نقطه دوم حرکت لاک‌پشت می‌رسد، باز هم لاک‌پشت به‌اندازه نصف آن مسافت دومی از آشیل جلوتر است. و به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا بی‌نهایت. آشیل هرگز نمی‌تواند به لاک‌پشت برسد چون هر بار که فاصله‌ای میان خودش با لاک‌پشت را طی می‌کند، لاک‌پشت به‌اندازه نصف همان فاصله را طی کرده و از او جلوتر است. پس آشیل هرگز نمی‌تواند به لاک‌پشت برسد.

شاید خواننده در اینجا بگوید: «دست نگه دارید! معلوم است که آشیل به لاک‌پشت می‌رسد و از او جلو می‌زند، اینها همه‌اش چرندیات است.» اگر چنین حرفی بزنید، نکته

سقرات، استاد پرسشگری

سقرات عملاً بنیان‌گذار فلسفه اخلاق بود و ضمناً روشی ابداع کرد برای رسیدن به حقیقت از طریق پرسش‌های بی‌دری و هدفمند.



کانون توجه

سقرات اصلاً مرد خوش‌فراغت‌ای نبود همه توصیف‌ها و تصاویری که از او به دست ما رسیده بر روی او را با تصاویر کوفته‌ای و پیرمادی یونان‌پژش نشان می‌دهد اما او بسیار شوخ‌طبع و خوش‌مشرب بود و ضمناً از شخصیت فوق‌العاده جذاب و تأثیرگذاری برخوردار بود. افرادی که خود دارای توانایی‌های ذهنی بالایی بودند، جذاب او شدند و جاذبه‌ای از اندیشمندان را تشکیل دادند که سقراط در کانون آن قرار داشت.



مکتب آتن

در اثر نقاشی امارو بالیکو در سال‌های ۱۵۱۰-۱۵۱۱ کشیده شده است مشهورترین اندیشمندان یونان باستان به تصویر کشیده شده‌اند: سقراط در وسط تصویر، افلاطون و ارسطو در کنار هم. افلاطون در سمت چپ و ارسطو در سمت راست. این نقاشی در طرف چپ کپن سقراط در حال گفتگو با برخی از حاضران است.

چگونه زندگی‌مان و خودمان را اداره کنیم، پرسش‌های ضروری برای ما از این قبیل است: خوبی چیست؟ کار درست کدام است؟ انصاف چیست؟ دانستن پاسخ این پرسش‌ها، بر روش زندگی ما تأثیر عمیقی دارد.

سقرات فکر نمی‌کرد که خودش پاسخ این پرسش‌ها را می‌داند، اما می‌دانست که هیچ‌کس دیگری هم آن را نمی‌داند. وقتی هانف معبد دلفی سقراط را داناترین مردم اعلام کرد، او با خود اندیشید که این فقط ممکن است بدین معنی باشد که او تنها کسی است که می‌داند که هیچ نمی‌داند. در آن زمان، هنوز دانشی با پایه‌های محکم از جهان طبیعی وجود نداشت و درباره امور انسانی هم چیز زیادی نمی‌دانستند.

پس سقراط در گوشه و کنار آتن می‌گشت و مسائل بنیادین اخلاق و سیاست را با هرکسی که تمایل به شنیدنش داشت، مطرح می‌کرد. او شخصیت بسیار جذابی داشت و بحث‌هایش چنان جالب بود که هر جا

سقراط اولین فیلسوف بزرگ یونانی بود که در آتن متولد شد و در دورانی زندگی کرد که به «عصر زرین آتن» شهرت دارد. تولدش حوالي ۴۷۰ ق.م بود و در ۳۹۹ ق.م از دنیا رفت و زن و سه فرزند از خود بر جای گذاشت. در جوانی فلسفه‌های رایج آن زمان را فرا گرفت، یعنی آثار کسانی که اکنون به «فیلسوفان ماقبل سقراط» مشهورند و از راه‌های مختلفی سعی کرده بودند جهان طبیعی اطراف خود را بشناسند. سقراط بیش از هر چیز تحت تأثیر دو موضوع قرار گرفت و هر دو موضوع را جزو نقاط ضعف فیلسوفان قبل از خود می‌دانست.

اول این که آرای آنان با هم اختلاف زیادی داشت و ملغمه‌ای از نظریه‌های ضد و تقیض بود. و ظاهراً هیچ راه قانع‌کننده‌ای برای قضاوت میان آنها وجود نداشت. آنها نظریات هیجان‌انگیزی درباره جهان مطرح می‌کردند بدون آنکه اهمیتی برای روش انتقادی قائل شوند. بنابراین، حتی اگر یکی از آنان درست هم می‌گفت، تشخیص دادن آن غیرممکن بود. اما اعتراض دوم سقراط این بود که حتی اگر می‌شد فهمید کدام یک از آنها درست می‌گویند، باز هم عملاً چندان فرقی به حالمان نمی‌کرد. مثلاً، دانستن فاصله خورشید از زمین و یا اینکه سطح خورشید به اندازه ناحیه پلویونز است یا از کل زمین بزرگ‌تر است، چه تأثیری در زندگی روزمره انسان‌ها داشت؟ دانستن اینگونه مسائل، هیچ تأثیری بر رفتار ما انسان‌ها ندارد. آنچه باید بدانیم این است که



معبد دلفی

حاشیه معبد دلفی را عموماً سرچشمه فلسفی حکمت درباره ماهیت راستین امور می‌دانستند.



سنگ اومفالوس یا ناف دنیا

یونانیان باستان معبد آپولو در دلفی را مرکز دنیا می‌دانستند و سنگ بزرگی را در وسط آن معبد قرار داده بودند تا بقول خودشان، نقطه مرکزی یا ناف دنیا باشد و آن سنگ را همچون شیبی مقدس می‌دانستند.



شخصیتی مردمی

کنش‌ها و پیرامون‌های چند از سقرات هنوز هم تا روزگار ما ادامه دارد. این تصویر از سقرات در حالی که در خیابان‌های لندن راه می‌روند، در ۱۸۹۷ کشیده شده است.

مردمی را نمایان می‌ساخت که فکر می‌کردند می‌دانند اما در واقع، همان‌طور که هانت دلفی گفته بود، چیزی بیشتر از سقرات نمی‌دانستند. و هم علاقه تماشاچیان را به پرسش‌های بنیادین فلسفی برمی‌انگیخت و آنان را به بحث و اندیشیدن درباره‌شان ترغیب می‌کرد. با اینکه اغلب خود سقرات هم به پاسخی نهایی برای پرسش‌هایش نمی‌رسید (چون اصلاً روش کارش این بود که هر پاسخی باید در معرض نقد و بررسی بیشتر قرار گیرد و بنابراین هیچ پاسخی نباید «تهایی» محسوب شود)، اما کنجکاوی شنوندگانش را برمی‌انگیخت و در واقع، مردم را وادار می‌ساخت تا جدی‌تر و عمیق‌تر از سابق، درباره یافتن راه‌حل مسائل‌شان اندیشه کنند.

چه چیزی در واژه‌ها نهفته است؟

وقتی سقرات پرسشی مثل «عدالت چیست؟» را مطرح می‌کرد، صرفاً خواستار معنای لغوی نبود. به عقیده او، همین که ما واژه «عادل» یا «عادلانه» را برای افراد، تصمیمات، قوانین و مجموعه‌هایی از مقررات مختلف به کار می‌بریم، نشان می‌دهد وجه اشتراکی در میان آنها وجود دارد یعنی خاصیت مشترک «عدالت» که همه آنها در آن شریک‌اند؛ و سقرات می‌خواست ویژگی‌های مشخصه این خاصیت مشترک را آشکار سازد به عبارت

«اگر بپند مرا بپذیرید کمتر به سقرات و بسیار بیشتر به حقیقت می‌اندیشید.»

سقرات



می‌رفت، مردم، و خصوصاً جوانان مشتاق، دور او جمع می‌شدند. روش کار او همیشه یکسان بود ابتدا یکی از مفاهیم بنیادین در زندگی ما را انتخاب می‌کرد و مثلاً می‌پرسید: «دوستی چیست؟» یا «شجاعت چیست؟» یا «پرهیزگاری چیست؟» و از میان جمع، یک نفر را که فکر می‌کرد جوابش را می‌داند، به بحث دعوت می‌کرد؛ آنگاه پاسخ او را با مطرح کردن یک رشته از پرسش‌های موشکافانه، نقد و بررسی می‌کرد. مثلاً اگر آن شخص گفته بود شجاعت اصولاً همان قابلیت پایداری است، سقرات می‌گفت: «پس لجاجت چیست؟ آدم لجباز هم می‌تواند پافشاری و بنابرین، پایداری فوق‌العاده‌ای از خود نشان دهد. آیا این هم شجاعت است؟ آیا قابل تحسین هست؟» و بدین ترتیب، طرف مقابل مجبور می‌شد جوابش را پس بگیرد یا لاقبل اصلاحش کند. با این روش پرسشگری همیشه معلوم می‌شد که آن پاسخ اولیه، اشتباه یا ناقص بوده است. پس ثابت می‌شد که شخص مخاطب (پاسخگو) و سایر تماشاچیان که فکر می‌کردند که می‌دانند مثلاً «شجاعت» چیست، در واقع نمی‌دانستند. این پرسشگری سقراتی مشهور شد. سقرات با این روش، با یک تیر دو نشان می‌زد. هم نادانی



کهن و محترم

هر زمانی که این نقاشی روی دیوار از سقرات در یک وبلاگ رمی در قرن اول میلادی کشیده می‌شد، او در محافل اندیشمندان امپراتوری روم به «گاو» و «فهرمش قرمزی» تبدیل شده بود.

بی‌اعتنا به شهرت

سقرات هیچ نقاشی برای بقای اثر یا نام خود به عمل نیلورد تا جایی که می‌تواند سقرات هیچ نوشته‌ای از خود بر جای نگذاشت. عده فلاسفات ما درباره او در طریق افراد دیگر به ما رسیده و اساساً از طریق شاگرد او افلاطون، که مجموعه‌ای از نوشته‌های او را به نام گوتای را نوشت که سقرات در آنها سخن گوی اصلی است. از همین «دینوگوتای افلاطون» با حداقل از دیالوگ‌های اولیه او، می‌تواند دیدگاه‌های سقرات و فلسفه را بشناسیم. در دیالوگ‌های متأخرتر، افلاطون سعی از سقرات خود را از زبان سقرات بیان کرده است.



بازپرسی از سقرات

در سحنه‌ای از نمایشنامه «ایزور» (۳۳۳ ق.م) اثر اریستوفانس (۴۴۸-۳۸۰ ق.م) سقرات به عنوان یک معلم و مربی سقرات را به ریشخند می‌گرفت. سقرات را شنی می‌دهند که در سبزی بالایی سر مردم در هوا معلق است. استیسیاس، که یکی دیگر از شخصیت‌های آن نمایشنامه است، از او بازجویی می‌کند.

دیگر، او بر این اعتقاد بود که چیزی به نام «عدالت» وجود دارد و وجودش واقعی است، اگرچه مادی نیست و شاید نوعی جوهر باشد؛ و او سعی در شناختن ماهیت این واقعیت مجرد داشت.

«عدالت چیست؟»

سقرات

این دیدگاه او بعداً در آثار شاگردش افلاتون به صورت اعتقاد به نمونه‌های تجریدی درآمد که صورت‌های کامل و ابدی از همه موجودات و کیفیاتی بودند که در دنیای ناقص و ناپایدار زندگی روزمره ما یافت می‌شوند. کارهای سقرات طبعاً او را به قدرتی اخلاقی و شورشی تبدیل کرد. او به مردم یاد می‌داد همه چیز را به پرسش بگیرند و نادانی افراد صاحب قدرت و مرجعیت را آشکار می‌ساخت. او به چهره‌های بسیار جنجالی تبدیل شد که هم مورد علاقه بسیاری از مردم بود و هم، خشم و نفرت عده زیادی را برمی‌انگیخت. در جشنی عمومی در تماشاخانه شهر آتن، در نمایش طنزی به نام «ایزور» (۳۳۳ ق.م) اثر اریستوفانس، چهره مسخره‌ای از سقرات در مقابل همه جمعیت آتن، به ریشخند گرفته شد. سرانجام مقامات حکومتی سقرات را به اتهام فاسد کردن جوانان و ایمان نداشتن به خدایان شهر آتن بازداشت و پس از محاکمه، به مرگ با نوشیدن جام زهر محکوم کردند. گزارش مشروح محاکمه و مرگ سقرات، یکی از تأثیرگذارترین تراژدی‌ها در تاریخ اندیشه بشری است.

آنچه سقرات را از جنبه‌هایی به مشهورترین همه فیلسوفان تبدیل کرده، این است که او پرسشگری پیگیر درباره مفاهیم بنیادین را آغاز کرد که از آن به بعد ویژگی اصلی فلسفه بوده است. او می‌گفت آموزه‌های مشخصی را ارائه نمی‌دهد و فقط پرسش‌هایی را مطرح می‌کند. اما این گفته درست نبود. از طرح کلی پرسش‌های سقرات پیداست که

اریستوفانس

اریستوفانس، طنز نویس چهل و نه بزرگترین نمایشنامه‌نویس طنزپرداز در یونان باستان بود. او در یکی از نمایشنامه‌های سقرات را بر صحنه آورده و به ریشخند گرفت که نشان می‌دهد سقرات از چه شهرت عظیمی در میان مردم برخوردار بود.



چهار فیلسوف بزرگ

در این متن دستنویسه ایتالیایی از قرون وسطی، تصویر چهار فیلسوف یونانی شده که در دوران رنسانس بیش از همه مورد احترام بودند: ارسو (است)، چارلز افلاتون (است)، پلاتو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) و سقراط (۴۷۰-۳۹۹ ق.م). (است راست پایین) و سقراط (است چپ پایین).

بعضی عقاید مهم در لایه لای سخنان او تکرار می‌شود. از جمله اینکه به آسانی که درستکار بماند، هرگز هیچ آسیب واقعی طولانی مدتی وارد نمی‌شود. این دنیا چنان بی‌ثبات است که هر کسی امکان دارد همه اموالش را از دست دهد و تا عادلانه به زندان بیفتد یا بر اثر حادثه یا بیماری، زمین گیر شود؛ اما اینها حوادثی در جریان حیاتی گذراست که، به هر حال، خیلی زود خاتمه می‌یابد. بدقابلی‌هایتان نسبتاً بی‌اهمیت خواهد بود اگر روح شما سالم بماند. قاجاعه واقعی برای انسان فاسد شدن روح اوست. از این رو، آن کس که مورد بی‌عدالتی قرار می‌گیرد، بسیار بسیار کمتر از کسی آسیب می‌بیند که مرتکب بی‌عدالتی می‌شود. ما باید به حال کسی که مرتکب بی‌عدالتی شده دل بسوزانیم نه برای قربانی آن. همین اعتقاد سقرات را به قهرمانی برای فیلسوفان رواقی تبدیل کرد که، صدها سال بعد، نوعی قدیس غیردینی از او ساختند. یک عقیده بنیادین دیگر سقرات این بود که هیچ کس با آگاهی واقعی، عمداً خطا نمی‌کند. یعنی اگر واقعا و کاملاً خطا بودن کاری را درک کنید، آن وقت آن کار را نمی‌کنید و از سوی دیگر، اگر آن کار



کاربرد نام

نام سقراط به نمونه‌ی مثالی یا گه‌گاه‌های یک شخصیت خردمند و بالوفه‌ی خارج از حوزه‌ی سیاست تبدیل شده است. اگر درباره‌ی کسی بگوییم که «نام سقراط پاریس زمان ما است» همه می‌فهمند که منظورمان چیست. نام هیچ فیلسوف دیگری این گونه به کار گرفته نمی‌شود.

مرگ سقراط

این اثر مشهور تابلوی نقاشی بزرگ فرانسوی که در ۱۷۸۷ تکمیل شد، سقراط را در حال نوشیدن جام شونگونی نشان می‌دهد که مرگ او را رقم زد. (در یونان باستان زندانیان مجکوم به مرگ می‌توانست خود جام زهر نوشند یا به دست جلاک گشت شوند.) او با دست چپش به عظم‌یالا اشاره می‌کند که آن را مقصد نهایی خود می‌داند.

را بپازد؟» و شکسیر گفت: «از همه مهم‌تر این است: یا خودتان صادق باشید.»

به‌علاوه، سقراط پیش از هر فرد دیگری کوشید تا این اصل را جا بیندازد که همه چیز باید در معرض پرسش قرار گیرد و پاسخ قطعی وجود ندارد، زیرا پاسخ‌ها هم مثل هر چیز دیگر، خود باید در معرض پرسش قرار گیرد و نقد شود. بر همین اساس بود که سقراط روشی را در فلسفه بنیان نهاد که به دیالکتیک یا جدل منطقی شهرت یافت، یعنی روشی برای یافتن حقیقت از طریق پرسش و پاسخ. این روش هنوز هم خصوصاً برای آموزش به کار می‌رود که البته خود سقراط هم از آن به همین منظور استفاده می‌کرد. این روش، برای همه‌ی انواع آموزش‌ها مناسب نیست — مثلاً شیوه‌ی خوبی برای انتقال اطلاعات نخواهد بود — اما برای مجبور کردن افراد به بازنگری در آنچه که فکر می‌کنند می‌دانند، روشی بی‌همتا است. برای کسب بهترین نتیجه در این روش، ارتباط درست و درک متقابل میان آموزگار و دانش‌آموز لازم است و آموزگار باید مشکلات دانش‌آموز را واقعاً درک کند و او را قدم به قدم در مسیر صحیح هدایت کند. این روش را هنوز هم اغلب «روش سقراتی» می‌خوانند.

از هیچ یک از فیلسوفانی که تا اینجا معرفی کرده‌ایم، هیچ اثر مکتوبی به دست ما نرسیده است. بنابراین، هرچه

را بکنید معلوم می‌شود که شما واقعاً و عمیقاً، خطا بودن آن را درک نکردید. این دیدگاه به این نتیجه می‌رسد که فضیلت در گرو دانایی است. این اعتقاد سقراط، انگیزه اصلی او در پیگیری پرسش‌هایی بود مانند «عدالت چیست؟» او باور داشت که فقط اگر پاسخ این پرسش را می‌دانستیم، مجبور می‌شدیم «عادلاته» رفتار کنیم. در چنین مواردی، طلب دانش و شناخت یا تمایل به فضیلت در هم می‌آمیزد و یکی می‌شود.

با خود صادق باشید

شک داریم هرگز فیلسوفی تأثیرگذارتر از سقراط بوده باشد. او اولین کسی بود که می‌گفت درستکاری مهم‌ترین وظیفه‌ی هر کس به‌خاطر خودش است، و نه به‌خاطر خدایان یا قانون یا هر مقام و مرجع دیگری. تأثیر این آموزه در طی قرون، بیش از آن بوده که بتوان تخمین زد. او نه تنها حاضر شد در چنگال قانون به مرگ تن دهد اما از بیان آنچه حقیقت می‌دانست دست برندارد، بلکه با این که می‌توانست به‌راحتی از زندان بگریزد، ترجیح داد بماند و به حکم قانون تسلیم مرگ شود. این اولویتی بود که بعدها برخی از اندیشمندان بزرگ — حتی کسانی که تحت تأثیر سقراط نبودند — هم تأییدش کردند. عیسی گفت: «چه سود اگر کسی همه دنیا را ببرد اما جان [روح] حقیقی خود





نویسنده: نه حکومتگر

افلاتون از یونانی سراسر در سده‌های مختلف برخوردار بود. رمان‌های کتب او با دیالوگ‌های او بهترین سوره‌ها بود. او به عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان غربی و به عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان غربی به نام او شناخته می‌شود. او به عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان غربی به نام او شناخته می‌شود.

افلاتون

پیوند دادن دنیای آدمی و جهان مجرد

بنا بر گفته مشهوری، کل فلسفه غرب تفسیر و حاشیه‌نویسی بر آثار افلاتون است. زیرا نوشته‌های او دستورالعملی را تعیین کرده که می‌توان گفت فلسفه به‌طور کلی — و نه فقط فلسفه اخلاق — از آن به بعد تقریباً فقط از آن پیروی کرده است.

اصلی افکاری که در دیالوگ‌های افلاتون مطرح می‌شود در طی سالیان تغییر کرد. دیالوگ‌های اولیه، تصویر کمپویش دقیقی از سقرات تاریخی را ارائه می‌دهد، البته با رنگ و لعاب هنرمندانه یا گزارشگرانه، موضوعاتی که در این دیالوگ‌های اولیه مطرح می‌شود، مواردی است که سقرات واقعی مطرح کرده و افلاتون آنچه را از سقرات شنیده، از زبان او بیان کرده است اما وقتی این مطالب تمام شد، افلاتون دریافت گروه زیادی ستانی خواندن مطالب بیشتری از این نوع هستند بنابراین، چون خودش

از آنان می‌دانیم از ارجاعات و نقل قول‌هایی است که در آثار فیلسوفان هم‌عصرشان یا اندیشمندان بعدی که با آنان یا آثار اکنون از دست رفته‌ای آشنا بوده‌اند، آمده است. بعضی از این ارجاعات و نقل قول‌ها مفضل است اما به هر حال هیچ کدام‌شان کامل و دست اول نیست. خود سقرات هیچ نوشته‌ای از خود بر جا نگذاشت و فقط از طریق نوشته‌های سایرین چیزهایی درباره او می‌دانیم. با این حال، ترک روشنی از شخصیت او داریم. منبع اصلی ما برای شناخت سقرات، آثار افلاتون است. که شاگرد او بود. افلاتون اولین فیلسوف غربی است که آثار مکتوبش دستنخورده باقی مانده و، به علاوه، دلایلی وجود دارد که می‌توانیم تقریباً مطمئن باشیم که کل آثار او را در دست داریم. در ارتباط با استاد او سقرات، چه بسا افرادی که او را بزرگ‌ترین فیلسوف سراسر تاریخ می‌دانند.

«کسی که ریاضی

نمی‌داند، وارد نشود.»

(دیالوگ سیر در آکادمی افلاتون)

افلاتون سقرات و سقرات افلاتون

وقتی سقرات در ۳۹۹ ق.م. اعدام شد، افلاتون ۲۱ ساله بود. او در تمام مدت محاکمه سقرات در دادگاه حاضر بود. کل جریان این وقایع تجربه تلخی برای او بود. زیرا سقرات را بهترین و خردمندترین و درستکارترین همه انسان‌ها می‌دانست. پس از مرگ سقرات، افلاتون مجموعه‌ای از دیالوگ‌ها یا گفت‌وگوهای فلسفی را منتشر کرد که سقرات در همه آنها نقش اصلی را ایفا می‌کند و مخاطباتش را در ارتباط با مفاهیم بنیادین اخلاق و سیاست، به باد پرسشی می‌گیرد و با پرسش‌های پی در پی مجبورشان می‌سازد تا اشتباهات خود را بفهمند. ظاهراً افلاتون برای این کار دو انگیزه اصلی داشت. یکی اعتراض، با تأیید و بازگویی تعالیم سقرات به‌رغم محکومیت رسمی‌شان. انگیزه دیگر او، اعاده حیثیت از مربی محبوبش بود. تا نشان دهد که سقرات نه تنها اخلاق مردان جوان را فاسد نمی‌کرد، بلکه ارجمندترین آموزگار آنان بوده است. عموماً در میان پژوهشگران پذیرفته شده که منبع

همه حرف‌های زیادی برای گفتن داشت، به نوشتن دیالوگ‌ها و انتشارشان ادامه داد و به همان شیوه‌ای که دیگر اکنون رایج و پذیرفته شده و سقرات بازیگر نقش اصلی آن بود؛ اما اکنون، افلاتون در واقع افکار خود را از زمان سقرات بیان می‌کرد و این مسئله‌ای را برای محققان ایجاد می‌کند مبنی بر اینکه در کجا سقرات واقعی خاتمه می‌یابد و افلاتون آغاز می‌شود. شاید این مسئله هرگز به‌طور قانع‌کننده‌ای حل نشود اما تقریباً هیچ شکی نیست که دیالوگ‌های اولیه و دیالوگ‌های بعدی افلاتون، افکار دو فیلسوف مختلف را ارائه می‌کنند که اولی سقرات است و دومی خود افلاتون.

فیلسوف اولی فقط به مسائل فلسفه سیاسی و اخلاقی می‌اندیشد و توجهی به مسائل فلسفی جهان‌طبیعت ندارد. یکی از عقاید اصلی فیلسوف اولی، یکسان دانستن فضیلت با دانایی است؛ ضمناً او فقط از طریق بحث و گفت‌وگو می‌خواهد به شناخت برسد. اما هیچ کدام از این‌ها در مورد فیلسوف دومی صدق

آثار اصلی

رساله جمهوری
رساله رتبه‌های
کلی
از فلسفه افلاتون
رساله شایسته
رساله رتبه نظریات
افلاتون درباره حسن
و شرف‌های ذهنیه
افلاتون درباره عدل و کثرت
افلاتون درباره کثرت
افلاتون درباره کثرت
افلاتون درباره کثرت



مدرسه افلاتون

یونان باستان اولین جامعه‌ای [در غرب] بود که در آن به دانشجوین می‌اموختند مستقل نبودند - بحث متافیزیک، استدلال و انتقال کتب - و فقط نظریات استادشان را طوطی‌وار تکرار می‌کردند این امر به‌طور این سبک‌های به گسترش سریع ادراک و شناخت در میان مردم انجامید و نیز سبب پذیرفتن این عقیده شد که آگاهی به‌راستی می‌تواند از طریق نقد و بررسی رشد کند.

او با توضیحات مفصلی بیان شده که شباهتی به بحث یا گفت‌وگوی واقعی ندارد، بلکه به‌شکلی کاملاً تصنعی، یک آدمک پوشالی به صحنه آمده و گاه با گفتن «بله، البته» یا «این را مجبورم تصدیق کنم» اظهار وجودی می‌کند. ضمناً، افلاتون قبول ندارد که فضیلت فقط در این است که بدانیم چه چیزی درست است. جایی که افلاتون هیچ اختلافی یا سقراط ندارد در این اعتقاد است که تنها آسیب واقعی برای انسان، آسیب

نمی‌کند. فیلسوف دومی، افلاتون، علاقه پرشوری به فلسفهای فراگیر دارد و هم می‌خواهد جهان طبیعت را بشناسد، هم می‌خواهد بفهمد چگونه باید زندگی شخصی خود را اداره کنیم. هیچ جنبه‌ای از واقعیت نیست که توجه او را جلب نکند. او نه تنها نسبت به ریاضی یا فیزیک بی‌اعتنا نیست، بلکه این علوم را کلید درک جهان طبیعت می‌داند. بر سر در آکادمی افلاتون نوشته بود: «کسی که ریاضی نمی‌داند، وارد نشود.» بسیاری از مهم‌ترین عقاید



نغمه‌افسونگر و فریبنده هنر

این نقاشی دیواری رمی در یک ویلای خصوصی، چشم‌اندازی از باغی خیالی را برای ساکنان خانه فراهم آورده بود. انکار که اصلاً دیواری وجود ندارد افلاتون به این اعتقاد بود که هنر به‌طور کلی به همین ترتیب ما را فریب می‌دهد و دلیلی برای روح انسان است.

سالکی از دنیا رفت، در این مدت بیش از بیست دیالوگ (رساله گفت‌وگوی فلسفی) را منتشر کرد که حجم مطالب آنها متفاوت و از ۲۰ تا ۳۰۰ صفحه چاپی امروزی است. مشهورترین اینها، جمهوری است که عمدتاً به ماهیت عدالت می‌پردازد و ضمناً می‌کوشد طرحی برای حکومت آرمانی ارائه دهد؛ و ضیافت که پژوهشی است درباره ماهیت عشق. اغلب رساله‌های دیگر، هریک به‌نام کسی خوانده می‌شود که در آن گفت و گو مخاطب اصلی سقراط است. بدین ترتیب، رسالاتی به دست ما رسیده یا نام‌هایی چون فایدون، لاکس، اتوتیموس، تیتوس، پارمنیدس، تیمائوس و غیره.

رساله‌های افلاتون از جنبه ادبی هم بسیار باارزش هستند. افلاتون در این آثار خود علاوه بر ارائه بعضی از بهترین فلسفه‌هایی که تاکنون مطرح شده، توانسته آنها را به نثر زیبایی بنویسد و بسیاری از پژوهشگران زبان، آنها را جزو بهترین نثرهای ادبیات یونان می‌دانند. شاید تأثیرگذارترین این‌ها و بنابراین بهترین‌شان برای شروع مطالعه، رساله‌هایی است که مستقیماً به محاکمه و مرگ سقراط می‌پردازد، یعنی رساله‌های کریتوس، آپولوزی (دفاعیه) و فایدون. آپولوزی ظاهراً شامل سخنانی است که سقراط در دفاع از خود در حین محاکمه‌اش بر زبان رانده و توجیه او برای اثبات حقانیت زندگی‌اش بوده است.

افلاتون را باید هم فیلسوف و هم هنرمند دانست.

به روح است و بنابراین تحمل ظلم بهتر است از ارتکاب آن. و با این عقیده سقراط هم موافق بود که باید مستقل اندیشید، هیچ چیز را نباید بدیهی دانست و باید همه چیز و همه کس را به پرسشی گرفت. همین عقیده بود که در طی سالیان موجب پیشرفت او شد تا از شرح عقاید سقراط به شرح عقاید خودش برسد. هرچه باشد، روشی که سقراط برای اندیشیدن به مردم تعلیم می‌داد، همانا اندیشیدن با مغز خود و مستقل از هر مقام و مرجعی بود؛ این برای افلاتون یعنی باید مستقل از سقراط، خودش فکر کند. در واقع او با جدا شدن از سقراط، راه سقراط را دنبال کرد.

اولین استاد

افلاتون نیم‌قرن بعد از مرگ سقراط زنده ماند و در ۸۱



صحنه‌ای از ضیافت افلاتون

الکسیانسی نوشته‌د به خانه آگاتون می‌رود تا تئسی را به گفت‌وگو ببرد. بگرداند که خاطراتش برای همیشه باقی می‌ماند.

«آمده است که افلاتون خردمند می‌گفت، گفتار باید حتماً متناسب با کردار باشد.»

مخبر: چابوس

مهد فرهنگ غرب

افلاتون عصر دین آن در قرن پنجم تا قرن چهارم قبل از میلاد را درک کرد. هنگامی که این شهر به‌تنهایی به فلسفه فلسفای عالی، بلکه علوم همچون فیزیک، ریاضی، نجوم و تاریخ را هم در سطح عالی تولید و ترکیب می‌کرد. همین‌طور هم هنرهای عالی همچون پیکرتراشی، معماری و نمایش، علاوه بر همه اینها، آن اولین دموکراسی تاریخ بود.



افلاتون به قلم کلارک

تا قبل از اختراع قلم چوب تنها راه انتشار نوشته‌ها روپوشی بود. بنابراین، نوشته و مطالعه لمس یک اثر و حتی شاه بقای آن به روپوشی آن بستگی داشت. مثلاً این نسخه به قلم کلارک از افلاتون (۴۲۵ ق.م)، در مراسم قرون وسطا استخراج یکی از مشهورترین اسامی متفکران علم و مذهب کلیسا بود. بدین ترتیب از طریق کلیسای قرون وسطا بحثی نظمی از فرهنگ مطلق مسیح به دنبال بودن منتقل شده است.

حقیقی بهره بردارند و همین‌ها نمونه‌های آرمانی یا مُثُل فناناپذیرند که به خودی خود وجود دارند.

افلاتون از لایه‌لای سخنان سقرات این نظریه را درباره ماهیت اصول اخلاقی و ارزش‌ها استخراج کرد و آن را به کل هستی نعمیم داد. بدون استثنا، همه چیز در این دنیای ما نسخه بدل ناپایدار و رو به زوالی است از آن چیزهایی که صورت‌های نمونه آرمانی‌شان (اصطلاح صورت‌های مثالی یا مُثُل افلاتونی از این جا است) از هستی دائمی و زوال‌ناپذیری در ماورای زمان و مکان برخوردارند.

افلاتون این نتیجه‌گیری را با استدلال‌هایی از منابع مختلف، اثبات می‌کرد. مثلاً به نظر او هرچه بیشتر در فیزیک تحقیق کنیم، روشن‌تر خواهد شد که نسبت‌های ریاضی در ساختار همه چیز در جهان سادی وجود دارد. به نظر می‌رسد که کل کائنات تجسم نظم، هماهنگی و تناسب است، یا به زبان امروزی کل دانش فیزیک را می‌توان با معادلات ریاضی بیان کرد. افلاتون با پیروی از قیثاغورس این را بدین معنی دانست که در زیر سطح شلوغ و درهم اگر نگوییم بره‌رج و مرج دنیای روزمره ما، نظمی دقیق و عالی نهفته است که به‌طور کامل با اصول ریاضی انطباق دارد. این نظم با چشم دیده نمی‌شود اما

همچنین او بود که نخستین نمونه دانشکده را تأسیس کرد. «آکادمی» نام خانه محل سکونتش بود و چون در آنجا به شاگردان یزرگسال درس می‌داد، این واژه بعداً برای هر ساختمانی به کار رفت که در آن جوانان بعد از سن بلوغ به فراگیری تحصیلات عالیه می‌پرداختند.

هستی مثالی

آموزه‌ای که عمده شهرت افلاتون به‌خاطر آن است، نظریه صورت‌ها یا مُثُل است که این هردو واژه نزد افلاتون به یک معنی استفاده می‌شد.

قبلاً اشاره شد که وقتی سقرات می‌پرسید: «زیبایی چیست؟» یا «شجاعت چیست؟» به دنبال معنای واژه نبود بلکه می‌کوشید ماهیت هستی مستقل مجردی را کشف کند که واقعاً وجود داشته باشد. او این وجودهای مجرد را نه در مکان خاصی موجود می‌دانست و نه در زمان خاصی، بلکه نوعی وجود کلی برای آنها قائل بود که مستقل از زمان و مکان باشند. تک‌تک اشیای زیبایی که در دنیای روزمره ما وجود دارد و اعمال شجاعانه خاصی که هر یک از مردم انجام می‌دهد، همیشه در گذر و ناپایدارند اما همگی از آن جوهر جاوید زیبایی حقیقی و شجاعت



نظم عقلانی در همه‌چیز، از ریاضی تا حقوق

افلاتون همیشه در تصاویر حضور داشته. از زمان خودش تا روزگار ما این نقاشی‌های قرون شانزدهم در یک صومعه رومانیایی، او را همراه با هکتاتورس ریاضی‌دان و سولون، قانون‌گذار و مصلح بزرگ آتنی، نشان می‌دهد.

حکومت خشک و

منضبط

امپراتور دولت‌شهر یونان باستان که جنوب شبه‌جزیره بالیون را تحت سلطه خود داشت، زمانی که افلاتون در سن جوانی بود با این وفایت می‌کرد اما افلاتون القدر زنده ماند که نمونه آن را هم شاهد باشد. ساختار اجتماعی امپراتور اصولاً ساختارین نظمی بود و درست برخلاف آتن با فرهنگ و دموکرات، روش زندگی در امپراتور تحت اقتضای شدید و سختگیرانه بود. واژه «امپراتری» هنوز هم برای اشاره به حکومت خشک به کار می‌رود.

رسالة «جمهوری»

جمهوری افلاتون با تحقق دربارهٔ ماهیت ثابت افکار می‌شود. اما به تدریج تفسیر بحث وسیع‌تر می‌شود و به بررسی طبیعت بشر به‌طور کلی و از جمله ماهیت زندگی اجتماعی بشر می‌پردازد و تا فلسفه بحث بسیاری از پرسش‌های اصلی فلسفه را بررسی می‌کند. همچنین در این رساله اولین طرح کلی برای دنیای چشمهٔ ارمانی دیده می‌شود برای همین است که این رساله اکنون شاهکار افلاتون شناخته می‌شود و بهترین چکیده فلسفه دوران باستان و کمال آن را عرضه می‌کند.



کمال مطلوب یونانی

نوع یونانی برای ترمیم‌بخش نظم و انضام در شیوه زندگی آنان از امور سیاسی گرفته تا هنرشان سود پیدا کرد حتی گفتارهایشان هم آمیزهٔ مطلوبی از شکل (فرم) و اصلی را به نمایش می‌گذاشت این حد تعادل را آن به بعد کمال مطلوب ارمانی محسوب شده و به آن کمال مطلوب یونانی (ایدهال یونانی) می‌گویند. اما هیچ‌یک از جوشع بعدی نتوانست به آن برسد.

قابل فهم است و عقل می‌تواند آن را درک کند. از همه مهم‌تر این که چنین نظمی وجود دارد و زیربنای واقعیت را تشکیل می‌دهد. افلاتون در ادامهٔ این برنامهٔ تحقیقی خاص، عده‌ای از ریاضی‌دانان پیشرو زمان خود را به آکادمی دعوت کرد و تحت حمایت او بود که کارهای بزرگی در توسعهٔ جنبه‌های مختلف ریاضی و آنچه امروزه علوم خوانده می‌شود، برداشته شد. این همه، در آن زمان بخشی از «فلسفه» بود.

افلاتون و مسیحیت

این رویکرد، که افلاتون آن را با غنای بسیار در سطح وسیعی از موضوعات اصلی بسط داد، به این نتیجه رسید که کل واقعیت به دو حوزه تقسیم می‌شود. یکی همین دنیای آشکار است، همان طور که حواس ما مشاهده و دریافتش می‌کند، یعنی همین دنیای عادی روزمره که در آن هیچ چیز پایدار نیست و هیچ چیزی یکسان نمی‌ماند؛ به قول افلاتون، همه چیز در این دنیا دائماً در حال تبدیل شدن به چیز دیگری است و هیچ چیز هرگز دائمی نیست. (این قاعده را این‌طور خلاصه کرده‌اند: «همه چیز در حال شدن است و هیچ چیزی هست نیست».) همه چیز به وجود می‌آید و از بین می‌رود، همه چیز ناقص است، همه چیز رو به زوال می‌رود. این جهان در مکان و زمان، تنها دنیایی است که دستگاه حسی بشری (حواس پنجگانه) ما قادر به ادراک آن است. اما حوزه دیگری هم وجود دارد که در مکان یا زمان نیست و حواس به آن دسترسی ندارد و در آنجا، ثبات و نظم کامل برقرار است. این دنیای دیگر، همان واقعیت جاوید و تغییرناپذیر است که دنیای عادی روزمره ما، فقط تصاویری کوتاه و ناقص از آن را عرضه می‌کند. اما فقط این دنیای دیگر را می‌توان واقعیت راستین خواند زیرا پایدار و تزلزل‌ناپذیر است و همیشه «هست» و دائماً در حال تغییر و تبدیل شدن به چیز دیگری نیست. پیامدهای وجود این دو عالم برای ما انسان‌ها هم که جزو

همه چیز در حال «شدن» است و هیچ چیزی «هست» نیست. افلاتون

اشیا هستیم، با همه چیزهای دیگر یکسان است. بخشی از وجود ما قابل رؤیت است در حالی که زیربنای اصلی آن، بخشی است که دیده نمی‌شود اما ذهن ما می‌تواند از آن آگاه شود. بخش قابل رؤیت ما یا بدن‌هایمان، اشیایی عادی و تابع قوانین عالم جسمانی‌اند که در حوزهٔ زمان و مکان به سر می‌برند. این بدن‌های جسمانی ما، متولد می‌شوند و از بین می‌روند؛ همیشه ناکامل‌اند؛

نمونه‌های ارمانی ماندگار

این تئاتر ونوس از جزیرهٔ مینو (۱۶۰۰ ق.م) شاید یکی از مشهورترین مجسمه‌های جهان باشد. این مجسمه از دنیای یونانی، آفرودیت (ونوس رومی) را نشان می‌دهد که نمونهٔ ارمانی دنیای رفته از دانشگاه پوتسدام بود.



از آنان کاملاً تفکر غیردینی داشتند

دشمنی افلاتون با هنر

افلاتون بر این باور بود که هدف نهایی زندگی یک فرد هوشمند، باید عبور از سطح ظاهری امور و نفوذ در درون واقعیت باشد. شاید این را بتوان نوعی عرفان عقلانی دانست، زیرا به معنی کسب ادراک عمیق عقلانی از عالم مثل است که روح از قبل در آنجا وجود دارد و تا ابد در آنجا خواهد بود. از این جنبه، هدف زندگی بیشتر شبیه به تمرین برای فریدن است که به قول سقراط در رساله فایدو، دقیقاً همان کاری است که فیلسوف انجام می‌دهد.

برای دستیابی به این هدف، شخص باید ناپایداری و فساد که همه چیز را در دنیای محسوس فراگرفته، به روشنی درک و مآورای آن را مشاهده کند و خود را از جاذبه‌ها و فریادگی‌های این دنیا رها سازد. همین ضرورت است که افلاتون را به مخالفت با هنرهای تجسمی می‌کشاند او ماهیت این هنرها را شبیه‌سازی و بازنمایی طبیعت می‌داند که جاذبه نیرومندی بر حواس انسانی دارد و البته هر قدر هنر زیباتر باشد، این جاذبه نیرومندتر خواهد بود. به عقیده او، فریب آثار هنری مضاعف است زیرا تصاویری موهوم از چیزهایی هستند که خودشان تصاویر موهومی بیش نیستند. آثار هنری امور ناپایدار این دنیا را

زیباتر جلوه می‌دهند و پیوند عاطفی ما به آنها را محکم‌تر می‌کند و، بنابراین، ما را از مقصود واقعی مان باز می‌دارد، که همانا بالاتر رفتن از سطح دنیای مادی و رسیدن به واقعیت جاوید و نامحسوس در مآورای آن است. پس آثار هنری خطری است برای روح ما و در یک جامعه آرمانی، مجاز نخواهد بود. این عقیده افلاتون همیشه مورد استفاده کسانی قرار گرفته که قصد تحریم هنرها یا نظارت بر آنها را داشته‌اند.

از دید افلاتون، فرد انسانی از سه عنصر متضاد تشکیل شده است: شهوت، عقل، اراده. او ضروری می‌داند که عقل مسلط باشد و شهوت را از طریق اراده در اختیار خود بگیرد. او از این ارزیابی وضعیت افراد، به دیدگاه مشابهی در

هرگز حسی برای دو لحظه پیاپی یکسان نمی‌ماند؛ و همیشه بسیار آسیب‌پذیرند. اما این بدن‌ها صرفاً انعکاسی مبهم و زودگذر از چیزی هستند که آن هم خود ما است و غیرمادی. جاوید، قنات‌پذیر و چیزی است که می‌توانیم آن را حسان یا روح‌مان بنامیم. این ارواح صورت‌های مثالی و ابدی ما هستند. ارواح در آن حوزه هستی به سر می‌زنند که بی‌زمان و بی‌مکان است و همه صور مثالی ماندگاری که واقعیت غایی را تشکیل می‌دهند، در آنجا وجود دارند.

خوانندگانی که با سنت مسیحی یا آمده باشند، این دیدگاه افلاتون را آشنا می‌یابند. این بدین خاطر است که مکتب فلسفی غالب در دنیای یونانی‌مایی (هلنیستی) که مسیحیت در آنجا به صحنه آمد و گسترش یافت، سنت فلسفه افلاتونی بود. عهد جدید (انجیل) به یونانی نوشته شد و بسیاری از متفکران بزرگ در میان مسیحیان اولیه، تمایل شدیدی داشتند تا الهیات و اصول دین خود را با تعالیم اصلی افلاتون پیوند دهند. بدین ترتیب، بعضی از مهم‌ترین این تعالیم، در اندیشه ارتدکس (سنتی) مسیحی جذب شد. کار به جایی رسید که اغلب سقراط و افلاتون را «مسیحیان قبل از مسیح» می‌خواندند. بسیاری از مسیحیان جداً باور داشتند که رسالت تاریخی آن اندیشمندان یونانی همین بوده که زمینه فکری را برای بعضی جنبه‌های مهم مسیحیت آماده سازند. مشغولیت اصلی بسیاری از محققان

در قرون وسطا، بررسی مفصل این وجوه اشتراک میان فلسفه یونان باستان و اصول مسیحیت بود.

معلوم است که افلاتون نه مسیحی بوده نه یهودی و کاملاً مستقل از سنت فکری یهودی - مسیحی به نتایج خاص خودش رسیده بود. در واقع، او با استدلال فلسفی به آن نتایج رسید. پذیرش نظریات افلاتون به هیچ‌وجه مستلزم ایمان به خدا یا وحی دینی نبوده و بعد از وی، بسیاری از افرادی که مذهبی نبودند، تمام یا بخش‌هایی از نظریات او را پذیرفته‌اند. اما در واقع خود افلاتون به جایی رسید که صور مثالی را به خاطر کامل بودنشان، الهی دانست؛ ضمناً او هم مانند فیثاغورس به تناسخ اعتقاد پیدا کرد.

اما بیشترین نفوذ فلسفی افلاتون بر اندیشمندان بوده که در هیچ یک از موارد فوق، با او موافق نبودند و برخی



شاهت تخیلی

شون است. نوشته قبل از پیدایش دین باب الفقه ما نقوش و تصاویری تصور می‌شد. همین‌ها یکی از اصلی‌ترین منابع ما برای فهم هنرهای فلاسفه بعد از استنساخ به شمار می‌روند. مانند تصویر افلاتون است. پاپ ۱۷۷۰ در مکتب سقراط اما معمولاً هیچ معنایی برای بررسی می‌روان شاهتشان با اصل وجود ندارد.



قص در برابر ایزد دیونیسوس

در دنیای یونانی در زمانی که افلاتون فلسفه‌اش را مطرح می‌کرد، نماد مذهبی به‌طور گسترده‌ای رواج داشت. فرد مشهوری که وجود حداقل با نگرانی می‌کرد جان خود را به خطر می‌آفاخت به همین دلیل، انسان، ایزد ایکه افلاتونی به اندازه به حداقل نظر داشته - اگر اصلاً باور داشته - بسیار مشکل است.

تراژدی یونانی

تراژدی‌های یونانی، با پیش از هیچ‌ترین تگرایی‌های شرقی سروکار داشت و بنابراین مورد توجه بسیاری از فیلسوفان بود. نه این اثر برجسته‌ترین تراژدی یونان عبارت از استیل (ایچولوس) سولونکی و تیرس که هنوز هم عایشه‌هایشان اجرا می‌شود. یکی از مضامین دانش، فاشتن ساد میان لیبال با رولیا. خصوصاً فرد با وظائف او نسبت به گل چاشمه بود. فردی که در تمام روز در رو با چاشمه قرار گیرد تقریباً همیشه گشیش به داودی می‌چسباند.



جاء مقدّم

ست من لاجلست (از اول
م) (پوشش فانی شان تشنه)
بگر از حوازی: و نویسنده یکی
از تحلیل های چهارگانه تحلیل
پوشش را نامهای پوشش را
طبق است و او است می نمود
از پوشش می بود که محتوای
پوشش شده پوشش او آغاز فرات
طوایط اطراف دیده پوشش با
ست پوشش: صحنه بود که
تجربین قرن به طول تحلیل

«اگر کسی از خود
زندگی خوب چیزی
فراتر از خود آن را
جویند، غالب زندگی
خوب نیست.»

فصل اول

الملاحق

9
سجده

فلا تظنوا انكم امانون
بما كنتم تعملون
فان الله قد ارسل
الى كل قبيلة نذيرا
من رسله فانكم
تقولون انهم
انما نزلوا علينا
بالسحر والجنون
فان الله قد ارسل
الى كل قبيلة نذيرا
من رسله فانكم
تقولون انهم
انما نزلوا علينا
بالسحر والجنون

ارتباط با کل جامعه می‌رسد. در جامعهٔ ارمانی افلاتون یک طبقهٔ میان‌ی پادشاهان، که آنان را نیروی پشتیبان می‌خواند، تحت رهبری طبقهٔ حاکمانی فلسفه‌دان که سرپرستی کل جامعه را بر عهده دارند، نظم را در میان توده‌ها برقرار می‌کند. چنین تعریفی از جامعهٔ ارمانی افلاتون بی‌شکایت با جوامع کمونیستی قرن بیستم نیست. در واقع، نظریات سیاسی افلاتون در طی قرون و اعصار تأثیر عظیمی داشته، خصوصاً بر فلسفه‌های تمامیت‌خواه ناکجاآبادی (آرمان شهری) چپ و راستی که مشخصهٔ قرن بیستم بوده است.

شماره دایم نایقه

آثار افلاتون همراه با آثار فیلسوفانی که تحت تأثیر او بودند، در یک دوره تشدید یا هفتصد ساله، فلسفه اروپا را در انحصار خود گرفته بود، یعنی تا زمانی که اندیشه مسیحی به سطحی برابر با آرای افلاتونی رسید و سپس آن را تحت الشعاع خود قرار داد.

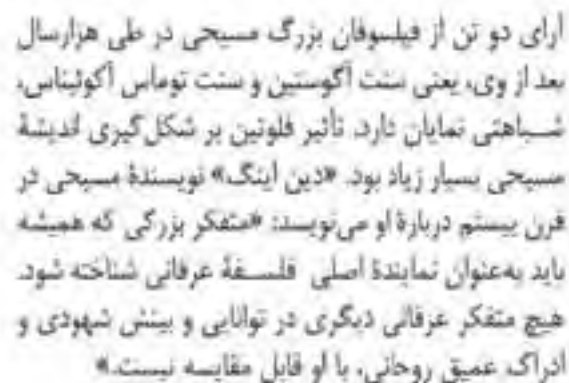
مستعدترین شاگرد افلاتون و جانشین بلا فصل او، ارسطو بود که آثارش چنان اهمیتی دارد که در فصلی جداگانه بررسی خواهد شد. سنی که ارسطو در قلسه بنیاد نهاد یا سنت افلاتون متفاوت و در اغلب موارد متناقض بود. با این حال، خود ارسطو در چندین مورد از ضمیر «ما» برای اشاره به شاگردان افلاتون استفاده می‌کند. گذشته از ارسطو، فیلسوف برجسته دیگری، صدها سال بعد یعنی تقریباً در پایان دوران علیه فلسفه افلاتونی در قرن سوم، مستقیماً تحت تأثیر تعلیم افلاتون پدیدار گشت. او

فلوتس بود که در ۲۰۲۳ م به دنیا

آمد و در ۲۶۹ از دنیا رفت.

فلوتین با اینکه اصلاً مصری
(با نام و تابعیت رمی) بود، آثارش
را به یونانی نوشت و می‌توان او
را آخرین نفر از سلسله فلاسفه
بزرگ یونانی دانست که از نالی
در قرن ششم ق.م. آغاز شد و با
فلوتین، که در واقع آخرین فیلسوف
بزرگ عهد باستان بود، خاتمه یافت.

تدریسه فلوتین جنبه عرفانی
فلسفه افلاتون را گسترش داد
و به مکتب نوافلاتونی مشهور
شد. او مسیحی نبود و هیچ
اشاره‌ای به مسیحیت در آثارش
نیست؛ با این وجود، فلسفه او با



فيلسوف اهل عرفان

آثار فلوتین بیش از همه پیشینیانش، بااستثنای خود افلاتون، فلسفه افلاتونی را در کانسون تحولات فکری مسیحیت قرار داد. فلوتین می گفت چون واقعیت غایی از مثل افلاتونی تشکیل شده، پس آنچه وجود دارد، نهایتاً ذهنی است و از ذهن | عقل کلی | نشئت گرفته، بنابراین ایجاد شدن چیزی مستلزم اندیشیده شدن آن است. به عقیده او، هستی به سه اقنوم یا سه مرحله صعودی تقسیم می شود. پایین ترین مرحله که نوع بشر در آن قرار گرفته، عالم جان | نفس | است. مرحله بعدی که صورت های مثالی در آن ادراک می شوند، عالم عقل است. بالاترین مرتبه وجود خیر مطلق | احد | است. انسان های اندیشمند می کوشند صعود کنند تا با خیر مطلق یکی شوند. مسیحیان این نظریات فلوتین را، طبق اصول عقاید خود این طور تعبیر کردند که جهان در ذهن خدا آفریده شده و انسان ها در آرزوی وحدت با خدایی هستند که خیر مطلق است.



فیلسوف کافی تأیید شده

با اینکه قانون مسیحی نبود اندیشه‌های او به‌عبارت کلی / تأیید گسترده مسیحی و موجودات
شد که ثابت است / او را از دیگر / مورخان و دانشمندان نگه‌دارد کند.

اسطوره غار

در قید و زنجیر در محیطی نیمه تاریک، بدنش چنان خشکیده و منقبض شده که صرف رو به عقب چرخیدن، برایش دشوار و دردناک خواهد بود و مشاهده آتش پشت سرش، چشمانش را خیره می‌کند. او چنان گیج و گنگ و میهوت می‌شود که دلش می‌خواهد دوباره برگردد و رو به همان دیوار سایه‌ها قرار گیرد، یعنی همان واقعیتی که از قبل می‌شناخته و آن را درک می‌کند.

حال اگر به‌طریقی او را به بیرون غار بکشانند، و با دنیای روشنائی و درخشش آفتاب مواجه شود، نابینا و حیران و پزیشان می‌شود و مدت زیادی طول می‌کشد تا بتواند چیزی ببیند یا بفهمد. اما وقتی به مانند در آن دنیای روشن بیرونی عادت کند، اگر بار دیگر به غار سابقش بازگردد، دوباره موقتاً بینایی‌اش را این‌بار بر اثر تاریکی از دست می‌دهد. و هر چیزی که درباره مشاهدات و تجربیاتش در آن دنیای بیرونی برای زندانیان داخل غار تعریف کند، زبان آن زندانیان فقط می‌تواند درباره سایه‌ها و پژواک‌ها توضیح دهد.

برای درک این تمثیل باید خودمان را همچون زندانیانی اسیر در بدن جسمانی خویش بدانیم که بقیه همراهانمان هم مثل خودمان، زندانی هستند و هیچ یک از ما توانایی دیدن و شناختن نفس واقعی یا حقیقت وجودی دیگران یا حتی خودش را ندارد. تجربه مستقیم ما نه از واقعیت بلکه از محتوای ذهن ما سرچشمه می‌گیرد.

زندانیان می‌رسد. افلاتون می‌گوید تنها چیزی که آن زندانیان در همه عمرشان مشاهده یا تجربه می‌کنند، همان سایه‌ها و پژواک‌هاست. در چنین وضعیتی، طبیعی است که آنان گمان



می‌کنند کل واقعیتی که وجود دارد همین سایه‌ها و پژواک‌ها است؛ و همه گفتگویشان هم درباره همین «واقعیت» و تجربیاتشان از آن خواهد بود.

اگر یکی از آن زندانیان بتواند زنجیرهایش را فرو ریزد، بر اثر یک عمر بی‌حرکت ماندن

«آنان فقط دیوار روبه‌رویشان را می‌توانند ببینند.»

مشهورترین قطعه در کل آثار افلاتون، در رساله جمهوری آمده و به نام اسطوره غار شهرت دارد. افلاتون در این قطعه دیدگاهش درباره وضعیت بشر و خصوصاً شناخت انسان از کل واقعیت را به‌شکلی نمادین مطرح کرده است.

او می‌گوید غار بزرگی را تصور کنید که تنها راه ارتباطی آن با دنیای بیرون، دالان یا راهروی بسیار طولانی است که مانع از رسیدن روشنائی روز به داخل غار می‌شود. یک ردیف از زندانیان که پشت‌شان به راه ورودی است، رو به دیوار انتهایی غار زنجیر شده‌اند. علاوه بر پاهایشان، گردن‌شان هم طوری زنجیر شده که نمی‌توانند سرشان را تکان دهند و بنابراین نمی‌توانند یکدیگر را ببینند و در واقع هیچ قسمتی از بدن خودشان را هم نمی‌توانند ببینند. آنان فقط دیوار روبه‌رویشان را می‌توانند ببینند و همه عمرشان در همین وضعیت بوده‌اند و هیچ چیز دیگری [جز دیوار روبه‌رویشان] را ندیده و نشناخته‌اند.

پشت سر آنان در غار، آتش بزرگی روشن است و در فاصله میان آنان و آتش، خاکریزی به بلندی قد یک انسان قرار دارد که آنان از وجود آن بی‌خبرند. در آن سوی خاکریز، مردمی در رفت و آمدند و اشیایی را بر روی سرشان حمل می‌کنند. بر اثر نور آتش، سایه‌های این اشیاء بر دیوار روبه‌روی زندانیان می‌افتد و صداهای مردمی که اینها را حمل می‌کنند از همان دیوار روبه‌روی منعکس می‌شود و به گوش

ارستو

مردی که علوم را به دقت تنظیم و طبقه‌بندی، و قواعد منطق را تدوین کرد.

ارستو بنیان‌گذار رویکردی در فلسفه بود که از مشاهده و تجربه عینی آغاز می‌شود و سپس به تفکر تجربیدی می‌پردازد.



تابعه درخشان

همه پژوهشگران جدی فلسفه، ارستو را یکی از سه یا چهار فیلسوف بزرگ سراسر تاریخ می‌دانند. امروزه آثار او، خصوصاً کتاب متافیزیک و رساله اخلاق، نیز دانشگاه‌های سراسر جهان تدریس می‌شود.

«هم افلاتون را گرامی می‌دارم اما حقیقت از او هم گرامی‌تر است.»
ارستو

تفکر و تعمق کنیم و آن، همین جهانی است که در آن به سر می‌بریم، و تجربه‌اش می‌کنیم. به نظر او، این جهان سرشار از عجایب و شگفتی‌های بی‌پایان است و اصلاً همین احساس اعجاب بود که باعث شد انسان‌ها، چه فردی و چه نوعاً، به تفکر روی آورند؛ آن دنیایی که انسان‌ها می‌خواهند بشناسند و ادراکش کنند، همین دنیا است.

به علاوه، ارستو باور نداشت که ما انسان‌ها بتوانیم زمینه‌محکمی در خارج از این دنیا بیابیم که بر اساس آن به تحقیقات فلسفی خود ادامه دهیم. هر چیزی که به کلی خارج از حوزه تجربه ما باشد، هیچ معنایی برای ما نخواهد داشت؛ چون هیچ راه معتبری برای استناد به آن یا گفت‌وگو درباره‌اش نداریم و بنابراین نمی‌توانیم با اطمینان، آن را

همان‌طور که افلاتون شاگرد سقراط بود، ارستو شاگرد افلاتون بود. خود ارستو هم بعدها مربی اسکندر مقدونی شد و بدین ترتیب در اینجا، سلسله مستقیمی از جانشینی فکری در چهار سل از شخصیت‌های برجسته تاریخی دیده می‌شود.

پدر ارستو پزشک دربار فیلیپ، پادشاه مقدونیه، بود و برای همین بود که ارستو بعدها مربی اسکندر، پسر فیلیپ مقدونی شد. خود ارستو در ۳۸۴ ق.م، در شهر استاگیرا به دنیا آمد. هنوز خردسال بود که پدرش از دنیا رفت و تحت نظارت سرپرستی بزرگ شد که او را در هفده سالگی به آتن فرستاد تا در آکادمی افلاتون به تحصیل ادامه دهد. ارستو نزدیک به بیست سال در آکادمی ماند و بعدها در حوالی ۳۳۵ ق.م، مدرسه‌ای برای خودش به نام لوتیوم در آتن تأسیس کرد؛ محل بستانی این مدرسه اخیراً، در ۱۹۹۶، کشف شد که هیجان زیادی در سطح بین‌المللی به پا کرد. ارستو در ۳۲۲ در شصت و دوسالگی از دنیا رفت.

«هستی چیست؟»

ارستو

تعریف کنیم؛ اگر در ماورای حوزه تجربیات خود وارد شویم، در دام بحث‌های بوج سوگردان خواهیم شد. با این دیدگاه بود که ارستو توجهی به صورت‌ها یا مثل افلاتون نداشت؛ او باور نداشت که دلایل محکمی برای اثبات وجود آنها در دست است و اصلاً وجود آنها را باور نداشت.

تمایل ارستو به شناختن هرچه بیشتر این دنیای تجربی، همچون عطشی تسکین‌ناپذیر بود. او با شور و نیرویی فوق بشری سراسر عمرش را وقف تحقیق در رشته‌هایی بسیار متنوع کرد. او برای اولین بار، بسیاری از زمینه‌های اصلی تحقیق را به دقت تعریف کرد و آثاری که درباره آنها نوشت، منشأ پیدایش نام‌هایی شد که امروزه برای هریک از آنها به کار می‌رود. از جمله علم منطق، علم‌الانسا (فیزیک)، علم

فلسوف این دنیا

ارستو نبوغ افلاتون را کاملاً تأیید می‌کرد و خودش را مبدیون او می‌دانست، اما اصل بنیادینی در فلسفه افلاتون را رد می‌کرد که همان اعتقاد به وجود دو دنیا بود. قبلاً اشاره شد که افلاتون می‌گفت شناخت مطلقیتی از این دنیای دائم‌التغییری که با حواس ظاهری ما دریافت می‌شود، نمی‌تواند وجود داشته باشد. به اعتقاد او، مصادیق شناخت حقیقی در دنیای دیگری وجود دارند، یعنی در عالمی تجربیدی و مستقل از زمان و مکان که فقط با عقل می‌توان به آن رسید. اما به عقیده ارستو، فقط یک جهان وجود دارد که می‌توانیم درباره‌اش



ارستو و اسکندر

ارستو فیلسوف در حال آموزش به شاگرد جوان بهمن‌دانش اسکندر مقدونی، که بعدها یکی از فاتحان بزرگ تاریخ شد.

افلاتون و ارستو: دو دنیای مختلف فلسفه

افلاتون در جست‌وجوی رساله نهایی فلسفه را در دست گرفته که اثری است بر علوم الهیه تجربیدی و به نوازم برتر و متعالی اشاره می‌کند. ارستو هم کتاب اخلاق خود را نگاشته و با اشاره‌اش می‌گوید که باید با عقل روی زمین باشد این دو اثرش حتماً در فلسفه، بر سراسر تاریخ فلسفه موضوع بحث و مباحثه بوده است.





دانت، شاگرد تاییه

دانت، برجسته‌ترین شاگرد اواخر قرون وسطا بود. او ارسطو را مرجع نهایی در موضوعاتی می‌دانست که در اصول عقاید مسیحیت مورد بحث قرار نگرفته‌اند.

متافیزیک (ماوراءالطبیعه)
واژه «متافیزیک» در یونانی ترکیبی است به معنای «بعد از فیزیک» و صرفاً نام رساله‌ای بود که در مجموعه آثار کلدونی شده ارسطو بعد از رساله فیزیک قرار گرفته بود. آن رساله به تحقیق در پتانسی‌ترین جنبه‌های واقعیت همچون زمین، آتش، عنصر مادی و اجزای آنها اختصاص داشت.

علم منطقی به معنای مطالعه منطقی ارسطو بود.

در مقابل چنین دستاورد فکری فقط می‌توان با احترام، سر تعظیم فرود آورد. نوع بشر تا دو هزار سال بعد نتوانست اندیشمندی در حد و اندازه‌های ارسطو به وجود آورد. در واقع، معلوم نیست که هیچ‌کس دیگری در سراسر تاریخ بشری دانایتر از ارسطو بوده باشد.

شناخت آثار ارسطو در طی دوران تاریخی پس از فروپاشی امپراتوری رم، در اروپا به کلی از میان رفت اما در جهان اسلام زنده نگه داشته شد و از آنجا بود که آثار ارسطو دوباره در اواخر قرون وسطا، به اروپا بازگشت و بزرگ‌ترین مجموعه واحد از اطلاعات علمی یا ظاهراً علمی‌ای شد که

«آموزگار دانایان»

سخن دانت درباره ارسطو

در اختیار اروپاییان قرار داشت. بدون شک، آن بخش‌هایی که می‌بایست سرانجام به علوم جداگانه‌ای تحول می‌یافت، نه تنها از محدوده تحقیقات شخص ارسطو بلکه از دامنه مفاهیم و روش‌های او هم فراتر رفت. با این وجود، از قول دانت (۱۲۶۵-۱۳۲۱) شاعر بزرگ ایتالیایی در قرن چهاردهم می‌شنویم که درباره ارسطو می‌گوید: «آموزگار کسانی که می‌دانند» زیست‌شناسی ارسطو تا قرن نوزدهم معتبر بود و همین‌طور هم منطق ارسطو. فلسفه عمومی او که نظریات سیاسی و اخلاقی او را هم شامل می‌شود و نیز زیبایی‌شناسی او، تا به امروز هم نفوذ خود را حفظ کرده است.

ماهیت هستی

ارسطو کارش را با این پرسش اساسی آغاز کرد: این اشیا یا عین‌های موجود در این دنیا چه هستند؟ اینکه چیزی وجود داشته باشد، یعنی چه؟ به گفته خودش: «آن پرسشی که از مدت‌ها قبل مطرح شده، اکنون هم پرسیده می‌شود و همیشه مسئله بوده، این است که هستی چیست؟»

اولین نتیجه‌گیری مهم او این بود که یک شیء فقط همان ماده جسمانی تشکیل‌دهنده‌اش نیست، او یک خانه را مثال می‌زند. اگر با معمار قرارداد ببندید که خانه‌ای برایتان بسازد و سپس باربرین او اجر و کاشی و سایر مصالح لازم را بیاورند و در زمین شما بپرزند و آنگاه به شما بگویند: «بفرمایید، این هم خانه شما» مطمئناً این حرف او را شوخی می‌دانید، آن هم یک شوخی بی‌مزه. البته همه مواد تشکیل‌دهنده خانه در آنجا هست اما اینها فقط توده‌هایی

سیاست، اقتصاد، روانشناسی (معرفت‌انفسی)، ماوراءالطبیعه (متافیزیک)، دانش پدیده‌های حیوانی (هوانشناسی)، فن بیان و اخلاق. این دستاورد علمی برای یک نفر به تنهایی بسیار خارق‌العاده است. همچنین او واژه‌هایی در هریک از زمینه‌های فوق‌الذکر ابداع کرد که تا امروز استفاده می‌شود و معادل آنها در زبان‌های دیگر هم یا از همان واژه‌های یونانی ارسطو و یا از معادل لاتینی بعدی آنها گرفته شده است. بعضی از اینها عبارتند از: انرژی، دینامیک، استقرار، برهان، جوهر، غرض، ذات، خاصیت، عارضه، مقوله، بحث، قضیه و عام یا کلی. علاوه بر اینها، او علم منطق را طبق اصول معینی تنظیم کرد تا مشخص شود که چه نوع نتیجه‌گیری‌هایی معتبر یا باطل است یا، به عبارت دیگر، از چه مقدماتی چه نتایج درستی را می‌توان استنباط کرد و چه نتایجی ممکن است ظاهراً درست به نظر برسد در حالی که در واقع، چنین نیست؛ ضمناً او همه این انواع مختلف نتیجه‌گیری‌ها را نام‌گذاری کرد. تا دو هزار سال بعد، مطالعه



کیم لطفی

واکنش به جهان بی ارسو
سرانجام در قرن شانزدهم و
هفدهم پدیدار گشته اینجا در
کتابی از سال ۱۶۱۶ درباره انواع
مختلف شخصیت انسان
ارستو با اثر مقایسه شده است.

«انسان‌ها از یک جهت
خوبند، اما از بسیاری
جهت بدند.»

ارستو

را تشکیل می‌دهد. ارسو این بحث
را به کل گونه‌ها تعمیم می‌دهد. ما
انواع مختلف سگ‌ها را چون از
ماده متمایزی تشکیل شده‌اند سگ
نمی‌خوانیم، بلکه سگ بودن آنها
به علت ساختار حیاتی (ارگانیزم) و
ترکیب مشخصی است که در میان
همه سگ‌ها مشترک است و آنها
را از سایر جانورانی که از گوشت
و خون و استخوان تشکیل شده‌اند،
تمایز می‌سازد.

این استدلال‌های ارسو رد کوبنده آن نوع مادیگری خام
و تسجیده‌ای است که ادعا می‌کند فقط ماده (هیولی) وجود
دارد، و تاکنون پاسخ مناسبی به آن داده نشده است. با این
وجود، از زمان ارسو تا روزگار ما همیشه کسانی بوده‌اند که
به این مادیگری خام ادامه داده‌اند. به هر حال، تا وقتی نتوانند
پاسخی برای اعتراضات ارسو بیابند، موضع‌شان چندان قابل
اعتنا نخواهد بود. پس ارسو ثابت کرد که هر چیزی به واسطه
شکل و قالب یا فرم، همان چیزی می‌شود که هست. این
نظریه بلافاصله او را با مسئله بعدی مواجه کرد: شکل یا فرم



فیزیک ارسو

نام مجتاز فیزیک از عنوان همین اثر ارسو گرفته شده است.

در هم از مصالح ساختمانی
است و به هیچ وجه نمی‌توانید آن
را یک خانه بدانید برای تبدیل
شدن به خانه، همه این مصالح
باید به شیوه‌های خاص و با
ساختاری دقیق در کنار هم قرار
گیرند و به واسطه همین ساختار
است که مصالح به خانه تبدیل
می‌شود. در واقع، خانه را حتماً
نیاید از آن مصالح خاص درست
کرد بلکه می‌توان از مواد متفاوتی

استفاده کرد مثل سیمان، شیشه، فلز، پلاستیک و... البته
حتماً باید از مصالح استفاده شود (و این نکته مهمی است)
اما نه مصالح بلکه ساختار و شکل است که آن را به خانه
تبدیل می‌کند. جالب‌ترین مثالی که ارسو در این مورد آورده،
انسان است. او می‌گوید، مثلاً، سفرات را در نظر بگیرید؛
ماده‌ای که بدن او را تشکیل می‌دهد هر روز تغییر می‌کنند
و هر چند سال یک‌بار، به کلی عوض می‌شود، اما در سراسر
عمرش، او همان سفرات باقی می‌ماند. بنابراین، به هیچ وجه
نمی‌توان ادعا کرد که سفرات آن ماده‌ای است که بدنش



نگاهی دقیق و از نزدیک به واقعیت‌ها

از جمله ارزشمندترین خدمات ارسو به دانش بشری، تحقیقات او در زمینه زیست‌شناسی و فیزیولوژی بود. او می‌توانست تا فرضیه‌هایش را بر اساس مشاهده
دقیق واقعیت‌ها بنا نهد. این نقاشی دیواری از قرن چهاردهم، احتمالاً ارسو را در جلسه تدریس کالیستولسی به شاگردانش نشان می‌دهد.

اثار اصلی

المطالع نیکوماونوس
سیاست فن شعر
فن منطق (ابلاغت و
علم مناسک، فیزیک
(مابیت)، متفیزیک
(ماعد طبعیت)
در باره لغت.

در این معنا، دقیقاً چیست؟ می‌دانیم که از جنس ماده نیست. پس چیست؟ ارسطو قبلاً نظریهٔ مثل افلاتونی را رد کرده بود و بنابراین، نمی‌توانست این احتمال را مطرح کند که شکل یا فرم نوعی هستی آن جهانی است که در خارج از زمان و مکان وجود دارد. آن راه حلی می‌توانست ارسطو را قانع کند، که این جهانی باشد.

علت‌های چهارگانه

دیدیم که به گفتهٔ ارسطو، هر چیزی به علت شکل یا فرمش همان چیزی می‌شود که هست. این او را به بررسی مفهوم «علت» در این زمینه برانگیخت؛ و سرانجام به این نتیجه رسید که مفهوم کلی «فرم» را به چهار نوع «علت» مختلف و مکمل یکدیگر تقسیم کند. چون این «علت‌های چهارگانه» شامل دلایلی می‌شوند که چرا چیزی همان

است که هست، پس می‌توان آنها را «علت‌های وجودی» چهارگانه (علل اربعه)، دانست. فرم همان تعلیل یا تعریف اشیا است.

بیایید مثال خود ارسطو را از یک مجسمهٔ مرمری در نظر بگیریم. برای اینکه چیزی یک مجسمهٔ مرمری باشد، قبل از هر چیز باید سنگ مرمر باشد. ارسطو این را علت مادی می‌خواند. یعنی: چه چیزی تشکیل شده؟ قبلاً از خود ارسطو آموخته‌ایم که مواد تشکیل‌دهنده، به‌خودی خود، برای ایجاد مجسمه کافی نیست و حداقل سه علت دیگر برای وجود داشتن مجسمه ضروری است: به هر حال، وجود این ماده (سنگ مرمر) یا علت مادی، شرطی لازم است اگرچه کافی نباشد. این مجسمه برای به وجود آمدن باید با قلم و چکش از یک تخته‌سنگ مرمر تراشیده شود؛ این تراش‌کاری را ارسطو علت فاعلی می‌خواند. یعنی چه چیزی عملاً آن را می‌سازد؟ اما باز هم مجسمه برای اینکه همان چیزی شود که هست، باید شکلی را که دارد، به خود بگیرد. یعنی به شکلی یک اسب یا انسان یا هر چیز دیگری درآید؛ سنگ مرمر را اگر همین‌طور بی‌هدف تراش دهند، مجسمهٔ مرمری

«همهٔ انسان‌ها طبیعتاً می‌خواهند بداند.»

ارسطو

نمی‌شود. ارسطو این شکل را علت صوری می‌نامد. یعنی چه چیزی شکلی را که مشخصهٔ شینی است به آن می‌دهد؟ سرانجام، همهٔ اینها رخ می‌دهد فقط چون مجسمه‌سازی اقدام به ساختن مجسمه‌ای کرده است. آن سه علت دیگر همگی به کار افتاده تا قصدی جامع عمل پیوشد؛ دلیل اصلی وجود مجسمه، تحقق اهداف مجسمه‌ساز بوده است. ارسطو این را علت غایی می‌خواند. یعنی دلیل نهایی برای همهٔ اینها.

پس علت‌های چهارگانهٔ ارسطو از این قرار است: علت مادی، علت فاعلی، علت صوری و علت غایی. از میان علت‌های دومی و سومی و چهارمی ممکن است در یک مورد خاص، توانایان یا هر سه یا هم یکسان باشند. این، به‌ویژه، در علوم زیستی دیده می‌شود. علت صوری درخت بلوط که از دانهٔ بلوط روینده، علت غایی آن هم هست؛ شکل نهایی که درخت به خود می‌گیرد هدف اصلی فرایند رویش درخت است. (در این مورد علت مادی عبارت است از چوب، پوسته و برگ‌هایی که درخت را تشکیل می‌دهد و



صورت و نیت

در این مجسمه ناممکن است از «بدناری» بوده (اموالی ۱۵۲۵ تا ۱۵۳۰). یک بار یک انسان از حیث الهام و نورگی بدینار می‌گردد است هرمنده و نمونده و شکوده که در تراش سنگ درست باشد از سنگ مرمر، برای به وجود آمدن این مجسمه لازم است.

فن خطابه

ارسطو در این کتاب فن متقاعد ساختن را تحلیل کرده و آموزش می‌دهد. او علاوه بر بحث دربارهٔ ساختار خطابه، چگونگی تأثیرگذاری بر شنوندهٔ گشتی و ترغیب‌های خطیبی موعظاتی را شرح می‌دهد.

«ضعیفان همیشه در آرزوی عدالت و برابری هستند. قدرتمندان هیچ آرزوی برای هیچ کدام قائل نیستند.»

ارسطو

کلام خردمندانه

رابرت اسک (۱۵۱۵-۱۵۶۸) دانشمند و انسان‌گرای (اومانیست) انگلیسی، در ۱۵۲۵ چنین اظهار نظر کرد: «فلان کسی که می‌خواهد در هر زبانی خوب بنویسد باید توصیهٔ ارسطو را به کار بندد که می‌گفت: مانند جمله مردم سخن بگو و مانند خردمندان فکر کن.» و این ترتیب همگانی می‌تواند حرفش را «تایید» کند.



پدر علم منطق

منطق ارسطو در سراسر قرون وسطا و تا مدت‌ها بعد، در اکثر آموزش عالی مسیحیت باقی ماند. این تئولوژی تئوفانی از سال ۱۵۰۴ در کلیسای جامع آوینون، منطق ارسطو، فن بیان و فصاحت، مسوون و موسیقی نوبال را به تصویر کشیده است.

خطر جانی

ارسطو هم در لوئیز عرش، مانند سقرات از طرف آتنی‌ها به بی‌دینی متهم شد. او برای اینکه مانع از بی‌مردمی دوباره آنها به فلسفه شود تا سنا او را هم مانند سقرات اعدام کنند، در ۳۲۲ ق.م اثنی را ترک کرد و به خلکیس رفت و یکسال بعد در سن ۶۲ سالگی در هلیکارا دنیا رفت. همه ادیبستان بعدی، باطراف او خوش‌شالی بودند که از شکجه و اعلم جان سالم به در برند. آخرین فیلسوفی که به خاطر عقایدش با شکجه به قتل رسید، جورج برنارد (۱۶۰۰-۱۶۲۸) بود که در آتش سوزانده شد.

اشیا برسیم، همچنین از این راه می‌توانیم مفاهیم روح، شکل یا فرم و علت غایی از دیدگاه ارسطو را بفهمیم.

این تحلیل، علاوه بر ارائه راه‌حلی به ارسطو برای مسئله ماهیت اشیا به‌طوری که صور مثالی افلاتونی را کنار بگذارد، ضمناً راه‌حلی هم برای مسئله تغییر فراهم آورد. به گفته ارسطو، تغییر هنگامی رخ می‌دهد که ساده در حال تکوین که بخشی از وجود یک شیء است، شکلی را به خود می‌گیرد که قبلاً نداشت.

ایستادگی بر سر نموده‌ها

ارسطو می‌گوید در همه کوشش‌هایمان برای ترک جهان، باید همیشه این واقعیت را در نظر داشته باشیم که همین جهان است که سعی در شناختن داریم. هر چند هیت این جهان ما را گرفته باشد، هرگز نباید توضیحاتی را درباره آن بپذیریم که اعتبار همین تجربیاتی را نفی می‌کنند که سعی در توضیح‌شان داریم. باید این شیوه اصلی همه پژوهش‌ها مان باشد که محکم به این تجربیات که در عمل بر ما آشکار می‌شود، بچسبیم و دائماً در هر مرحله به آنها

علت فاعلی عبارت است از تغذیه حیاتی آن از خاک، آب، هوا و نوری که از آتش خورشید سرچشمه می‌گیرد.

با این تحلیل می‌توانیم چگونگی تصور ارسطو از فرم را، در تقابل یا تصور افلاتون، بفهمیم. به گفته ارسطو، فرم شیء یا اینکه مادی نیست، جزء لاینفک شیء این جهانی است و وجودی مستقل ندارد. همان‌طور که ریخت و قیافه انسان ممکن نیست جدا از بدش وجود داشته باشد. اهمیت این نکته در این است که نشان می‌دهد مجبور نیستیم در ادراک‌مان از جهان میان تحلیلی مادی و تحلیلی آن‌جهانی قری بگذاریم؛ می‌توانیم ادراکی از این دنیا را پیور کنیم که هم عنان افکار غیرمادی را رها کند و هم این جهانی باقی بماند. ارسطو جوهر واقعی هر شیئی را نه در ماده تشکیل‌دهنده‌اش، بلکه در کارکرد آن می‌دانست. یک‌بار گفت اگر چشم روح داشت، آن روح عمل دیدن بود. او این اصل را به اشیا بی‌جان هم تعمیم داد: گفت اگر بخواهیم روحی برای جافو قائل شویم، همان عمل بریدن خواهد بود. به عقیده او، ارزش واقعی هر چیز در این است که چه کاری انجام می‌دهد و چه فایده‌ای دارد؛ و با فهمیدن این است که می‌توانیم به ادراک درستی از



ارسطیدس

ارسطیدس (۲۱۹-۲۸۷ ق.م) در
محتوح و رومانی، یکی از
یونانیان جنگسال ارستو در
شماره مهم بود. او اولین نبرد را
بین روم و کانت کرد که حجه
حسی را معادله‌ی نظم را می‌توان
از معادله‌ی که جایگاه می‌کند
معادله کرد.

«شعر فلسفی تر از
تاریخ است و شایسته
توجه جدی بیشتری
است.»

ایم

رجوع کنیم زیرا، در حقیقت، درک همین تجربه‌ها علت
غایی پژوهش‌های ماست. دست‌یافتن از تجربه‌ها و باور
کردن چیزی که نمی‌توانیم عملاً تجربه‌اش کنیم، مثل این
است که بخواهیم کاری را درست کنیم اما خراب‌ترش کنیم.
ارستو این اصل را «ایستادن بر سر نموده‌ها» می‌خواند. این
عبارت شاید ست به نظر برسد اما هنوز در میان فیلسوفان
به‌خاطر اهمیت اساسی علمی آن، به کار می‌رود.

افلاتون و ارستو کهن‌الگوهای آن دو دیدگاه عمده
مخالفی هستند که مشخصه فلسفه در سراسر تاریخش بوده
است. در یکسو فیلسوفانی قرار گرفته‌اند که برای شناخت
حسی ما از جهان، اعتبار درجه دوم قائلند و معتقدند که توجه
اصلی ما باید به آن چیزی باشد که در «پشت» یا «ماوراء» (یا
«ترفته در زیر سطح») جهان است. در سوی دیگر، فیلسوفانی
هستند که معتقدند خود این دنیا مناسب‌ترین موضوع برای
توجه و تأملات فلسفی است. برای نمونه‌ای که به دوران ما
نزدیک‌تر باشد، می‌توان به فیلسوفان بزرگ مکتب اصالت
عقل در قرن هفدهم و هجدهم اشاره کرد که معتقد بودند
این شناخت سطحی از دنیا که ظاهر را با تجربه حسی خود
دریافت می‌کنیم، در اغلب موارد ما را فریب می‌دهد؛ در حالی
که فیلسوفان بزرگ مکتب اصالت تجربه، در همان دوران،
بر این باور بودند که اطلاعات قابل اطمینان فقط باید بر پایه
تجربه مستقیم واقعیات قابل رؤیت قرار گرفته باشد. تضاد
میان این دو دیدگاه، از دیرباز وجود داشته و در هر دوره‌ای
به شکل‌ها و شیوه‌های مختلفی ظاهر می‌شود.

میان‌روی

جدلیت هریک از این دو دیدگاه فلسفی برای افراد شاید
به طبیعت شخصی هر کس مربوط شود. کسانی با تعالیم
دینی، ممکن است دیدگاه افلاتونی را بیشتر موافق سلیقه

خود ببینند و کسانی که بیشتر با عقلانیت و افکار دنیوی
سروکار دارند، شاید دیدگاه ارستویی را ترجیح دهند که البته
به هیچ وجه نمی‌توان حکمی کلی در این باره ارائه کرد. اما
دلیل ماندگاری هر دو دیدگاه این است که هریک بر حقایق
تأکید دارد که دیگری اهمیت زیادی به آن نمی‌دهد. پس
نکته مهم این است که در رویکرد خودمان از یک‌جانبه‌نگری
اجتناب کنیم و از هر دو دیدگاه، درس بگیریم. نوع استثنایی
کانت، فیلسوف بزرگ آلمانی اواخر قرن هجدهم، در این بود
که هر دو مکتب را به طرقی متناسب و با ارتباطی منطقی و
توجیه‌پذیر با هم درآمیخت.

بحث ما درباره ارستو تا اینجا به معرفت‌شناسی انتزاعی
شناخت (او محدود بوده است، اما باید مطالبی درباره
زمینه‌های دیگر فلسفه او هم گفته شود. آنچه ارستو درباره
اخلاق نوشته، مثل سایر آثار او، بسیار تأثیرگذار بوده است.
کتاب اصلی او در این زمینه، اخلاق نیکوماخوس است.
در حالی که اغلب فیلسوفان اخلاقی قرن بیستم دیدگاه
محدودی در این موضوع اتخاذ کرده و بیشتر به تجزیه و
تحلیل مفاهیم اخلاقی پرداخته‌اند، که مثلاً «خوب بودن»
یعنی چه؟ وظیفه اخلاقی چیست؟، اما رویکرد ارستو کاملاً
متفاوت و بسیار وسیع‌تر بود.

او ابتدا این موضوع را مطرح می‌کند که زندگی خوش
و سعادتمند به معنای کامل کلمه، همان چیزی است که
هریک از ما آرزویش را دارد. به عقیده او، آنچه ما را به
این هدف می‌رساند، پرورش و به کارگیری هر چه بیشتر آن
ظرفیت‌هایمان است که با زندگی اجتماعی سازگار باشد.
بی‌بندوباری و خودتمایز لگام‌گسیخته باعث درگیری دائمی
ما با سایرین می‌شود و در هر حال برای شخصیت ما بد
است؛ اما کم‌رویی هم درست نیست. بنابراین، ارستو نظریه
مشهور «میان‌روی» (این را مطرح می‌کند که فضیلت را
حد وسط میان افراط و تفریط می‌داند که هر دو عیب به
شمار می‌روند. بدین ترتیب، سخاوت را حد میانه خفاست و
ولخرجی می‌داند؛ شجاعت، حد میانه بزدلی و شهور بی‌جا؛
عزت نفس حد میانه تکبر و تحقیر نفس؛ تواضع حد میانه
وقاحت و کم‌رویی. هدف اصلی همواره برخورداری از
شخصیتی متعادل است، و به عقیده ارستو، این
راهی است برای رسیدن به سعادت. مورد
چشمگیر در فلسفه اخلاقی ارستو این
است که خیلی کم موعظه اخلاقی کرده
و مقصود او اصول، جنبه‌های عملی
است. اصل میان‌روی در همه امور و
پرهیز از زیاده‌روی، شاید برای جوانان
پرشور به‌اندازه سانسال‌های آسوده‌خاطر



الگوی

نمونه تعلیم و تربیت

یونانیان فائده‌ی هر دو دلیل تحصیلی را می‌دیدند
و درست‌تر همه موزون‌های اصلی علوم را ایجاد کردند
که بعداً به‌عنوان الگوی نمونه در اروپا رواج یافت.



تماشاخانه‌ای به شیوه یونانی

پایتان باستان نمایشنامه‌هاشان را در تماشاخانه‌هایی در هوای آزاد مانند این تماشاخانه در شهر تاورمنا در سیسیل، ابراسی گرفت. جایگاه تماشاچیان به شکل نیمه‌دایره‌ای تپه با دین بود و مردم در کنار هم روی سکوهایی سگی می‌نشستند.

جذاب باشد؛ اما جوانان هم معمولاً با گذشت زمان ارزش بیشتری برای آن قائل می‌شوند.

زندگی کامل

اخلاق نیکوماخوس ارستو مستقیماً به کتاب سیاست او منتهی می‌شود و در واقع اصلاً قرار بود این دو بخش‌های اول و دوم یک رساله واحد باشند. زیرا به عقیده ارستو، هدف واقعی حکومت این است که امکان زندگی کامل و سعادتمندانه‌ای را که در اخلاق ارستو مورد بحث قرار گرفته، برای شهروندانش فراهم آورد. یکی از اولین اصول او این است که فرد فقط در جامعه می‌تواند به این هدف برسد و خوشبختی و احساس رضایت در انزوای فردی به دست نمی‌آید. این همان نکته اصلی یکی از گفته‌های مشهور ارستو است: «انسان، طبیعتاً جانوری سیاسی است.» او تأکید می‌کند که برای هرگونه زندگی شخصی سعادتمندانه، حتماً ابعادی سیاسی و اجتماعی وجود دارد. یکی از جنبه‌های بسیار تأثیرگذار فلسفه سیاسی او این دیدگاهی بوده که دولت «فراهم آورنده امکانات» است، و کارکرد اصلی دولت، امکان‌پذیر ساختن رشد و خوشبختی افراد است.

شفقت و هراس

نهایتاً اثر دیگر ارستو که اشاراتی به آن خواهیم کرد، کتاب فن شعر (پوئیکا) است که درباره ادبیات و نمایش (درام) بحث می‌کند. مهم‌ترین بخش آن به تراژدی منظوم اختصاص یافته که به گفته ارستو، با مطالعه آن، در مقایسه با مطالعه تاریخ، می‌توانیم بیش عمیق‌تری از زندگی به دست آوریم. (اغلب دوستداران شکسپیر با این نظر موافق‌اند.) ارستو می‌گوید: تجربه عاطفی ما هنگام تماشای تراژدی نوعی، تخلیه روانی است که با برانگیختن شفقت و اضطراب و وحشت، درون انسان را تخلیه یا پاکسازی می‌کند. ارستو بود که اعلام کرد طرح کلی داستان باید «بخش آغازین، صیانی و پایانی» داشته باشد. همچنین گفت که طرح کلی وقایع در تراژدی «حنی‌المقنور در محدوده یک شبانه‌روز — یا فقط کمی بیشتر — رخ دهد». یکی از ویرایشگران آثار ارستو در دوره رنسانس در ایتالیا به نام کاسل و ترو که تصحیفی از فن شعر را در ۱۵۷۰ منتشر کرد، این نظریه را تعمیم داد و اصل مشهور «سه وحدت زمان و مکان و عمل» را مطرح کرد. اینها در طی زمان به «قواعد ارستویی» در نمایش شهرت یافته و تأثیر عظیمی داشته است اما

به معنای واقعی کلمه، جزو افکار ارستو نبوده بلکه ادامه یکی از نظریات او به‌شمار می‌رود.

اگرچه بسیاری از افکار ارستو بخشی از فرهنگ ما (غربیان) را تشکیل می‌دهد، متأسفانه اصل آثار او را در دست نداریم. آثار ارستو در دوران باستان، به خاطر شیوه نگارش بسیار زیبایی‌اش مشهور بود و سیرون، نویسنده و خطیب رومی، آثار ارستو را همچون «زودی از حلال» می‌دانست. در نوشته‌های دیگران هم، چنان ارجاعات گسترده‌ای به آثار ارستو شده که اطلاعات زیادی را در اختیار ما می‌گذارد؛ اما اصل آثار ارستو از دست رفته است. همه آنچه برای ما باقی مانده، یادداشت‌های خلاصه درس‌هایی است که یا خود ارستو نوشته یا شاگردانش، و در مجموع، چیزی حدود یک‌پنجم از کل بازده فکری او را در بر می‌گیرد. هیچ اثری از آن کیفیت هنرمندانه نوشته‌های افلاتون در اینها دیده نمی‌شود و حتی در واقع، مطالعه آنها تا حدی حسته‌کننده است (همان‌طور که از جزوات درسی انتظار می‌رود) و به همین دلیل، عملاً فقط دانشجویان جدی فلسفه به مطالعه آنها می‌پردازند. اما در اهمیت آنها برای تمدن غربی، هیچ تردیدی نیست.



نمایش‌نامه یونانی

گفت بهترین نمایش‌نامه‌های یونانی هنوز هم به نظر ما شده است. در آن بسیاری از شهرهای به نمایش‌هایشان می‌رفتند که با مسائل مهم سروکار داشتند. بازیگران همیشه نقاب‌هایی بر چهره می‌گذاشتند که سایلنگر شخصیت‌هایی بود که نقش‌شان را ایفا می‌کردند. در آن زمان هنوز تصویر واقعی با گریم وجود نداشت.

کلیان

تارک دنیا‌های جهان باستان

کلیان همه قواعد و آداب اجتماعی را رد می‌کردند. آنان بنیان‌گذار اولین مکتب از چهار مکتب اصلی فلسفه یونانی بودند که پس از سقوط اتن پدیدار شد.

اسکندر مقدونی، شاگرد ارستو، تاریخ را ملوری دگرگون ساخت که بر سیر تحول فلسفه تأثیر گذاشت. او در مدت بسیار کوتاهی تقریباً کل دنیای شناخته شده برای یونانیان آن زمان از ایتالیا تا هندوستان، از جمله بیشتر مناطقی که امروزه خاورمیانه خوانده می‌شود و نواحی وسیعی از شمال آفریقا را اشغال کرد. استقلال دولت‌شهرهای یونانی هم به پایان رسید و در امپراتوری اسکندر ادغام شدند و سلطه فرهنگی خود را از دست دادند.

اسکندر هرجا می‌رفت، شهرهای جدیدی بنا می‌کرد تا کانونی باشد برای حکومت بر متصرفاتش. او یونانیان را در این مستعمره‌های جدیدالتأسیس اسکان می‌داد. این مستعمره‌نشینان اغلب با زنان بومی ازدواج می‌کردند و بدین ترتیب، جمعیت این شهرها، خیلی زود به جوامعی چندملیتی تبدیل می‌شد. اما ویژگی‌های اصلی حکومت و زبان در همه آن شهرها، یونانی باقی ماند. بدین ترتیب، بخش اعظم دنیای کهن از شهرهایی «یونانی» اداره می‌شد که در یونان نبود و جوامعی چندملیتی و چندزبانه در آنها سکونت داشتند. دنیای آن دوره به نام دنیای هلنیستی (یونانی‌ماب) شهرت دارد. مهم‌ترین آن شهرها، شهری بود که اسکندر نام خود را بر آن نهاد، یعنی اسکندریه در مصر که به مرکز اصلی دانش و فرهنگ بین‌المللی تبدیل شد و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کتابخانه دنیای کهن، در آن شهر بود. عصر هلنیستی که در طی آن اسکندریه پایتخت فرهنگی بود، حدود سیصد سال به طول انجامید، یعنی از سقوط دولت‌شهرهای یونانی

در قرن چهارم ق. م تا پیدایش امپراتوری روم در قرن اول ق. م. در این مدت، فرهنگ و تمدن یونان باستان در سراسر دنیای کهن گسترش یافت. در چنین شرایطی بود که جمهوری روم پذیرد آند و تلاشی

واژه‌های زنده

کلی یعنی «جست‌وجو» و مشهورترین فیلسوف کلی، دیوجانس (دیوژن) است. این لقب را گرفته بود و گفت: «من اسب می‌جویم» چون با کسانی که چیزی به من می‌دهند اظهار دوستی می‌کنم. برای آبزی که چیزی نمی‌دهد پارس می‌گویم و بر سر درختان را گاز می‌گیرم. واژه کلی هنوز در روزگار ما کاربرد دارد اما به کسی گفته می‌شود که آشوب‌ها و اغراض را بر سر او خیزد می‌پاشد.

«به‌راستی که اگر اسکندر نبودم، آرزو داشتم دیوژن باشم.»
اسکندر مقدونی



می‌کرد تا قلمرو قدرتش را توسعه دهد. مسیحیت هم در دنیای هلنیستی متولد شد، و برای همین است که با اینکه فلسطین (کانون پیدایش مسیحیت) مستعمره روم بود، انجیل با عهد جدید به زبان یونانی (و نه لاتین) که زبان رسمی‌ها بود نوشته شد.

دو تن از نخستین کلیان

بلافاصله پس از مرگ اسکندر، امپراتوری او به بخش‌های متخاصم تقسیم شد؛ بنابراین، با اینکه اتحاد فرهنگی‌ای که محصول فتوحات وی بود ادامه یافت، اما در سطح سیاسی کشمکش و جدال دائمی به راه افتاد. هر چهار مکتب جدید فلسفی که در این دوران رواج یافتند — کلیان، شکاکیان، اپیکوریان، و رواقیان — انعکاسی بودند از شرایط عصر خود. دل‌مشغولی اصلی هر چهار مکتب این بود که یک انسان متعین چگونه باید در دنیای ناامن و بی‌ثبات و پرخطر زندگی کند.

از میان این مکاتب، نخست کلیان پیدا شدند. این کسانی بودند که به اصطلاح امروزه ما، تارکان دنیا یا گوشه‌نشینان خوانده می‌شوند. پیشرو آنان، آنتیستس از شاگردان سقراط و تقریباً معاصر افلاتون بود. او تا اواسط عمرش یک زندگی عادی را در آن حلقه اشرفی فیلسوفان اتی دنبال می‌کرد. اما با مرگ سقراط و سقوط اتن، دنیای مورد علاقه آنتیستس به پایان رسید و، بنابراین، تصمیم گرفت زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ای را در پیش گیرد. او لباس



اولین کتابخانه بین‌المللی

کتابخانه بزرگ اسکندریه (در مصر) نزدیک به هزار سال، از ۲۹۰ قبل از میلاد تا ۶۴۶ میلادی، از بزرگ‌ترین کتابخانه‌ها در سراسر جهان بود.

«من شهروند جهانم»

دیوژن

بی‌ارزش است، یعنی همه آداب و قراردادهای اجتماعی، از جمله تمایز قائل شدن میان مال تو و مال من، عمومی و خصوصی، برهنه و پوشیده، خام و پخته و امثال اینها، همگی بی‌معنی و مزخرف است. دیوژن درباره تمایز میان یونانی و غیر یونانی نیز همین احساس تحقیر و انزجار را داشت. بنابراین وقتی از او پرسیدند وطنش کجاست، در پاسخ گفت: «من شهروند جهانم.» و برای بیان این مطلب به زبان یونانی از واژه کاسموپولیتن یا «جهان‌وطن» استفاده کرد و اغلب پندایش چنین مفهومی را مدیون او می‌دانند.

داستان‌های جالب بسیاری درباره دیوژن گفته‌اند. مشهورترین‌شان این است که اسکندر به دیوژن دیوژن می‌رود که در خمرهای کثیف می‌زیست. اسکندر جلوی در آن خمره می‌ایستد و از دیوژن می‌پرسد آیا کاری هست که او یعنی فرمانروای کل جهان، بتواند برایش انجام دهد؟ دیوژن پاسخ داد: «بله، می‌توانی کنار بروی تا جلوی تابش افتاب را نگیری.» شکی نیست که در پاسخ دیوژن هم معنای تحن‌اللفظی و هم معنای مجازی نهفته است. این شاید فصیح‌ترین تحقیر ارزش‌های دنیوی باشد که تاکنون از طرف فیلسوفی اظهار شده است.

کتاب سنگ قبر دیوژن

کتاب سنگ قبری به یاد دیوژن در شهر آتن برپا شد که می‌گفت: «ای سنگ! از تو خواهش می‌کنم، بگو، چه چیزی را در این گور نگه داشته‌ای؟»

«هرک سنگ»

«نام تو؟»

«دیوژن»

«در دراسته‌ها؟»

«نورتر از چین»

«آن کسی که در خمرهای متزلزل گرفته بود؟»

«همان لو، اکنون از دنیا رفته و به ستاره‌ای در میان ستارگان تبدیل شده است»



اسکندر: فیلسوف و دانشمند

اسکندر هم جنگجوی بزرگ بود و هم در گسترش فرهنگ یونانی در جهان باستان نقش داشت. این تصویر از یک کتاب قرون وسطایی، اسکندر را در حال کاوش ستر تریا در تالک شیشه‌ای مخصوص نوازی نشان می‌دهد.

کارگری پوشید و در میان فقیران سکنا گزید و اعلام کرد که به حکومت، دارایی شخصی، ازدواج و دین رسمی هیچ نیازی ندارد.

یکی از پیروان اُتیستس از خود او مشهورتر شد. او مردی بود به نام دیوژن (۴۰۴-۳۳۳ ق.م.) که همه آداب اجتماعی را به ریشخند می‌گرفت. او با اعمالی از قبیل نشستن خود یا پوشیدن لباس‌های زنده و کثیف یا اصلاً لباس پوشیدن یا سکونت در محوطه قبرستان‌ها یا خوردن غذاهای لغزنده یا ارتکاب اعمال زشت در مخالفت با هنجارهای اجتماعی تعمداً مردم را حیرت‌زده می‌کرد. او مثل سگ (کلب) زندگی می‌کرد و به همین دلیل، مردم لقب «کلبی» (برگرفته از واژه یونانی Kynikos) به او دادند. یعنی «مانند یک سگ». چنین بود که این واژه کلبی پیدا شد که هنوز هم به کار می‌رود اما معنی آن در طی زمان، تغییر یافته است.

اولین فرد جهان‌وطن

دیوژن و پیروانش به معنای امروزی کلمه کلبی نبودند. آنان مسلماً به فضیلت باور داشتند. اما عقیده اصلی آنان این بود که تفاوت میان ارزش‌های راستین و ارزش‌های دروغین، تنها امتیازی است که اهمیت دارد؛ همه امتیازات دیگر



اسکندر به دیدار دیوژن می‌رود

در تحلیل دو نظام کاملاً متفاوت ارزش‌ها، سردار فاتح قلمروی پهناور به دین فیلسوفی می‌رود که همه ارزش‌های دنیوی را مردود می‌داند و توجیه می‌دهد مثل سگ زندگی کند.

شکاکیان

اولین نسبی‌گرایان در فلسفه

یکی از سربازان اسکندر مقدونی آغازگر سیر حیات طولانی و تأثیرگذار فلسفه شکاکیت بود.



کارنیادس

(۱۲۹-۱۰۴ ق.م.)

کارنیادس استاد می‌پوین و جزای
بخت و مایه‌ها هم رئیس آکادمی
افلاطون و هم پیشرو طرفداران
شکاکیان در روم بود و جانشین
از کیسیلاوس فیلسوف اتریشی
آکادمی در روم بود و م.ا.ش. او
خصوصاً در اندیشه‌ی مکتب فلسفی
رطب یعنی رواقیان و اپیکوریان
تأثیرگذار بود.

شک‌گرایی فلسفی فراگیر و روشمند هنوز هم، گاه پوره‌هو از سربازان اسکندر بود که با لشکر او تا هندوستان هم رفته بود. دیدن آن همه کشور و اقوام گوناگون، ظاهراً او را تحت تأثیر دیدگاه‌های مختلفی قرار داده بود که در میان انسان‌ها یافت می‌شود. به نظر می‌رسید که برای تقریباً هر چیزی که مردم در یک جایی به آن اعتقاد دارند، مردمانی در جای دیگری هستند که به چیزی برعکس آن معتقدند؛ و معمولاً دلایلی که هر یک از دو گروه برای اعتقادات‌شان ارائه می‌کنند به یک اندازه درست است یا حداقل این‌طور به نظر پوره‌هو می‌رسید. تنها کاری که از ما پرس می‌آید این است که هر چیزی را همان‌طور که به نظرمان می‌رسد، قضاوت کنیم، اما این نمودها یا ظواهر، مشخصاً فریب‌دهنده و بنابراین هرگز نمی‌توانیم به واقعیت داشتن این یا آن موضوع اطمینان داشته باشیم. بنابراین، بهترین کار این است که اصلاً نگران نباشیم و فقط همراه با جریان حرکت کنیم یعنی در هر وضعیتی که قرار می‌گیریم، با هر آداب و شرایطی که در آن حکمفرما است، خود را تطبیق دهیم.

پوره‌هو شاگردی داشت به نام تیمون فلیوسی (۳۲۰-۲۳۰ ق.م.) که همین نگرش را با استدلال‌های عقلانی محکم‌تری اثبات می‌کرد و خصوصاً بر این نکته تأکید داشت که هر استدلال یا برهانی از مقدماتی منشا گرفته که فقط فرض‌هایی است اثبات نشده که اگر بخواهید حقیقت آن‌ها را هم با استدلال یا برهان‌های منطقی دیگری اثبات کنید، آن وقت همین‌ها هم باید بر پایه مقدمات ثابت نشده دیگری قرار گیرند. بنابراین، این وضعیت همین‌طور تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت. هیچ زمینه محکمی برای اطمینان کامل و نهایی وجود ندارد.

پس از مرگ تیمون، جانشین او از کیسیلاوس (۲۱۵-۲۳۰ ق.م.) ریاست آکادمی افلاطون را به دست گرفت که از آن پس تا دوپست سال در اختیار شکاکیان باقی ماند. از کیسیلاوس از دو روش اصلی برای آموزش استفاده می‌کرد: یکی اینکه پرسشی را مطرح کند و برای هر دو جنبه نفی یا اثبات آن، استدلالی محکم ارائه دهد؛ روش دیگری این بود که از شاگردانش می‌خواست قضیه‌ای را مطرح کنند تا او

«شکاکیان» به معنای وسیع کلمه، از مدت‌ها قبل در سنت فلسفه یونانی وجود داشت. گسنوفانس به شاگردانش آموزش می‌داد که اگر چه همیشه می‌توانیم بیش از آنچه می‌دانیم، یاد بگیریم اما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم که به حقیقتی نهایی رسیده‌ایم. سقرات می‌گفت فقط می‌داند، که هیچ نمی‌داند اما، سقرات حداقل باور داشت که کسب دانش امکان‌پذیر است و حتی، خودش برای به دست آوردن آن تلاش می‌کرد ولی گسنوفانس اعتقاد داشت که ما فقط می‌توانیم از میزان چهل خود بکاهیم اگر تلاش کافی به خرج دهیم. هر دوی آنها تلقی مثبتی از تحقیق و پرسشگری و امکان یادگیری داشتند.

استدلال هم برای نفی و هم برای اثبات

اولین کسی که شکاکیت را به عنوان اصل اساسی و نهایی تفکرش به کار گرفت، پاه، به عبارت دیگر، آن را همچون یک مکتب فلسفی معرفی کرد که بر مبنای خودداری فعال از باور هر چیزی شکل گرفته بود، سردی بود به نام پوره‌هو (ح ۲۶۵-۲۷۰ ق.م.) او یک مکتب کامل فلسفی را پذیرد آورد که به نام شکاکیت شهرت یافت. این نوع



قدرت بر افکار و عقاید تأثیر می‌گذارد

اسکندر مقدونی پیش از هر فرمانروایی دیگری، تأثیرات جانی زیادی بر نحوه رشد و تکامل فلسفه غربی داشت. او استدلال دیوانشهرهای یونانی را که شکوفایی فلسفه بود از بین برد. در حالی که یونانی‌ها زینت من‌الشیء گرد.

آن را رد کند. جانشین او در ریاست بر آکادمی، فیلسوفی بود به نام کارنتادس (۱۲۹-۱۲۴ ق.م.) که در سفری به شهر رم، با مجموعه‌ای از سخنرانی‌های عمومی برای رمی‌ها، سروصدای زیادی به پا کرد. او در اولین سخنرانی خود، با استدلال‌های محکم، دیدگاه‌های افلاتون و ارسطو در ارتباط با علالت را به تفصیل شرح و اثبات کرد و سپس در سخنرانی بعدی‌اش هر آنچه را که در سخنرانی اول گفته بود رد کرد.

هیچ یقین نهایی وجود ندارد

شکاکیت از ابتدا تا به امروز، همیشه در تاریخ فلسفه نقش مهمی ایفا کرده است؛ عمدتاً به این دلیل که رسیدن به یقین بر پایه استدلال و برهان، اصلاً ممکن نیست؛ اما فقط در قرن بیستم بود که این را همگان پذیرفتند و تا قبل از آن، جست‌وجوی قطعیت و یقین، نقش مهمی در تحولات تاریخی فلسفه ایفا می‌کرد. آنچه در یک بحث معتبر اثبات می‌گردد، نتایجی است که از مقدمات مطرح شده گرفته می‌شود. اما این به هیچ وجه بدان معنی نیست که واقعیت داشتن آن نتیجه هم اثبات شده است. هر استدلال معتبری با «اگر»

«از طریق شکاکیت... ابتدا به تعلیق قضاوت می‌رسیم و سپس به رهایی از تشویش.»

سکستوس امپیریکوس

شروع می‌شود: اگر الف درست باشد پس ب هم باید درست باشد. اما باز هم این مسئله باقی می‌ماند که آیا الف هم درست است یا نه. با خود این استدلال نمی‌توان الف را ثابت کرد زیرا قبلاً آن را فرض کرده ایم و اگر بخواهیم دوباره برای آنچه قبلاً فرض شده فرضیات مقدماتی دیگری پیدا کنیم، گرفتار دور باطل می‌شویم. بنابراین، هر «برهانی» بر پایه مقدمات اثبات نشده قرار گرفته است و این همان قدر که در منطق و ریاضیات و علوم واقعیت دارد، در زندگی روزمره هم صق می‌کند. یا این خال، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که ما هیچ مبنایی برای ترجیح دادن یک مجموعه یاورها بر مجموعه دیگری نداریم و چنین ادعایی درست نیست. اما پیدا کردن همین وجوه تمایز پیچیده، یکی از مسئولیت‌های



حد نهایی زمین

سکاتیل امپراتوری اسکندر فقط تامل کشش خود را جایگزین تمدن می‌دانستند. شکاک که تا دوری از آتش ادامه شده باشد این امپراتوری پایه‌گذار چیزی بود که ما به نام تئوری یونانی‌ها می‌نامیم که تا متدها سال قاعه یافت و زبان رسمی آن، زبان یونانی بود. یونانی همین است که عهد جدید (انجیل) اصلاً به یونانی نوشته شد.

بلند مدت و پردردشو در تاریخ فلسفه بوده است.

مشهورترین فیلسوف شکاک در قرون اخیر، دیوید هیوم اسکاتلندی (نک ص ۱۷-۱۱۲) بود. او در تعریف شکاکیت خاص خود می‌گفت، ما در زندگی دائماً مجبور به انتخاب و تصمیم‌گیری هستیم و این، چه بخواهیم و چه نخواهیم، ما را به قضاوت درباره امور مختلف وادار می‌کند. از آنجا که یقین و اطمینان قطعی برایمان مقدور نیست، مجبوریم با استفاده از همین واقعیت‌های موجود، بهترین ارزیابی‌های ممکن را به عمل آوریم — پس نمی‌توانیم همه گزینه‌ها را به یکسان یا شک بگیریم. بنابراین، به گفته هیوم، شکاکیت ما باید ملایم‌تر گردد. در واقع، اصلاً معلوم نیست کسی بتواند بر اساس شکاکیت کامل زندگی کند و یا اگر هم بتواند، معلوم نیست که چنین زندگی‌ای ارزش زیستن را داشته باشد. اما این گونه تکذیب شکاکیت — اگر بتوان آن را تکذیب دانست — استدلالی منطقی به شمار نمی‌رود.

در زندگی واقعی باید طریق میانه‌ای را در پیش بگیریم یعنی حد وسطی میان مطالبه درجه‌ای از قطعیت که هرگز نمی‌توانیم به آن برسیم و برخورد با همه احتمالات به گونه‌ای که انگار همگی ارزش برابری دارند، در حالی که این طور نیست.

اثار اصلی

سه کتاب از آثار سکستوس امپیریکوس (مؤلف ۲-۳ میلادی) است: *شکاکات ما* (شکاکیت در جهان هستی است)، *زادین مطالب اندیشه پوره*، *در ضد فیلسوفان در گذشته*، *در ضد معنویت*.



سکستوس امپیریکوس، *پور هوینارم (زنوس مطالب پوره)*

تأمل‌ترین گزارش که از آثار پوره، بیان‌دار مکتب شکاکیت به دست ما رسیده است. سکستوس امپیریکوس (مؤلف ۲-۳ میلادی) است. سکستوس، متفکری اسیل بود اما مباحث و گفتارهای سایرین را چنان خوب و قابل فهم مطرح می‌کرد که نوشته‌های بسیار تأثیرگذار شد. ترجمه‌های مفصل در قرن چهارم میلادی، او را پوره را به‌عنوان سلا مکتبی مردم به‌عنوان مردم او و مؤلف «شکاکیت» رسماً تکمیل شد.

اپیکوریان

قدیمی‌ترین انسان‌گرایان علمی و آزاداندیش

همچون بسیاری از دیدگاه‌های قرن بیستم، فلسفه اپیکور هم مادی، لذت‌طلبانه و غیردینی بود و اولین فلسفه‌ای از این نوع بود که به‌طور کاملاً عقلانی پدیدار گشت.



اپیکور

دیوید هیوم در قرن هجدهم گفت: هرستی‌های اپیکور هنوز هم بی‌جواب مانده‌اند: آیا تو (انسان) می‌تواند شر و ناعلی را برطرف کند، آیا بتوانی آن را «شماره» در این صورت تو بتوانی است. آیا می‌تواند اما نمی‌تواند؟ در این صورت چگونه است؟ آیا هم می‌تواند و هم می‌تواند؟ پس در این صورت شر و ناعلی از کجاست؟ «فلسفه مشابهی در آثار ولتر هم دیده می‌شود، شاید پرستی‌های اپیکور هنوز هم بی‌جواب مانده باشد.

از میان فلسفه‌های جدید در دوران یونانی‌مایی، دو مکتب فوق‌العاده مهم و تأثیرگذار بودند که عبارتند از اپیکوریان و رواقیان.

مکتب اپیکوری تا حد زیادی آفریده یک اندیشمند بود به‌نام اپیکور (ح ۳۴۱-۲۷۰ ق.م.). هدف اصلی آن، رهایی انسان‌ها از ترس بود؛ نه فقط ترس از مرگ، بلکه ترس از زندگی. در زمانه‌ای که هر نوع زندگی اجتماعی غیرقابل پیش‌بینی و بسیار پر مخاطره بود، فلسفه اپیکوری به انسان‌ها آموزش می‌داد تا خوشنودی و رضایت خاطر را در زندگی خصوصی خود بجویند. یکی از شعارهایشان این بود: «گنجام زندگی کن». این در تضاد کامل بود با همه عقاید پیشین، مبنی بر بزرگی و شهرت‌طلبی یا حتی تمایل به داشتن فضیلت‌های کاملاً پذیرفته شده‌ای همچون افتخار. اما فلسفه اپیکور تا حدی

غیرعادی فلسفه‌ای بود که به‌طور کامل جزء به جزء نیسین می‌شد و می‌گوشید تا همه جنبه‌های هستی را در بر گیرد و ابتدا با نگرشی درباره علم شناخت اشیا (فیزیک) آغاز کرد. اپیکور قبل از هر چیز، نظریه اتم‌باوری (اتم‌سیم) دموکریت را پذیرفت و او عقیده داشت که همه آنچه در این جهان مادی وجود دارد، اتم‌ها و فضای خالی است و نه هیچ چیز دیگر. از آنجا که غیرممکن است اتم‌ها از هیچ به وجود آیند یا به هیچ تبدیل شوند، پس فناپذیر و ابدی‌اند. با این وجود، جنبش اتم‌ها غیرقابل پیش‌بینی است و هیچ کدام از ترکیباتی که تشکیل می‌دهند، هرگز پایدار نمی‌ماند. به همین دلیل، اشیای مادی که همگی ترکیباتی از اتم‌ها هستند، بی‌نیات و زودگذرند. زندگی آنها همیشه تکرار داستان اتم‌هایی است که به هم می‌پیوندند و انگاه، نهایتاً، دوباره پراکنده می‌شوند. کل تغییر و تحول در جهان، یا از همین فرایند تکرار شونده بی‌پایان تشکیل شده یا از اشیایی که بر اثر این فرایند شکل گرفته و در قضا در حرکت‌اند.

زنان و بردگان هم به حساب می‌آیند

خود ما هم اشیایی هستیم که همین طور شکل گرفته‌ایم. مجموعه‌ای از اتم‌های ظریف به هم پیوسته‌اند تا جسم و ذهنی را در یک هستی واحد شکل دهند، یعنی یک موجود انسانی که، نهایتاً، تجزیه‌اش اجتناب‌ناپذیر است، اما نباید از این تجزیه و نابودی ترسی داشت. این فرایند تجزیه موجود انسانی بدین معنی است که وقتی می‌میریم، آن موجودی که ما هستیم دیگر وجود نخواهد داشت و بنابراین وقتی مرگ می‌آید، ما دیگر نیستیم؛ تا وقتی ما هستیم، مرگی وجود ندارد و وقتی مرگ هست، ما وجود نداریم. بنابراین کسی وجود ندارد تا بتواند آن وحشت‌هایی را تجربه کند که بعضی‌ها می‌گویند پس از مرگ رخ می‌دهد. اپیکور می‌گوید: «مرگ از نظر ما هیچ است و معنایی ندارد.» و هر کسی که این حقیقت را واقعاً و در اعماق وجودش درک کند، از وحشت مرگ خلاص می‌شود.

و اما در مورد خدایان، اپیکور ترتیبی می‌دهد تا آنها را از صحنه کنار بگذارد، بدون آنکه وجودشان را انکار کند.



پاکوس و میتاد

پاکوس (پس) با دیونیسوس (پولانی)، از دیدگاه‌های سکرالور و ست‌کننده طبیعت بود. سرسبز باغ‌نوشی و غیش و عشرت‌های جمعی (اوری) با این پرستی او ارتباط داشت. پیروان مکتب اپیکور یا اپیکوریان هم اغلب به چنین رفتارهایی متهم می‌شدند اما در واقع مخالف آن بودند.



نماد مرگ

صحنه‌ی انسان را ایبکوریان و بسیاری از مکاتب دیگر همچون نماد فناپذیری به کار می‌گرفتند تا یادآور کوتاهی عمر و نزدیکی مرگ باشد و این پیام را پراستفا هم‌زمانی لذت‌جو به یاد زنده هستی.

همان فلسفه‌ای بود که آن قدر با شور و اشتیاق پذیرفته بود، زیرا خود لو متاویا دچار وحشت‌های جنون می‌شد و سرانجام خودکشی کرد و مرد.

شاید چون اصول عقاید فلسفه ایبکوری، تا حد فوق‌العاده زیادی، آفریده یک اندیشمند واحد بوده، در سراسر تاریخ طولانی‌اش، به‌طور حیرت‌انگیزی بدون تغییر مانده است. این مکتب فلسفی را مراجع مسیحیت در قرون وسطا، به‌عنوان ضد‌مسیح محکوم کردند و سپس، تقریباً به کلی از صحنه خارج شد. اما در قرون شانزدهم و هفدهم دوباره آن را کشف کردند و تأثیر چشمگیری بر مراحل آغازین علوم نوین و افکار انسان‌گرایانه (اومانیزم) داشته است.

(که چنین کاری برایش خطرناک بود) و می‌گوید خدایان بسیار بسیار دور هستند و به‌خاطر مقام عالی خدایی‌شان، هیچ تمایلی به دخالت در این آشوب و اضطراب دائمی امور انسانی ندارند. بنابراین، تا جایی که به انسان‌ها مربوط می‌شود، خدایان کاری به کار ما ندارند. پس در ارتباط با خدایان، «نه آمیزی می‌توانیم داشته باشیم و نه ترسی». در واقع، از دیدگاه انسان‌ها، انگار که آنها وجود ندارند.

از آنجا که نیستی سرنوشت‌گزی‌ناپذیر ما انسان‌هاست، پس باید بهترین استفاده را از این تنها امکاتی که برای رستن داریم، به عمل آوریم. هدف ما باید زندگی خوب در همین دنیا و رسیدن به سعادت در همین زندگی باشد. برای رسیدن به این هدف، باید هیچ کاری به کار خشونت و بی‌ثباتی‌های زندگی اجتماعی نداشته باشیم و از آن کناره بگیریم و در جوامعی خاصی که از افراد هم‌فکر تشکیل شده، زندگی کنیم. از آنجا که هم سلامت جسمانی و هم حفظ روابط شخصی خوب نیازمند میانروی در همه امور است، پس باید در برخورداری از لذایذ هم جانب اعتدال را نگاهداریم، هرچند هر عملی که به‌کسی آسیبی نرساند، به‌خودی خود، مجاز است.

ایبکوریان جوامعی را با چنین اهدافی تشکیل دادند که ورود به آنها اصولاً برای همگان آزاد بود و از جمله برای

«مرگ از نظر ما هیچ

است.» ایبکور

زنان و بردگان، که همین موجب دشمنی شدید جوامع اطراف نسبت به آنان شد. وقتی مسیحیت به صحنه آمد، ایبکوریان خصوصاً هدف خصومت مسیحیان قرار گرفتند زیرا جاودانگی را قبول نداشتند و وجود یک خدای خیر مطلق را انکار و ضمایر ارض‌های دنیوی را تأیید می‌کردند.

شاهکار منظوم

آنچه امروزه در ارتباط با فلسفه ایبکوری شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد شباهت زیاد و تقریباً جزء به جزء آن با اومانیزم علمی و ارادندیش قرن بیستم است. فلسفه ایبکوری نخستین روایت مستحیبه از نگرشی به زندگی بود که در روزگار ما به‌طور گسترده‌ای رواج یافته است. مشهورترین و بهترین شرحی که از آن داده شده، منظومه بلندی است به زبان لاتین که لوکرتیوس (ح ۹۵-۵۲ ق.م) تحت عنوان درباره ماهیت اشیا در قرن اول ق.م سروده است. این منظومه یکی از شاهکارهای ادبیات لاتین به‌شمار می‌رود و هدف آن، وارد کردن فلسفه ایبکوری در فرهنگ رومی بود به‌نظر می‌رسد. شاعر، تقریباً نویدانه، در جست‌وجوی رستگاری از طریق



«درباره ماهیت اشیا»

تصویری از لوکرتیوس بزرگترین شاهکار ایبکوری در حال نوشتن. پست‌مدرن‌ترین این تصویر صفحه اول نسخه‌ای مصمم از آل شاهکار مینوگه است که در عصر مسیحیت منتشر شده است. متنی که در زیر تصویر آمده، ابیات آغازین فصل اول در سانسیت و نویس آیدالووی عشق هستی است.

رواقیان

فلسفه حاکم در امپراتوری روم

مرگ و بدبختی خارج از اختیار ماست و برای هرکسی رخ می‌دهد، پس باید با وقار با آن روبه‌رو شویم و پذیرای آن باشیم.



زنون اهل کیتوم

زنون، بنیان‌گذار فلسفه رواقی. کتابی نوشت به نام جمهوری که بسیار تحسین شده است. او در این کتاب به شرح حکومت قلمرو و پادشاهی سیاسی بحث کرده بود. بهشتی نظر قول‌هایی بر آنکه هیچ نوشتاری از وی باقی نمانده است.

انثار اصلی فلسفه رواقی

تألیفات سنکا: مقالات اثر سنکا، مقالات اثر اپیکتوس، تألیفات اثر مارکوس اورلیوس، همچنین چنانچه کتاب‌هایی در ارتباط با تاریخ فلسفه رواقی در دسترس باشند را ببینید. در دسترس: اپیکتوس و سنکوس، امپراتور روم نوشته یونان.



مارکوس اورلیوس

امپراتوری که از ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی بر روم حکومت کرد. برای نسل‌های بسیاری حکم‌شمار از این امپراتوری روم بود. مارکوس اورلیوس از عظام فیلسوف و نویسنده رواقی-به‌قوس نشان می‌دهد که چه خواهد شد وقتی مردی که در راس هرم قدرت قرار دارد، فیلسوف می‌باشد.

خود ما هم بخشی از طبیعت هستیم. این روح عقلانی که در ما و طبیعت (یا به عبارت دیگر، در همه چیز) دیده شده همان معنای واقعی خداوند است. بدین ترتیب، خداوند نه خارج از جهان قرار دارد و نه از آن جدا است. خداوند جهان را اشاع کرده است؛ او در حقیقت روح و ذهن گیتی یا خداگای جهان است.

عاطفه و هیجان، قضاوت است

از آنجا که ما با طبیعت یکی هستیم و هیچ عالم برتری وجود ندارد، پس، رفتن ما به عالم «دیگری» پس از مرگ، نمی‌تواند مطرح باشد چون اصلاً جای دیگری برای رفتن وجود ندارد. ما تجربه می‌شویم و به طبیعت بازمی‌گردیم، با اخلاقیاتی که از این باور ریشه گرفته بود. فلسفه رواقی توانست به بیشترین شهرت و نفوذ خود برسد.

از آنجا که اصول عقلانی بر طبیعت حکمفرماست، پس دلالی وجود دارد که چرا هر چیزی همان طور است که هست. ما نمی‌توانیم آن را تغییر بدهیم و نباید چنین قصدی داشته باشیم. بنابراین، «مرد» برخورد ما با مرگ یا آنچه ممکن است مصیبت‌بار به نظرمان برسد، باید پذیرفته و با وقار باشد. اگر عواطف ما در چنین مواردی برآشفته گردد، بر خطاست. رواقیان اعتقاد داشتند که ابراز عواطف و هیجانات، نوعی قضاوت کردن است و بنابراین به ادراک مربوط می‌شود و نوعی «شناخت» است، چه درست باشد و چه غلط. مثلاً،

مکتب رواقی به شکل جنسی سازمان یافته، حدود پانصد سال ادامه داشت. همراه با آن و به واسطه آن، فلسفه غرب از انحصار یونان خارج و بین‌المللی شد. این یکی از نتایج مستقیم فتوحات اسکندر مقدونی بود که فرهنگ یونانی را در سراسر آن به اصطلاح دنیای متمدن زمان خود، گسترش داد. اولین فیلسوفان رواقی اغلب سریانی و بعدی‌ها بیشتر رومی بودند. مشهورترین فیلسوفان رواقی از طبقات مختلفی برخاستند که کل سلسله‌مراتب اجتماعی را در بر می‌گرفت و حتی یکی از آنان، اپیکتوس، برده بود و دیگری، مارکوس اورلیوس (مارک اورل)، امپراتور مشهور روم. به نظر می‌رسد فلسفه رواقی جذابیت خاصی برای امپراتوران داشت. به گفته یکی از مراجع موثق، «تقریباً همه خانشینان اسکندر یا به عبارت دیگر، همه شاهان بزرگی که در نسل‌های بعد از زنون می‌زیستند، خودشان را رواقی می‌دانستند».

زنون (۳۴۲-۲۶۲ ق.م.) از اهالی کیتوم در قبرس، بنیان‌گذار مکتب رواقی بود (او را نباید با آن فیلسوف ماقبل

سقراط یعنی زنون الثاني

اشتباه کرد، که در صفحه

۱۹ نامش ذکر شد.) محور

اصلی فلسفه رواقی بر پایه

این دیدگاه بنا شده که هیچ

مرجعی بالاتر از عقل نیست.

پس بررسی پیامدهای این

دیدگاه، بعضی از مهم‌ترین

اصول بنیادین فلسفه رواقی

اشکار می‌شود. اولاً، دنیایی

که هستی آن را از طریق

عقل‌مان درمی‌یابیم، یعنی

عالم طبیعت، کل واقعیت

موجود است. هیچ چیز

«برتر» از آن وجود ندارد.

خود طبیعت با اصول و

قواعدی اداره می‌شود که

عقل قادر به درک آنها است.



سنکا: فیلسوف و سیاستمدار

سنکا یکی از رواقیان مشاهیر و آموزگار زنون (امپراتور روم) از ۵۴ تا ۶۵ میلادی. از آثار او: اصول حکمتی در امپراتوری روم بود.

خاص خود را دارد که شاید با لحنی تحسین آمیز اما با بی میلی، به معنای «تحمل سختی‌ها بدون شکایت» استفاده می‌شود. بسیاری از مردم روزگار ما هستند که شاید می‌انکه خودشان بدانند، کمال مطلوب اخلاقی موردنظرشان در اصل مشابه آرمان‌های رواقی است.

در قرون اخیر بهترین مدارس در بسیاری از کشورهای اروپایی به‌شکلی بنیادین به آموزش ادبیات لاتین پرداخته‌اند. شاید یکی از اثرات آن همین بوده که چندین نسل از مردان اروپایی تحصیل کرده، بعضی ارزش‌های اخلاقی رواقی را به‌خوبی فراگرفته‌اند. تمثیل مشهور «لی بالایی سفت و محکم» (کتابه از حفظ اسرار و بر زبان لی‌اوردن مکنونات) در میان مردان انگلیسی تحصیل کرده در مدارس دولتی، دقیقاً یکی از نمونه‌های اندیشه رواقی در عمل و رفتار است که تا حدی ریشه در آموزش سستی دارد.

از عبارت است از این قضاوت که پول، بهترین قضیت است و باید از هر راهی که ممکن باشد، آن را به دست آورد؛ یک قضاوت خطا. اگر همه عواطف تابع عقل مان گردد، دیگر به چیزی جز قضاوت صحیح راه نمی‌برد و در این صورت است که ما با واقعیت امور، همسو خواهیم شد.

کسانی که فلسفه رواقی را می‌پذیرفتند، اغلب می‌توانستند ناکامی‌ها را با وقار و آرامش تحمل کنند اما حتی برای آنان هم ممکن بود زمانی برسد که دیگر تمایلی به ادامه زندگی نداشته باشند؛ مثلاً در شرایط شکست و رسوایی یا در عذاب بیماری‌های لاعلاج. رواقیان عقیده داشتند که عاقلانه‌ترین کار این است که خود شخص، از راهی بدون درد، به زندگی خود خاتمه دهد؛ و بسیاری از آنان همین کار را می‌کردند. بنابراین تعداد نسبتاً زیادی از فیلسوفان مشهور رواقی با خودکشی به زندگی خود خاتمه داده‌اند.

«هر رواقی، یک رواقی واقعی بود، اما در عالم مسیحیت، مسیحی واقعی کجاست؟»

زالف والدو ابراهام

روشن‌ترین و قانع‌کننده‌ترین توضیحات درباره فلسفه رواقی را در آثار رواقیان متأخر می‌توان یافت که تقریباً همگی به زبان لاتین نوشته شده است. در میان اینها، شاخص‌ترین جیره‌ها عبارتند از سکا (ج ۲ ق. پ - ۶۵ م.) و مارکوس اورلیوس (۱۲۱-۱۸۰ م.). آنان از جمله اندیشمندان خلاق، بدین معنی که موارد چشمگیری به آموزه‌های رواقی اضافه کنند، نبودند اما چنان نویسندگان توانایی بودند که آثارشان را تا به امروز، کسانی که پژوهشگر فلسفه است هم می‌خوانند. هر کسی که می‌خواهد فلسفه رواقی را مطالعه کند ابتدا باید به آثار آنان روی آورد.

اخلاقیات رواقی را حتی کسانی که به‌طور کامل به آن معتقد نیستند، بسیار تأثیرگذار و قابل تحسین دانسته‌اند. عمل کردن به آن، کار ساده‌ای نیست؛ اما شاید این مشخصه هر مجموعه اخلاقی ارزشمندی باشد. اخلاقی رواقی تأثیر غیرقابل انکاری بر اخلاقیات مسیحی داشت، که در همان دورانی شروع به گسترش کرد که سکا، اپیکتوس و مارکوس اورلیوس در حال نوشتن آثارشان بودند. البته تا همین روزگار ما هم، واژه‌های رواقی و رواقی‌گری در زبان انگلیسی کاربرد

یک جهان‌بینی

روایان‌گری‌ها از فلسفه اخلاقی، آن‌طور که امروز بدانیم، می‌تواند تشکیل شده بود. رواقیان به‌صرفه‌جویی در علم منطق و در معرفت‌شناسی (انظر به شناخت) داشتند و در واقع فلسفه‌ای را برای کل تجربه بشری مطرح می‌کردند.



توجیه مرگ بر زندگی

خودکشی از نظر رواقیان مجرم و ممنوع نبود. برعکس، آنان بر این باور بودند که انسان همان‌طور که حق انتخاب راه زندگی خود را دارد، می‌تواند مرگ خود را هم تعیین کند.



مسیحیت و فلسفه

از سقوط امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی تا ابتدای دوران رنسانس در قرن پانزدهم، یعنی به مدت یک هزار سال، مشعل فرهنگ و مدنیت در اروپای غربی اساساً به دست کلیسای مسیحی حمل شد. اما مسیحیان قبل از آنکه حاضر به پذیرفتن هر اندیشه یا کشفی شوند، باید خود را متقاعد می ساختند که مغایرتی با باورهای مسیحی نداشته باشد. بنابراین آثار باقی مانده از فیلسوفان بزرگ باستانی را مورد رسیدگی دقیق و موشکافانه قرار می دادند تا مشخص کنند کدام یک از آرا و عقاید آنان را می توان با اصول مسیحیت تطبیق داد و کدام را باید مردود دانست و کنار گذاشت. بهترین ترکیب نهایی در اواخر این دوره در آثار توماس آکوئیناس (آکوئینی) به دست آمد که جهان بینی پرفرغیت و گسترده ای را ایجاد کرد که نظام های فکری عمده آن زمان را با هم سازش داده و هماهنگ ساخته بود.



قطعه ای از یک مهراب بیزانسی

این قطعه از مهراب نیلی کلیسای سن مارکو در ونیز، از طلا و نقره با جواهرات قیمتی، مروارید و میناکاری ساخته شده است.



آگوستین قدیس

تلفیق فلسفه افلاتونی و مسیحیت

آگوستین بی تردید شخصیت برجسته فلسفه در دوران میان ارسطو و اکوئیناس بود، یعنی در طی دوره‌ای نزدیک به ۱۶۰۰ سال.

سیسرون

مارکوس تولیوس سیسرون (۱۰۶ ق.م. - ۴۳ ق.م.) فیلسوف روم باستان، نویسنده و سیاستمدار و فیلسوف اهل اتم بود. مکانی که جولوس سزار به قدرت دست می‌رسد از اثر سیاست تازه گرفت و اتم را بر فلسفه و علم علمی بدل و تصادف را در دوران باستانی خود پخته شد. او با به قدرت رسیدن مارک انطونی پس از مرگ سزار در سال ۴۳ ق.م. مخالف بود و سرانجام به دستور او کشته شد. سرخودا نیز اثرات آگوستین (عزرا) به قتل رسید.

افکار افلاتونی و نوافلاتونی را همراه خود داشت و طوری آنها را با مسیحیت درهم آمیخت که نتایج فوق‌العاده مهمی به بار آورد.

آگوستین در کتاب حیرت‌انگیزش اعتقادات، داستان این تحولات فکری را بیان می‌کند. کتاب او شاید اولین زندگی‌نامه خودنوشت به معنای جدید آن باشد. شرح جالبی از دوران کودکی او در این کتاب آمده، همراه با تصویر مؤثری از شخصیت مادرش و نیز اعتقادات صادقانه‌ای از بی‌سند و باری‌های جنسی در دوران جوانی‌اش. او که هم می‌خواست از اسارت شهوت جنسی آزاد شود و هم نمی‌خواست به گفته خودش به درگاه خداوند دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا مرا با کثاین ساز اما هنوز نه».

پیش‌بینی‌ها

جالب‌ترین فلسفه‌پردازی او در کتاب اعتقادات - که می‌توان زندگی‌نامه‌ای خودنوشت هم محسوب کرد - درباره ماهیت زمان است. طبق گفته خودش: «اگر کسی از من بپرسد، خودم می‌دانم که زمان چیست: اگر از من بپرسد و بخواهم شرح دهم، نمی‌دانم». این اعتقاد که اگر چه جریان زمان برای مخلوقات وجود دارد، اما نزد خداوند واقعیت ندارد، او را به این نتیجه رساند که جریان زمان فقط با تجربه مشخص می‌شود و چیزی نیست که به‌خودی خود و مستقل از تجربه عملی وجود داشته باشد. او در این مورد آنچه را بعدها در فلسفه کانت مطرح شد، از پیش گفته بود. همچنین آگوستین در یکی دیگر از نظریه‌های خود درباره‌ی زمان، بر شوینهاور سبقت بسته و خیلی قبل از وی، این نظریه را مطرح کرده بود که زمان حال یا اکنون، همان حالت گیرناپذیر کل هستی است. آگوستین این دیدگاه را هم که همه وجود دیسوی و از حلقه عقل ما تحت سلطه اذنه ما است، قبل از شوینهاور مطرح کرده بود. اما یکی دیگر از این پیش‌بینی‌های قابل ملاحظه او با دکارت ربط پیدا می‌کند: آگوستین می‌گفت شکاگون حتما در اشتباه هستند زیرا برای شک کردن در هر چیزی - چه برسد به «همه چیز» - حداقل من باید وجود داشته باشم (اذا بتولم شک کنم).

آگوستین، یکی از جالب‌ترین شخصیت‌ها در تاریخ فلسفه، در ۳۵۴ م. در شهر هیپو در شمال آفریقا در ناحیه‌ای که امروزه به نام الجزایر شناخته می‌شود، به دنیا آمد و در همانجا در ۴۳۰ درگذشت. آتم در طول عمرش به سفرهای زیادی رفت که تا دورترین نواحی اطراف مدیترانه را در بر می‌گرفت.

پدرش بت‌پرست بود اما مادرش که آگوستین به شدت او را دوست می‌داشت، از پیروان امین اولیه مسیحیت بود. آگوستین در سنین نوجوانی از مسیحیت روی گردان شد. مطالعه آثار سیسرون در هجده یا نوزده سالگی، او را درگیر جست‌وجویی فلسفی کرد که از چندین مرحله مختلف فکری عبورش داد تا اینکه سرانجام به مذهبی بازگشت که خودش آن را مسیحیت کاتولیک می‌خواند.

او ابتدا به امین مانویت گروید که اصول عقاید آن را مانی، پیامبر ایرانی خوالی قرن سوم م. بر این اساس که جهان هستی میدان نیروی است میان نیروهای خیر و شر یا روشنایی و تاریکی، پایه‌گذاری کرده بود. ماده شر است اما روح خیر است و هر موجود انسانی آمیزه‌ای از این دو است. با حرقه‌ای از روشنایی که همان تمایل روح او برای آزادی از ماده ناخالص جسم اوست. اما آگوستین که استدلال‌های عقلانی مانویان را محکم نمی‌دید،

با شک کردن در بیان‌های مانویت، به شکاکت گرایید و نهایتاً به شکاک فلسفی تمام‌عیاری تبدیل شد، از همان نوعی که در آن زمان بر آکادمی افلاتون حاکم شده بودند. به نظر می‌رسد در این دوره به مطالعه آثار افلاتون و به فلسفه نوافلاتونی در آثار فلوتین پرداخت و تا مدتی کاملاً تحت تأثیر آنها بود. وقتی سرانجام در ۳۷۲ سالگی به امین مسیحیت بازگشت، این



آگوستین قدیس

به این روش، من می‌دانم که من وجود دارم (اذا بتولم شک کنم). این جمله یکی از جمله‌های معروف آگوستین است. او می‌گوید: «اگر من شک کنم، من باید وجود داشته باشم».



غسل تعمید مسیح

باورهای مسیحیت بیشتر سنای تاریخی دارد تا فلسفی. این کلیسای قرون پنجم میلادی، صحنه غسل تعمید مسیح به دست قدیس یوحنا تعمیدگر است. حتی باستان‌ها را نشان می‌دهد. در حالی که روح قدیس در هشت گنبد، بالای سر او ظاهر می‌شود و نمای خداوند به گوش می‌رسد که عیسی را پسر خود اعلام می‌کند.

بنابراین وجود خودم چیزی است که به هیچ وجه نمی‌توانم در آن شک داشته باشم. چون این واقعیت را که «من هستم» با قطعیت کامل می‌دانم، پس درست نیست اگر بگوییم ما هیچ چیز را نمی‌توانیم با اطمینان بدانیم یا، در واقع، اشتباه است اگر بگوییم درباره همه چیز می‌توان شک کرد، که همان دیدگاه بنیادین شکاکیت است و هنگامی که این یک مورد (من هستم) را مطمئناً دانستیم، پس ممکن است موارد دیگری هم باشد که بتوانیم با اطمینان کامل بدانیم.

پیوندی موفق

آگوستین به این دلیل توانست سنت فلسفی افلاتونی را با مسیحیت درهم آمیزد که مسیحیت به خودی خود یک فلسفه نیست. باورهای بنیادین مسیحیت بیشتر ماهیت تاریخی دارد تا فلسفی؛ مثلاً اینکه خدا دنیای ما را آفرید و نگاه به دنیای آفریده خود آمد تا همچون یکی از انسان‌ها در آن زندگی کند و در قالب مردی به نام عیسی بر روی زمین، در ناحیه خاصی از فلسطین و در زمان خاصی پدیدار گشت و عمری را طی کرد که سیر مشخصی داشت که مدارک تاریخی آن را در دست داریم. مسیحی بودن متضمن باور داشتن به خیلی چیزها و از جمله مواردی از این قبیل است. و یک مسیحی باید به‌طریق زندگی کند که خدای آفریدگار ما،

«خداوند مرا پاکدامن ساز

اما نه حالا.»

ست آگوستین

بعضاً از زبان همین عیسی، به ما گفته است. عیسی به‌واقع مقدار زیادی تعالیم اخلاقی برای ما باقی گذاشته اما چندان توجهی به بحث درباره مسائل فلسفی نداشت. بنابراین، در زمان آگوستین این‌طور نبود که همه فلسفه افلاتونی وجود داشته باشد و هم فلسفای به‌نام فلسفه مسیحی که با آن در تعارض باشد. تا آگوستین با مسئله پیوند میان آن دو مواجه گردید. بلکه مسیحیت (برخلاف مثلاً آیین یونان) تا حد زیادی یک دین غیرفلسفی بود و آگوستین با این اعتقاد که فلسفه افلاتونی حقایق مهمی را درباره جنبه‌هایی از واقعیت بیان می‌کند که در انجیل، توجهی به آنها نشده، می‌خواست دیدگاه افلاتونی در جهان‌بینی مسیحی جذب شود. البته می‌بایست بسیار دقت می‌کرد تا هیچ جنبه‌ای از باورهای افلاتون را به کار نگیرد که پیامدهای منطقی آن (که شاید فوراً مشاهده نشود) با باورهای مسیحی در تناقض

باشد. زیرا مسیحیت وحی خداوند است و باید همیشه در مقام مقایسه حقیقت، در اولویت باشد. هر باور یک مسیحی که با مسیحیت در تناقض باشد، بدعت خواهد بود. یا چنین افکاری بود که آگوستین بررسی دقیق اصول عقاید فلسفی را در دستور کار خود قرار داد. او همیشه نقش فرعی را برای فلسفه در مقایسه با وحی دینی قائل شد اما به هر حال، بهترین بخش‌های فلسفه او را می‌توان فلسفای عالی به شمار آورد. او از این طریق تا حد زیادی توانست به هدف خود برای جذب فلسفه افلاتونی و نوافلاتونی در نگرش کلیسا درباره سرشت واقعیت، نائل گردد. اصول عقاید افلاتون منسب بر اینکه منشأ دانش راستین از یک عالم بی‌زمان و ذات‌های کامل و غیرمادی (عالم مثل) است که ارتباط ما با آنها غیرحسی است؛ و اینکه بخشی از وجود ما هست که بی‌زمان و غیرمادی است و به همان عالم (مثل) تعلق دارد در حالی که بدن‌های ما عبارتند از اشیای مادی زوال‌پذیری که به عالم محسوسات تعلق دارند؛ و اینکه چون همه اشیا در این عالم محسوسات نابایدار و در حال زوال هستند پس ممکن است هیچ دانش باثبات، واقعی و ماندگاری از این عالم شکل نگیرد و همه دانش ما درباره آن، از توهّمات زودگذر

انبار اصلی

به‌قدرت ممکن است کسی دو اثر از خود به یادگار نگذارد که هر دو جزو بزرگ‌ترین کتابهای جهان (غرب) شناخته شوند. اما آگوستین فلسفی این کار را کرده است. نخست کتاب اشعاعات (مجموعه ۲۰۰ م) که نخستین زندگی‌نامه خودنوشت در جهان به شمار می‌رود، و هنوز هم یکی از بهترین‌ها است و دوم کتاب شهر خدا (۴۱۳-۴۲۶ م) که هنوز هم جزو کتابهای ضروری برای نظامات دینی در دانشگاه‌ها است.

تشکیل شده است؛ همهٔ اینها و بسیاری دیگر از اصول عقاید افلاتونی به دیدگاه‌های مسیحی افزوده شد و چنان تصویر انسانی را برای مسیحیان تشکیل داد که بسیاری از مسیحیان — اگر نگوییم اکثریت آنان — بر این باورند که این افکار اگرچه در هیچ جا عملاً از زبان خود عیسی بیان نشده اما، به هر حال، اصلاً از دین مسیحیت سرچشمه گرفته و از ابتدا بخشی از آن بوده است.



اخراج از بهشت

بسیاری از مسکرتان قرن چهارم میلادی تولیداتی هنری را از بهشت‌های خود آدم می‌داشتند، با این حال، آگوستین بر آن بود که آدم حسی، طبق خواست خداوند، بخشی حیوانی از سرشته بشری است اما بواسطهٔ گناه آدم رشت و بهشت را محو کرده شد؛ انسان به خاطر عمل به امانت خودش از بهشت تراج شده بود.

— چه پیامدهای عملی عظیمی ممکن است از یک تصور ساده ذهنی سرچشمه بگیرد. بیش از هزار سال بعد از زمان آگوستین، همین عقیده او باز هم تأثیر نیرومندی بر اندیشمندان پیشرو دینی اعمال می‌کرد، نه فقط بر علمای مذهب کاتولیک بلکه بر اصلاح‌گران اصلی کلیسای پروتستان همچون لوتر و کالون و بایسن.

انحطاط و فروپاشی تمدن

آگوستین در زمانی می‌زیست که با بخشی از دوران فروپاشی امپراتوری روم مقارن بود. در تمام مدت عمر او، سراسر دنیایی که از دیدگاه او دنیای متمنن به شمار می‌رفت، در فرایندی مستمر به‌دست جماعتی وحشی (بربر) نابود می‌شد. درست در زمانی که او در شهر زادگاهش، هیپو، در بستر مرگ افتاده بود، اقوام واندال‌ها شهر را محاصره کرده بودند که پس از مرگ او تسلیم آنها شد. جریان فروپاشی امپراتوری روم تا سده‌ی بعد هم ادامه داشت و پس از آن، نوبت به دوره‌ی رسید که اکنون به دوران جهل و تاریکی مشهور است. شکی نیست که اوضاع زمانه تا حدی در دیدنی آگوستین در ارتباط با سرشت منحرف انسانی و خصلت گناه‌آلوده دنیایی که باید در آن زندگی کنیم، تأثیرگذار بوده است. اثر بزرگ او، شهر خدا، توضیح می‌دهد که چگونه هر فردی، هر زمان شهروند دو جامعهٔ مختلف است؛ در یک سو ملوکوت خداوند قرار گرفته که ثابت و تغییرناپذیر و ابدی است و بر پایهٔ ارزش‌های راستین بنا شده، و در سوی دیگر قلمرو حکومت‌های بسیار ناپایدار این دنیا قرار دارد که با سرعتی سرسام‌آور می‌آیند و می‌روند و بر پایهٔ ارزش‌های دروغین بنا شده‌اند. ما انسان‌ها در هر دو ی اینها زندگی می‌کنیم (خواننده به‌سادگی می‌تواند تشابه میان این دو قلمرو را با دو عالم افلاتونی تشخیص دهد).

آگوستین آخرین فیلسوف بزرگ دنیای لاتین کهن بود و خیلی‌ها او را بزرگ‌ترین‌شان می‌دانند. همچنین او اولین فیلسوفی بود که جست‌وجوی فلسفی‌اش بیشتر به‌صورت کاوش در زندگی درونی خودش بروز کرد تا به‌صورت بررسی واقعیت‌های خارجی یا جامعهٔ اطرافش. او نه فقط یک، بلکه دو کتاب از بهترین متون در ادبیات جهان (غرب) را از خود به یادگار گذاشته است: اعتراقات (ح ۴۰۰ م.) و شهر خدا (ح ۴۱۳ تا ۴۲۶ م.).

عذاب‌های دوزخ

لند، شهر خدا (۲۲۸، ۲۲۹ م.) یکی از تأثیرگذارترین کتابها در قرون وسطا بود. آگوستین بر این باور بود که پس از مرگ، انسان به بهشت یا جهنم می‌رود. او گروهی از مسیحیان را که به تقسیم‌بندی تقسیم کرده است در این دنیا، مؤلف رسمی و اصلی تریوم امپراتور اما پس از مرگ و پستایش، فقط برگزیده‌گان را رحمت خداوند بر خود دار می‌شود و لعنت‌شده‌گان را به آله دوزخ می‌فرستد.

ارواح در دوزخ

یکی از اصول عقاید آگوستین قدیس که هرگز رسماً در کلیسا پذیرفته نشد، اما در درازمدت و از راه‌های مختلف اثرات فجیعی به بار آورد، اعتقاد به تقدیر ازلی بود. این اعتقاد با تکیه بر این دیدگاه شکل گرفته بود که ما نمی‌توانیم با تلاش خودمان، بدون دخالت خداوند، به رستگاری برسیم بلکه عنایت خداوند برای رستگاری ما ضروری است. ارواحی به دوزخ می‌روند که خداوند دخالتی در کارشان نکنند. بدین ترتیب، لعنت‌شدگان، به‌خواست خداوند لعنت شده‌اند. این اصل عقیدنی در طی قرون بعدی برای توجیه شکست و سوزاندن بسیاری از بدعت‌گذاران (به‌گمان کلیسا) به کار گرفته شد و رفتاری را با آنها در پیش گرفتند که انگار همان ارواح محکوم شده در دوزخ هستند، و بدین ترتیب هزاران هزار نفر که تعدادشان هرگز مشخص نشد، با چنین بهانه‌ای به روش‌های وحشتناکی کشته شدند. این یک نمونه از نظریه‌هایی است که فیلسوفان مطرح کرده‌اند اما برای توجیه کشتار جمعی به کار گرفته می‌شود (نمونهٔ دیگر آن مارکسیسم است و نمونه‌های متعدد دیگری هم وجود دارد) و ثابت می‌کند — اگر نیازی به اثبات داشته باشد



نفی عقاید اسپانیایی

آگوستین به استفاده از زور به شدت مخالفان عقیده داشت و این دیدگاه او به بخشی از قانون کلیسا تبدیل شد. الیکسوس (با تغییر عقاید اسپانیایی که در ۱۴۹۸ به بدعت‌گرایی از خود، فواریس در سال‌های ۱۴۹۵ و ۱۵۰۰ م. شکست‌گشت و به‌دوران رانز و می‌ساخت به این مسیحیت درآید، بسیار قدرتمند شد.



فلسفه قرون وسطا

تلاشی طولانی برای انطباق آرای افلاتون و ارسطو با مسیحیت و گنجاندن آنها در یک جهان بینی مشترک

در قرون اخیر به علت اوج گیری و پیشرفت علم، فلسفه قرون وسطا به ناحق مورد بی اعتنائی قرار گرفته است و فقط علمای کاتولیک رمی به آن توجه کرده اند، در حالی که بسیار پرمایه و غنی و شایسته توجه است.



معماری مسلمانان اندلس

موزه اسلامیان شمال آفریقا
بی از حنبله و فتح اسپانیا در ۷۱۱ م به مدت هفت قرن آن کشور را تحت سلطه خود داشتند. ست ستمی سوره در آنجا از قسرها خود رسید، انصار با آن رفت. سون هایش و بالچمندهای بیخودا کتشر، سونهای طایر، سونک اسلامی در کنار ستغای مسیحی معماری گویک اروپایی است. در این تصویر از آن کتیبه، حراما شیرها را مشاهده می کند.

ششم تا دهم میلادی - تمدن های بسیار پیشرفته تری در بخش های دیگری از جهان در اوج شکوفایی بودند. اسلام در عصر زرین خود به سر می برد و در سراسر بخش شرقی قلمرو امپراتوری اسکندر گسترش یافته و از شمال آفریقا به اسپانیا هم راه پیدا کرده بود. تمدن چینی به اوج خود در دوره سلسله تانگ (۶۱۸-۹۰۷) رسید که چین ساسان آن را بزرگترین دوره ادبیات منظوم چینی می دانند. در ژاپن هم فرهنگ خاصی در حال پیدایش و تکامل بود که بعدها به عنوان دوره کلاسیک ژاپن شناخته شد اما حدود پنج قرن دیگر می بایست می گذشت تا اروپا فرایندی را آغاز کند

فروپاشی امپراتوری روم به چپاول و اشغال نواحی مختلف آن به دست قدرت های بیگانه ای انجامید که بیشتر قبایل بت پرستی بودند که اغلب در میان خودشان هم زودخور می کردند. تمدن باستانی که در آن زمان از مجموع دستاوردهای فرهنگ یونانی، هلنیستی و رمی تشکیل شده بود، تقریباً به کلی ویران شد و به دنبال آن، دورانی آغاز گشت که امروزه دوران جهل و تاریکی شناخته می شود. از آنجا که اروپاییان از قدیم تمایل داشته اند تا تمدن را معادل فرهنگ اروپایی بدانند، بد نیست اشاره شود زمانی که اروپا در این دوران تاریک به سر می برد - تقریباً از قرن

«هر فرد انسانی ماده منفردی است از طبیعت عقلایی.» پلتنوس

که به تدریج بتواند قدرت و فرهنگ خود را به طور مؤثری بر سراسر دنیا تحمیل کند. اگر در آن دوران تاریکی کسی پیدا می شد که می گفت این قاره وحشی و غرق در ظلمت، روزی به چنین جایگاهی خواهد رسید، مسلماً سخنانش را از مقوله هدیان می پنداشتند. در طی آن دوران، جهان اسلام بود که بخش اعظم فرهنگ باستان را حفظ کرد. نمونه برجسته آن در ارتباط با فلسفه، آثار ارسطو است. بیشتر آثار ارسطو در اروپا به کلی از دست رفته بود اما در جهان اسلام حفظ شد تا اینکه سرانجام در قرن سیزدهم میلادی، از آنجا به اروپا بازگشت. (ارتباط اروپاییان با دنیای اسلام در قرن دوازدهم و سیزدهم، نه فقط در ارتباط با ارسطو، بلکه به طور کلی تأثیر مثبت و متحول کننده ای بر رشد فکری اروپاییان داشت.) تنها آثاری از ارسطو که در طی دوران جهل و تاریکی در اروپا باقی ماند، متونی بود که در عالم متعلق نوشته بود.



تسلیم بخشی فلسفه

در اینجا با یکی از فلسفه های مسیحیت که شاگردانی پلتنوس را با ابزار محبت از نزدیک شدن به موهبا با افعال الهی، بازمی دارند. با یکی از فلسفه های محال هم جری می رسد. به طوری که چهار پیکر سفید در آن ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰ می رود.

«زیرا در هر چرخش نامساعد تقدیر، ناخوشایندترین نوع بدبختی، سعادت پنهان بوده است.»

پلتنوس

جهان اسلام

هنگام ولایت محمداسی از ۶۳۲ م. اسلام در بخش بزرگی از زمین گسترش یافته بود تا ۷۵۱ قمری اسلامی تقریباً از مرزهای فرانسه در غرب تا نزدیک چین در شرق امتداد داشت. اسلام باعث پیشرفت های عظیمی در فلسفه، ریاضی، نجوم و علم پزشکی شد. در ارتباط با هنر هم مسلمانان آثار شکوهمند و ماندگاری در معماری، موسیقی، کاشی کاری و سفالگری و سنجی از خود بر جای گذاشتند.



نبرد میان روس‌ها و بربرها

از قرون چهارم و پنجم میلادی، بربرها از سرهای قلمرو اسلاوی روم غربی خود، کرنت، شرایط به قلمزاری بعضی از اقامت بربر، همچون گوت‌ها و واندال‌ها، باعث شد تا به جستجوی سرزمین‌های جدید و ثروت برخیزند. در سال ۴۱۰ میلادی، بربرها به فرانسه، سپس به ایتالیا، به نام مسکه تروتا هسین گز را در سال ۴۵۵ واندال‌ها تکرار کردند. در سال ۴۷۶، امپراتوری روم غربی دیشم وجود نداشت و ایتالیا تحت حکومت پاستولان روم بود.

زیرا اینها را قبلاً بوتتیوس (حوالی ۴۸۰ - حوالي ۵۲۴) به زبان لاتین ترجمه کرده بود. این مرد استثنایی توانست به مقامات بلندی در دربار یکی از شاهان اوستروگوت ایتالیا به نام تئودوریک برسد و سال‌های زیادی در مقام وزیر اعظم تئودوریک بماند؛ اما سرانجام بر اثر توطئه دشمنانش زندانی و نهایتاً اعدام شد. در مدتی که در زندان در انتظار مرگ بود، کتابی نوشت تحت عنوان تسلی‌بخشی فلسفه که از همان موقع تا روزگار ما، همیشه، مورد توجه مردم بوده است. با اینکه بوتتیوس مردی مسیحی بود، آن موارد تسلی‌دهنده و آرامش‌بخشی که در عنوان کتابش ذکر می‌شود، دقیقاً از اصول مسیحیت گرفته نشده بلکه بیشتر با عقاید رواقیان و نوافلاتونیان همخوانی دارد. کتاب او جزو دو یا سه کتابی بود که در طول قرون وسطا از محبوبیت همگانی برخوردار بودند.

ایرلند همچون چراغ راهنما

پس از مرگ بوتتیوس، سیر قهقراپی اروپا به سوی بربریت در دورانی بالغ بر چند قرن ادامه یافت که در طی آن، افراد یا نهادهایی که تلاش می‌کردند بقایای تمدن قدیم را حفظ

کنند، در موضع دفاعی بودند. در رأس این نهادها، کلیسای مسیحی بود که در ابتدای آن دوران مجبور شد تا قدم به قدم در راه حفظ موجودیت خود بجنگد. بنابراین، در آن زمان، اوضاع به گونه‌ای نبود که بتوان انتظار انجام تحقیقات بی‌طرفانه و احیل علمی را داشت، و چنین فعالیت‌هایی در آن دوران به‌ندرت انجام گرفت.

قیایل زمانی که حکومت رم در شمال اروپا را از میان برداشتند، به جزایر بریتانیا هم هجوم بردند و آن را تصرف کردند، اما در ساحل دریای ایرلند متوقف شدند؛ بنابراین، ایرلند از هجوم بربرها در امان ماند. بسیاری از علما و اهل ادب از بریتانیا و قاره اروپا به ایرلند پناه بردند که این موجب پیدایش دوره‌ای عجیب در تاریخ ایرلند — تقریباً در قرن ششم و هفتم و هشتم — شد که در طی آن، جزیره ایرلند در حاشیه اروپا پایگاهی شد برای حفظ تمدن اروپایی، که در غیر این صورت به کلی از میان رفته بود. برای همین بود که تنها فیلسوف واقعاً برجسته آن دوران ظلمت، در ایرلند ظهور کرد. نام او که نسبتاً گمراه‌کننده به نظر می‌رسد، یوحنا یا جان اسکات بود؛ البته نام ایرلند در زبان لاتین در آن زمان «اسکوتیا» بوده است. گاه او را به نام جان اسکوتس ایریگنا

سلسله تاریخی

سلسله تاریخی (۶۰۸ تا ۹۰۷ م) در جنوب، جانشین سلسله سویی (۵۸۱ تا ۶۱۸ م) شد. این عصر طلایی فرهنگی جیو بود و آثار هنری ارزشمندی در آنتیانت، مجسمه‌سازی، جیو‌سازی و سفالگری از آن دوران به جای مانده است. اختراع صنعت ساخت ظروف ظروف جیو (اهرام سنگ) قبل از کشف آن در اروپا، ظروف سفالی را به کالایی ارزشمند برای صادرات تبدیل کرد. سلسله تاریخی به خاطر روش‌های اندامی متنوعی که در ساخت آنها و خصوصاً استفاده از لعاب‌های رنگی، شهرت دارد. سلسله فلزکاری‌های عالی و جواهرات باقی مانده از دوران این سلسله هم مشهور است.

هم می خوانند. تاریخ تولد و مرگ او معلوم نیست اما حدس می زنند که در حوالی ۸۱۰ به دنیا آمده و حوالی ۸۷۷ از دنیا رفته است.

خودشناسی خداوند

اریگن می گفت چون استدلال منطقی صحیح به نتیجه غلط نمی رسد پس اختلافی میان عقل و وحی الهی وجود ندارد. اینها دو شیوه مستقل برای رسیدن به حقیقت و هر دو معتبر است. بنابراین اریگن به اثبات حقایق دین مسیحیت از طریق منطقی پرداخت. این کار سوءظن مقامات را برانگیخت که فکر می کردند اگر او درست بگوید آن وقت وحی الهی دیگر ضرورتی ندارد. رویکرد فلسفی اریگن نوافلاتونی و

بسیار شبیه به سنت آگوستین قدیس بود؛ اما او اندیشمندی دقیق تر از آگوستین بود. کیفیت قتی استدلال های او برتر است و به مسائل عقلانی عمیق تری می پردازد. یکی از ژرف ترین بحث های او این بود که چون خداوند ناشناختنی است، بدین معنی که هستی او از آن نوعی نیست که موضوع شناخت قرار گیرد. پس ممکن نیست خدا هم خود را بشناسد یا سرشت خود را درک کند. پس از گذشت چند قرن، کانت همین بینش را تعمیم داد، بدین ترتیب که هیچ موجود خودآگاهی - نه فقط خدا بلکه مثلاً بشر - نمی تواند ماهیت خود را بشناسد.

اریگن تنها فیلسوف بزرگ رنسانسندی بود که در یک دوره پانصد یا ششصد ساله، یعنی از زمان آگوستین و بویتیوس تا زمان آنسلم در قرن یازدهم، در غرب پدیدار گشت. اما وقتی به زمان آنسلم می رسیم، ناگهان با مسالهای از فیلسوفان توانا مواجه می شویم که یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند: پیر ابلار در قرن دوازدهم، راجر بیکن و توماس آکوئیناس در

قرن سیزدهم و به دنبال آنان داور اسکوتس و سپس ویلیام اوکم که دیگر در این زمان، دوران قرون وسطا به پایان خود نزدیک می شود.

قصه عشق

تأثیرگذارترین سهم آنسلم در تاریخ اندیشه، برهان هستی شناختی او است برای اثبات وجود خدا. این برهان در صفحه ۵۷ آمده، بنابراین در اینجا می توانیم مستقیماً به ابلار بپردازیم که بیشتر عمرش (حوالی ۱۰۷۹-۱۱۴۳) را در پاریس و حومه آن سبری کرد. داستان غمانگیز عشق ابلار و هلوئیز، یکی از قصه های بزرگ عشق در اروپا و در سطح قصه عشق ترستان و ایزوت یا رمتو و زولیت است. هلوئیز خواهرزاده فولبرت، کشیش کلیسای نوتردام، بود و در حفا به ابلار عشق می ورزید. پس از مدتی، هلوئیز حامله شد و مخفیانه با هم ازدواج کردند. برادران هلوئیز که به تحریک فولبرت می خواستند انتقام بگیرند، شبی به خانه پسر رفتند و او را مقطوع النسل کردند. نهایتاً، پسر به کسوت راهبان در می آید و هلوئیز هم تارک دنیا می شود. نامه های آنها امروزه جزو آثار ماندگار ادبیات جهان شناخته می شود.

جالبترین اثر فلسفی ابلار درباره مسئله های است که «کلیات» یا «اسامی عام» خوانده می شود و عبارت است از واژه هایی مثل «سرخ» یا «درخت» که به یکسان می توان آنها را به تعداد بی نهایتی از اشیای مختلف اطلاق کرد. آیا این واژه ها به چیزی اشاره می کنند که خودش واقعاً وجود دارد؟ افلاتون گفته بود که اینها وجود دارند و یک صورت مثالی از سرخی هست که سرخی خاص هر شیء سرخی، نسخه بدل یا بازتابی، اگرچه ناقص، از آن است. ارسطو این را قبول نداشت و



لوح فلزی تعلیم ایرلندی

موسسه های علمی ایرلند، عصری از بهترین آثار هنری و ادبی مسیحیت را با حمایت از هرمنان و طون چند تولید می کردند. این لوح فلزی تعلیم از قرن هفتم، شاید یکی از کهن ترین مثال های تعلیم نسخ در ایرلند باشد.



ابلار و هلوئیز

پیر ابلار عظیم الهی اهل منطق و فلسوفی اطلاق گرا بود که در بهترین اثرش به مسئله مفاهیم عام و کلیت پرداخته است. مأمورای عشق او و هلوئیز باعث شد تا برادران هلوئیز به بهریریک کشیش فولبرت پنهانی او را متقاعد کنند. در این تصویر، هلوئیز را در حال آغوش سوگند دهش برای تارک دنیا شدن در مقابل ابلار می بینیم.

ایرلند سلتی

ایرلندی ها قبل از قرن پنجم میلادی با این مسیحیت ارتدکس پیدا کردند. حوالی قرن ششم ایرلند نسخه مصری کتاب مقدس خود را داشت که از روی آن استخراج می کردند و باعث انتشار نسخه های مصری و نهضت شده گردید. حمایت پادشاه و دستگاه حکومتی هم در پیدایش صنعت فلزکاری پیشرفته و انتشار کتب مستنسخه در این دوران اهمیت حیاتی داشت. کتابخانه بکت که به دست اهلان ایرلندی در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم پدید آمد و بعدها به صومعه کلتر در ایرلند برده شد شاید عالی ترین نسخه مستنسخه مصری باشد که در این دوران لوح استخوانهای هنری تولید شده است.

سلجوقی

آلب سلجوقی یا تهمسار (توقله) اسلامیت مشرکی بود که برای معرفی افکارهای لغوت های نظامی در قرون وسطا به کار می رفت. بعدها به تاریخ مناسبت رفتار شرافتمندانه همواره با وفاداری و عشقی را به خود گرفتند که از یک توقله نظامی می رفت. توقله گری بر طی قرون چهاردهم و سیزدهم در اوج خود بود و به واسطه جنگ های صلیبی رونق گرفت که به تأسیس کهن ترین نظام های لغوت توقله گری مثل لغوت توقله های مهمان نواز سنت جان در اورشلیم منجر شد.

آیا وجود خدا را می‌توان اثبات کرد؟

از میان برهان‌های مختلف در اثبات وجود خدا، سه برهان در تاریخ قدیم فلسفه از اهمیت بیشتری برخوردار است که هر یک از اینها هنوز هم به شکل‌های مختلف مشاهده می‌شود.

برهان غایت‌شناختی

این استدلال که کائنات طرح و هدف مشخصی را از خود ظاهر می‌کند؛ دانه بلوط به درخت بلوط تبدیل می‌شود؛ ستارگان در مدارهای مشخص حرکت می‌کنند؛ به نظر می‌رسد همه چیز بر طبق طرح و هدفی عمل می‌کند. این نوع استدلال را «برهان غایت‌شناختی» می‌خوانند زیرا سعی در توضیح چیزی با توجه به هدف یا مقصود نهایی (غایت) آن دارد. با پیدایش علوم نوین که چه در علوم فیزیکی و چه در علوم زیستی، پدیده‌های طبیعی را یا بر حسب علت‌ها یا بر حسب رخدادهای تصادفی شرح می‌دهد و تصور وجود هدف و مقصود در پدیده‌های ناآگاه را به کلی کنار گذاشته، جذابیت برهان غایت‌شناختی کاهش یافته است. همچنین، با اینکه مسلماً نظم تا حد زیادی در این جهان وجود دارد، بی‌نظمی هم کاملاً مشهود است و شاید در گذشته درباره این نظم تا حدی اغراق شده باشد. به علاوه، این نکته جناباً مورد تردید قرار گرفته که آیا سخن گفتن از اینکه کل همه چیز دارای مقصد و غایت معینی است، می‌تواند معنایی داشته باشد.

برهان کیهان‌شناختی

این استدلال را که همین وجود جهان و کائنات اصلاً بدین معنی است که کسی باید آن را آفریده باشد و نمی‌توانسته به خودی خود از هیچ به وجود آمده باشد، «برهان کیهان‌شناختی» می‌خوانند. ضعف بزرگ آن در این است که به یک تسلسل یا سیر



قیقراقی بی‌پایان منجر می‌شود. اگر این کائنات چنان شکفت‌انگیز است که وجود آن مستلزم وجود دیگری است که آن را توجیه کند، پس آن وجود دیگر، خود شکفت‌انگیزتر است و چگونه باید آن را توجیه کنیم؟ و در واقع اگر هم بتوانیم توجیه دیگری برای دومی پیدا کنیم آن وقت باید خود آن را هم دوباره توجیه کنیم و همین‌طور تا بی‌نهایت.

برهان هستی‌شناختی

سومین برهان مهم برای اثبات وجود خدا، «برهان هستی‌شناختی» خوانده می‌شود. اصطلاح «هستی‌شناسی» برای هر موضوعی که با ماهیت وجود سروکار داشته باشد، به کار می‌رود. به نظر می‌رسد مبتکر این برهان، آنسلم قدیس (۱۰۳۳-۱۱۰۹) بوده است که شانزده سال اسقف اعظم کانترבורی (رهبر کلیسای انگلستان) بود. او می‌گوید، بزرگ‌ترین و کامل‌ترین موجود ممکن را در ذهن خود تصور کنید، اگر این موجود همه صفات مطلوب را داشته باشد غیر از صفت «وجود داشتن». پس نمی‌تواند بزرگ‌ترین یا کامل‌ترین باشد، زیرا مسلماً موجودی که وجود دارد، بزرگ‌تر و کامل‌تر از چیزی است که وجود ندارد. بنابراین، بزرگ‌ترین و کامل‌ترین موجود ممکن، باید وجود داشته باشد. بسیاری از اندیشمندان این استدلال را قانع‌کننده نمی‌دانند. اما مثل قضیه آشیل و لاک‌پشت (نک ص ۱۹)، یافتن خطا در آن، دشوار است. به باور بسیاری، کانت در اواخر قرن هجدهم این خطا را یافت، اما این موضوع هنوز مناقشه‌برانگیز است و در سالیان اخیر، «برهان هستی‌شناختی» بار دیگر در فلسفه مطرح شده است.

امروزه همه فلاسفه به اجماع رسیده و متفق القول‌اند که وجود خدا را نمی‌توان اثبات کرد. البته این بدان معنی نیست که خدا وجود ندارد، بلکه فقط بدین معنی است که وجود خدا را نمی‌توان با عقل و منطق اثبات کرد.



تثلیث مسیحی

اصل اعتقادی تثلیث متی به معنی الوهیت در قالب پدر، پسر و روح القدس و در عین حال، یگانه بودن ذات خداوند از باطنی است. تثلیث مسیحیت است، فیلسوفان اروپا و مسیحی‌ها با الهام از این معیار بحث کرده‌اند. در تصویر بالا، پدر پشت سر پسر معلوم شده و سبیل را نگه داشته و روح القدس هم به صورت گوی در نشان دیده شده است.

«تمایل داشتن به زنی، گناه نیست، بلکه تسلیم شدن به این تمایل گناه محسوب می‌شود.»

پیر لار

نقاشی گوتیک

سبک گوتیک ابتدا در معماری و سپس در هنر و ادبیات ظهور کرد. در زمینه هنر نقاشی، سبک گوتیک در اواخر قرن سیزدهم در اثر نقاشان ایتالیایی همچون جیووانی (۱۲۴۰-۱۳۰۲) و جوتو (۱۲۶۷-۱۳۳۴) آغاز شد. برجسته‌ترین جنبه در هنر این دوره، توجه فزاینده به طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) است. سبک گوتیک تا پایان قرن پانزدهم، سبک غالب در هنر اروپا بود.

می‌گفت: معلوم است که انشای سرخ‌رنگ وجود دارند اما سرخی چیزی نیست که جدا از این انشای سرخ‌رنگ وجود متفاوتی داشته باشد. دیدگاه اول که بیشتر افلاتونی است به نام «واقع‌گرایی» شناخته شد زیرا کلیات را دارای وجود واقعی می‌دانست. دیدگاه دوم، که بیشتر ارسویی بود، به «نام‌گرایی» شهرت یافت زیرا معتقد بود که کلیات عبارتند از نام‌هایی کاربردی برای بعضی ویژگی‌ها، ولی به‌خودی خود وجود واقعی ندارند. بحث میان واقع‌گرایان و نام‌گرایان یکی از کشمکش‌های دائمی در فلسفه قرون وسطا بود، تا حدی چون این موضوع اصلاً بسیار پیچیده بود و تا حدی چون نتایج این بحث کاربردهای جدی در الهیات داشت، مثلاً در ارتباط با ماهیت تثلیث. آবার نام‌گرایی قریب‌تر و شایسته بود؛ اما این مسئله هنوز به‌طور قابل قبولی حل نشده و یا اینکه ما دیگر از اصطلاحات فلسفه قرون وسطا استفاده نمی‌کنیم اما هنوز با این مسئله درگیر هستیم.

رنسانس (نوزایی) قرون وسطا

قرن سیزدهم شاهد اولین شکوفایی و قیام بزرگ در اندیشه و تمدن اروپا پس از قرون پادشاهی امپراتوری روم بود. در آن دوره بود که تمرینش‌ترین مبادلات میان فرهنگ‌های مسیحی و مسلمان به وقوع پیوست؛ فلسفه ارسو از جهان اسلام به اروپا بازگشت؛ ادبیات رمانتیک شکفت؛ انگیز افسانه‌های اوتور شاه و ادبیاتی در ارتباط با شارلمانی (شارل کبیر) و نیز آثار ادبی نیپلونگی (منظومه حماسی کهن آلمانی) به وجود آمد؛ کلیساهای عظیم گوتیک در فرانسه ساخته شد. در انگلستان در این دوره دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج بنیان نهاده شد؛ همچنین با صدور مگنا چارترتا [مستور کبیر یا اعلامیه آزادی و برپایی حکومت مشروطه که در ۱۲۱۵،



دستی برای گرفتن تسمشیر اوتور شاه از دریاچه بیرون می‌آید. نقاشی‌های اروپا شامل قرن سیزدهم به وجود آمدن نقاشی (ناتورالیسم) است. سبک گوتیک اروپا در قرن سیزدهم ظهور کرد. ۱۲۵۸ میلادی نقاشی را به خود گرفت.



روشنایی اسمانی

کلیسای حلیه به‌سبک گوتیک در قرن سیزدهم، نماد برجسته‌ای بود که بیرون آلمان اروپا از عصر جهل و تاریکی را نشان می‌داد. یکی از بهترین نمونه‌های معماری گوتیک به‌شمار می‌آید. سال ۱۲۴۸ (۱۲۴۳) در پاریس است که تأثیر تریس نقوش نورانی با تمام پنجره‌های میان‌سوزهای سنگی را معلوم می‌کند. همین‌طور هم روشایی و ارتفاع قبول‌الحدی. مقلدها را که ویژگی مشخصه این سبک به شمار می‌رود. پنجره‌های غمودی و قوس‌های به‌شمار می‌آید. سبک گوتیک - و روجنل - را به سوی آلمان‌ها می‌کشاند.

پادشاه انگلیس مجبور به اعضای آن شد و برپایی مجلس عوام، حکومت مشروطه بر مبنای قانون اساسی آغاز شد. یکی از اولین کسانی که در دانشگاه آکسفورد تدریس کرد، راجر بیکن (ح ۱۲۲۰ - ح ۱۲۹۲) بود. اهمیت او نه فقط به‌خاطر دستاوردهایش، بلکه بیشتر به‌خاطر ادراکش از امکانات آینده علم بود. او عقیده داشت که وجود علم واحد و متمرکز بر پایه ریاضیات ممکن و ضروری است، اما باید در کنار استدلال تجربی، از مشاهده و تجربه هم استفاده کرد. خود بیکن تحقیقات بی‌سابقه‌ای در نورشناسی داشت. او جزو گروه کوچک اما رو به افزایش متفکرانی بود که اهمیت مشاهده عملی را برای رسیدن به حقایق تجربی دریافته بودند.

اما فیلسوف برجسته قرن سیزدهم و به‌عقیده بسیاری، بزرگ‌ترین فیلسوف در طی ۸۰۰ سال بعد از آگوستین، توماس آکوئیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) بوده است. در زمان‌های اخیر، توماس آکوئیناس از جایگاه ویژه‌ای در میان کاتولیک‌ها برخوردار شد، زیرا پاپ لئو سیزدهم در ۱۸۷۹

آثار اصلی

مشهورترین اثر توماس آکوئیناس دو اثر موجز است که برای مطالعات فلسفه نوشته بود و از آن زمان تاکنون مورد استفاده گسترده است. یکی خلاصه الهیات و دیگری در رد نظریات اهریمنیست که در آن زمان متعبد کاتولیک به عنوان اهریمنیست در نظر گرفته می‌شد. مسئله‌ها برای آکوئیناس فلسفه و الهیات است.

که هیچ چیز هنوز بر آن نوشته نشده است. (آکوئیناس از اصطلاح لاتین tabula rasa برای لوح فائز شده استفاده کرده که ابداع آن اغلب به فیلسوف دیگری نسبت داده شده که مدت‌ها بعد از او آمده، یعنی جان لاک.) آکوئیناس از این مقدمات نظریه شناختی را می‌پروراند که چنان قاطعانه بر اصالت تجربه بنا شده که خواننده امروزی شاید آن را چندان مطابق با ایمان دینی نداند؛ اما البته آکوئیناس بر این عقیده است که آن دنیایی که سرچشمه

شناخت ماست، کاملاً و از هر حیث آفریده خدا است و بنابراین شناختی را که بدین ترتیب کسب می‌کنیم، با وحی دینی در تضاد نیست.

ذات و هستی

تمایزی که آکوئیناس میان هستی و ذات



قدیس توماس آکوئیناس

آکوئیناس از اولین فیلسوفانی بود که اثر ارسطو را در اندیشه مسیحیت وارد کرد. در این تابلوی نقاشی بهرام میرپوری قدیس توماس آکوئیناس را در فراتر از چهره‌های دیگر، نقش برجسته‌ای قرار داده. آکوئیناس در میان ارسطو (چپ) و افلاطون (راست) به تصویر کشیده شده است.

اعلام کرد که فلسفه او را می‌توان الگوی نمونه‌ای برای اندیشه کاتولیک دانست. تا حدود یکصد سال بعد، آکوئیناس تقریباً فیلسوف رسمی کلیسای کاتولیک شناخته می‌شد و کاتولیک‌ها احترام خاصی برای او قائل بودند. اما از زمان برپایی دومین شورای بزرگ واتیکان در ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴، این تکرش تا حدی تعدیل شد و اندیشمندان کاتولیک اکنون راحت‌تر از سابق می‌توانند از آکوئیناس انتقاد کنند.

توماس آکوئیناس

دستاور بزرگ آکوئیناس فراهم آوردن ترکیب گسترده‌ای بود از همه مواردی که در بحث‌های منطقی قابل قبول در اندیشه غرب، تا آن زمان مطرح شده بود، و اثبات اینکه همه آنها با عقاید مسیحیت سازگار است. او حتی به منابع دیگری هم روی آورد و عناصری از اندیشه اسلامی و یهودی را به کار گرفت. همان‌طور که قبلاً گفته شد، فلسفه مسیحی از ابتدا بیشتر حاوی دیدگاه‌های افلاطونی و نوافلاطونی بود؛ اما اکنون فلسفه ارسطو هم دوباره در عالم مسیحیت پیدا شده بود و می‌بایست جذب می‌شد. فلسفه توماسی یا تومیسم تا حد زیادی پیوندی بسیار

«روح با اعمالش شناخته می‌شود.»

توماس آکوئیناس

موفق است میان مسیحیتی که به‌طور گسترده‌ای محتوای افلاطونی داشت، با فلسفه ارسطویی. در این تلاش گسترده، آکوئیناس از ابتدا تا انتها با دقت و وسواس گونه‌ای مراقب است تا تمایز میان فلسفه و دین یا عقل و ایمان کاملاً حفظ شود. مثلاً، می‌گوید تا جایی که به فکر منطقی مربوط می‌شود، به این پرسش که آیا جهان آغازی داشته و پایانی خواهد داشت، نمی‌توان پاسخ قطعی داد؛ اما او به‌عنوان فردی مسیحی، ایمان دارد (اگرچه عقلاً قابل اثبات نیست) که جهان آغازی داشته، آفریده خداوند است و یک روز به پایان خواهد رسید.

آکوئیناس با تکیه بر اندیشه ارسطو استدلال می‌کند که کل شناخت عقلانی ما از جهان با تجربه حسی به دست آمده که بعداً ذهن ما درباره‌اش اندیشیده است. هیچ چیزی در آگاهی ما نیست که ابتدا حسیش نگرفته باشیم. وقتی کودکی متولد می‌شود، ذهنش مانند لوح سفیدی است



خدا جهان را می‌آفریند

این برآمد دیوار کوبه تزیین و ریختن سبیلانی از قرن دوازدهم، خدای آفریدگار را نشان می‌دهد. نور ناموز او مجموعه‌ای از جنبه به راسته آفرینش خوا را نسله نام، پرندگان و ماهی‌ها، و نام گذاری حیوانات توسط آدم شده می‌باشد.

اصناف

اصناف در اروپای قرون وسطا
نخستین‌ها با تجاربهای بودند
که برای ارتقای صنایع حرفه‌ای
تشکیل می‌شدند. اصناف حرفه‌ای
جمعیت‌هایی بودند از انضای
ناظر در حرفه خاصی که برخی
حفظ ارزش‌ها و منافع حرفه خود
الان می‌کردند. اغلب پیشروان
و تاسک‌ها به صنف وابسته
بودند. نخستین‌های مستخدمین
شهر لندن، برجسته‌ترین سازمانده
اصناف قدیم در انگلستان است.

ارائه می‌کند درباره ذات خدا است، اما هیچ شرح و تعریفی از ذات، هر قدر هم که مفصل باشد نمی‌تواند وجود داشتن چیزی را اثبات کند.

اکوئیناس با پیشنی استثنایی به این مسئله پرداخت که وجود داشتن چیزی یعنی چه؟ اگر چیزی فقط ذات باشد، توانایی بالقوه وجود داشتن را دارد، اما وجود آن هنوز بالفعل نیست. اگر فرض کنیم که خدا این جهان را طبق مشیت خود آفریده است، پس ذات جهان باید مقدم بر وجود آن باشد، اما ذات خود خدا را نمی‌توان مقدم بر وجود او دانست، پس خدا باید هستی ناب باشد، از آن زمان به بعد، تسل‌های متوالی فیلسوفان به بحث درباره تقدم ذات یا هستی پرداختند؛ و همچون اغلب موارد در تاریخ فلسفه، یکی از طرفین در پیوند با افلاتون قرار گرفت، و طرف دیگر با ارسطو؛ این دیدگاه که ذات مقدم بر هستی است، به وضوح یا تکیه بر نظریه مثل افلاتون (نک ص، ۲۷) مطرح می‌شد در حالی که آن دیدگاه دیگر — که ظاهراً نظریه متضادی را بیان می‌کرد مبنی بر اینکه فقط با شناختن از اشیای موجود می‌توانیم تصویری درباره ذات‌ها پیدا کنیم، و هر تیشی ابتدا باید وجود داشته باشد تا ذهن شناسنده بتواند ویژگی‌هایی را به آن نسبت دهد — به راحتی با دیدگاه ارسطو انطباق داشت.

قابل شد، از آن به بعد نقش مهمی در فلسفه ایفا کرده است. ذات هر شیئی، همان چیزی است که آن شیء هست و ارتباطی به مسئله وجود داشتن یا نداشتن آن شیء ندارد، یا یک مثال ساده می‌توان مطلب را روشن‌تر بیان کرد. اگر کودکی به شما بگوید: «تک شاخ چیست؟» شما می‌توانید در جوابش بگویید: «اسب بسیار زیبا و شکیل و معمولاً سفیدرنگی است که یک شاخ بلند و صاف یا مارپیچ، از پیشانی‌اش بیرون آمده.» اگر آن کودک دوباره پرسد: «آیا تک شاخ وجود دارد؟» شما مجبور می‌شوید بگویید: «نه، وجود ندارد.» در مثال فوق، جواب اولی درباره مسئله ذات بود و جواب دومی درباره مسئله هستی. اگر آن کودک باز هم پرسش دیگری درباره ببرها پرسد، شما می‌توانید ببر را به روشنی برایش وصف کنید اما هر قدر هم که توضیحات شما کامل و مفصل باشد، باز هم کودک مجبور است پرسد: «آیا آنها وجود دارند؟» زیرا او نمی‌تواند فقط از طریق توضیحات شما بی‌ببرد که آنها وجود دارند یا نه؛ این، مسئله جداگانه‌ای است و او باید جداگانه درباره‌اش سوال کند. همین وجه تمایز، زیربنای اصلی مبرود دانستن برهان هستی‌شناختی ارسطو در اثبات وجود خدا از طرف اکوئیناس بود که می‌گفت: توضیح و تعریفی که ارسطو



عالم صغیر

تاریخ پیدایش مفهوم عالم صغیر یا دنیای کوچک، در فلسفه غرب به دوران قبل از سقراط بازمی‌گردد. این اصطلاح برای معرفی اشیا همچون دنیای کوچکی (آن طور که در تصویر فوق دیده می‌شود) به کار می‌رود که عالم کبیر یا کل کائنات در آن انعکاس یافته است.



دانر اسکوتس

دانر اسکوتس فیلسوف مدرسی
(اسکولاستیک) و حکیم الهی
اسکاتلندی، به فرقه فرانسیسکان
پیوست و در آکسفورد و پاریس به
تحصیل و تدریس علم پرداخت
و سرانجام در کین از دنیا رفت.
فلسفه او نمایانگر واکنش است به
صد نظریات ارسطو و اکوئیناس

رویکرد علمی نام گرفت. مشهورترین نظر خاصی که به نام او شناخته می‌شود اصل «تیغ اوکام» است که هنوز هم به کار می‌رود. طبق این اصل، هرگاه درباره علت بروز پدیده‌ای دو توضیح مختلف ارائه شود، در آن توضیحی که پیچیده‌تر باشد احتمال وجود اشتباه بیشتر است و بنابراین، در شرایط مساوی بودن سایر موارد، توضیح ساده‌تر، احتمال صحیح بودنش بیشتر است. بدین ترتیب در مواقعی که باید برای چیزی توضیحی پیدا کنیم، باید همیشه حداقل قرض‌های لازم را به کار گیریم. بدون ضرورت نباید وجود چیزی را مسلم فرض کرد. در نگاه اول شاید نامعقول به نظر برسد که بگوییم احتمال درست بودن توضیحات ساده‌تر بیشتر از پیچیده‌ترها است؛ اما چنین است البته شرط «مساوی بودن سایر موارد» هم در این میان اهمیت زیادی دارد. اینشتین این نکته را زیرکانه بیان کرد: «همه چیز باید تا جایی که امکان دارد ساده شود اما نه ساده‌تر [از حد]».

این بحث تقریباً شبیه بحثی است که در ارتباط با ماهیت کلیات یا اسامی عام مطرح شد (نک ص. ۵۸).

تیغ اوکام

دانر اسکوتس (ح ۱۲۶۶-۱۳۰۸) که از بعضی جنبه‌های فنی بهترین نمونه فیلسوف مدرسی در قرون وسطا است، از مواضع اکوئیناس انتقاد کرد. شیوه بیان و استدلال‌های او چنان دقیق و موشکافانه است که خوانندگان آثارش، اغلب، به شدت تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. او همیشه صادقانه تمایز میان عقل و ایمان را رعایت می‌کند؛ مثلاً با اینکه به جاودانگی روح ایمان دارد، صادقانه می‌گوید هیچ کدام از این به اصطلاح «برهان‌ها» در واقع موفق به اثبات آن نشده‌اند. فیلسوف برجسته آمریکایی سی. اس. پرس (نک ص. ۱۸۶) او را یکی از «زرفاندیش‌ترین فیلسوفان در زمینه ماوراءطبیعه» می‌داند. عجب اینکه واژه «دانر» [dunce] یعنی کودن که مخالفانش، پس از مرگش، از

«بدون ضرورت نباید وجود چیزی را مسلم فرض کرد.» ولیم اوکام



بانو و نکشاخ

چگونه ممکن است و از معاینه معنی داشته باشد وقتی به چیزی همچون نکشاخ اشاره می‌کنند که وجود خارجی ندارد؟ خود مثال [نکشاخ] اهمیتی ندارد اما یک سفته‌نویس در ارتباط با ماهیت (ذات) و هستی (وجود) را بیان می‌کند که از زمان‌های کهن، فیلسوفان را گیج و حیران ساخته است.

اسم «دانر» ساختند، کاملاً رواج پیدا کرده است. ولیم اوکام (۱۲۸۵-۱۳۴۷) در ادامه نقادی‌های اسکوتس از اکوئیناس چنان رویکرد تجربی گسترده‌ای را بسط داد که اکنون در نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد که او پیشرو مشهورترین مکاتب فلسفه تجربه‌گرا در بریتانیا، یعنی لاک، برکلی و هیوم بوده است. اوکام می‌گفت چیزی به نام ضرورت در منطقی وجود دارد اما نه در نظام طبیعی اشیا؛ در طبیعت حتی نظم‌های یک‌دست هم احتمالی و مشروط است و می‌توان گفت وقوع آنها ضروری نبوده و می‌توانسته طور دیگری باشد یعنی ما فقط از طریق بحث منطقی و اندیشه محض نمی‌توانیم به شناخت درستی از جهان برسیم. در عوض، باید نگاه کنیم و ببینیم که واقعیت اشیا در واقع چیست؛ و فقط با مشاهده و تجربه — که البته باید سپس درباره‌اش اندیشید و استدلال کرد — است که می‌توانیم منای مطمئنی برای شناخت جهان طبیعت فراهم آوریم. از زمان اوکام بود که مسیر عقلانی برای رویکردی نوین در شناخت بشری گشوده شد که بعدها



آغاز علوم جدید

علوم، آن طور که شاید انتظار داشته‌ایم، با بررسی موضوعاتی آغاز نشد که در دسترس‌تر است — یعنی امور انسانی — و آنگاه راه خود را ادامه دهد تا به دورترین موارد، یعنی ستارگان، برسد. درست برعکس، علوم با رصد ستارگان آغاز شد و از آنجا رو به پایین و باطن انسان حرکت کرد. آخرین موضوعاتی که مورد مشاهدات علمی قرار گرفت، امور انسانی بود. جنبه اصلی و تازه علوم نوین، اصرار آن بود بر آزمودن نظریه‌ها از طریق مقابله مستقیم با واقعیت یا بررسی آنها از طریق مشاهده و ستجش اطلاعات و شواهدی که این نظریه‌ها در اصل برای توضیح و تبیین آنها مطرح می‌شدند. تا قبل از آن، نظریه‌ها را عمدتاً از طریق بحث و استدلال نظری، بررسی و آزمایش می‌کردند.



الگوی نمونه منظومه شمسی

این دستگاه طرف در اوایل قرن نوزدهم ساخته شد تا چگونگی گردش سیاره‌های منظومه شمسی در مدارهاشان را نشان دهد.



از کوپرنیک تا نیوتن

پرده برداشتن از کائنات

در قرن شانزدهم و هفدهم، علوم نوین بزرگ‌ترین دگرگونی تا آن زمان را در تصور و ادراک انسان از این جهان ایجاد کرد.

دستگاه نجومی که طی تسلاها در میان یونانیان باستان پدید آمده بود، به نام هیئت بتلمیوسی شهرت یافت. بتلمیوس متجسم بود که در قرن دوم میلادی در اسکندریه (مصر) می‌زیست و اولین گزارش منظمی را نوشت که شرح کاملی بود از سیر تکامل علم نجوم تا آن زمان. کتاب بتلمیوس تا قرن شانزدهم بنای علم نجوم در اروپا بود. طبق تعالیم بتلمیوس، زمین همچون گوی معلق در فضا شناور مانده و مرکز کائنات است و ستارگان و سیاره‌ها در مدارهای بزرگی به دور آن می‌چرخند.

تهدید قدرت مرجعیت

کلیسای کاتولیک در قرون وسطا، در طرح کلی خود برای پیوند دانش و خرد باستانی قدما با دین مسیحیت، هیئت بتلمیوسی را با جهان‌بینی مسیحی درهم آمیخت. طبق این دیدگاه کلیسا، خداوند زمین را آفریده بود تا کانون کائنات گردد و انسان را به شکل خود خلق کرده بود تا ارباب این دنیا باشد. او بهشت را در آسمان‌ها قرار داد تا ارواح انسان‌ها پس از مرگ جسم‌شان به آنجا بروند.

از جنبه روانشناختی، این تصویر نسبتاً ساده بود. بخش قابل رؤیت آن (انسان و زمینی که مرکز عالم است)، ظاهراً مشهود بود اگرچه ریاضیات و محاسبات نجومی که باید بر آن صحنه می‌گذاشت، به طرز تشویش‌آوری پیچیده بود. اما در قرن شانزدهم، یک کشیش لهستانی به نام کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳) خاطر نشان کرد که بسیاری از این مشکلات تشویش آور ریاضیات نجومی به کلی از میان می‌رود اگر خورشید را به جای زمین در مرکز عالم فرض کنیم. او نشان داد که با قرار دادن خورشید در مرکز عالم، مسیر حرکت سیارات که محاسبه و توجیه آن به شکل لاینحلی تبدیل شده بود، به یکباره قابل فهم و مشخص می‌شود. کوپرنیک دائماً تأکید می‌کرد که این فقط یک فرضیه است.

نیکولایس کوپرنیک

کوپرنیک با دست دادن دو نوع گرمش به زمین، یکی روزانه به دور محور خود و دیگری گردش سالانه به دور خورشید. که ستارهای ثابت است. تحولی در اندیشه بشری ایجاد کرد که اکثر سیار گسترده‌ای بر علم نوین بر جای گذاشت. دیگر نمی‌شد زمین را مرکز کائنات به شمار آورد.

«تو این زمین را در جایش ثابت و استوار قرار دادی.»

کتاب مقدس، مزمور ۹۶-۹۷ خطاب به خداوند



بتلمیوس

کلاودیوس بتلمیوس، ریاضی‌دان و متاجم اهل اسکندریه مصر، در قرن دوم میلادی فعال بود. مهم‌ترین کتاب او - «المجسطی» - زمین را در مرکز کائنات قرار می‌دهد. از قرن شانزدهم بود که این دیدگاه به تدریج جای خود را به منظومه خورشیدمرکزی داد که خورشید را کانونی می‌دانند که زمین و سایر سیارات به دور آن می‌چرخند.



منظومه کوپرنیکی

نیکولایس کوپرنیک، متاجم لهستانی و سیار گذار نجوم نوین، این نظریه را مطرح کرد که به زمین بلکه خورشید در مرکز منظومه شمسی ما قرار دارد. منظومه کوپرنیکی با خورشید در مرکز و شش سیاره شناخته شده که به دور خورشید می‌چرخند، هم‌تراز می‌شد.

او می‌دانست که این نظریاتش چه آشوبی به پا خواهد کرد و برای همین انتشار آن را تا سال ۱۵۴۳ به تعویق انداخت، که اتفاقاً سال آخر عمرش بود. و حتی در آن زمان هم، کتابش را به پاپ اهدا کرد.

طبق معمول، مدتی طول کشید تا نظریات جدید کوپرنیک پذیرفته شود. اما وقتی این اتفاق افتاد، زمین و آسمان‌ها را به هم ریخت. زیرا فرضیه کوپرنیک بدین معنی بود که نه خورشید به دور زمین بلکه زمین است که به دور خورشید می‌گردد! این نه تنها تکذیب تعالیمی بود که از هزار سال پیش مورد تأیید کلیسا بود، بلکه مستقیماً با خود انجیل

تلسکوپ

به طور ابداع معلوم نیست چه کسی ابتدا کشف کرد که از یک جفت عین می توان برای دیدن اشیاوی بسیار دور استفاده کرد تا ۱۶۰۸. سه رقیب که هر سه از کشورهای جنوبی اروپا بودند ادعا می کردند که این اختراع باید به نام آنان ثبت شود. اولین دوربین های نجومی یا تلسکوپهایی که ساخته شدند از نوع «عکساری» بودند که از عین ها برای شکست یا شکست نور استفاده می کردند. در سال ۱۶۶۸ آیزاک نیوتن یک تلسکوپ «عکساری» را طراحی کرد که با استفاده از آینه به جای عینس، مانع از پراکندگی رنگ ها می شد و تصویر دقیق تری را انعکاس می داد.

«چه کسی جرئت می کند مرجعیت کوپرنیک را بالاتر از مرجعیت روح القدس بداند؟»

جان کالون

داشت. البته کوپرنیک نظریاتی بنیادین را درباره ماهیت کائنات ارائه می کرد که بسط آن و پیامدهایش، اهمیتی تاریخی داشت. اما آن همه خروش بر سر نظریه های او، چندان ارتباطی به دلپستگی کلی به حقیقت نداشت. بر همگان مشهود بود که اگر نظریه کوپرنیک درست باشد آن وقت محترم ترین مراجع یعنی کتاب مقدس و کلیسا و فرزانه ترین مردان دنیای یاستان همگی در اشتباه بوده اند. و اگر این مراجع در این مورد در اشتباه بوده اند، پس ممکن است در سایر موارد نیز اشتباه کرده باشند. کل نظام رسمی دیرینه و حتی خود مفهوم مرجعیت در خطر بود.

حرکت در مدارهای نادرست

یکی دیگر از پیامدهای نظریات کوپرنیک، که تأثیرات عمیقی بر جای گذاشت، سقوط انسان از جایگاه ممتازش در کائنات بود. ما انسان ها دیگر کانون عالم وجود نبودیم. دیگر به نظر نمی رسید که همه چیز به دور ما می گردد. وقتی این ادراک گسترش یافت، پیامدهای آن بر دیدگاه های انسانی خصوصاً در رابطه با دین همچون زلزله های زیر و زبر کننده بود.

اگر هیچ مرجعی را نمی شد می چون و چرا پذیرفت پس این باید شامل خود کوپرنیک هم می شد. اخترشناسان بعدی، نظریه او را مورد نقد و بررسی قرار دادند و

نیکولاس کوپرنیک

کوپرنیک هنگامی که مشغول تحصیل ریاضیات و علوم کلاسیک در دانشگاه کراکو (لهستان) بود برای اولین بار به نجوم علاقه مند شد.



در تضاد بود. در مزمور ۹۳ (خطاب به خداوند) می گوید: «تو این زمین را در جایش ثابت و استوار قرار دادی». چندان تعجبی ندارد که در طول یک قرن بعد از انتشارش، نظریه کوپرنیک رسماً از سوی کلیسا تکفیر شده بود. اما غیر از کلیسای کاتولیک، بزرگان پروتستان هم به شدت رنجیده بودند. لوتر در اعتراضش گفته بود: «مردم به ادعاهای منجم تازه به دوران رسیده ای گوش می دهند که می خواهند ثابت کنند زمین در حال گردش است و نه آسمان ها یا افلاک و خورشید و ماه. این احمق می خواهد همه دانش نجوم را زیر و رو کند! اما کتاب مقدس به ما می گوید که یوشع به خورشید فرمان داد تا ساکن بماند و نه به زمین.» کالون هم گفت: «چه کسی جرئت می کند مقام مرجعیت کوپرنیک را بالاتر از روح القدس بداند؟» مسئله مرجعیت در کانون این خشم و خروش قرار

آثار اصلی کوپرنیک

کوپرنیک که از خشم و مخالفت کلیسا می ترسید، انتشار کتابش تحت عنوان درباره گردش افلاک آسمانی را که نظریه گردش مدارها به دور خورشید در آن مطرح شده بود، تا پایان عمرش در ۱۵۴۲ به تعویق انداخت.



انار اصلی کپلر

کپلر در کتاب نجوم نوین (۱۶۰۹) ثابت کرد که مدار سیاره مریخ بیضی شکل است و در کتاب هندسه‌ای اصول گشتات (۱۶۱۹) او حد وسط فاصله یک سیاره از خورشید را با زحمتی که طول می‌کشد تا آن سیاره در مدار بیضی خود به دور خورشید بچرخد متعادل دانست.



فرهنگستان‌های ایتالیا

در مراکز شهری ایتالیا در اواخر قرن شانزدهم فرهنگستان‌های متعددی به تدریس ادبیات، فلسفه و علوم می‌پرداختند. یکی از معروف‌ترین آنها آکادمیا دل سینتو (آکادمی آرمانش‌ها) در فلورانس بود که در ۱۶۵۷ به‌دست شاگرد گالیله وینچنسو وینچلی (۱۶۰۳-۱۶۶۲) تأسیس شد. اعضای آن به آرمانش‌های مختلفی در رشته‌های همچون ریاضت‌شناسی و فیزیک اقدام می‌کردند.



ساعت اونگی

گالیله دریافت که پوسل اونگی به جلو و عقب در مدت زمانی مساوی انجام می‌نهد. او بعدها ساعتی را طراحی کرد که طبق این اصل کار می‌کرد. این طرح گالیله که به دست شاگردش وینچنسو وینچلی ترسیم شده در قرن هجدهم ساخته شد. ساعت‌های اونگی از انواع پیشرفته‌ها بسیار دقیق‌تر بودند.

اثار اصلی گالیله

گالیله در کتاب گفتگو درباره دو منظومه اصل کائنات: ششوس و کوریک (۱۶۳۲) به نفع کیهان‌شناسی خورشید مرکزی بحث کرده است. تحقیقات گالیله در اصول علم مکانیک در کتابش جهان گفتارهایی درباره علوم نوین (۱۶۳۸) مطرح شده است.



محاکمه گالیله

کتاب «گفتگو درباره دو منظومه اصلی کائنات» ششوس و کوریک (۱۶۳۲) منتشر شد. ترنایب کیهان‌شناس نوین (کوپرنیک) بحث می‌کرد که شیعه گالیله را به محاکمه کشی عقاب فرمودند. تا مدتی توضیح دهد که چرا انقلاب‌شناسی مسیحی را زیر سوال برده است. گالیله مجبور شد رسماً اعلام کند که زمین در مرکز کائنات ثابت است.

شد، یا اینکه ناقص است. به‌خوبی نشان می‌دهد که او یکی از خلاق‌ترین نوابع تاریخ بشر بوده است. نتایج کارهای او برای ادراک انسان از جهان و فرایندهای فکری بشری، پیش از آن است که در حساب آید. به‌رغم وضعیت مخاطره‌آمیزش، جرئت کرد این اصل کلی را اعلام کند که قدرت و مرجعیت، از جمله مقامات دینی مسیحیت، حق دخالت در فعالیت‌های حقیقت‌طلبانه علمی را ندارند. او می‌گفت: «مثل این است که یک حاکم سبب که نه از پزشکی چیزی می‌داند و نه از معماری، اما چون خود را فرمانروای مطلق می‌داند، بخواهد برای بیماران دارو تجویز کند، که جان بیماران بدبخت را جدا به خطر می‌اندازد، و ساختمان‌هایی بسازد که خیلی زود فرو می‌ریزند.» پیام او به مقامات رسمی این بود: «در کار دانشمندان دخالت نکنید! همین نگرش بود که به‌تدریج تحولاتی انقلابی را در زندگی اجتماعی و اندیشه اروپایی ایجاد کرد.

ایزاک نیوتن - برترین محقق

بزرگ‌ترین نابغه این داستان و، در واقع، شاید بزرگ‌ترین دانشمند همه زمان‌ها، یک انگلیسی است: ایزاک نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷)، در آغاز راهش، یعنی در حدود ۲۳-۲۴

جسم متحرک این است که حرکتش را در فیزیکی مستقیم ادامه دهد، مگر اینکه نیروی دیگری بر آن اثر بگذارد. او کشف کرد که اگر چندین نیروی مختلف هم‌زمان بر جسم متحرکی اثر گذارند، درست مانند آن است که هر یک جداگانه و پشت‌سرهم (یکی پس از دیگری) بر آن جسم اثر بگذارد. این کشف بزرگ موجب پیدایش علم جدید دینامیک شد. گالیله برای نخستین بار اصل عینیت

«اما هنوز هم می‌گردد، درست مثل سابق.»

گالیله و کالیله

با واقعیت خارجی در علم را تعریف و تدوین کرد. عینی بر این که حتی مشخص‌ترین و مستقیم‌ترین تجربیات مادی همچون رنگ‌ها و بوها باید از مشاهدات ثبت شده علمی کنار گذاشته شود، زیرا جزو تجربیات شخصی ناظر به شمار می‌رود.

فهرست مختصری که از دستاوردهای علمی گالیله ارائه

طولانی‌تری است. این دستاورد فکری شگفت‌انگیزی بود. فقط ۵۴ سال قبل از آن، پاپ گالیله را به‌خاطر اظهاراتش مبنی بر گردش زمین رسماً تکفیر کرده بود و اکنون نیوتن، الگوی واقعی دقیقی از کل منظومه شمسی را در اختیار بشریت قرار می‌داد.

نامی که بر این نوع تحقیقات نهاده شد، «فلسفه طبیعی» بود زیرا اقدامی بود برای درک کارکردهای طبیعت. هنوز تمایزی میان علم با فلسفه نبود و این تمایز یک قرن بعد پیدا شد. در این میان، فلسفه طبیعی یکی از بزرگ‌ترین تحولات تا آن زمان را در اندیشه همگانی ایجاد کرد. این پیش‌فیتاغورس که کل جهان مادی را می‌توان به زبان ریاضی شرح داد، سرانجام پس از دو هزار سال به اثبات می‌رسید.

اکنون ثابت شده بود که سازوکارهای جهان مادی واقعاً از قوانین پیروی می‌کند و نوع بشر



رصدخانه سلطنتی

نمودار این رصدخانه که به دستور چارلز دوم بر ۱۶۷۵ ساخته شد و تقریباً آن را سر گریستور دن انجام داد و در شهر گرینویچ در انگلستان قرار داشت، ارتقای نقش اجرام آسمانی برای کمک به دریانوردی بود.

سوالی توانست به‌درستی خواص اجزای تشکیل‌دهنده نور را تجزیه و تحلیل کند، حسابان را ابداع کرد و نه تنها مفهوم نیروی جاذبه بلکه قانون جاذبه را به‌دقت تعریف و تدوین کرد و این همه فقط در یک سال در ابتدای کارش، تحقیقات او موجب شد بتواند یافته‌های کپلر و گالیله را بازبینی و تصحیح کند. مثلاً سه قانون حرکت سیارهای کپلر را در قالب قوانین جدیدی تدوین کرد که از آن به بعد به‌عنوان قوانین حرکت نیوتن شناخته می‌شود. و به‌تدریج توانست یک نظام فیزیک ریاضی را پی‌ریزی کند تا بتواند تصویری دقیق و کامل از منظومه شمسی ارائه دهد. اینها در کتابی در ۱۶۸۷ منتشر شد که اغلب به‌نام پرنسیپیا (اصول) شناخته می‌شود که خلاصه عنوان لاتین بسیار



لحظه کشف نیوتن

گفته‌اند که نیوتن در ۱۶۶۶ با مشاهده افتادن سیب از درخت، به اهمیت عظیم جاذبه زمین پی برد. افتادن سیب این پرسش را به ذهن او آورد که آیا نیروی اتصال شده از سوی زمین که باعث افتادن سیب می‌شود، همان نیرویی نیست که ماه را به سوی زمین می‌کشد و موجب می‌شود تا در مدار بی‌شکل به دور زمین بچرخد.

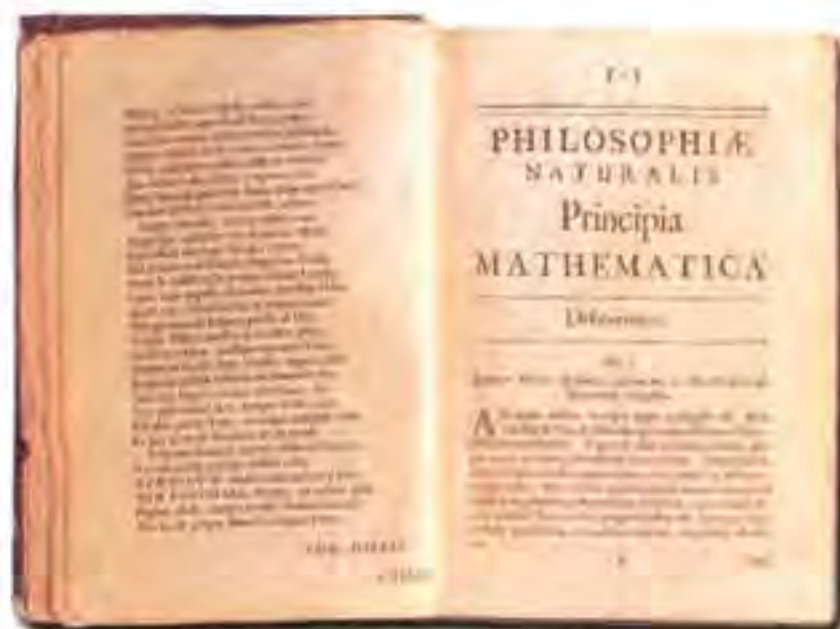
«اگر من توانسته‌ام تا دوردست‌ها را ببینم، برای این است که بر شانه غول‌ها ایستاده‌ام.»

آیزاک نیوتن

جهان کوکی

این نمونه کوکی منظومه شمسی را با غورشید در مرکز و زمین و ماه که به دور جورشید می‌چرخند در سال ۱۷۱۲ جان زولی ساخته است و به‌نام آپری چونگه می‌شود زیرا برای اولین بار در جهان ساخته شده بود. این دستگاه دیدگاه نیوتن از جهان به‌عنوان یک دستگاه فوق‌العاده عظیم را نشان می‌دهد.





اصول نیوتن

مهم‌ترین کتاب نیوتن در یک مجلد تحت عنوان اصول، سه قانون حرکت و فرضیه‌ی جاذبه‌ی او را شرح می‌دهد. همچنین ثابت می‌کند که به خاطر نیروی جاذبه‌ی هست که سیارات در مدارش به دور خورشید می‌چرخند.

توانایی تشخیص این قوانین را دارد و آنها را می‌توان با معادلات ریاضی بیان کرد. ثابت و تغییرناپذیر بودن این معادلات، برای اولین بار به انسان قدرت پیش‌بینی علمی را داد. اگر همه‌ی مختصات وضعیت فعلی هر جسم یا هر ساختار منظم مادی برای کسی مشخص می‌شد، او می‌توانست با استفاده از قوانین نیوتن، وضعیت آن را در هر زمان آینده‌ای به دقت پیش‌بینی کند. این به‌نوبه خود به کسانی که علم نوین را می‌فهمیدند، حس برتری بی‌سابقه‌ای داد. انگار که همه‌ی جهان هستی را با دانش‌شان، به‌تواری، تحت سلطه خود درآورده‌اند. این احساس در نسل‌های بعدی، هنگامی که قواعد نیوتنی در ساختن ماشین‌آلاتی به کار گرفته شد که وقوع انقلاب صنعتی را امکان‌پذیر ساخت، شدیدتر شد. به نظر می‌رسید که انسان واقعا ارباب طبیعت شده است؛ نه فقط در ادراک نظری، بلکه به طور کاملاً عملی و مستقیماً در جهت سلطه و بهره‌برداری از طبیعت.

با این همه، اکنون که دیگر زمین را

«در اینجا تندیس نیوتن با منشورش و یا چهارم‌ای آرام، نماد مرمزین ذهنی که تا ابد در میان دریاهای شگفت‌انگیز اندیشه سفر می‌کند، تک و تنها ایستاده است.»

ولیم وودزورت

جهان‌بینی نوین

پیامدهای این وقایع، برای مراجع و ساختارهای فکری سنتی فاجعه‌بار بود. این اعتقاد به‌طور فزاینده‌ای رواج پیدا می‌کرد که در کار حقیقت‌جویی، سنت همچون مانعی بازدارنده است و مرجعیت هیچ جایگاهی ندارد. اکنون اظهاراتی از قبیل «الف درست است» دیگر یا این پرسش مواجه نمی‌شد که «کدام مرجعی چنین چنین گفته است؟» بلکه می‌پرسیدند «دلیل و مدرک چیست؟ چگونه آن را اثبات می‌کنی؟» و سرانجام کار به جایی رسید که خود مراجع هم، مثل سایرین، در معرض انتقاد و پرسش قرار گرفتند و باید پاسخ می‌دادند.

البته مدتی طول کشید تا این تحولات فکری عظیم ریشه بدواند اما همین تحولات در پایان دادن به دورانی که قرون وسطا خوانده می‌شود، نقش اساسی داشت. کلیسای کاتولیک سلطه خود را بر حیات فرهنگی و اندیشه اروپایی از



آثار اصلی نیوتن

نیوتن در کتاب اصول (۱۶۸۷) نظریه‌ای برای نیروی جاذبه ارائه کرد و نیز سه قانون حرکت خود را شرح داد. کتاب دیگر او درباره نورشناسی تحت عنوان نورشناسی (۱۷۰۴) ثابت می‌کرد که نور سفید از مجموع همه طیف‌های مختلف نور، از قرمز تا بنفش تشکیل شده است.



شکوه اسلوب دار هندسی

در باغ‌های وولو ویکومته Vaux-Le Vicomte با طراحی انتره لوئوتر بر محورهای مستقیم تأکید شده است. جریات دقیق و متعادل و طراحی هندسی که از قواعد ریاضی استخراج شده نمایانگر کهنه‌سازی فلسفی قرن هفدهم است.

جایگاه خود را در تقابل با جهان بینی ارسطویی تثبیت کند.



علم و دانش نوین

در اواخر قرون وسطی، کلیسای کاتولیک سلطه خود را بر تگرش‌ها و ارزش‌های حیات فکری در اروپا از دست داده بود. انسان مسئول سرنوشت خود شد.

دست داد؛ در کشورهایی که پروتستان شدند به‌طور کامل و در کشورهایی که کاتولیک ماندند به‌طور نسبی اما در درازمدت حتی در آن کشورها هم این جنبه از نفوذ کلیسا تقریباً به‌طور کامل از میان رفت. در سطح علمی، آن جهان بینی که بدین ترتیب ساقط شد، در اصول ارسطویی بود قبلاً اشاره شد که در چند قرن متأخر قرون وسطا اندیشمندانی که بزرگ‌ترین شان توماس آکویناس بود، یکی پس از دیگری تلاش کردند تا آرای ارسطو را با جهان بینی کلیسای کاتولیک پیوند دهند (نک ص ۵۹). یکی از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این پیوند، در همان حذی که تحقق پذیرفت، از این قرار بود

«آخرین افسونگری‌های قرون وسطا»

ماتیو آرتولد

که در سراسر دوران بعدی — ابتدا در عصر رنسانس و سپس در عصر جنبش اصلاح دینی — وقتی بسیاری از شخصیت‌ها پیشرو در عرصه فرهنگ و اندیشه اروپایی مبارزه خود را برای از میان برداشتن یا نادیده گرفتن سلطه کلیسا آغاز کردند، نه تنها مرجعیت کلیسا و کتاب مقدس بلکه مرجعیت ارسطو را هم مردود دانستند. بدین ترتیب، جهان بینی علمی نوین تا چندین نسل بعد می‌بایست سخت تلاش می‌کرد تا

اندره لوئوتر

متخصص معماری دوره‌ها و طراحی فضای سبز فرانسوی. آندره لوئوتر (۱۶۱۳-۱۷۰۰) سنگ کلاسیک آرایش باغ‌ها و فضای سبز را به کمال رساند. باغ‌های لو در ورسای و وولو ویکومته، نماد عالی آن عصر است. این باغ‌ها با تزیین‌هایی وسیع و مجوری اصلی که تا جلوی در ورودی خانه امتداد دارد کاملاً متوازن و هندسی طراحی و ساخته شدند. بخش‌هایی همچون طراحی‌ها، خوش‌ها و نهرها و مجسمه‌های ریتنی با طراحی متوازن منظم شده است.

خدا گفت: نیوتن باشد!

تا جایی که به علم مربوط می‌شد، مرجعیت دیرینه کلیسا و حکومت اصلاً معنا و مفهومی نداشت. اینکه حقیقت چیست، هیچ ارتباطی به آنها نداشت؛ اکنون حقیقت باید با استفاده از روش‌های علمی مستقل از کلیسا و حکومت، کشف و اثبات می‌شد. بدین ترتیب، مقامات و مراجع رسمی تثبیت شده، جایگاه خود را در حیات فکری جامعه از دست دادند.

به تدریج انسان‌ها شروع کردند به پرسش در عبادی و اصول بنیادین یاورهای خودشان. اگر جنبش همه اجسام در فضا و مکان از قوانین علمی مشخصی پیروی می‌کند، وضعیت جسم خودمان چگونه است؟ آیا همه جنبش‌ها و حرکات بدن ما هم از قوانین علمی تبعیت می‌کند؟ اگر چنین باشد، آیا بدین معنی نخواهد بود که چیزی به عنوان اختیار و اراده آزاد وجود ندارد؟ آیا در واقع ما تحت تسلط جسم خودمان نیستیم؟ آیا اگر چیزی به نام اختیار و اراده آزاد وجود نداشته باشد، بدان معنی نخواهد بود که چیزی به نام اخلاق هم وجود ندارد؟ و اگر علم اکنون این توانایی را دارد که توضیحی بسیار دقیق و جامع از کل پدیده‌های مادی ارائه دهد، آیا باز هم نیازی به ایمان به خدا خواهد بود؟

عده‌ای از فیلسوفان بزرگ، تا پیش از یکصد سال بعد از نیوتن، برای یافتن پاسخی مناسب به این سوال‌ها تلاش کردند. چگونه می‌توان ایمان به خدا را با کشفیات علمی تطبیق داد؟ چگونه اخلاق و معنویت می‌تواند در دنیایی که قوانین علمی بر آن حکم فرماست به کارکرد خود ادامه دهد؟ چگونه ممکن است در دنیایی جبری، اختیار و اراده آزاد وجود داشته باشد؟ آثار نیوتن طرح کلی و برنامه کاری را نه فقط برای علوم در سالیان بعد، بلکه برای فلسفه آینده هم تعیین کرد.

یا تفسیری از ماهیت خود ادراک و شناخت و طریقه دستیابی به آن و پایه‌ها و بنیان‌هایش هم باید مصداق علمی پیدا می‌کرد تا ارزش و اعتباری برایش قائل شوند.



چگونه می‌توان ایمان به خدا را با کشفیات علمی سازگار کرد؟

ایزاک نیوتن، را عموماً بزرگ‌ترین دانشمند همه دوران‌ها می‌دانند؛ تنها استثنای احتمالی در این میان، اینشتین است. نیوتن علاوه بر بسیاری کارهای دیگر، اولین کسی بود که گزارش بسیار دقیقی از حرکت زمین در فضا و سازوکار منظومه شمسی که زمین هم بخشی از آن است، ارائه کرد.

نوع بشر صدها هزار سال بر روی زمین زندگی کرد بدون اینکه از ماهیت و جایگاه کره محل سکونتش در فضا باخبر شود. نیوتن این جایگاه را آشکار ساخت، این یک لحظه خاص و استثنایی از مکاشفه علمی در تاریخ بشریت بود. همان طور که شاعر مشهور الکساندر پوپ گفته است:

طبیعت و قوانین طبیعی در تاریکی شب
خفته بود،

خدا گفت: نیوتن باشد؛ و همه چیز روشن
شد.

اما نیوتن فقط همین طرح کلی کائنات را آشکار ساخت. قوانین او برای انواع حرکت‌های همه اجسام بر روی زمین هم کاربرد داشت. او علوم تعادل اجسام ساکن (استاتیک) و حرکت اجسام متحرک (دینامیک) تحت تأثیر نیرو را در حد کمال توسعه داد. کاربرد همین علوم در فناوری و صنعت بود که امکان وقوع انقلاب صنعتی را فراهم آورد و، بدین ترتیب، چهره زمین و نیز ماهیت زندگی و جوامع انسانی دگرگون شد.

نتایج کارهای نیوتن برای فلسفه هم بسیار عظیم بود. از آن به بعد، هر فیلسوفی باید علم نوین را مورد توجه کامل قرار می‌داد زیرا هر توصیفی از حقیقت باید به طور قانع‌کننده‌ای واقعیت‌هایی را که یا علم نوین آشکار شده بود در بر می‌گرفت. علاوه بر آن، هر گزارش

ماکیاولی

آموزگار شهرياران

ماکیاولی نخستین کسی بود که علم سیاست و حکومت را همان طوری که عملاً اجرا می‌شود، با واقع‌بینی و آن طور که امروزه رویکردی علمی خوانده می‌شود، مورد تحقیق و بررسی قرار داد.

آثار اصلی

ماکیاولی در کتاب شهريار (۱۵۱۳) بحث می‌کند که چگونه یک فرمانروای جدید می‌تواند قدرت خود را تثبیت کند و افزایش دهد. در این کتاب، واقع‌گرایان علوم اجتماعی در ارتباط با امور سیاسی به کار گرفته شد.
ماکیاولی در کتاب گفتارها (۱۵۱۳) بحث‌هایی را له و علیه انواع مختلف حکومت مطرح می‌کند.

صداقت فکری را با واقعیت‌های عالم سیاست پیوند دهد. درست همان طور که محققان نوین آگاهانه در مقابل کل وزن و اعتبار سنت مسیحی تلاش می‌کردند تا علمی فارغ از ارزش‌های سستی را پیروارند، ماکیاولی هم تلاش می‌کرد تا نوعی ادراک سیاسی فارغ از ارزش‌های سستی را رواج دهد.

«برای یک شهريار
خیلی ایمن‌تر است که
از او بترسند تا دوستش
داشته باشند.»

نیکولو ماکیاولی

راست‌گوی بزرگ

ماکیاولی با صداقت و بینشی عمیق کارهایی که انسان‌ها به‌خاطر رسیدن به قدرت و حفظ آن انجام می‌دهند و نیز راه‌های مختلف از دست دادن قدرت را شرح می‌داد. او با صراحتی تشویش‌آور دربارهٔ نقش اصلی زور و فشار یا ارعاب در همهٔ امور سیاسی، و دربارهٔ اهمیت حفظ ظاهر و، در نتیجه، اهمیت شخصیت‌پرورازی سخن می‌گوید و نیز دربارهٔ این مسئله که در چه مواقعی به‌نفع سیاستمدار است که بر سر قولش بایستد و در چه مواقعی به‌نفع او است که زیر قولش بزند؛ همچنین توضیح می‌دهد که از چه توطئه‌ای می‌توان انتظار موفقیت داشت و چه توطئه‌هایی شکست می‌خورد. شهريار را انجیلی می‌دانند برای سیاست عملی و واقع‌گرایانه (اصطلاح آلمانی رتال پولتیک برای این نوع سیاست، در انگلیسی هم استفاده می‌شود). یکی از فصل‌های آن با چنین عنوانی آغاز می‌شود: «دربارهٔ آنان که با جنایت به قدرت رسیدند.» ماکیاولی هرگز بر اساس آنچه شجاعتش برای مردم واجب فرض شده و یا توصیه‌های انجیلی و مسیحی بحث نمی‌کند. او فقط مشاهدات دقیق‌اش را از آنچه عملاً رخ می‌دهد، به

داستان هيجان‌انگیز پیدایش علوم نوین — از کوبرنیک و کپلر به گالیله و به اوج رسیدنش در نیوتن — آن قدر جذاب بود که نمی‌خواستیم آن را قطع کنیم و باعث شد تا از بعضی تحولات در زمینه‌های دیگر عقب بپشیم. بنابراین، اکنون باید به تحولات هم‌زمان در سایر زمینه‌ها بپردازیم تا این وقعه را جبران کنیم. یکی از مهم‌ترین این‌ها، فلسفهٔ سیاسی است. نهضت نوزایی (رنسانس)، موجب ظهور یکی از برجسته‌ترین نوابع در این زمینه شد: نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷). باید توجه داشت که او فقط چهار سال قبل از کوبرنیک به دنیا آمده بود.

مانند سایر محققان نوین در رشته‌های مختلف دیگر، ماکیاولی هم سعی کرد تا روش‌های سابق بحث دربارهٔ سیاست را کنار بگذارد و واقعیت‌های موجود را همان طوری که هست مشاهده و مطرح کند. به‌طوری که خودش در کتاب مشهورش شهريار، که در ۱۵۱۳ منتشر شد، می‌گوید: «از آنجا که قصد دارم مطالبی را بگویم که برای فرد پژوهشگر استفادهٔ کاربردی داشته باشد، مناسب‌تر دانستم همه چیز را همان طور که واقعاً هست و نه آن طور که تصور می‌شود، مطرح کنم.» تا قبل از ماکیاولی، نظریه‌پردازان عالم سیاست دربارهٔ موضوعاتی همچون وظایف حکمرانی و الگوی نمونهٔ شهريار آرمانی و مطلوب‌ترین شکل جامعه، قلم‌فرسایی کرده بودند؛ اما این گونه نوشته‌ها، هر قدر هم خردمندانه و عمیق، به فعالیت‌های روزمرهٔ سیاسی ربطی نداشت. ماکیاولی برعکس همهٔ اینها، واقعیت را همان طوری که بود بیان کرد. از آن زمان تاکنون کسانی بوده‌اند که مطالب کتاب او را هولناک و زننده دانسته‌اند تا جایی که واژهٔ «ماکیاولی‌ساز» همچون عبارتی توهین‌آمیز به‌معنای حیل‌گر، بی‌اخلاق، فرصت‌طلب و از همه بدتر، شیاد و عوام‌فریب در سطح گسترده‌ای رایج شده است. اما ماکیاولی فقط سعی کرد



نیکولو ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی، دولتمرد و فیلسوف سیاسی ایتالیایی، از دو سو (چپ) و چپ‌رو به خاندان‌های اشرافی فلورانس می‌رسید.



شهریار

به عنوان کتاب راهبردی فرمانروایی، شهریار (۱۵۱۳) ماکیاوولی حاوی توصیه‌هایی بود که برای موفقیت در کار سیاست چه باید کرد و چه باید گفت. اغلب گفته می‌شود که لکوی شهریار ارضی از نظر ماکیاوولی جزیره بورجی بزرگ اما فاسد و بی‌اخلاق بوده است.

هم همان قدر تکان دهنده باشد. اما اغلب، به اشتباه او را متهم کرده‌اند که قصد طرفداری از روش‌هایی را داشت که در کتابش نوشته است، یا طوری از او سخن می‌گویند که انگار خود شیطان بود. در واقع، مواردی در نوشته‌های او هست که می‌گوید فرمانروا باید در بعضی موارد بحرانی آمادگی داشته باشد تا برای نجات کشور یا حفظ قدرتش، برخلاف بعضی اصول اخلاقی عمل کند. اما حتی در این موارد هم فقط حقایقی ناخوشایند را می‌گوید که بر اوضاع و شرایط سیاسی در آن زمان و آن مکان،



ماکیاولی در تئوری که به غرض رسید نظام سیاسی اروپا در استقلا کرووانی است در مقام حکم و نماد سیاسی در استخدام جمهوری فلورانس بود.

روشنی شرح می‌دهد. فقط آن عده‌ای از ما که در قرن بیستم یا بیست و یکم شرح احوال هیتلر و استالین را مطالعه کرده‌ایم نیستیم که درستی دیدگاه‌های او را تأیید می‌کنیم؛ بعضی از این دیدگاه‌های او چنان فراگیر و معتبر به نظر می‌رسند که مصداق آن در هر جایی که انسان‌ها با هم رقابت می‌کنند تا به جاه و مقامی برسند، بهروشنی مشاهده می‌شود؛ نه فقط در عالم سیاست، بلکه در هر نوعی از شرکت‌های صنعتی و مجامع حرفه‌ای یا سازمان‌های خدماتی و حتی در کلیساها و باشگاه‌ها و سایر مجافل غیرانتفاعی.

یعنی ایتالیای عصر رنسانس، حکم‌فرما بود. افشاگری‌های ماکیاوولی از همان ابتدا مورد تأیید خودمندان قرار گرفت که می‌دیدند بساط تزویر قرون را برچیده است. او خیلی زود به شهرت بین‌المللی رسید. شکسپیر در یکی از نمایش‌نامه‌هایش نام او را ذکر می‌کند، و آن دولتمرد مشهور انگلیسی فرانسیس بیکن نوشت: «ما سخت به ماکیاوولی و دیگرانسی مدیون هستیم که آن چیزی را می‌نویسند که انسان‌ها عملاً انجام می‌دهند و نه آنچه را که بهتر است انجام دهند».

ماکیاولی در اثر بزرگ دیگرش گفتاوها (که هم‌زمان با شهریار تألیف و در ۱۵۱۳ منتشر شد)، با همان دقت و صداقت، محاسن و معایب انواع مختلف حکومت‌ها را با هم مقایسه، و سرانجام اعلام می‌کند که حکومت جمهوری یا حمایت واقعی مردمی، بهترین و پایدارترین نوع حکومت است.

شرح صادقانه ماکیاوولی از اوضاع سیاسی آن زمان، سلماً تکان دهنده است. شاید آنچه در روزگار ما می‌گذرد



جزیره بورجا در حال خروج از واتیکان

جزیره بورجا فرصت‌طلبی بسیار زیاده‌طلب و خادع هرگونه مرام اخلاقی بود که به قدرت سیاسی حقیقی می‌وزید. اما صحنه فرمانروایی کوتاه بود و ماکیاوولی او را نمونه بزرگ و شهریار آرمانی معرفی کرد. در این تابلوی نقاشی از سال ۱۸۷۷، جوزپه لورنسو گاتری، جزیره بورجا را می‌بیند که پس از آمدن با پدرش، پاپ جنجالی، الکسیس ششم، بر روی لاجد، رولان / واتیکان بیرون برده می‌شود.

خاندان بورجا

خاندان بورجا که اسلاو اشراف اسپانیا بودند ابتدا در سال ۱۴۴۴ به ایتالیا آمدند و تا پایان قرن پانزدهم از نفوذ زیادی برخوردار شدند. رودریگو بورجا که بعداً پاپ الکسیس ششم شد، تمایل زیادی برای گسترش قدرت خود و تأمین منافع بیشتری برای فرزندانش داشت. فرزندانش با شروع دوم جزیره (۱۴۷۵-۱۵۹۷) و لوکرتسیا (۱۵۹۰-۱۵۹۹) به خاطر جنایات متعدد و بی‌انسانی به اصول اخلاقی، بسیار مشهور بودند.

فرانسیس بیکن

روشی نو برای علوم جدید

بیکن امکانات و ظرفیت‌های گسترده علوم نو ظهور را به خوبی دریافت و طرح‌هایی برای رشد و تکامل آن در همه سطوح، از فرضیات علمی و اصول نظری گرفته تا نهادها و مؤسسات رسمی، ارائه کرد.

آثار اصلی بیکن

مقالات (۱۵۹۷) به نحوه زندگی انسان‌ها و اینکه انسان‌ها چه می‌کنند و چه باید بکنند می‌پردازد. کتاب دیگرش «مقدمه بر علم و صنعت علم و دانش» اثر اصلی بیکن است. او در کتاب «مقدمه» (۱۶۰۵) روش علمی خود را ارائه می‌کند.

Essays.

Religious Meditations.
Places of perfection and
edification.

Some and sundrie



At London,
Printed by Henricus Boper, and at
other and by the London Station
in Chancery Lane.
1597.

مقالات بیکن

بیکن در کتاب مقالات (۱۵۹۷) دیدگاه‌هایش را درباره موضوعات گوناگون سیاسی و شخصی مطرح می‌کند. او با شری روان‌ترابوا ملایمت افروزی همچون جامبلتی، نظام و مثل بحث می‌کند.

ویگنست ارتقا یافت. بیکن در ۳۶ سالگی مجموعه مقالات خود را منتشر کرد که مشهورترین اثر او است. اما در طول زندگی حرفه‌ای‌اش آثار مختلفی نوشت که تأثیری تاریخی بر جهت‌گیری علم و فلسفه غرب داشت. با توجه به فعالیت‌های علمی و مشاغل دولتی مهمی که داشت، این شایعه که نمایش‌نامه‌های شکسپیر را هم او می‌نوشت، درست مثل این است که بگوئیم نمایش‌نامه‌های جورج برنارد شو را اینشتین نوشته است.

پدر خوانده علوم

بیکن می‌خواست از نفوذ سیاسی خود برای ارتقای علوم استفاده کند. او سعی کرد شاه جیمز اول را متقاعد سازد یک انجمن سلطنتی تأسیس کند که نقش راهبردی در این زمینه داشته

فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) حقیقتاً شخصیتی فوق‌العاده در ابعاد گوناگون بود. او در کار سیاست، حقوق، ادبیات، فلسفه و علوم تجربی شهرت داشت. همه عمر او در محیط دربار انگلستان سپری شد که در دوران ملکه الیزابت اول و شاه جیمز اول کانون قدرت سیاسی بود. پدر او سر نیکولاس بیکن، مهربار سلطنتی ملکه الیزابت بود. فرانسیس در کمبریج تحصیل کرد، که باعث ایجاد خصوصیاتی ماندگار نسبت به آرسو در وی شد و سپس در رشته حقوق مشغول به کار گشت. او در ۲۲ سالگی به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و پس از آن به ترتیب مشاور حقوقی، دادستان کل، مهربار سلطنتی (مانند پدرش)، و بالاخره، رئیس دیوان عالی کشور (لرد چانسلر) شد و ضمناً به مقام اشرافی بارون و



کالج گرشام، جایگاه اولیه انجمن سلطنتی

کالج گرشام در لندن، زادگاه انجمن سلطنتی و محل استقرار آن از ۱۵۶۲ تا ۱۷۱۰ بود. بنیان‌گذار این کالج، سر توماس گرشام (۱۵۱۹-۱۵۷۹) از تجار بزرگ عصر ملکه الیزابت بود. هدف ایجاد دانش در کالج گرشام شکوفت داشت که جلالت درسی عمومی به زبان انگلیسی و لاتین برپا می‌گرفت. بعضی از این تلاش‌ها به ایجاد علوم طبیعی و از جمله نجوم اختصاص داشت که در آن زمان هنوز در سطح درسی هیچ دانشگاهی نبود.

الکساندر یوپ شاعر در وصف او می‌گوید: «خردمندترین و باهوش‌ترین و فرومایه‌ترین فرد از نوع بشر.»

«خردمندترین، باهوش‌ترین، فرومایه‌ترین فرد از نوع بشر.»

اظهار نظر الکساندر یوپ دربارهٔ فرانسیس بیکن

انجمن سلطنتی

انجمن سلطنتی لندن برای ارتقای دانش طبیعی، یکی از قدیمی‌ترین انجمن‌های علمی در اروپا است. ۱۶۶۲ با دعای چند مؤسسه علمی، طبق فرمان سلطنتی تشکیل شد و تأثیر زیادی بر تحولات علمی داشت از جمله اعضای مؤسس آن، مهندسی معمار سر کریستوفر رن و فیزیکدان مشهور و رهبر هوک بودند.

روش علمی

بیکن از اولین کسانی بود که دریافت شناخت علمی می‌تواند قدرت غلبه بر طبیعت را به انسان دهد و پیشرفت علوم می‌تواند سعادت و طرح‌های بشر را تا حد تصوراتپذیری توسعه دهد. اما بر این عقیده بود که هنوز کسی از راه صحیح به این موضوع نپرداخته است. متفکران عقل‌گرا مانند عسکوت‌هایی بودند که تارهایشان را از مبادی

تهفته در درون بدن‌شان می‌تند؛ سازهای آنان جالب است اما همه‌اش از درون سرچشمه می‌گیرد و ارتباط کافی

با واقعیت بیرونی ندارد. متفکران تجربه‌گرا نیز هم، از

سوی دیگر، مانند مورچه‌ها به‌طور احمقانه‌ای، فقط اطلاعات جمع می‌کنند اما

در این مورد که با آن چه باید بکنند، تصورشان بسیار

محدود است. منطقی‌ستی ارسطو اصرار کارآمدی برای

اکتشافات علمی نیست؛ واقعیت مسلم را ناگزیر

تصدیق می‌کند اما چیز جدیدی را آشکار نمی‌سازد.

همین‌طور هم حدها یا تعاریف: این تصور که تعاریف

دانش را ارتقا می‌دهد، توهمی بیش نیست. بیکن می‌گفت:

«واژه‌ها چیزی نیستند جز تصاویری از واقعیت؛ دل



ملکه الیزابت اول

این ملکه چنان علاقه‌ای به فرانسیس بیکن، که مشاور اول اسکس بود، داشت که خود اول اسکس از افراد مورد علاقه ملکه بود و با این همه، هنگامی که اول اسکس به‌عنوان نوطه‌بر شد ملکه اسکس و رطبی شد، این بیکن بود که در مقام مشاور سلطنتی در محاکمات شرکت کرد که به اعدام اول اسکس منجر شد.



سر فرانسیس بیکن

بیکن به مقام ریاست دیوان عالی انگلستان رسید. با این حال شهرت او بیشتر به‌عنوان فیلسوف و نویسنده است تا به‌عنوان تصاویر فکری، حقوقی و سیاسی‌اش.

باشد و مرکزی را برای تحقیق در علوم تجربی بنیان گذارد. همچنین، او تلاش کرد تا کرسی‌های استادی در علوم جدید در اکسفورد و کمبریج راه‌اندازی شود. هیچ کدام از اینها در دوران حیات او تحقق نیافت. اما وقتی نوهٔ شاه جیمز اول یعنی چارلز دوم «انجمن سلطنتی» را در ۱۶۶۲ تأسیس کرد، اکثر اعضای آن در رویکرد علمی خود تا حد زیادی پیرو بیکن بودند و فرانسیس بیکن را پدرخواندهٔ فکری انجمن می‌شناختند. مهم‌ترین دانشمندان انگلیسی بعدی، یعنی نیوتن و داروین، خود را مدیون او می‌دانستند. ضمناً نفوذ علمی او در فرانسه هم به‌اندازهٔ انگلستان گسترش یافت.

بیکن در شصت سالگی و در مقام رئیس دیوان عالی، در اوج قدرت خود، به رشوه‌گیری متهم شد. او در محاکمه، مجرم شناخته شد و با خفت و خواری از همهٔ مقامات سلطنتی برکنار شد. او باقی‌ماندهٔ عمرش را در تألیف آثار فلسفی و برنامه‌ریزی‌های دیگری برای ارتقای علم صرف کرد. او در سراسر عمر حرفه‌ای خود عالی‌ترین بوغ را در موضوعات نظری با ضعف نمایشی در امور عملی در هم آمیخت.

یستن به آنها مثل دل بستن به یک تصویر است»

به گفته بیکن، آنچه برای ارتقای شناخت ما از دنیای طبیعت ضروری است، راهکار منظم و روشمند زیر است؛ ابتدا باید واقعیت‌ها را مشاهده و مشاهداتمان را ثبت کنیم و مجموعه‌ای از اطلاعات مطمئن جمع‌آوری کنیم که هر قدر بیشتر باشد، بهتر است. این کار را افراد متعددی که در ارتباط با هم کار می‌کنند، خیلی بهتر انجام می‌دهند تا افرادی که به تنهایی کار می‌کنند؛ از این رو، وجود انجمن‌های علمی یا مراکز پژوهشی لازم است. در این مرحله باید مراقب باشیم تا افکار خود را بر واقعیت‌ها تحمیل نکنیم، بلکه اجازه دهیم تا واقعیت‌ها خودشان سخن بگویند. وقتی اطلاعات کافی جمع کنیم، این اتفاق می‌افتد و واقعیت خود را نشان می‌دهند؛ الگوهای منظم و طرح‌های کلی، به تدریج نمایان خواهد شد. روابط علت و معلولی ظاهر می‌گردد و ما کم‌کم قوانین طبیعت را در آن موارد خاص درک می‌کنیم. با این وجود، در این مرحله بسیار مهم است که چشمانمان را باز نگه داریم و مراقب موارد مخالف باشیم. همه ما تمایل داریم تا فقط بر اساس شواهد موافق، هر چه زودتر نتیجه‌گیری کنیم؛ مثلاً اگر کسی خوابی ببیند که بعداً تحقق یابد، اقلب می‌گوید این ثابت می‌گردد که خواب‌های ما از آینده خبر می‌دهد و بدین ترتیب، تعداد بی‌شماری از خواب‌های تحقق نیافته‌اش را نادیده می‌گیرد. موارد منفی هم برای نتیجه‌گیری صحیح، به اندازه موارد مثبت، اهمیت دارد. با این همه، اگر در کارمان متصبط باشیم، می‌توانیم در موارد منفرد هم نمونه‌ای از قوانین کلی را درک کنیم. وقتی بدین ترتیب فرضیه‌ای محکم را به دست آوریم، قدم بعدی محک زدن آن با آزمایش‌های دقیق است. اگر فرضیه ما در این آزمایش‌ها تأیید شد، توانستیم یکی از قوانین طبیعت را کشف کنیم و

آنگاه می‌توانیم با اطمینان، موارد خاص را از آن استنتاج کنیم. پس به عبارت دیگر، به‌دقت پیش‌بینی کنیم. پس در جریان کشف یک قانون علمی، مسیر حرکت ما از جز به کل است، که این فرایند را استقرا می‌خوانند؛ اما پس از رسیدن به قانون و هنگام به کار بستن آن، باید از کل به جز حرکت کنیم. که این را استنتاج یا قیاس می‌خوانند. کسانی که داستان‌های شرلوک هولمز را خوانده‌اند توجه کنند که راهکار اصلی آن کارآگاه بزرگ که خودش با عنوان قیاس از آن نام می‌برد، در واقع استقرا است و آن هم از نوع غیر قابل اطمینانی که بیکن بر ضد آن هشدار می‌دهد.

این تنظیم قواعد برای روش علمی، از قرن هفدهم تا قرن بیستم، تأثیر عظیمی داشت. نسل‌های متوالی دانشمندان از آن پیروی کردند و چندین نسل از فلاسفه، یکی را کسی می‌دانستند که با تمایز قائل شدن میان شناخت علمی از سایر انواع شناخت‌ها، بشریت را در مسیر درست قرار داده است. گاست عبارت‌های را از قول بیکن در ابتدای کتاب مشهورش نقد خود ناب نقل کرد. در قرن هجدهم، ولتر و اصحاب دایره‌المعارف فرانسه یکی را آغازگر آن نوع اندیشه علمی - انتقادی می‌دانستند که آنان همه عمرشان را صرف تبلیغ

«واژه‌ها چیزی نیستند جز تصاویری از واقعیت؛ دل بستن به آنها مثل دل بستن به تصویر است.» فرانسوی بزرگ

آن در اروپا کردند. بیکن این جایگاه را تا قرن بیستم حفظ کرد، یعنی تا زمانی که آشتین و پوپر نگرش علمی جدیدی را معرفی کردند.

بتهای دروغین

بیکن پس از ارائه این روش بسیار دقیق و مؤثر برای کسب دانش قابل اطمینان، به ما درباره‌ی القایات و تأثیراتی هشدار می‌دهد که ممکن است گمراه‌آمیز سازد چون اینها تصورات غلطی است که به شدت میل داریم محتوم‌شان را خصوصاً بیکن آنها را «هت» می‌نامد و چهار نوع‌شان را خصوصاً خطرناک می‌داند. اولی را «بتهای قبیله» می‌خوانند زیرا در میان تمامی نوع بشر مشترک است. عوامل تحریف‌آمیز



دستگاه گردش خون

کشف جریان گردش خون در بدن، یکی از اولین دست‌آوردهای پزشکی بود که به نتیجه تجربه‌گرایی علمی به نسبت بیکی به دست آمد. این تصویر از کتاب «هاروی و دستگاه گردش خون» (۱۶۲۸) وجود تریچه‌هایی در رگ‌ها را نشان می‌دهد.



خاندان بیکن

فرانسوی بیکن یکی از نویسندگان کوچک‌نام اسم نیکولاس بیکن (۱۵۷۱-۱۶۲۹) معروف به «انگلیس ملکه» اولین و مردی که فلسفه معارف جدید را تألیف کرد و در مجالس مباحثه مارون، ملکه انگلستان بود. فرانسوی در ۱۶۰۶ با آلیس برهام، دختر یکی از شهرداران لندن ازدواج کرد. اما فرانسوی از این ازدواج منوط شد تا به‌نامی درباره‌ی همجنس‌گرایی با حتی نوجوان‌های فرانسوی بیکن رواج داشت.

ویلیام هاروی

طبيب، فیلسوف انگلیسی، ویلیام هاروی (۱۵۷۸-۱۶۵۷) کشف جریان گردش خون در بدن انسان بود. او در دانشگاه کمبریج و دانشگاه پادووا تحت نظر ویرونیوس فلوریانس علمی طب را آموخت. کتاب هاروی درباره‌ی نبض قلب (۱۶۲۸) باعث پیشرفت‌های بزرگی در علم آناتومی و فیزیولوژی (فیزیولوژی و کارکرد اعضای بدن) شد. هاروی پزشک مخصوص بیکن بود.

«دانشمند اندکی فلسفه
ذهن انسان را به الحاد
می کشاند اما تعمق در
فلسفه، ذهن انسان را
متوجه دین می کند.»

فرانسویس بیکن



نیروی کلام

از نگاه میان انسان‌ها اغلب به واسطه زبان انجام می‌گیرد. کلمات ممکن است معانی مختلفی برای مردمان مختلف داشته باشند و انسان‌ها اغلب زبان را با واقعیت اشتباه می‌گیرند (از هسته‌های خیالی در بازار «تربیتی» در هیچ جا این اشتباهی و غریب کلمات به اندازه زیادی برائت نیست همان طور که در این عکاسی از سال ۱۶۲۷ به نام «تجلیات در تلاطم انسان» آکسپورده، اثر آگوست وین هیمسبرگ به تصویر کشیده شده است.

مختلف فلسفی را در نظر دارد که انسان‌ها تحت تأثیرشان نگاه نادرستی به واقعیت دارند؛ شاید به‌ویژه مقصودش آن چیزی است که ما امروزه ایدئولوژی می‌خوانیم که آفریننده آگاهی کاذب است.

کیفیت ذهن

بیکن اندیشمند فوق‌العاده‌ای بود. او علوم را از متافیزیک (چیزهایی که ابتدا باید فرض کنیم تا بتوانیم اصلاً عمل فکر کردن را انجام دهیم) به‌طور روشمند جدا کرد و به‌روشنی دریافت که توضیحات علمی، اساساً توضیحات علی‌اند نه توضیحاتی مبتنی بر قصد و هدف معینی. اظهاراتش در ارتباط با اهمیت مشاهده و تجربه برای رسیدن به شناخت از دنیای اطرافمان، از ارزش ویژه و ماندگاری برخوردار است و همین‌طور هم تأکید او بر اهمیت حیاتی توجه به موارد مخالف در نتیجه‌گیری‌ها که هرگز نباید فراموش شود.

ذاتی طبیعت بشری مثل تمایل ما به باور کردن مشاهدات حسی‌مان، در خالسی که اینها اغلب ما را فریب می‌دهند؛ تأثیرگذاری احساسات‌مان بر قضاوت‌های‌مان؛ و تحمیل تعابیری که بر پایه افکار و انتظارات‌مان شکل گرفته، بر آنچه مشاهده و دریافت می‌کنیم، دوم «بت‌های غار» که به اسطوره غار افلاتونی (بک ص ۳۱) اشاره دارد، هر فرد انسانی، غار اختصاصی خودش را دارد که جلوی نور طبیعت را می‌گیرد و آن را طبق ذهنیت خاص خودش رنگ‌آمیزی می‌کند. سوم «بت‌های بازار» که از مبادلات میان انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد و بنابراین عمدتاً به واسطه زبان پیدا می‌شود. واژه‌ها به دو طریق خاص انسان‌ها را فریب می‌دهد. یکی اینکه واژه واحدی برای افراد مختلف معانی مختلفی دارد. دوم اینکه انسان‌ها تمایلی نمایی دارند برای اشتباه گرفتن زبان با واقعیت. و نهایتاً «بت‌های تماشاخانه» که عبارت است از نمودهای منظم از واقعیت که در واقع اصلاً واقعیت نیست. بیکن در این مورد عمدتاً همه آن نظام‌های

سر والتر رالی

سر والتر رالی (حوالی ۱۵۵۲-۱۶۱۸) سردار، دیپلمات، درباری، نویسنده و کاشف انگلیسی و فرد مورد علاقه ملکه الیزابت اول، از شخصیت‌های بسیار جذاب عصر الیزابت بود. عشق او به مایمونی و علم‌اندوزی تعدادی از انگلیسی عصر الیزابت به شهر می‌رساند. رالی در کتابش، تاریخ جهان (۱۶۱۴) از فرانسیس بیکن به خوبی یاد می‌کند. رالی به‌جزم خیالت و توطئه بر حد حاشیای الیزابت شاه جهان اول (۱۵۵۸-۱۶۰۳) تا ۱۶۱۶ در برج لندن زندانی و سرانجام اعدام شد.

هائز

اولین ماده‌گرای نوین

هائز این دیدگاه را مطرح کرد که فقط ماده فیزیکی وجود دارد و همه چیز را می‌توان بر حسب ماده در حرکت توضیح داد.



توماس هائز

هائز از عصر الوهیت اول تا زمان سلطنت چارلز دوم زندگی کرد. پس از دورانی که انگلستان با جانش‌های متعددی روبرو شد که بر اثر تنش اصلاح دینی و جنگ داخلی ایجاد شده بود.

سطوح، روابط بسیار نزدیک علمی و دوستانه برقرار کند؛ در طی سال‌های بازنگشتگی بیگن مرتباً به دیدار او می‌رفت؛ در فرانسه به همان محفلی راه یافت که دکارت هم در آن بود و نامه‌نگاری در موضوعات فلسفی از همان موقع میان آن دو برقرار شد، و با گاسندی ریاضی‌دان هم ابتدا در همان جا ملاقات کرد که بعداً دوستانی نزدیک شدند و در ایتالیا با گالیله ملاقات کرد. هائز به مدت دوسال آموزگار خصوصی پادشاه آینده انگلستان، چارلز دوم، بود و به او ریاضی درس می‌داد. شاید او شخصی ترسو بود اما هرگز هیچ ضعفی در اعتماد به نفس فکری از خود نشان نداد.

ذهن همچون یک ماشین

در عصری که تحت سلطهٔ دین و فرقه‌های دینی بود، و انکار ایمان به خدا سرپیچی از قانون به شمار می‌رفت و حتی ممکن بود خطرات جانی در بر داشته باشد، هائز با جسارت فلسفه‌ای کاملاً ماده‌گرا را مطرح کرد و گفت: «این جهان یعنی مجموع کل انشایی که وجود دارند، مادی یا به عبارت دیگر، جسم است و ابعاد معینی دارد، یعنی طول و عرض و ارتفاع. همچنین، هر جزئی از جسم هم، جسم است و دارای همان سه بعد است. بنابراین هر بخشی از این جهان، جسم است و آنچه جسم نباشد، بخشی از جهان نیست، و از آنجا که این جهان، همه چیز (کل هستی) است، هر آنچه

آثار اصلی

توماس هائز نوشتهٔ سیاسی خود را در کتاب از کثرت قانون، طبیعت و سیاست (۱۶۵۰) ارائه کرد و در شاعرگارش، لوبلان، اندیشه‌های خود را دربارهٔ مالورالطبیعت، روشنگری و فلسفهٔ سیاسی مطرح کرد.

توماس هائز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) چون مادرش با ششین خیر حملهٔ نیروی دریایی اسپانیا وحشت کرده بود پیش از موعد مقرر به دنیا آمد. هائز بارها در اشاره به شخصیت پراستراب خود گفته بود: «من و ترس یا هم زاده شدیم» با این وجود، او نویسنده‌ای بود بسیار قاطع و بی‌پروا و اندیشمندی فوق‌العاده مستقل.

سال‌های کودکی او در عصر ملکه الیزابت اول سپری شد و عمرش آن قدر طولانی بود که پس از مرگ آن ملکه همهٔ دورهٔ جنگ‌های داخلی انگلستان و بخشی از دورهٔ حکومت استوارت را مشاهده کند. پس از تحصیل در اکسفورد، آموزگار خصوصی پسر اربل بعدی دوشنایر شد، و این امکاناتی به او داد برای رشد و پیشرفت فکری آینده‌اش: دسترسی به کتابخانه‌ای عظیم و درجه یک، سفرهای خارجی گسترده، و امکان ملاقات با افراد برجسته در محل سکونتش یا در طی سفرها. او توانست با افرادی در بالاترین

«قدر یا ارزش یک انسان، مانند هر چیز دیگری، معادل قیمت اوست.»

توماس هائز



چارلز دوم در زمان ولیعهدی همراه با خدمتکارش

توماس هائز معلم خصوصی ریاضیات بسیاری بود که بعدها چارلز دوم (۱۶۳۰-۱۶۸۵) خوانده شد و در ۱۶۶۰، جنگی که پارلمان انگلستان تعداد حکومت سلطنتی را پذیرفت، به پادشاهی رسید.

جنگ داخلی انگلستان

دعای میان شاه چارلز اول و سلطنت‌طلبان هوادارش با پارلمان که در تاریخ به جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۵۱) مشهور است، به پیروزی پارلمان ختم شد. موفقیت نیروهای پارلمانی (به کمک تشکیل یک ارتش نمونه بون) به انجام چارلز اول در سال ۱۶۴۹ و تبعید جانشین چارلز دوم و تأسیس حکومت مشترک‌المنافع تحت رهبری لولبور کرامول انجامید.



عصر تسلط انحصاری دین

فلسفه کاملاً ماده‌گرای هابز بر تعدادی روحیه دینی از جمله اندام آن روزگار بود. کلیسای سنت پتر (پطرس مقدس) نیز محله پارلمان بود و دو کلیسای است که پس از ترمیمی شهر لندن در اکتوبر ۱۶۶۶، در آن شهر ساخته شد و معابدشان جز گرسفوردین بود.

انسانی را همچون یک عاشق — البته از نوع نرم‌افزاری — معرفی می‌کرد؛ از دید هابز، همه فرایندهای ذهنی از جنبش ماده در درون کاسه سر انسان تشکیل شده است. همه این نظریات — مادیگری (ماتریالیسم)، عملکرد خودکار (مکانیسم) و روانشناسی مادی (فیزیکی) — با تلاش اندیشمندانی در طی سه قرن بعدی به بار نشست و از نفوذ زیادی برخوردار شدند. شاید برای مخالفانش، درک اصالت افکار هابز مشکل بوده است، اما نظریات او اهمیت زیادی داشت زیرا حتی اگر نهایتاً اشتباه هم بوده باز هم به ایجاد تحولات اساسی در ادراک بشری کمک کرده است. مثلاً امروزه پذیرفته شده که، بی‌تردید مبنایی مادی برای فرایندهای ذهنی وجود دارد و بدون مراجعه به سطح جسمانی، درک آن فرایندها ممکن نیست؛ هابز تلاش زیادی کرد تا مانع از کاملاً تجربیدی پنداشتن ذهن از سوی مردم شود.

هابز خصوصاً پس از ملاقاتش با گالیله سخت مجذوب مقوله حرکت شد. طبق جهان‌بینی کهن ارسطویی، سکون و ایستایی به‌طور کاملاً مشهود، وضع طبیعی اجسام مادی بود، اما اکنون گالیله به مخالفت با آن برخاسته بود. طبق نظریه جدید گالیله، همه اجسام مادی، بدون استثنا، در حرکت‌اند و از جمله خود زمین (و بنابراین، همه آنچه که روی آن

که جزوی از آن نباشد، هیچ چیز نیست و بنابراین در هیچ جا نیست. او در ادامه بحثش بعضی مفاهیم فیلسوفان و حکمای الهی، مانند «جوهر غیرمادی» را متناقض و کاملاً بی‌معنی دانست. وقتی از او پرسیدند که با توجه به همه این مطالب، تصور او از خدا چیست، پاسخ داد که داشتن تصویری از خدا یا صفات او، بسیار فراتر از توانایی‌های ناچیز انسانی است.

این یکی از ترفندهای عادی هابز برای حفظ آزادی بیان خود بود. او هرگز دیدگاه‌هایش را تعدیل نکرد، اما هرگاه او را به بحث می‌کشیدند که چگونه ممکن است نظریات او با آنچه در جامعه زمان خودش رایج است همخوانی داشته باشد، جوابی می‌داد که رد کردنش مستلزم رسوایی خودش بود. یکی از ترفندهای موردعلاقه‌اش این بود که بگوید فقط شخص پادشاه می‌تواند در این مورد تصمیم بگیرد. او این پاسخ را هم برای ابطال پرسش‌ها در امور دینی و ماوراءالطبیعه به کار می‌گرفت و هم در مسائل سیاسی و حقوقی. تعجبی ندارد که نزد شاه چارلز دوم که به هر حال او را خوب می‌شناخت و از مصاحبت او لذت می‌برد بسیار محبوب بود؛ و این، امنیت هابز را تأمین کرده بود، برای ما اکنون روشن است که اینها تدابیری زیرکانه و تا حدی ریشخندآمیز بود. بعضی از معاصرانش هم این را فهمیده بودند و برای همین بود که یکی از کتاب‌های اولیه‌اش، واقعاً جانش را به خطر انداخت و مجبور شد به قاره اروپا بگریزد؛

«واژه‌ها برای خردمندان در حکم ژتون‌اند... اما برای نادانان در حکم پول نقد.»

توماس هابز

در یک مورد دیگر نوشته‌های او تحریم شد. با همه این تهدیدها، هابز تا ۹۱ سالگی عمر کرد و تقریباً تا آخر عمرش به نوشتن ادامه داد.

هابز در سطح این ادعایش که فقط ماده وجود دارد، هر شیء متحرکی، از جمله انسان، را نوعی دستگاه خودکار (ماشین) و در واقع کل کائنات را یک ماشین عظیم دانست. بدین ترتیب، هابز هم بنیان‌گذار فلسفه مادی متافیزیکی نوین و هم اولین فیلسوفی بود که دیدگاهی کاملاً مکانیکی از طبیعت را مطرح کرد. روانشناسی مکانیکی (خودکار) او هم بخشی از همین دیدگاه و موضوعی کاملاً تازه بود که ذهن

سر گرسفوردین

سر گرسفوردین (۱۶۳۳-۱۷۱۳)، معمار انگلیسی، از ۱۶۶۰ است که نجوم در دانشگاه اکسفورد و یکی از بنیان‌گذاران انجمن سلطنتی بود. ابتدا شهرت اصلی‌اش در معادله معماری است خصوصاً به‌خاطر بنای کلیسای جامع سنت پل (۱۶۷۵-۱۷۱۰) و بازسازی پناه و دو کلیسا در شهر لندن از ۱۶۷۰ تا ۱۷۱۱.



تأثیرگذاری بر تفکر گرایان

وقتی فراراده اجتماعی دوران
لوح خود را سیری کرد و از مد
افتاد، هابز هم فراموش شد.
اما در قرن نوزدهم، تفکر گرایان
هولاند مکتب جرمی بنتام
(۱۷۴۸-۱۸۳۲) و خصوصاً جان
استین (۱۷۹۰-۱۸۵۳) نام او را
دوباره زنده کردند. استین فیلسوف
حقوق دان برجسته‌ای بود بر اثر
تلاش‌های او بود که هابز یکی
از بزرگترین اندیشمندان سیاسی
شماره شده.

امنیت و آزادی

در تالیف فلسفی منظومه یک بازار، اثر هنریک اسپنویک (۱۶۰۳-۱۶۵۰) امتناعی را در صلح و آرامش می‌بیند. هابز باور دارد که ترس از مرگ سبب می‌شود تا ما انسانی‌ها
جوامعی را تشکیل دهیم بدون این جوامع، ما در «وضع طبیعی» و بدون هیچ نظم و قانونی به سر خواهیم برد. برای ایجاد وضعی که در آن بخش قانونی به نفع هیچ‌کس نباشد، باید
پسندیم که قدرت را به یکدیگر مرجع می‌کنیم و اقدام کنیم.

این دیدگاه بنیادین هابز دربارهٔ حالات روانی بشر، به
فلسفهٔ سیاسی‌اش هم منتقل شد. و همین فلسفهٔ سیاسی
هابز بود که در درازمدت به تأثیرگذارترین جنبهٔ اندیشهٔ او
تبدیل شد.

زور و تزویر

هابز بر این باور بود که نهایتاً ترس از مرگ است که سبب
می‌شود انسان‌ها جوامعی تشکیل دهند بدون جامعه، یا به
قول او، در وضع طبیعی که هیچ اثری از قانون، نظم یا
عدالت نیست، زندگی عبارت است از «جنگ همه با همه»
و دستاوردها با خشونت و فریب یا، به قول هابز، با «زور و
تزویر» مشخص می‌شود. او در مشهورترین کتابش لویاتان
(۱۶۵۱)، تصویری هولناک را از چنان وضعی (وضع طبیعی)
ارائه کرده و، در خاتمه، جمله‌ای را آورده که هنوز هم نقل
می‌شود: «او بدتر از همه: هراس دائم و خطر مرگی فجیع؛ و
زندگی انسان در آنزوا، فقیرانه، نکیته‌بار، ددمنشانه، و کوتاه».
افراد می‌توانند با عهد بستن و متحد شدن با یکدیگر تلاش
کنند تا از چنین وضعی نجات یابند؛ اما به گفتهٔ هابز: «عهد
و پیمان‌ها بدون [پشتوانه] شمشیر، چیزی نیست جز کلمات
تو خالی و هیچ قدرتی برای حفظ امنیت انسان ندارد» هر
کسی که بتواند پیمان بشکند بدون آنکه مجازات شود،

است) و حالت طبیعی برای هر جسمی، ادامهٔ حرکت در خطا
مستقیم است مگر آنکه نیرویی بر آن اثر بگذارد. هابز به گفتهٔ
خودش، اسیر این نظریه شده بود. از همین جا، این فکر که
کلی واقعیت از ماده در حال حرکت تشکیل شده به ذهنش
آمد و به دیدگاه اصلی او تبدیل شد. از دید او، در این میان،
حرکت اصلی‌تر و مهم‌تر از ماده بود. او را مردی مجذوب
حرکت خوانده‌اند، علیت در دنیای مادی و مکانیکی هابز
به‌طور کلی به‌شکل فشار یا ضربه ظاهر می‌شود و به عقیدهٔ او
همهٔ تغییرات به همین علت رخ می‌دهند.

او این دیدگاه را به روانشناسی خود هم منتقل کرد. کل
انگیزش روانی از دید او نوعی فشار است، چه به‌صورت فشار
پیش‌برنده و چه واپس‌زننده. می‌توان این دو جهت انگیزهٔ
روانی را میل و بیزاری نامید. صورت‌های اشتناک متعددی
از آنها وجود دارد: تمایل و بی‌میلی، عشق و نفرت، شادمانی
و اندوه و غیره. نیمهٔ اول این جفت‌واژه‌ها نمایانگر
بیزاری و تمایلات ذاتی ارضائش‌دلی و بنابراین بی‌پایان بشری
است که تا زندگی متوقف نشود، این‌ها هم متوقف نمی‌شود.
حالت بسیار غالب و مسلط دومی یا بیزاری و، در واقع، تنفری
بسیار قوی‌تر و مؤثرتر از بقیه، همان ترس از مرگ است.
مرگ چیزی است که اکثر ما حاضریم هر کاری بکنیم تا از
آن دور بمانیم.



لویاتان

نومس هابز در شاهکاری لویاتان
(۱۶۵۱) حکومت استبدادی مطلق
را تنها راه برای تسخیر نظم
و امنیت می‌داند. تصویر روی
جلد این کتاب لویاتان را نشان
می‌دهد که از کلی‌الضای جامعه
تشکیل شده و حکومت را تحت
سلطهٔ خود دارد. در پایین تصویر،
سلطه‌های قدرت دینی و اجتماعی
(شروع و عرف) دیده می‌شود.



مجازات شدید

هابز برای عهده بود که یک قدرت مرکزی باید مسئولیت مجازات شدید قانون شکنان را بر عهده بگیرد. این حکایتی روی چوبه منقوشه اعدام شاه کشتل باستان قتل حواله اول را پس از تجدید حکومت سلطنتی واپس نمود. در ۱۶۴۰ نقش می‌دهد.

امنیت فقط به واسطه استبداد نظامی برقرار شد و خود هابز با عددای از چهره‌های مهم این وقایع روابط نزدیکی داشت. هنگامی که هابز کتاب لویاتان را می‌نوشت در تبعید سیاسی در فرانسه به سر می‌برد. وقتی کتاب در ۱۶۵۱ منتشر شد، اولیور کرامول در مقام دیکتاتور انگلستان، در اوج قدرت خود بود. در همان سال، هابز در انتطابق با نظریات منتشر شده‌اش با کرامول مصالحه کرد و به انگلستان بازگشت، اما نهایت خوش‌اقبالی او در ۱۶۶۰ بود که حکومت سلطنتی دوباره در انگلستان برقرار شد و شاگرد سابق هابز، چارلز دوم، به پادشاهی انگلستان رسید.

به محض آنکه منافعتش ایجاب کند، پیمان خود را می‌شکند. تنها راه گریز از این مخمصه ایجاد شرایطی است که تقض قوانین به نفع هیچ‌کس نباشد.

هابز می‌گوید: برای انجام این کار باید همگان بپذیرند که قدرت را به مرجعی مرکزی واگذار کنند که کارش اعمال قانون باشد و هر قانون شکنی را به شدت مجازات کند. قدرت چنین مرجعی، باید بیشتر از قدرت هر فرد یا گروهی از افراد آن جامعه باشد و عملاً، در مقایسه با افراد یا گروه‌ها باید قدرت مطلق داشته باشد تا هرگونه مخالفت با آن بی‌فایده باشد. این تنها راهی است که آزادی و امنیت افراد جامعه را به حداکثر می‌رساند و بدان معنی است که هر فردی «باید از آن مقدار آزادی برخوردار باشد که خودش برای سایرین روا می‌دارد».

«من عازم آخرین سفرم هستم، جهشی بلند به درون تاریکی.»

آخرین سخن نومی هابز

هابز همیشه می‌گوید که این مرجع عالی ممکن است یک فرد یا گروهی از افراد باشد و به هر حال، قدرتش را نه از خدا یا از هیچ مرجع بالاتر یا قدیمی‌تر بلکه فقط از خود مردم و به نیابت از مردمی که منافع مشترکی دارند به دست می‌گیرد و مردم هم قدرت را به او می‌سپارند تا منافع‌شان هرچه بیشتر تأمین شود، خصوصاً آزادی و امنیت‌شان (که نومی مهم‌تر اولی است). قدرت مطلق را به پادشاه می‌دهند نه برای خوشنودی وی بلکه برای حفظ منافع همگان.

هرج و مرج بدتر از خودکامگی

پیش سیاسی بنیادین هابز از این قرار است که مردم بیش از هر چیز — حتی بیش از بدترین حکومت استبدادی — از هرج و مرج اجتماعی می‌ترسند و به هر استبدادی تن می‌دهند تا از جان هرج و مرجی رهایی یابند. باید به خاطر داشت که هابز در دوران جنگ‌های داخلی انگلیس می‌زیست و می‌نوشت، زمانی که پادشاهی را اعدام کردند که حکومت را حق الهی خود می‌دانست و پس از اعدام وی سراسر کشور در خشونت و بی‌نظمی فرو رفت و سرانجام،

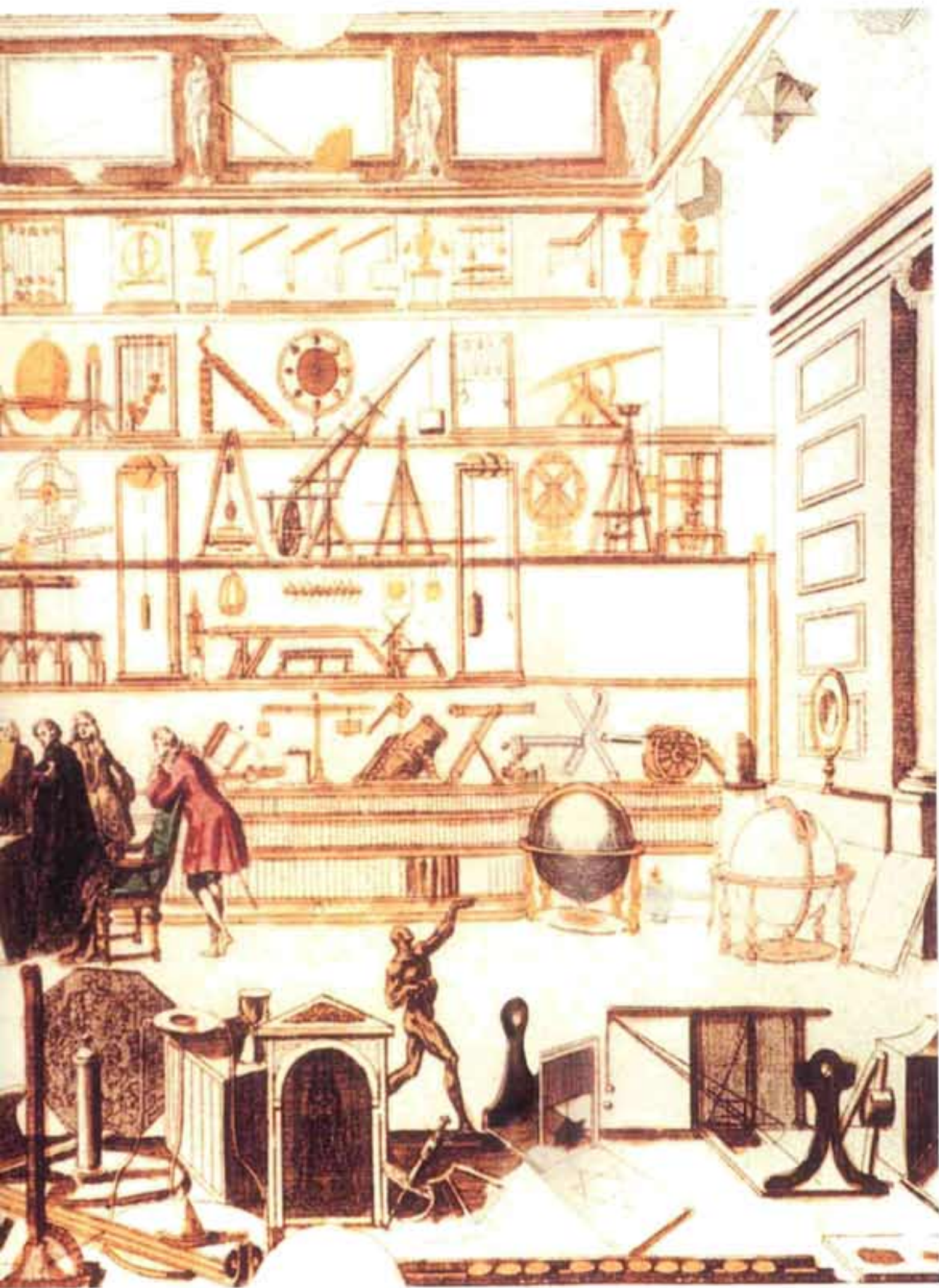
اولیور کرامول

اولیور کرامول (۱۵۹۹-۱۶۵۸) پس از شصت در مقام یکی از فرماندهان (ژنرال‌ها) اصلی نیروهای پارلمانی در جنگ انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۵۱) به ریاست شورای دولتی در حکومت جمهوری تازه تأسیس منصوب شد. در ۱۶۵۳، پس از انحلال اجباری پارلمان، کرامول رئیس کل حکومت (انگلیس) انگلستان، اسکاتلند و ایرلند شد و تا زمان مرگش در ۱۶۵۸ در این مقام باقی ماند و عملاً به دیکتاتور بریتانیا تبدیل شده بود.



نبرد مارستون مور

هابز در ۱۶۵۹ در هنگام جنگی، کتاب به دست تاریخ طغیان جنگ‌های داخلی انگلستان را منتشر کرد. نبرد مارستون مور در دوم ژوئن ۱۵۳۴، از نبردهای مهم‌ترین جنگ داخلی انگلستان بود و شمال انگلستان را تحت سلطه پارلمان قرار داد.



عقل گرایان بزرگ

وقتی سلطهٔ کلیسا بر اندیشه سرانجام از میان برداشته شد، بسیاری از مردم گمان کردند رسیدن به شناخت از جهان فقط با عقل امکان پذیر است، این تحول در فلسفه به عقل گرایی یا اصالت عقل شهرت دارد، دکارت آغازگر آن بود و چهره‌های برجسته در فلسفهٔ عقل گرایی بعد از وی عبارتند از اسپینوزا و لایبنیتس. دکارت و لایبنیتس ریاضی دانان بزرگی هم بودند و از دید آنان، ریاضیات می‌توانست آن قالب نمونهٔ آرمانی را برای دانش معتبر راستین فراهم آورد. آنان معتقد بودند که اگر روش‌های مورد استفادهٔ ریاضی‌دانانی همچون خودشان برای دستیابی به علوم نوین و اکتشافات جدید، در تلاش انسان‌ها برای درک و شناخت این جهان به کار گرفته شود، می‌توان جهان را به‌طور کامل شناخت و توضیح داد.



یک ماشین حساب ابتدایی

بلز پاسکال، فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی، این ماشین حساب را در سال ۱۶۴۳ اختراع کرد تا به پدرش در محاسبات مالیاتی کمک کرده باشد.



دکارت

بازگشت به نقطه آغاز

دکارت این پرسش را که «چه را می‌توانیم بدانیم؟» و پیگیری بسیار دقیق و راسخ برای رسیدن به یقین در پاسخ آن را به مدت سیصد سال در کانون فلسفه غرب قرار داد.

هندسه تحلیلی

دکارت در ۱۵۹۷ میلادی متولد شد. از هجده به نام هندسه تحلیلی را ابداع کرد. هندسه تحلیلی بر اساس آن اندیشه است که هر نقطه‌ای را در فضا می‌توان با اعدادی نمایش داد که چنانچه آن را مشخص می‌کنند. دکارت توانست به این روش هندسه به کار گرفت. تا به نقطه‌ای برای به دست آوردن ابعاد اشکال هندسی بلکه در ترسیم خطوط و منحنی‌ها برای حل معادلات هم به کار برد.

او در فلسفه عمرتسه از گفتار در روش که در ۱۶۳۷ منتشر شد و تأملات که در ۱۶۴۱ به چاپ رسید. در ۱۶۴۹ گریستینا، ملکه سوئد، او را به استکهلم دعوت کرد. تا آموزگار خصوصی‌اش در فلسفه شود. دکارت در زمستان سخت و سرمای شدید سوئد ذات‌الریه گرفت و در ۱۶۵۰ از دنیا رفت.



رنه دکارت

جانشین فلسفی دکارت از ویروا دکارت بر روی جانش گنبد شد. این تئوری با یک نقاشی و نقاشی دکارت (۱۵۹۷-۱۶۵۰) کشیده است. با اینکه نظریه دکارت فلسفه دکارت هرگز به عنوان مدل در تحلیل فلسفی نیست بود.

رنه دکارت در ۱۵۹۶ در فرانسه به دنیا آمد. او نزد یسوعیون از تحصیلاتی بسیار خوب برخوردار شد که فلسفه و ریاضی را هم در بر می‌گرفت. سپس در دانشگاه پواتیه - شهر زادگاهش - در رشته حقوق تحصیل کرد. او که دانشجویی بسیار باهوش بود متوجه شد که بسیاری از استدلال‌های مراجع مختلف مورد مطالعه‌اش، نادرست و باطل است؛ و اغلب نمی‌دانست چه چیزی را باور کند. به گفته خودش برای تکمیل تحصیلاتش سر باز آرزش شد و به سفرهای زیادی در اروپا رفت، البته بدون آنکه در نبردی شرکت کنند. سفرهایش به او آموخت که دنیای انسان‌ها، حتی بیشتر از دنیای کتاب‌ها، پر

«تعداد زیاد دروغ‌هایی که در دوران کودکی‌ام به عنوان حقیقت پذیرفته بودم، باعث حیرتم شد.»

رنه دکارت

از تنوع و تناقض است. این پرسش ذهنش را مشغول کرد که آیا اصلاً چیزی هست که بتوانیم درباره‌اش مطمئن باشیم و آن را یقیناً بدانیم.

سرانجام در هلند سکنا گزید که بیشترین آزادی بیان را در میان کشورهای اروپایی داشت. در آنجا به بررسی بنیان‌های تفکر انسانی و تحقیقاتی در فلسفه، ریاضیات و علوم تجربی پرداخت. تقریباً در مدت بیست سال از ۱۶۲۹ تا ۱۶۴۹ آثاری اصیل را با عالی‌ترین کیفیت به وجود آورد. دو اثر برجسته

شک دکارتی

دکارت ریاضی‌دانی نابغه بود و شاکه جدیدی از ریاضیات را ابداع کرد که از کاربرد جبر در هندسه تشکیل می‌شود و هندسه تحلیلی یا هندسه مختصاتی خوانده می‌شود. همچنین او نمودار

خطی را ابداع کرد. آن دو خط مشهوری که در نمودارها دیده می‌شود، به نام او نام‌گذاری شده و مختصات دکارتی (یا کارتزین که صفت مشتق از اسم دکارت است) خوانده می‌شود. واقعیت‌های مسلم و قطعیت روشن و غیرقابل تردید ریاضی، دکارت را به وجد می‌آورد و به فکر افتاد که شاید بشود آنچه این قطعیت را به ریاضی می‌دهد، شناخت و در حوزه‌های دیگر علم به کار گرفت. در این صورت می‌توانستیم ادعای شکاکان را که می‌گفتند هیچ چیز را نمی‌توان به طور قطع و یقین دانست، فاطحانه رد کنیم. اما

از آن مهم‌تر اینکه می‌توانستیم روشی برای رسیدن به شناخت مطمئن از جهان داشته باشیم. روشی که علم به معنای نوین را می‌توانستیم بر اساس آن بنا کنیم. دکارت به این نتیجه رسید که قطعیت ریاضی به خاطر مجموعه دلایل زیر است: برهان‌های ریاضی با حداقل مقدمات در نهایت سادگی آغاز می‌شود. این سادگی چنان بی‌ازدین و چنان روشنی است که نمی‌توان در آن شک کرد، مثلاً



کالج یسوعیان در لافلتش

پس دکارت در ۱۶۰۲ از راه کالج مسافرتی در شهر کوچک لافلتش برشمال تورن فرانسه کالج لافلتش که هنری چهارم بنیان‌گذارش بود و یسوعیان اداره‌اش می‌کردند به یکی از برجسته‌ترین آموزگاران اروپا تبدیل شد. دکارت در ۱۶۱۴ در آنجا تحصیل کرد و سال‌های آغاز تحصیلش را به یادگیری منطق، فلسفه و ریاضیات اختصاص داد. ده بود.



رساله‌ای درباره‌ی انسان

این رساله‌ی دکارت که در ۱۶۴۴ منتشر شد، بدن انسان را همچون یک ماشین در نظر گرفته و سعی می‌کند تا فرایندهای فیزیولوژیکی را بر حسب رفتارها و عملکرد ذرات ریز خون، توضیح دهد. تصویر فوق اثری است میان حرارت و فرد را نشان می‌دهد.

ملکه کریستینا

کریستینا ملکه‌ی سوئد (۱۶۳۸-۱۶۸۹)، تنها فرزند شاه گوستاو دوم آدولفوس و شاهزاده‌خاتمه ماریا لئونورای براندنبورگه از ۱۶۴۴ تا ۱۶۵۴ فرمانروا و ملکه‌ی سوئد بود. او زنی مستقل و هوشمند و با استعداد و حامی بزرگانی همچون دکارت، آلساندرو اسکاتز لاتی، آهنگساز و جوانی برنسی معمار بود. کریستینا در ۱۶۵۲ به آیین کاتولیک رومی گروید و به خاطر اشتیاقات دینی‌اش در ۱۶۵۴ از سلطنت کناره‌گیری کرد.



کریستینا ملکه سوئد و دکارت

این نقاشی نشان می‌دهد که ملکه کریستینا و دربارش را در حال گوش دادن به درس فلسفه‌ی دکارت نشان می‌دهد. کریستینا اصرار داشت که جلسه‌ی درس فلسفه در ساعت پنج صبح و سه روز در هفته برگزار شود. هر یک از این جلسات حدود پنج ساعت به طول می‌انجامید. ترکیب بیداری در صبح‌های زود و سرمای شدید سوئد دکارت را سخت بیمار کرد و سرانجام بر اثر ذات‌الریه در بازه‌ی فوریه ۱۶۵۰ از دنیا رفت.



تجربه بینایی

دکارت می‌گفت مشاهده مستقیم اغلب ما را فریب می‌دهد؛ کسی نمی‌تواند مطمئن باشد تنها واقعاً همان‌طور هستند که دیده می‌شوند. هر قدر هم که به‌دقت نگاه کند این نقاشی‌ها (کلیسای جامع روترن، بخشی از مجموعه نقاشی‌های گلد مونه / ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۲ است و به‌جوبن نشان می‌دهد که چگونه برای نور در نمای تنها تغییراتی ایجاد می‌کند

که می‌توانیم به کشفیات‌شان، صد درصد مطمئن باشیم. اما آیا چنین مقدماتی وجود دارد؟ یا اینکه واقعاً (همان‌طور که بسیاری از مردم در زمان دکارت باور داشتند) هیچ چیزی در خارج از حوزه ریاضی و منطق را نمی‌توانیم با قطعیت بدانیم؟

دکارت در جست‌وجویش برای یافتن مقدمات غیرقابل تردید، از سه مرحله عبور کرد. ابتدا به بررسی تجربه مشاهده

«می‌اندیشم، پس هستم.»

رنه دکارت

مستقیم و بی‌واسطه پرداخت. اگر بتوانم این ناقوس کلیسا یا آن درختی که تنه‌اش در آب فرو رفته است را با چشمان خودم ببینم، پس حتماً می‌توانم به این گواهی مستقیم حواس خودم مطمئن باشم؟ ولی افسوس، در بررسی دقیق‌تر ثابت می‌شود که مشاهده مستقیم اغلب ما را فریب می‌دهد. این ناقوس کلیسا که در آفتاب نیمروز مانند طلا می‌درخشد، هنگام غروب آفتاب پرتوهایی سرخ‌فام از خود ساطع می‌کند و سپس خاکستری به نظر می‌رسد. شاخه درخت که از جایی که در آب فرو رفته و متحنی به نظر می‌رسد را اگر از آب بیرون بیاورم، معلوم می‌شود که صاف است. پس هرگز نمی‌توانم

اینکه کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه خطی مستقیم است. این برهان‌ها سپس از راه قیاس و استنتاج منطقی، قدم به قدم، پیش می‌روند به‌طوری که هر قدم انکارناپذیر و معمولاً بسیار ساده و باز هم غیرقابل تردید است. و آنگاه موردی که شیفتگان ریاضیات را مسحور می‌کند، این است که متوجه می‌شوید در این پیشروی صرفاً با قدم‌های منطقی که هر یک بسیار ساده بود و از مقدماتی که باز تک‌تک‌شان ساده و بدیهی بوده، به نتایجی رسیدهایم که به‌هیچ‌وجه ساده و اصلاً مشخص و بدیهی نبودند؛ حوزه‌های وسیعی از کشفیات غیرمنتظره در برابر شما گشوده می‌شود که بسیاری از آنها شکفت‌آور و بسیاری‌شان دارای کاربردهای عملی، و همگی کاملاً درست و قابل اطمینان است. به نظر می‌رسد هیچ پایانی برای این کشفیات در حوزه‌های ناشناخته متصور نیست؛ ریاضی‌دانان همیشه در حال راهگشایی به حوزه‌های غیرمنتظره تازه‌ای بوده‌اند، مانند خود دکارت.

اینک دکارت می‌پرسد آیا امکان دارد دقیقاً همین روش را برای علوم غیرریاضی به کار گرفت؟ اگر بتوانیم قضیه‌هایی در خارج از حوزه ریاضی پیدا کنیم که درستی‌شان واقعاً غیرقابل تردید باشد، می‌توانیم از آنها به‌عنوان مقدماتی برای برهان‌های قیاسی استفاده کنیم و آنگاه آنچه به‌طور منطقی از آن مقدمات استنتاج می‌شود، باید درست باشد. بدین ترتیب ما به میثاتی روئشمند برای مجموعه‌ای از دانش دست می‌یابیم



معجز انسان

رساله‌ای درباره فلسفه (۱۶۴۱)
در دکارت، یکی از کتابهای
پرفروش قرن هجدهم و هجدهم
بود این کتاب نوشتن بود برای
نویسندگان فیزیولوژیکی
به روشی مکانیکی، و بدن انسان را
همچون دستگاهی خودکار تعریف
می‌کرد این تصویر از آن کتاب
معجز انسان را در حالت خواب و
بیداری نشان می‌دهد.



جهان دکارت

دکارت در کتاب جهان (۱۶۳۳) گزارشی از یک صحنه‌ای نوین* فرض را ارائه می‌دهد در شکل قبلی. جهان را همچون تعداد بی‌شماری از حلقه‌های پسته‌مانند می‌دهد. دکارت نشان می‌دهد که چگونه مادی که جهان را پر کرده بود در این حلقه‌ها جمع شد که ستاره‌ها در کانون هر یک از آنها هست که اغلب سازهایی به دور می‌چرخند.

دارد که تنها هدفش فریب دادن من است و می‌تواند قدرتی فوق‌انسانی بر من اعمال کند؛ می‌تواند وادارم کند بخوابم و آنگاه در خواب به‌وضوح ببینم که بیدارم یا کاری کند که هر چیزی، جور دیگری به نظرم برسد یا به من القا کند که دو به اضافه دو می‌شود پنج، آیا اصلاً چیزی وجود دارد که حتی چنین روح حیثی هم نتواند در ارتباط با آن مرا فریب دهد؟ و به این نتیجه می‌رسد که یک چیز یعنی تحولات آگاهی من وجود دارد که واقعاً همان است که هست. می‌توانم همیشه برداشت‌های نادرستی از آنها داشته باشم؛ شاید خیال کنم در کنار آتش نشستم در حالی که اصلاً آتشی در کار نیست و در واقع در بسترم در حال خواب دیدن هستم، اما همین که تصور می‌کنم در کنار آتش نشستم، واقعیتی مسلم است. پس آنچه در این مورد یا هر مورد دیگری می‌توانم به‌طور مسلم درباره‌اش مطمئن باشم، این است که من در حال تجربه اینها هستم. و از همین می‌توانم چیزهای دیگری را با اطمینان مطلق استنتاج کنم. اولاً، این بدین معنی است که من می‌دانم که یک نوع موجود زنده هستم. شاید سرشت واقعی خود را شناسم و حتی دیدگاه‌های کاملاً اشتباهی درباره‌ی آن داشته باشم، اما این که من وجود دارم، غیرقابل تردید است. به‌علاوه، یا اطمینان مطلق می‌دانم موجودی هستم که حداقل دارای تجربیات آگاهانه است یعنی همین تجربیات آگاهانه‌ی خاصی که دارم. دکارت این نتیجه‌گیری را در یک جمله لاتین خلاصه کرد که از شهرت زیادی برخوردار شد: «کوگیتو ارگو سوم» *Gogito ergo Sum* که معمولاً به‌طور نامناسبی، این‌گونه ترجمه می‌شود: «من می‌اندیشم، پس هستم».

جست‌وجوی یقین

دکارت می‌گوید، پس عملاً در خارج از ریاضی و منطق هم مواردی در ارتباط با دنیای واقعی وجود دارد که می‌توانم با قطعیت مطلق بدانم، اما آیا از اینها می‌توان با همان درجه قطعیت موارد دیگری را استنتاج کرد؟ در این مرحله، دکارت روایت جدیدی از یک برهان قدیمی را به کار می‌گیرد: برهان هستی‌شناختی در اثبات وجود خدا (نک ص ۵۷). او می‌گوید، می‌دانم که موجودی بسیار ناقص، ناپایدار و زوال‌پذیر و محدود هستم ولی، در ذهن تصویری از یک موجود نامتناهی، ابدی و قنات‌پذیر دارم که از هر نظر کامل است و می‌دانم غیرممکن است که چیزی بتواند چیز دیگری از خودش بزرگ‌تر را، با استفاده از منابع خودش، به وجود آورد؛ پس این موجود کامل باید وجود داشته باشد و باید آگاهی از خودش را در من قرار داده باشد، مثل صنعتگری که اعضای خودش را بر نمونه‌ای از کارش حک کرده است.

مطمئن باشم که اشیاء واقعاً همان‌طوری هستند که من می‌بینم هر قدر هم که دقیق و مستقیم نگاه کنم و هر قدر هم که بیدار و هشیار باشم.

اهریمن خیث و کزاندیش

اکنون به دومین مرحله از ملاحظات دکارت می‌رسیم. به گفته‌ی خودش، خیلی وقت‌ها با اطمینان فکر می‌کرد در حال انجام کاری است اما ناگهان چشم می‌گشود و متوجه می‌شد که خواب می‌دیده است. گاه این رویاها درباره‌ی کارها و فعالیت‌های روزمره‌اش بوده؛ مثلاً در رویا می‌دید که در کنار بخاری خالهای نشسته و کتاب می‌خواند، یا بر سر میز کارش در کتابخانه مشغول نوشتن است در حالی که در واقع، در تمام این مدت در بسترش خوابیده بود. پس چگونه می‌تواند مطمئن باشد که در همین لحظه هم خواب نمی‌بیند؟ پس به نظر می‌رسد هرگز نمی‌تواند کاملاً مطمئن باشد که خواب نمی‌بیند یا دچار الوهام و چیزهایی از این قبیل شده است.

در این مرحله ناپایداری نمایان در جست‌وجوی یقین، دکارت یک تلاش دیگر هم کرد و این سومین مرحله کارش بود. گفت فرضی کنیم که همه این خطاها و توهّمات من به این خاطر است که یک روح برتر ناشناخته وجود



کتاب درسی فیزیکولوژی

رساله‌ای دربار (۱۶۶۴) اثر دکارت یکی از اولین کتب آموزشی فیزیکولوژی به شمار می‌رود. شکل قبلی از یادداشت‌های دکارت دربار جسمانی و تصویر و عملکرد عضلاتی را نشان می‌دهد. تصویر از طریق چشم‌ها روی قاعه‌ی ستونی تابیده می‌شود و آنگاه میان تصویر و قاعه‌ی ستونی چگونگی عملکرد حرکتی را تعیین می‌کند.

عقل گرایی

اشکات عقل با عقل گرایی در فلسفه بر این موضوع است که انسان‌ها در دنیای که با عقل استنتاج شده باشد، تنها باید کمال شناخت است. عقل گرایی معمولاً با تجربه‌گرایی که می‌گوید هر شناختی باید برپا بر مبنای تجربی است. اما مشتق شده باشد در خارج از دکارت اولی عقل گرایی چون بود. روش نوین بسیاری از فیلسوفان و خصوصاً آسموند لایبنس و کانت تأثیر گذاشت.



جمجمه دکارت؟

دکارت در استکهلم دفن شد اما جثتی را بعدها پاریس انتقال دادند. جمجمه‌ای که در میان باغیان جد او در گنجینه‌ی سن ژرمن در پاریس قرار دارد تقریباً به‌طور چشم‌آز آن دکارت است. ظاهر آن‌گی از همان سوادگی که در زمان پیش‌قدم‌های دکارت، جمجمه دکارت را در فلنت و جمجمه دیگری به یکی از گنجینه‌ها منتقل شد. جمجمه اصلی جثتی را به فروتنی رسیده و است به قسمت شده. اگرچنان‌که در موزه‌ی ملی از کاخ شایسته‌ی جاور گرفته شد.

مارتن مرسن

مارتن مرسن (۱۵۸۸-۱۶۴۸) حکیم الهی و ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی و فیلسوف و دانشمندی در سراسر اروپا ارتباط داشت. تحقیقات علمی همچون علم، کلامی و کلامی و برای همین از موهبت می‌نویس برای معرفی آثار دکارت به آن و گزارش نظریات آن به دکارت بر خرداد بود. همچنین او فرمول ریاضی مشهور به «قضیه مرسن» را اکتف کرد که حده‌ای اول را به معاش می‌گذاشت.

ذهن و ماده

این نتیجه‌گیری دکارت که بشر چیزی جز ذهن (روح) نیست، او را به این دیدگاه رساند که جهان نه‌ای از دو نوع جوهر مختلف تشکیل شده: ذهن و ماده. او انسان را عامل تجربه‌گری می‌دید که دبایش، غیر از خودش، از انشایی مادی تشکیل شده که او مشاهده‌اش می‌کند. این دوشاخه کردن طبیعت به دو نوع هستی — ذهن و ماده، شایسته و شناختی، ناظر و منظور — به جزء نهاده‌ای در نحوه نگاه انسان غربی به دنیا تبدیل شد و تا به امروز در میان فلاسفه به «تئوت دکارتی» مشهور است. در میان فلاسفه بعد از دکارت تا قرن بیستم، شمار اندکی از فیلسوفان پیشرو از آن پیروی نکردند، که شاید بانفوذترین شان اسپینوزا و شوپنهاور بودند. فقط در قرن بیستم بود که مخالفت با آن گسترش یافت اما حتی در زمان ما هم، به‌هیچ‌وجه عمومی نشد و بعضی از فیلسوفان پیشرو هنوز از آن پیروی می‌کنند.

نقش دکارت در قانع کردن مردم غیب که می‌توانیم در

«عقل سلیم تنها متاعی در این دنیا است که به‌درستی تقسیم شده است، زیرا هر کس عقیده دارد که بهره کافی از آن برده است.»

رنه دکارت

شناختن انسان از دنیا به قطعیت برسیم حتی پیش از نقش فرانسویس یکن و گالیله بود. به نظر او، برای رسیدن به این یقین، باید از روشی صحیح پیروی کرد و بدین ترتیب می‌توانید به علمی راسخ دست یابید که شناختی مطمئن و محکم به شما می‌دهد. دکارت پیش از هر کس دیگری علم را به انسان تحویل کرده غربی «تحویل کرد». تحت تأثیر او بود که طلب یقین، فعالیت‌های فکری غرب را تحت سلطه خود گرفت و تحقیقات درباره روش، در کانون این فعالیت‌ها قرار گرفت. زیرا دکارت خودش را نه آن کسی که چنان دانشی را با قطعیت عرضه می‌کند، بلکه کسی می‌داند که راه رسیدن به آن را نشان می‌دهد.

قبلاً گفتیم که فیلسوفان اولیه پیش از سقراط، پرسش

این که من می‌دانم خدا وجود دارد و کامل است، یعنی می‌توانم به او اطمینان داشته باشیم؛ او برعکس آن اهریمن کزاندیش، مرا همراه نمی‌کند. پس اگر من نقش خودم را به‌طور کامل ایفا کنم، خواهم جمع کنم و با نظم و انضباط درست فکر کنم، می‌توانم مطمئن باشم که انگاه آنچه به‌طور روشن و مشخص بر من نمایان می‌شود، واقعیت دارد؛ البته نه از طریق خواهم که از قبل می‌دانم فریب می‌دهد، بلکه آنچه از طریق ذهنم دریافت می‌کنم یعنی آن بخش از وجودم که خدا را درک می‌کند و نیز ریاضی را، که هیچ‌کدام از طریق خواص ظاهری قابل درک نیست. واقعیت اصلی، ذهن من است.

پیدایش عقل‌گرایی

از این نتیجه‌گیری دکارت مکتب فلسفی عقل‌گرایی (اسالت عقل) پدید آمد که بر اساس این عقیده شکل گرفته که شناخت ما از جهان با استفاده از عقل به دست می‌آید و دریافت‌های حسی اصولاً غیرقابل اطمینان‌اند و بیشتر به اشتباه می‌انجامد تا شناخت. از آن به بعد، عقل‌گرایی یکی از ست‌های پایدار فلسفه غربی بوده است. دوران اوج‌گیری آن در قرن هفدهم و هجدهم بود و چهارم‌های برجسته آن، علاوه بر دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس بودند اما تأثیر آن بر فلسفه غرب همیشه از اهمیت زیادی برخوردار بوده است.

عده کمی از فیلسوفان بزرگ بعد از دکارت با دیدگاه او درباره مسلم بودن وجود خدا موافق بودند اما، او موارد بنیادینی را در اندیشه غرب مطرح کرد، این عقیده او که منطقی اکتشاف علمی مستلزم آن است که از واقعیت‌های مسلم شروع کنیم و سپس در زنجیره‌ای از استدلال‌های قیاسی، نتایج منطقی را از آن واقعیت‌ها استخراج کنیم، بعد از او به یکی از ارکان اصلی علم غربی تبدیل شد. اندیشمندان بعدی، اغلب به این باور رسیدند که مشاهده دقیق و منظم (و بنابراین استفاده از خواص ظاهری)، نقشی ضروری برای رسیدن به آن واقعیت‌های مسلمی دارد که مقدمات لازم برای نتیجه‌گیری‌هایمان را فراهم می‌آورند؛ اما با این وجود، معتقد بودند که دکارت روش اصلی را درست فهمیده، یعنی شروع کردن از واقعیت‌های مسلم و انگاه به کار گرفتن منطقی در ارتباط با آن واقعیت‌ها و دخالت ندادن هر چیزی که کوچک‌ترین امکان شک و شبهه‌ای — هر قدر هم بعید و ناچیز — در آن باشند. دکارت همگان را قانع کرد که این روش می‌تواند دستیابی به علمی بر اساس ریاضی را امکان‌پذیر سازد که شناخت مطمئنی از جهان را به بشریت عرضه می‌کند و در واقع، این تنها راه رسیدن به دانشی با قطعیت مطلق درباره جهان است.

التاريخ

کازارت در گندم در دهش (۱۳۳۷)
روشی کار خود را به زبانی ساده
توضیح داد و خلاصهٔ نتیجه‌های
علمی و مقام فلسفهٔ مأمورالطبیعه
خود را ارائه کرد. در کتاب کالافات
(۱۳۴۱) اصول مأمورالطبیعهٔ خود
را بسط داد. کتاب اصول فلسفه
(۱۳۴۲) نوشتنی است برای
توضیح کلی پدیده‌های طبیعی در
یک نظام واحد. از اصول خود کار
(نکته‌نگاری)



سخننده‌هایی: ابو وندگی، دکارت

این ملاکی روی چوب سبزی / دکارت را از میان صحیفه‌های او معلومترین و فایده‌دارترین او / تناسل می‌شد یک سخته (بالا، چپ) نمایانگر هر که فرانس
«عمر مشهور دکارت در هفتم سپتامبر ۱۶۴۰ است در یک سخته دیگر (۷۷، راست) دکارت در حال آموزش به آن سخته ملکه سولد دیده می‌شود / او را
از آن زمان که در بازدم فوریه ۱۶۵۰ آموزش ملکه بود.

می‌دهد. او نمی‌گوید: «دانشن چه چیزی برای ما انسان‌ها امکان‌پذیر است؟» بلکه می‌پرسد: «چه چیزی را می‌توانیم بدانیم؟» این واقعاً برای جوانان جذاب است.

تشری دلیذیر

دکارت نویسنده‌ای ممتاز، صاحب سبکی روشن و عاری از حشو و زوائد است. فقط دو فیلسوف بزرگ مسلم بوده‌اند که به زبان فرانسه نوشته‌اند، و دکارت یکی از آن دو است؛ آن دیگری لایبنیتس است. اما سبک لایبنیتس اصلاً قابل مقایسه با سبک ممتاز دکارت در نگارش نیست. همین قلم توانا دکارت را به یکی از ذخایر ارزشمند فرهنگی فرانسه تبدیل کرده و به همین دلیل، مطالعه آثار او در دبیرستان‌ها یا لیسه‌های مشهور فرانسوی، اجباری شده است. این بدان معنی است که همه مردان و زنان تحصیل کرده فرانسوی آثار او را خوانده‌اند، هنوز هم مطالعه آثار او مورد علاقه افراد تحصیل کرده در همه جا است و یکی از بهترین راه‌های آشنایی با آثار فلاسفه بزرگ، این است که ابتدا کتاب گفتار در روش و سپس کتاب تأملات دکارت را مطالعه کنند.

بنیادینی را انتخاب کرده بودند که «چه چیزی وجود دارد؟»
 را «جهان از چه تشکیل شده است؟» سقرات به جای آن، این
 پرسش را مطرح کرده بود که «چگونه باید زندگی کرد؟»
 این پرسش‌ها و مشتقاتشان قرن‌ها فلسفه را در انحصار
 خود گرفته بود. آنگاه دکارت از راه رسید و پرسش جدیدی
 را مطرح کرد: «چه می‌توانم بدانم؟» و شناخت‌شناسی که
 همان نظریه شناخت است، به مدت سیصدسال در کانون
 فلسفه جای گرفت تا جایی که بسیاری از فیلسوفان بعدی
 فلسفه را اساساً همان شناخت‌شناسی دانستند. برای همین
 است که دکارت را عموماً اولین فیلسوف نوین (مدرن)
 می‌دانند و، دانشجویان فلسفه در دانشگاه اغلب درس‌شان
 را با مطالعه آثار دکارت آغاز می‌کنند. ضمناً دکارت با به
 کارگیری شک به عنوان روشی که به‌طور منظم هر چیزی
 را که قابل شک منطقی باشد کنار می‌گذارد و از این طریق،
 لایه به لایه تمسوزات و افکار عادی روزمره را می‌زداید، ما
 را دقیقاً به نقطه آغاز باز می‌گرداند و تلاشی می‌کند تا همه
 چیز را دوباره از ابتدا شروع کند. صفت اول شخصی مفرد که
 در پرسش اصلی دکارت به کار رفته، قاطعیت آن را اقوام



546

بسمتوسه كتاب بافلات دكترت
فيلو ان انشائي في ۱۹۹۱،
مليان برمس انشائي كه
وسطه مع لوري نظريات مستقل
را بر عهده داشت، در حمله نظريات
انشائي لوماني هلم و بود
كاستي كه دكترت كتاب به فاني
باسم دكترت انشائي اين كتاب باعث
شهريت دكترت شد اما بعد از
رازاگر معجالت كرد، در حمله
برسي دانشگاه اپونسه دكترت
را به ايريس و اتحاد مله كرد
و مقالات مجلي هلم، دكترت را
محمود كرد.

اسپینوزا

همه یکی است و آن یکی الهی است

یا اینکه خدا همه چیز است و در همه چیز هست،
باید این تمامیت را همان طور فهمید که
یک نظام فیزیک ریاضیاتی ادراک می شود.



بنديکت اسپینوزا

اسپینوزا در آمستردام در یک خانواده متخلف یهودی که از تعقیب و آزار کاتولیکها از برنحال گریخته و به هلند مهاجرت کرده بودند، به دنیا آمد. او موضوعات دینی و اخلاقی را همچون ریاضیات و زبان های خارجی را به طور خصوصی فرا گرفت.

شد، آن را نپذیرفت زیرا به گفته خودش می خواست آزاد باشد تا طبق باورهای خودش به کار فلسفه بپردازد.

در کنار فلسفهاش، اسپینوزا اولین محقق برجستهای

بود که به بررسی کتب مقدس به عنوان استادی تاریخی پرداخت که نویسندگان شان نامعلوم و اصالت شان مشکوک است و محدودیت های فکری زمان خود را نمایان می سازند. این کار او راهگشای تحقیقات انتقادی در متون مقدس یا به اصطلاح، نقد عالی شد که در قرن نوزدهم و بیستم به اوج شکوفایی رسید. در زمان مرگش در ۱۶۷۷ مشغول ترجمه عهد عتیق به زبان هلندی بود. علت مرگ او را عارضه ربوی تشخیص دادند که احتمالاً بر اثر اشتیاق مداوم غبار بیشه در طی سال های متعددی عدسی ترائی اش، ایجاد شده بود. کمی پس از مرگش در ۱۶۷۷، کتابی منتشر شد که اکنون مشهورترین



تربیت یهودی

این گروهی مسلمانان و یهودیان در کنسه (۱۶۸۸) صحنه ای از زندگی یهودیان آمستردام در قرن هفدهم را نشان می دهد که اسپینوزا هم مسلمانان و یهودیان داشت. اسپینوزا که در آمستردام و از پدر و مادر یهودی و سایر متصب به دنیا آمد، از تعلیم و تربیت رسمی یهودی برخوردار شد اما در ۱۶۵۵ در بیست و چهار سالگی به خاطر نظریات بدعت آمیزش از کنسه یهود (ساگواگ) اخراج و از جامعه یهودی طرد شد.

سفاردی ها

انحلاف یهودیان اسپانیایی و پرتغالی یا سفاردی ها با بازماندگان یهودیان شمال و شرق اروپا با اشکازای ها تفاوت دارند. یهودیان سفاردی که اسپینوزا را از میان خود طرد کردند از قرون وسطا تا زمان اخراج شان در ۱۴۹۲ از اسپانیا زندگی می کردند. پس از آن بود که آنان در شمال آفریقا، خاورمیانه و بعدها در آمستردام و سایر شهرهای اروپا و قاره آمریکا سکونت گزیدند.

«شریف ترین و

دوست داشتنی ترین

فلاسفه بزرگ»

برتراند راسل درباره اسپینوزا



نورشناسی

اسینوزا علاقه زیادی به نورشناسی و نجوم نوین داشت و تخصص ساختن عینس بود. او زندگی‌اش را از طریق برآیند و سیل دانش عینس‌ها برای عینک دوربین و دوربین‌های نجومی تأمین می‌کرد. تصویر فیزی که از کتاب میکروگرافا (۱۶۶۵) اثر رابرت هوک نقل شده، یک میکروسکوپ و عینس محب را نشان می‌دهد.

یا ماده و ذهن (روح)، چگونه ممکن است ذهن بتواند ماده را در فضا یا مکان حرکت دهد؟ پاسخ دکارت به این پرسش چنان ضعیف بود که هیچ‌کس را قانع نمی‌کرد و فیلسوفان بعدی هم کمتر آن را درخور بحث دانسته بودند. اما مسائل حل‌نشده دیگری هم بود که برای اسینوزا به همان اندازه

«خدا علت همه چیز است که در خود اوست.»

بندکت اسپوزا

اهمیت داشت. او انسانی عمیقاً اخلاقی و مذهبی بود و این انواع مشکلات را در ارتباط با علوم نوین برایش ایجاد کرد. اگر کل واقعیت نمونه‌ای است از نظامی قیاسی که در آن هر چیزی که هست یا روی می‌دهد را می‌توان با ضرورتی کاملاً منطقی از مقدمات بدیهی استنتاج کرد، پس اصلاً چه جایی برای گزینش اخلاقی یا اراده آزاد باقی می‌ماند؟ اگر همه چیز به‌طور علمی تعیین می‌شود، چگونه ممکن است اراده آزاد در کار باشد؟

ضمناً، در چنین نظامی، خدا چه جایی دارد؟ اگر هر چه در جهان روی می‌دهد را بتوان طبق قوانین علمی و معادلات

اثر او است. آن را صرفاً «اخلاق» نامیده‌اند، اما در واقع یک دوره کامل از مسائل اساسی فلسفه را علاوه بر مسائل اخلاقی در بر می‌گیرد.

اسینوزا، مانند بسیاری از فیلسوفان مشهور، حقیقتاً دانشمندی صاحب‌نظر در علوم مختلف بود. به‌دلیل خانوادگی از کودکی به زبان‌های اسپانیایی و پرتغالی، علاوه بر هلندی و عبری، سخن می‌گفت؛ و به زبان لاتین می‌نوشت. همچنین از محققان برجسته کتاب مقدس بود و در ریاضیات و آنچه مردم آن زمان «علوم نوین» می‌خواندند، صاحب‌نظر بود و خصوصاً آثار کوپرنیک، کیپلر، گالیله، هابز و دکارت را مطالعه می‌کرد. شناخت حرفه‌ای او از ترمین‌ها و دوربین‌های نجومی باعث ادراک پیش از موعد وی از امکانات فناوری جدیدی شد که این علوم نوین در اختیار بشریت قرار می‌دهد. حتی می‌توان گفت فلسفه اسینوزا اقدامی بود برای جمع کردن همه این موارد و کاربردهایشان در یک مجموعه منسجم و منظم.

اسینوزا به‌شدت تحت تأثیر علم قرار گرفته و این دیدگاه دکارت را پذیرفته بود که روش صحیح برای پی‌ریزی ساختار شناخت علمی‌مان آغاز کردن از مقدمات مسلم و رسیدن به نتایج با استفاده از استدلال منطقی است. اما اسینوزا در عین حال متوجه شد که فلسفه دکارت بعضی مسائل بنیادین را حل‌نشده رها کرده است. اگر کل واقعیت از دو نوع جوهر اساساً متمایز تشکیل شده یعنی جوهر مادی و جوهر معنوی

نقد کتاب مقدس

نقد انجیل و تاریخ تورات و تلمیل که به نام «نقد عالی» هم شهرت دارد به شرایط تاریخی پیدایش متون مقدس می‌پردازد این رشته با همه موضوع سرچرخ تاریخ ساختار ادبی این متون، تاریخ تألیفشان و نویسندگان آنها، اسینوزا به‌خاطر تحقیقات بی‌طرفانه‌اش در کتاب مقدس (که تاریخ بسیاری از اسامی عهد متقد را متأخرتر از تاریخ مسیح تعیین کرده) یکی از پیشروان نقد کتاب مقدس شناخته می‌شود.



دانشگاه هایدلبرگ

در ۱۶۷۳ کرسی استادی فلسفه در دانشگاه هایدلبرگ به اسینوزا پیشنهاد شد اما او آن را رد کرد. هایدلبرگه قدیمی‌ترین دانشگاه آلمان را روبرت کول در ۱۲۸۶ با مجوز پاپ اوزین تشوئیس کرد. در زمانی که کرسی استادی آن به اسینوزا پیشنهاد شد، یکی از بهترین دانشگاه‌های اروپا به شمار می‌رفت.

آثار اصلی

رسالهٔ قیهات میانی در ۱۶۷۰ بدون اسم نویسنده منتشر شد اما در ۱۶۷۳ به خاطر دیدگاههای بحث‌انگیز دربارهٔ کتاب مقدس و الهیات مسیحی، از طرف کلیسا تحریم شد اثر بزرگ اسپینوزا یعنی کتاب اخلاق (۱۶۷۷)، تنبیه دکترین را رد و وحدت وجود را اثبات می‌کند.



موسی ابن میمون

بزرگ‌ترین شخصیت فکری این یهود در قرون وسطا این میمون (۱۱۳۵-۱۲۰۴) بود که در کورنوبای اسپانیا متولد شد او فیلسوف حقوق‌دان و دانشمند بود و نوشته‌های فلسفی او پس از ترجمه به زبان لاتین، فیلسوفان و نویسندگان مدرسی (اسکولاستیک) قرون وسطا را تحت تأثیر قرار داد. مشهورترین اثر او به نام راهنمای سرگشتگان (۱۱۶۱-۱۱۶۲) نظریه‌های ارسطو را در فلسفه قرون وسطا وارد کرد بعدها اسپینوزا هم اثر ابن میمون را یکی از منابع اصلی خطرات خود دانست.



قدرت طبیعت

نابگوی نقاشی خرابه‌ای در روم گئیرگ (۱۸۱۵-۱۸۲۰) اثر نقاش آلمانی کاسپار دلویت فریدریش (۱۷۷۴-۱۸۴۰) چشماندازی وسیع و متروک را نشان می‌دهد که نقاش از طریق آن احساس قدرت شکوهمند و بالهت طبیعت را انتقال می‌دهد. دیدگاه او به‌طور تکراردهنده‌ای وحدت و یکی بودن انسان و طبیعت و آن وحدت وجود عقل‌گرایانه‌ای را که در آثار اسپینوزا یافت می‌شود نمایان می‌سازد.

جاری باشد اما باز هم این سوال برایش مطرح بود: در یک نظام قیاسی و جبری مبتنی بر وجوب علیت، چه جایی برای چنین خدایی هست؟

رد تنبیه

راه‌حل‌های اسپینوزا برای این مسائل، با حرکتی جسورانه در انکار مقدمهٔ اصلی آغاز شد، و تمایز بنیادین میان ذهن و ماده را رد کرد. او گفت به‌دلایلی که دکارت ارائه کرد، می‌دانیم که خدا وجود دارد و موجودی لایتهای و کامل است. اما اگر خدا لایتهای است پس نباید هیچ حد و مرزی داشته باشد،

ریاضی توضیح داد، ظاهراً دیگر نیازی به خدا نیست تا نقشی در آن داشته باشد او را به کلی کنار گذاشته‌اند، و به قولی در این نظام، بیگانه و غیرضروری است. از قرن هفدهم تا قرن بیستم، بسیاری از مردم با پرسش‌هایی از این قبیل، عمیقاً مضطرب و سردرگم شده بودند. پاسخ نیوتن این بود که خدا در ابتدا گیتی را آفرید و سپس آن را رها کرد تا طبق قوانینی که وضع کرده بود، به کارش ادامه دهد و همان قوانین است که امروزه به‌عنوان قوانین علمی کشف می‌شود. اما چنین پاسخی نمی‌توانست اسپینوزا را قانع کند؛ او خدایی را می‌خواست که همیشه حاضر و در کل کائنات

این حالت | تعریف شدنش به واسطه چیز دیگری | را ندارد و ممکن نیست داشته باشد، کلیت همه چیز است که فقط باید باشد، در خودش و برای خودش، با چیز دیگری تعریف نمی‌شود و ارتباطی با چیز دیگری ندارد؛ زیرا چیز دیگری وجود ندارد. پس کلیت همه چیز، تنها جوهر حقیقی و یگانه‌ی سسی، قائم به ذات و تنها علت بدون معلول است. اما اینها صفات خداوند است. بنابراین — دوباره اما به دلیل متفاوتی — خداوند باید مترادف و معادل همه چیز باشد.

بدین ترتیب چه جهان هستی را طبق مفاهیم دینی تعریف کنیم و چه بر حسب سیارات و سایر اشیای مادی، چیز واحدی را تعریف می‌کنیم، یک مجموعه از مقوله‌ها تجریدی یا ذهنی است، و مجموعه دیگری، مادی؛ اما اینها صرفاً دو شیوه مختلف برای تعریف یک واقعیت است. یک هستی وجود دارد که از دو جنبه مختلف دیده می‌شود. پس خدا بیرون جهان نیست اما درون جهان هم نیست؛ او خود

«تلاش کردیم تا به کارهای انسان‌ها نه بخندیم، نه گریه کنیم و نه منتظر باشیم، بلکه آنها را بفهمیم.»

اندیشتن آسینوزا

«اما ممکن نیست طبیعت ناهماهنگ باشد، بلکه نظمی مشخص و تغییرناپذیر را حفظ می‌کند.»

اندیشتن آسینوزا

جهان است. می‌توان گفت جهان مادی جسم اوست، اگرچه این صرفاً یک نحوه نگاه به موضوع است؛ ادراکی روحانی از خداوند هم فقط طریقه دیگری برای شناخت همان وجود است. خود ما، با اینکه موجوداتی متناهی هستیم و نه نامتناهی، همان سرشت دوگانه را در خود داریم؛ وجود ما همین بدن جسمانی است اما ضمناً روح خودمان هم هستیم و این دو جزء از هم جدا نیستند و یک شخص واحدند؛ طبق یک مثل قدیمی یهودی، انکار که بدن شکل ظاهری روح است.

این بینشی جالب است و بسیاری اندیشمندان بعد از آسینوزا، مجذوب آن شده‌اند. این خدانگاری طبیعت جاذبه زیادی برای جنبش رمانتیک در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم داشت، و اندیشمندان شان، آسینوزا را از قدیسان حامی خود دانستند. اما برعکس رمانتیک‌ها، به نظر آسینوزا اعمال شخص با عواملی تعیین می‌شود که

چون، اگر داشت، متاهی می‌شد پس هیچ چیزی نیست که خدا باشد و نمی‌توان مثلاً تصور کرد که خداوند یک هستی مستقل است و جهان یک هستی مستقل دیگر، زیرا وجود خدا را محدود می‌کند پس خداوند باید با هر آنچه که هست مترادف و برابر باشد.

یک دلیل دیگر خوبی خوب دیگر هم برای اثبات این ادعا هست. طبق تعریف دکارت، جوهر برای وجود داشتن به هیچ چیزی خارج خودش نیاز ندارد. اما آسینوزا با داورری کرد که فقط کلیت همه چیز است که هیچ چیزی خارج از آن نیست. هر آنچه را که بخواهیم بشناسیم، باید حداقل بخشی از آن بر حسب چیز دیگری در داخل همین کلیت تعریف شود — توضیحات ما همیشه، لااقل تاحدی، با ربط دادن چیزهایی با چیزهای دیگری بیان می‌شود. تنها هستی مستقلی که



وحدت وجود

اعتقاد به وحدت وجود یا همه‌تعالی (پانتئیسم) که جوهر اعتدالی می‌باشد، چیز خداست هر طور فکری است که خلقت را با کل جهان یا عالم تطبیق یکن می‌داند. وحدت وجود بر یگانگی کل واقعیت تأکید دارد و این یگانگی را بطور الوهیت می‌داند. یونان وحدت وجود دینی، اغلب اهل عرفان و رازوری هست و ادعا می‌کنند که خداوند را در مکالمات فردی تجربه کرده‌اند. آسینوزا فیلسوف عقل‌گرا و بر این باور بود که خدا انسان و دنیای مادی، همه را یک جوهر اند و وجود همه چیز، چه جسمانی و چه روحانی، جزئی از وجود خداوند است. پس از آسینوزا شاید بتوان فریخته، قلیک و هاک را هم از جمله فیلسوفان وحدت وجودی دانست.

بپذیریم. او اولین کسی در اروپا بود که این اندیشه را مطرح کرد. اما برعکس فروید، او ضمناً می گفت بیهوده است اگر همه ذهن افراد درگیر مسائل شخصی خود باشند، زیرا اینها صرفاً نگرانی‌هایی حقیر و ناچیزند؛ باید بکوشیم تا مسائل خود را در جایگاه واقعی‌شان در کلیت امور مشاهده کنیم و آن وقت متوجه می‌شویم که چقدر بی‌اهمیت‌اند و این کمک زیادی به ما می‌کند تا مشکلات را تحمل کنیم. او با استعاره‌ای به پادماندن در بیان این اندیشه گفت: باید از چشم ابدیت به زندگی خودمان نگاه کنیم؛ عبارت لاتین آن (Sub Spectes aeternitatis) هنوز هم رایج است.

بینش انسانی

تصادف، واقع‌بینی، بردباری؛ اینها نتایج جنبه اجتماعی فلسفه اسپینوزا است و در قالب فلسفه سیاسی او هم آمده است. یکی از کتاب‌هایی که در حیاتش منتشر کرد رساله سیاسی - الهیاتی (عنوان لاتین این کتاب را فیلسوف قرن بیستمی ویتگنشتاین تقلید کرد و نام کتابش را رساله منطقی - فلسفی گذاشت) است، که هدف اصلی آن، دفاع از آزادی ابراز افکار است. اسپینوزا می‌گفت این آزادی نه تنها منافاتی با نظم اجتماعی ندارد بلکه برای تأمین آن لازم است. این دیدگاه اکنون جزء متعارفی از تفکر آزاداندیشان است، اما اسپینوزا اولین کسی بود که آن را با معیارهای نوین مطرح کرد. او می‌گوید در جامعه‌ای با حکومتی عقلانی «هر کسی می‌تواند هر طور می‌خواهد فکر

کند و فکرش را بر زبان آورد»، و در ادامه به نکته اصلی می‌رسد: «اخلالگران واقعی نظم و آرامش کسانی هستند که در کشوری آزاد می‌کوشند تا آزادی عقیده‌ای را که نمی‌توانند به‌زور تحت سلطه بگیرند، محدود کنند.»

شاهکار بزرگ اسپینوزا، اخلاقی (۱۶۷۷)، مانند یک کتاب درسی هندسه تنظیم شده است. هر برهانی یا تعریف مناسب و اصول بدیهی آغاز می‌شود و خود استدلال در ادامه

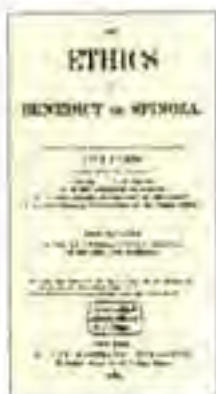


ازادی ابراز افکار و احساسات

هفته در زمان اسپینوزا پناهگاه آزاداندیشان از جمله دکارت بود که اثرش تأثیر عمیقی بر اسپینوزا گذاشت. خود اسپینوزا هم در هیچ کشور اروپایی دیگری نمی‌توانست کار فلسفی خود را ادامه دهد. این تابلوی نقاشی جان استین (۱۶۲۵-۱۶۶۸) به نام گروه موسیقی، همین حالت آزادی نسبی را نشان می‌دهد.

خارج از محدوده اختیار اوست، البته نه از طریق جبری خشن و خودکار. اسپینوزا با بینشی عمیق مدت‌ها قبل از فروید استدلال می‌کرد که احساس فاعل مختار بودن مان، فقط توهمی است بر این اساس که ما اغلب از علت‌های واقعی اعمال مان آگاه نیستیم؛ و رسیدن به این آگاهی از طریق تفکر، می‌تواند آزادمان سازد البته نه به طوری که، به معنای واقعی کلمه، فاعل مختار شویم بلکه ادراک و بینش درونی به ما می‌دهد تا بتوانیم هر چیزی را همان گونه که هست،

«انسان‌ها فریب خورده‌اند اگر خود را آزاد پندارند»
بندیکت اسپینوزا



اخلاق

در اصل اسپینوزا لاتین (۱۶۷۷) پس از مرگ او منتشر شد این کتاب نه فقط به اخلاقیات بلکه به کل حوزه فلسفه می‌پردازد. نظام فلسفی اسپینوزا مانند همه فلسف‌های مدرن شده بود و بر این اساس قرار داشت که همه چیز را می‌توان اثبات کرد.

منتقدان ادبی

شهرت اسپینوزا با تالیف متفکران ادبی و خصوصاً نویسندگان متفکران آلمانی قرن هجدهم مانند لایب‌نیتس و گوته و کولریج - شاعر انگلیسی قرن نوزدهم - دوباره احیا شد و اندیشه او مورد احترام قرار گرفت. لایب‌نیتس پس از مطالعه منظومه پروتو اثر گوته اعتقاد خود را به فلسفه وحدت وجودی اسپینوزا علناً اعلام کرد.



جورج ابوت

جورج ابوت دانش‌نویس انگلیسی که نام اصلی‌اش ماری آن ابوتز (۱۶۸۵-۱۷۵۳) بود، روش تحلیل روش‌شناختی را که متخلفه دانش‌نویسی نوین است، منتشرش داد. کتاب او مدال مارچ (۱۸۳۲) یکی از رمان‌های برجسته ادبی قرن نوزدهم به شمار می‌رود.

تأثیر دلپذیر

اسپینوزا بزرگ‌ترین پیرو وحدت وجود در میان فلاسفه غرب بود. با اینکه آثار او تا حدود حدس‌سال پس از مرگش نادیده گرفته شد، دوباره در جنبش رمانتیک رواج یافت و گرامی داشته شد. و از آن به بعد همیشه دوستداران خود را داشته خصوصاً به خاطر نگرش دقیق‌اش به کلیت آنچه وجود دارد. با اینکه اسپینوزا اولین فیلسوف بزرگی بود که از دکارت پیروی کرد، با تئویت دکارتی (نک. ص ۸۸) مخالف بود؛ مخالفتی که تا قبل از قرن بیستم معمول نبود. او اولین فیلسوف بزرگی بود که شرط بنیادین آزادی بیان را - یک نسل قبل از لاک - مطرح کرد. و آن نگرش صادقانه اما عمیق و عرفانی او درباره بی‌اهمیت بودن مسائل شخصی ما در طرح کلی کائنات، کمک و تسلی‌خاطری شد برای خیل نیازمندان.

این وسعت نظر و ژرف‌نگری‌ها، به همان نسبت، بر طیف وسیعی از مردم تأثیر گذاشت. از جمله فیلسوفان بعدی که تحسینش کرده و از وی آموخته‌اند می‌توان به هگل، شوپنهاور، نیچه و برتراند راسل اشاره کرد. راسل درباره اسپینوزا نوشت: «او شریف‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین فلاسفه بزرگ است. بعضی‌ها از لحاظ فکری از او برتر بوده‌اند اما در اخلاق، او برترین است.» غیر از فیلسوفانی که محبوب او شدند، غول‌های اندیشه در زمینه‌های دیگر، مانند اینشتین و فروید و نیز هنرمندان خلاق بزرگی مثل گوته و جورج ابوت هم خود را مدیون او دانستند. او چهره مهمی هم در فلسفه و هم در کل فرهنگ غرب است.

«هدف راستین حکومت،

آزادی است.»

این نمایانگر نکته مهمی درباره فیلسوفان بزرگ است. اساس کار هر یک از آنان، پیشی از واقعیت کل است. فیلسوف می‌کوشد تا با استدلال‌های قانع‌کننده آن پیش را به ما متقل کند. او انتقادهای احتمالی را در نظر می‌گیرد و می‌کوشد تا با استدلال‌های دیگری، به آن پاسخ دهد. این استدلال‌ها ممکن است بسیار پیچیده شود. استدلال‌های خاصی ممکن است قوی و فهم‌شان دشوار، یا از این هم بدتر، مقصود و خسته‌کننده باشد. اما مقصود اصلی نه در استدلال‌ها، بلکه در پیش است. گاه درک خود این پیش هم دشوار به نظر می‌رسد؛ اما اقلید، در مقایسه با استدلال‌ها، ساده است.



شخصیتی بحث‌انگیز

عزم راسخ اسپینوزا و قاطعیت او که همیشه همان چیزی را درباره الهیات سعی می‌کرد که واقعاً باور دارد، اگرچه به حجتان پیچیده کاری را به جای می‌گذاشت که اکثر معاصرانش او را بحکم الحاد دانستند.

می‌آید که در خاتمه آن، حروف QED نوشته شده است. (QED حروف ابتدای کلمات لاتین در عبارت «quod erat demonstrandum» یعنی «آنچه باید اثبات می‌شد» که برای اولین بار در پایان هر برهان در کتاب مرجع جاودانه هندسه، از کان اتر اقلیدس در قرن سوم ق. م. آمده) همه اینها طبق دیدگاه اسپینوزا است که از نظریه دکارت ریشه گرفته مبنی بر اینکه روش درست برای رسیدن به ادراک جهان، استفاده از روش‌های ریاضی برای کشف واقعیت است. این کتاب را اغلب عالی‌ترین نمونه تلاش یک فیلسوف برای درک همه چیز در چهارچوب یک نظام فکری منسجم دانسته‌اند اما، به کار بردن طرح اقلیدسی در چنین حوزه‌ای، مطالعه‌اش را کسالت‌بار ساخته است. ضمناً بسیاری از نتیجه‌گیری‌های منطقی آن فقط در صورتی قابل درک می‌شود که خواننده فرضیاتی را قبول کند که در زمان اسپینوزا رایج بوده اما در روزگار ما نیست؛ مثلاً این که وجود خدا را بدیهی بداند. بنابراین با معیارهای قرن بیستم و یکم، برهان‌های اسپینوزا اصلاً منطقی نیست. اما، مزایای اصلی این کتاب نه در جزئیات ارائه برهان‌ها بلکه در نتیجه‌گیری‌ها و پیش‌جامع آن نهفته است.

لایبنیتس

بزرگ‌ترین دانشمند چندوجهی

لایبنیتس از جنبه منطقی حقایق را به دو گروه تقسیم کرد: حقایق عقلی و حقایق عینی. این تمایز، هنوز هم نقش مهمی در فلسفه ایفا می‌کند.

گوتفرید ویلهلم لایبنیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶) فردی بود با نبوغی فوق‌العاده گسترده، حتی در مقام یک فیلسوف بزرگ، او مستقل از نیوتن حسابان را ابداع و قبل از او آن را منتشر کرد، با اینکه نیوتن قبل از او آن را ابداع کرده بود. ریاضی‌دانان اکنون از روش عددنویسی لایبنیتس استفاده می‌کنند نه نیوتن. او ابتدا مفهوم انرژی جنبشی را تعریف کرد. منطق ریاضی را ابداع کرد، اگرچه آن را منتشر نکرد. اگر کرده بود، کاربرد این ساحت یک و نیم قرن زودتر آغاز می‌شد. همچنین، لایبنیتس هم یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان همه دوران‌ها و هم یکی از تأثیرگذارترین فیلسوفان بود.

او فرزند یک استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه لایپزیگ بود. عملکردش در دوران تحصیل چنان فوق‌العاده بود که در بیست‌ویک سالگی کرسی استادی دانشگاه را به

آثار اصلی

لایبنیتس درباره بسیاری از رشته‌های فلسفه مطالب نوشته اما فقط مقالات کوچکی را منتشر کرده است. نوشته یا خلاصه‌اش استدلالی (۱۷۱۰) به‌طور اعتقاد او به حسن روشنگری و عقل است. این رساله او را پیش‌در کتاب‌گداز به ریشه‌ها گرفت. لایبنیتس در سوانح‌ش (۱۷۲۴) می‌گوید همه چیز از آخرتی بنام مونتائس تکلیف شده است.

«اینکه طبیعت هرگز به عقب باز نمی‌گردد، یکی از شعارهای مهم و کاملاً مورد تأیید من است و آن را به‌نام اصل تداوم یا پیوستگی خوانده‌ام.»

گوتفرید ویلهلم لایبنیتس



لایبنیتس در حضور سوفیا شارلوتنه ملکه پروسیا

کتاب لایبنیتس به سوفیا شارلوتنه ملکه پروسیا تقدیم شده است. با حمایت همین ملکه بود که آکادمی علوم گتینگن در برلین در زایشه ۱۷۰۰ تأسیس شد.

او پیشنهاد کردند، اما قبول نکرد زیرا می‌خواست سرد و گرم دنیا را تجربه کند. بیشتر عمر او در کارهای دولتی، در مقام‌هایی چون کارمند دربار، دیپلمات، کتابدار و مورخ خانوادگی در خدمت چند نسل پیاپی از فوک‌های هانوفر سپری شد که یکی از آنان اتفاقاً به پادشاهی انگلستان رسید: شاه جورج اول. لایبنیتس در این مقام‌های گوناگون سفرهای زیادی کرد و همین سفرها، همراه با نوشته‌هایی که از وی منتشر می‌شد، او را در جوانی به چهره‌ای مشهور تبدیل کرد، ولی در اواخر عمرش تقریباً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و فراموش شد.

اما در تمام این مدت، در خلوت کتابخانه‌اش به کار فکری انفرادی متغول بود، البته نه به‌شکل تألیف منظم کتاب‌هایی که در زمان حیاتش منتشر شود. شرحی که خودش درباره بی‌نظمی در کار نوشتن‌اش داد، رقت‌انگیز است: «چیزی را که نوشته‌ام، در عرص چندماه تقریباً به کلی فراموش می‌کنم و برای آنکه در میان انبوه آشفتگی



گوتفرید ویلهلم لایبنیتس

لایبنیتس در ۱۶۴۲ در لایپزیگ متولد شد و در ۱۷۱۶ در هانوفر از دنیا رفت. او هم فیلسوفی بزرگ و هم ریاضیدانی برجسته و پیشرو در منطق ریاضی بود.

زبان آلمانی

لایبنیتس فلسفه‌اش را به زبان لاتین و آلمانی به‌کار برد. او به زبان فرانسوی می‌نوشت. با این حال، او به عنوان یک بن‌گرا و نا‌روشنه قرون هجدهم به‌شمار می‌رفت. برای این زبان، فلسفه یک آکادمی زبان آلمانی را برای ارتقای قابلیت‌های آن زبان پیشنهاد کرد. فیلسوف بعد از لایبنیتس آرتور شلر را به زبان آلمانی نوشتند که موجب تکامل و غنی‌شدن آلمانی شد.

«دو نوع حقیقت وجود دارد: حقایق عقلی و حقایق مبتنی بر واقعیت.»

گوتفرید ویلهلم لایبنتس

«همسایگان خانه بغلی من عبارتند از یک مرد مجرد و زن چاقش». فوراً می‌فهمیم که این گزاره نادرست است. اصلاً نیازی به بررسی برای اثبات آن نداریم، زیرا «مرد مجرد» یعنی زن ندارد، پس ممکن نیست آن همسایه هم مجرد باشد و هم زن داشته باشد! این گزاره در خودش تناقض دارد و اصلاً ممکن نیست درست باشد. لایبنتس می‌گفت همه حقایق باید به یکی از این دو نوع منطقی تعلق داشته باشند. یا باید واقعیت‌ها را بررسی کنیم تا بفهمیم یک گزاره خاص درست است یا نادرست، یا می‌توانیم بدون بررسی واقعیت‌ها به آن پی ببریم، که در این صورت، گزاره باید به واسطه چگونگی کاربرد واژه‌هایش، درست یا نادرست باشد. از آنجا که درستی گزاره‌های نوع دوم را می‌توانیم با تجزیه و تحلیل آنها بدون نیاز به بررسی خارجی مشخص کنیم، بعدها در تاریخ فلسفه به‌نام «گزاره‌های تحلیلی» شناخته شدند. نوع دیگر را «گزاره‌های ترکیبی» خواندند. این دو اصطلاح امروزه کاربرد عمومی دارند.

این وجه تمایز در طی مدتی نزدیک به سیصد سال با قدرت و پیچیدگی زیادی گسترش یافت و در سنت فلسفه تجربی که از زمان لایبنتس تا کانت پدیدار گشت، به اصلی



برگه‌هایی که هرگز فرصت ساماندهی و فهرست کردنشان را نداشتام، جست‌وجو نکنم، مجبور می‌شوم همه‌اش را دوباره از اول بنویسم.» در نتیجه چنین موضوعی، در حالی که فلسوفی همچون اسپینوزا نظام اندیشه‌اش را به‌طور کامل در طرحی دقیق و منسجم به خواننده عرضه می‌کند، اما، در مورد لایبنتس، خواننده در شرایط کاملاً متفاوتی قرار می‌گیرد و خودش باید اجزای پراکنده را در کنار هم بگذارد.

وجه تمایز بنیادین

اگر کسی بگوید: «همسایگان خانه بغلی من عبارتند از مردی سرخ‌مو و زن چاقش»، این گزاره شاید کاملاً درست باشد اما شاید هم نادرست باشد. تنها راه مطمئن برای اثبات آن، بررسی دقیق است تا مشخص شود آیا مردی در خانه بغلی زندگی می‌کند که موهایش سرخ (نه مثلاً سیاه، قهوه‌ای یا اصلاً طالع) باشد و آیا زنی چاق دارد (نه مثلاً زنی لاغر و یا اصلاً زن نداشته باشد) و آیا فقط این دو نفر در خانه بغلی سکونت دارند یا نه. اما اگر کسی بگوید:

ملکه سوفیا شارلوت

سوفیا شارلوت (۱۶۶۸-۱۷۰۵)، خواهر جورج اول پادشاه بریتانیا، و همسر فردرک اول در ۱۷۰۶، به‌عنوان اولین ملکه (پادشاهی تازه بنیسی) پروس شناخته شد. او دختر ارشد الکسندروس، فرمانروای داننورگ، و سوفیا دختر ایزابل ملکه پوهن بود. او در ۱۶۸۴ با شاهزاده فردرک (بعداً فردرک اول پادشاه پروس) ازدواج کرد و متوفی اصلی او در حمایت از علم بود.

منطق ریاضی

تحقیقات لایبنتس در منطق ریاضی، اگر منتشرش کرده بود می‌توانست بسیار مهم باشد و او را بنیان‌گذار منطق ریاضی، در یک نیم قرن قبل از پیدایش آن، معرفی کند. با این حال فقط پس از تحقیقات فرگه و راسل بود که پیشگامی لایبنتس در این زمینه به اثبات رسید.



کارهای نابغه

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای ریاضی لایبنتس، کشف شانه‌ای از ریاضیات موسوم به حساب مقادیر بی‌نیوایت خود بود که در ۱۶۷۴ به‌طور حتمانه و مستقل از نیوین انجام گرفت.



کارولین اهل انساباخ

ملکه کارولین (۱۶۸۳-۱۷۳۷) رمان و خرمند از جورج دوم پادشاه انگلستان بود که در مجادله میان لایبنیتس و نیوتن بر سر اینکه کدامیک حسابان را ابداع کرده است، جان لایبنیتس را گرفت. این مجادله با نیوتن موجب بی‌مهری به لایبنیتس در انگلستان شد و هم‌عده نوجوانان ملکه کارولین، لایبنیتس در آن کشور نابغه گرفته شد.

اساسی تبدیل شد و در فلسفه کانت هم نقش محوری داشت. در قرن بیستم هم پایه و اساس اثبات‌گرایی منطقی بود. اغلب گفته‌اند اگر دانشجوی فلسفه فقط بتواند همین تمایز را خوب درک کند، آن وقت تحصیل این رشته برایش سودمند بوده است. در طی زمان، کار به جایی رسید که کل منطقی و ریاضی را مشکل از گزاره‌های تحلیلی و همه شناخت‌مان از دنیای تجربی را ترکیبی دانستند و این بر نحوه نگرش و برخورد با این شناخت‌ها تأثیر عمیقی داشت.

نتایج سلبی این تمایز هم مهم است. تکذیب یک گزاره درست تحلیلی، مستلزم تناقض است و ممکن نیست درست باشد. در حالی که تکذیب یک گزاره ترکیبی درست، مستلزم تناقض نیست و فقط یک گزاره ترکیبی دیگر است که ممکن بوده درست باشد اما نیست؛ بنابراین، نفی یک گزاره تحلیلی درست غیرممکن است. در حالی که نفی یک گزاره ترکیبی درست ممکن است.

لایبنیتس در ادامه، نظریه جهان‌های ممکن جانشین را در فلسفه نوین معرفی کرد. کاملاً ممکن بود انسان‌ها در



دکتر پانگلوس

ولتر این طایفه لایبنیتس را که خدایان بهترین دنیای ممکن را آفریده در کتاب کالید (۱۷۵۹) به مسخر گرفت. در کتاب ولتر، شخصیتی به نام دکتر پانگلوس در برلین لاکانی‌ها و بدیختی‌های گوناگون فلسفه می‌گوید: «همه چیز در این بهترین دنیای ممکن به خیر می‌گردد».

هر دست شش یا سه انگشت داشته باشند؛ اما هیچ جهان ممکن نیست که در آن بشود هردو حالت را هم‌زمان با هم داشت. پس هردو ممکن است، اما تحقق یافتن یک امکان، تحقق امکان دیگر را محال می‌کند. در ادامه، به مفهوم «امکان‌های همساز» می‌رسد یعنی امکان‌هایی که با یکدیگر سازگارند برخلاف امکان‌های ناهم‌ساز. جمع کلی هر مجموعه‌ای از امکان‌های همساز، یک جهان ممکن را تشکیل می‌دهد که تعدادشان نامحدود است. لایبنیتس بر این عقیده بود که خدا می‌توانسته هر نوع جهانی را که می‌خواست خلق کند، البته به شرطی که جهانی ممکن می‌بود؛ اما خدا به‌عنوان یک وجود کامل تصمیم گرفت بهترین جهان ممکن را بیافریند جهانی که اختیار یا اراده آزاد و در نتیجه گناه و شرارت در آن باشد. بهتر است از جهانی که اختیار در آن نباشد. و این توضیح می‌دهد که چرا خدایی کامل جهانی را آفریده که در آن این همه بدی هست.

ولتر در رمان کالید (۱۷۵۹)، لایبنیتس را در قالب شخصیتی به نام پانگلوس به طرز ذی‌فراوش نشاندن به ریشخند گرفت. پانگلوس، فیلسوفی است با خوش‌بینی احمقانه‌ای که ادعا می‌کند همه چیز در این بهترین جهان ممکن به خیر می‌گذرد. البته مثل همه تصویرسازی‌های طنزآمیز اصیل، عدالت در حق قربانی رعایت نشده زیرا هیچ اشاره‌ای به این نکته نگرفته که معنا و مقصود بسیار جدی و مهمی در ورای سخنان لایبنیتس نهفته است.

«روح آینده جهانی فنانا پذیر است.»

گوتفرد ویلهلم لایبنیتس

علت کافی

اندیشه دیگری که لایبنیتس در فلسفه وارد کرد اصل علت کافی خوانده می‌شود. او گفت برای هر موضوعی که مصداق پیدا کند (واقعیت یا صدق آن معلوم شود)، باید دلیل و برهانی وجود داشته باشد. اگر موضوع مورد نظرمان تحلیلی باشد، می‌توان صدق آن را بدون رجوع به واقعیت خارجی اثبات کرد. یا با برهانی منطقی یا ریاضی، یا با نوع دیگری از استدلال قیاسی؛ اگر موضوع در ارتباط با معنا باشد، یا استفاده از تعاریف؛ اگر کاری قاعده‌مند مانند بازی یا مسابقه یا فعالیتی قراردادی باشد، با استفاده از قوانین و قواعد مرسوم، اگر صدق از نوع ترکیبی و در

حسبان

لایبنیتس در ۱۶۸۶ به لندن سفر کرد و بحث‌هایش در اینجا با ریاضی‌دانان محفل آیزاک نیوتن بر سر اینکه او ابتدا حسابان را ابداع کرده است یا نیوتن به مجادله منتهی می‌شود. لایبنیتس نظام اندازی خود را در ۱۶۸۲ منتشر کرد و نیوتن اثر خود را در ۱۶۸۷، اما کشف اصلی را به اثر نیوتن خود ترجیح داد. نیوتن سلطنتی در ۱۷۱۱ به‌عنوان پادشاه و نیوتن را به‌طور قطع غصب نفیقت.

اترزی جنبشی

هر چیزی که حرکت می‌کند دارای نیرویی است که اترزی جنبشی» خوانده می‌شود. هر قدر شئی سریع‌تر حرکت کند و جرم بیشتری داشته باشد، اترزی جنبشی بیشتری دارد. در ۱۶۸۶، پس از بیش از یکصد سال قبل از این، لایبنیتس اصطلاح «موتو یا بمعنی «نیروی جانی» را به کار برده بود. «نیروی جانی» یک شیء به جرم و سرعت آن بستگی داشت. این نظریه هم در اوایل قرن هجدهم جنبشی به کار برد.

«اصلاً چرا چیزی وجود دارد به جای آنکه نباشد؟»

لایبنیتس

پیشگویی حیرت‌انگیزی بوده است، اما در قرن هفدهم، تنها واژگانی که مردم برای صحبت درباره کانون‌های فعالیت غیرمادی داشتند، واژه‌هایی بود از قبیل نفس یا روح یا شیخ، و لایبنیتس سعی کرد با همین‌ها افکار خود را بیان کند. او اجزای گرایش به فعالیت سازنده ماده را همچون ذرات آگاهی می‌دید که تقاطعی را در فضا اشغال می‌کنند. او این ذرات را «مونادها» [ذرات تجزیه‌ناپذیر] نامید و بر این باور بود که همه چیز از این ذرات ساخته شده است. همه مونادها را بی‌فاصله و به هم پیوسته اما ضمناً تراکم آنها را بسیار مختلف می‌دانست؛ از ماده بی‌جان در پایین‌ترین سطح تا ذهن انسانی و حتی خدا همگی موناد هستند. هر موناد نسبت به بقیه هستی یک منظر است — عالمی خاص خود. از این نظریه، مونادها با هم روابط متقابل ندارند — مثلاً ما انسان‌ها سهمی در آگاهی یکدیگر نداریم و به‌قول لایبنیتس «بی‌روغن» هستیم. اما همه ما مونادها را خدا آفریده تا با هم در دنیای واحدی به‌سر ببریم. و هماهنگی عملکردی را برای ما مقرر ساخت تا همه کس و همه چیز بتوانند در کنار هم فعالیت کنند. عبارت «هماهنگی از قبل مقدر» اغلب برای معرفی نظام لایبنیتس به کار می‌رود. لایبنیتس را می‌توان فیلسوف فلاسفه خواند. بهترین آثار او برای خواننده عادی بیش از حد فنی است اما تأثیر او بر سایر فیلسوفان بسیار عمیق بوده است.



خانه لایبنیتس

لایبنیتس از ۱۶۷۴ کتابخانه کتابخانه دوک بروسویک شد. در ۱۶۷۹ محل کتابخانه از کاخ هرنهولتز به هانوفر انتقال یافت و دوسال بعد به کاخ بزرگتری در پشت کاخ منتقل شد. آسارلجام در ۱۶۹۸ در ساختمان مجزایی با سکوینگاه مخصوصی برای کتابدار، مستقر گشت. این ساختمان که به نام لایبنیتس هتوس شهرت یافت، در جنگ دوم جهانی به‌کلی ویران اما در ۱۹۸۲ دوباره عیناً بازسازی شده آن افتتاح شد.



ماشین حساب لایبنیتس

لایبنیتس این ماشین حساب را در ۱۶۷۳ اختراع کرد. دستگاه او بر اساس دستگاه بلز پاسکال داشتند و نویسنده فرانسوی، ساخته شد. لایبنیتس ماشین حسابش را در ستم اولتن به لندن (از ژانویه تا مارس ۱۶۷۲) به انجمن سلطنتی بریتانیا عرضه کرد.

ارتباط با وضعیت امور واقعی باشد، نگاه غلت‌های کافی همان عوامل مادی‌اند که این وضعیت امور خاص را ایجاد کرده‌اند. پس، ارائه توضیحی قانع‌کننده برای هر چیزی، همان برشمردن دلیل کافی آن است؛ در هر مورد خاص، ابتدا باید مشخص کنیم چه نوع سذقی در کار است و سپس در حوزه‌ای مناسب برای یافتن علت کافی برای آن نوع صلق جست‌وجو کنیم. این دستورالعمل مبنای روشی برای محققان شد که از آن به بعد به کارش گرفته‌اند. لایبنیتس به‌طور شگفت‌آوری از جنبه‌های متعددی یک اندیشمند امروزی بود. اندیشمندان پیشین بر این باور بودند که ماده ساکن است و حرکت بر اثر نوعی فشار به ماده ساکن ایجاد می‌شود، اما لایبنیتس حرکت — یا فعالیت یا گرایش به فعالیت — را در سرشت ماده می‌دانست. در واقع، معتقد بود اجزای اصلی سازنده ماده، خودشان نه از جنس ماده، بلکه کانون‌های فعال غیرمادی هستند. البته امروزه می‌دانیم که هر ماده‌ای نهایتاً قابل تبدیل به اترزی است؛ پس افکار لایبنیتس در این مورد



تجربه گرایان بزرگ

مهم‌ترین واکنش بر ضد عقل‌گرایی در فلسفه در جزایر بریتانیا آغاز شد و به نام تجربه‌گرایی یا اصالت تجربه شهرت یافته است. عقل‌گرایان تجربه حسی را منبع شناخت نامطمئنی می‌دانستند و بر آن بودند که فقط شناختی که با استفاده از عقل و شعور ما به دست می‌آید قابل اطمینان است. تجربه‌گرایان این را قبول نکردند. آنان تأکید داشتند که ما فقط از طریق حواس مان می‌توانیم اطلاعاتی از جهان خارج از خودمان به دست آوریم و آنگاه کار مهم و حساس ذهن آغاز می‌شود یعنی ارزیابی و سازماندهی (منظم کردن) این اطلاعات و نتیجه‌گیری کردن از آن‌ها و ربط دادن‌شان به چیزهای دیگر؛ اما منبع اولیه خود این اطلاعات فقط تجربه حسی است. از آن به بعد، پایبندی به این اصل، بیشترین نفوذ را در فلسفه در دنیای انگلیسی‌زبان داشته است.



ویولا د امور (ویولای عشق)

نام خیال‌نگار این ساز که در ۱۷۷۴ ساخته شد به آن هفت سیم همخوان اشاره دارد که با ارتعاش هفت سیم اصلی (نغمه‌خوان) بر تنش می‌شوند.



لاک

برترین آزاداندیش

لاک اولین فیلسوف تجربه‌گرا در تاریخ فلسفه نبود اما بنیان‌گذار اصلی تجربه‌گرایی و هرچه که از آن سرچشمه می‌گیرد، شناخته شده است.



جان لاک

استادانهای عمده جان لاک شامل سورتسبی روشنی از اصول انحصاری و سیاسی بود که از تالیفاتهای قرن هفدهم بریتانیا ریشه می‌گرفت و نیز ترمیمی دربارهٔ دانش و شاعری بشری.

کار توطئه برای قرار دادن یک هلندی به‌نام ویلیام اورنژ بر تخت سلطنت انگلستان بودند و از کسانی بود که مستقیماً به ویلیام مشاوری می‌داد این توطئه با موفقیت اجرا شد پس از انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸، هنگامی که شاه جیمز دوم به خارج از کشور گریخت، لاک شخصاً در فوریه ۱۶۸۹ برنسی اورنژ را از هلند به انگلستان همراهی کرد که در آنجا به‌عنوان ملکه ماری دوم و شاه ویلیام سوم رسماً

ملکه انگلستان شد. در همان سال بود که لاک اولین کتاب مهم سیاسی خود با نام‌های دربارهٔ تسامح

را منتشر کرد. در ۱۶۹۰ کتاب دیگری به‌نام دو رساله در باب حکومت و در ۱۶۹۳ هم اندیشه‌هایی دربارهٔ آموزش و پرورش از وی منتشر شد. با اینکه لاک هفتاد و دو سال عمر کرد و آثار دیگری هم نوشت اما تأثیرگذارترین تألیفات او همگی در یک دوره کمتر از پنج ساله منتشر شدند.

لاک بسیار علاقه‌مند بود که هم به امور عقلی مشغول باشد و هم به فلسفه، و در هر دو زمینه فوق‌العاده تأثیرگذار

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) فرزند یک وکیل در غرب انگلستان بود که در جنگ‌های داخلی انگلیس، همراه با طرفداران پارلمان بر ضد شاه و طرفدارانش می‌جنگید. در ۱۶۴۶ او را به مدرسه وست‌مینستر فرستادند که در آن زمان یکی از بهترین مدارس انگلستان - شاید بهترین - بود. او نه تنها ادبیات یونان و روم باستان بلکه زبان‌های عبری و عربی را هم در آنجا آموخت و سپس به دانشگاه آکسفورد رفت و در آنجا با فلسفه جدید و علوم نوین آشنا شد و سرانجام

تحصیلاتش را در پزشکی به پایان رسانید. آنگاه در سطح مشاور و کارمند عالی‌رتبه وارد کارهای دولتی شد. در ۱۶۶۷ در کاخ ارل شافتسبری سکنا گزید که رهبر جناح مخالف پادشاهی چارلز دوم در پارلمان بود. لاک در مقام پزشک شخصی اما در واقع در سمت‌های دیگر و سیاسی‌تر هم برای او کار می‌کرد.

او چهار سال را از ۱۶۷۵ تا ۱۶۷۹ در فرانسه گذراند. در آنجا فلسفه دکارت را آموخت و با بعضی از اندیشمندان برجستهٔ زمان خود ارتباط یافت. در ۱۶۸۱، ارل شافتسبری به‌اتهام خیانت محاکمه و تبرئه شد اما از ترس جانش از انگلستان فرار کرد و در هلند سکنا گزید. اوضاع برای وایستگان او در انگلستان خطرناک شد و بنابراین لاک هم در ۱۶۸۳ از انگلستان به هلند رفت. در هلند بود که بخش عمدهٔ شاهکارش تحقیق دربارهٔ فهم انسانی را نوشت اما از ۱۶۷۱ نوشتن آن را آغاز کرده بود و سرانجام در ۱۶۸۹ منتشر شد. لاک در هلند به تبعیدیان سیاسی انگلیسی پیوست که در

EMPIRICAL
ESSAYS
COLLECTING
Human Understanding
A. LOCKE
Second Edition and Posthumous



تحقیق دربارهٔ فهم

انسانی

کتاب اصلی جان لاک در فلسفه در سال ۱۶۸۹ منتشر شد اما در طی بیست سال قبل تکمیل گرفته بود. این کتاب شامل تحقیق روشنی در ماهیت و محدودیت عقل بشری است.

آثار اصلی

تحقیق دربارهٔ فهم انسانی (۱۶۸۹)
تعلیمی دربارهٔ تسامح (۱۶۸۹)
دو رساله در باب حکومت (۱۶۸۹)
اندیشه‌هایی دربارهٔ آموزش و پرورش (۱۶۹۳)



ویلیام سوم (۱۶۵۰-۱۷۰۲) که ویلیام اورنژ هم خوانده می‌شد همراه با همسرش ماری دوم از ۱۶۸۹ تا ۱۷۰۲ بریتانیای کبیر و ایرلند حکم می‌راند. با اینکه دوران حکومت او پس از یک دوره ناآرامی‌های سیاسی ثبات و آرامش به همراه داشت اما خود او هرگز پادشاه محبوبی نبود.

«طبیعت هرگز اشیا را
برای کاربردهای حقیر یا
بی‌فایده نمی‌سازد.»



تمثیلی از جانشینی پروتستان ها

این جرم توراتیل یکی از محبوبترین هنرمندان در نظام حکومتی جدید (بریتانیا) بود. نقش آزاد او از بیروزی و پیام و ماری بر سقف بالای بیمارستان نیروی دریایی در گرنیچ نقاشی شده است.

اولین اول شافتمبری

دولتمرد انگلیسی انجمنی انجمنی
کمبری، اولین اول شافتمبری
(۱۶۴۱-۱۶۸۳) از حامیان بارگشت
سلطنت و یکی از اعضای اصلی
حکومت بود برای اجرای نوک
یورک کاتولیک که سرانجام به نام
چهر دوم به پادشاهی رسید. او را
به جرم خیانت محاکمه کردند اما
تبرئه شد و به استرلینگ گریخت.

فهم انسانی نامید و در ابتدای آن می گوید: «لازم است توانایی های خود را بسنجیم تا بدانیم که ادراک ما برای پرداختن به چه اموری مناسب هست یا نیست.» او با این کار، تحقیق مفصلی را آغاز کرد که پس از او بعضی از برجسته ترین چهره های فلسفه ادامه اش دادند: هیوم و کانت در قرن هجدهم، شوپنهاور در قرن نوزدهم، سپس برتراند راسل، ویتگنشتاین و پوپر در قرن بیستم. هر یک از این افراد خودش را مدیون دیگرانی می دانست که قبل از او حلقه های این زنجیر به هم پیوسته ای بوده اند که اکنون می توان گفت یک سنت فلسفی را تشکیل داده است.

بود. او ازدواج نکرد اما بسیار محبوب بود و دوستان زیادی داشت. او مردی صمیمی، جذاب، بذله گو و خردمند اما در عین حال متواضع بود. او چه در روابط شخصی و چه در امور سیاسی یا فلسفه، ظاهراً بیش از هر چیز به پیروی از عقل سلیم پایبند بود، حتی در مواقعی که این پایبندی موجب تناقض هایی می شد. او ترجیح می داد به تناقض اعتراف کند اما آنچه را که به نظرش حقیقت مشهود و مسلم بود و خودش معمولاً آن را واقعیت نمایان می خواند، انکار نکرد. این کار او رفتاری منسوخ انگلیسی اما خیلی غیرفرانسوی و خصوصاً غیردکارتی بود. او با هوشمندی ترک کرده بود که چگونه گاه برای محکم تر و متسجم تر ساختن دیدگاه مان درباره امور، از واقعیت دورتر می شویم.

محدودیت های ما

لاک در دو زمینه مختلف اندیشمندی پیشرو است: نظریه شناخت و فلسفه سیاسی. او در نظریه شناخت آغاز کننده طرخی بود که تا به امروز اغلب آن را مهم ترین طرح تحقیقاتی در این زمینه می دانند و عبارت است از بررسی حد و مرز آنچه برای انسان ها قابل درک است. تا قبل از آن، مردم گمان می کردند حد و مرز آنچه می توان شناخت با محدوده آنچه وجود دارد تعیین می شود یعنی، حداقل در نظریه، ما می توانیم همین طور به فهمیدن و کشف واقعیت ادامه دهیم تا جایی که دیگر چیزی برای دانستن باقی نمانده باشد. همیشه بوده اند فیلسوفانی که می فهمیدند ممکن است نوع دیگری از محدودیت هم وجود داشته باشد، یعنی محدودیت در قابلیت درک و دریافت انسان ها؛ شاید جنبه هایی از واقعیت باشد که انسان ها اصلاً توانایی درک یا شناخت آن

را نداشته باشند. تقریباً همه فیلسوفان قرون وسطا این را فهمیده بودند اما لاک آن را از حوزه دین خارج کرد و یک مرحله مهم فراتر برد. با خود اندیشید، اگر بتوانیم قوای ذهنی خود را تحلیل کنیم و بفهمیم چه توانایی هایی را دارند یا ندارند، آن وقت حد و مرز آنچه برایمان قابل شناخت است را کشف می کنیم؛ صرف نظر از آنچه ممکن است خارج از ما وجود داشته باشد. مهم نیست که در ماورا و فراتر از فهم ما چه چیزهایی (زیاد یا کم) وجود دارد، چون هیچ راهی برای دانستن آن نیست.

برای همین بود که لاک شاهکار خود را تحقیق درباره

چگونه یاد می گیریم

یادگیری آغاز می شود تا بتوانیم هر چیز را از چیزهای دیگر تشخیص دهیم. مثلاً شروع می کنیم به تشخیص دادن یک شیء پشمالو که همیشه در اطراف ما چهار پا راه می رود و صدای خاصی در می آورد: سرانجام یاد می گیریم آن را سنگ بخوانیم. ذهن و حافظه ما از مبادی این جنسی، افکاری هر چه پیشرفته تر و پیچیده تر را نهایتاً بر پایه دریافت های حسی مان ایجاد می کند، و به تدریج دیدگاه قابل فهمی از جهان و نیز توانایی فکر کردن درباره آن را به دست می آوریم.

لاک تأکید می کند که حواس ما تنها واسطه مستقیم میان ما و واقعیت خارج از ما است؛ فقط از طریق حواس ما هر چیزی که امکان آگاهی از آن را داشته باشیم، می تواند از بیرون به ذهن ما وارد شود. یا همین اطلاعات می توانیم انواع کارهای پیچیده و شگفت انگیز را در ذهن مان انجام دهیم؛ اما اگر این عملیات را با مواد و مصالحی احراز کنیم که از منابع حسی خودمان (یا کس دیگری) به دست نیامده باشد، آن وقت تنها راه ارتباطی ذهن مان با واقعیت خارجی را قطع کرده ایم. در این صورت، هر حاصلی که این عملیات ذهنی داشته باشد، هیچ ارتباطی با آنچه در جهان خارج وجود دارد.

لاک می گفت آنچه ما مستقیماً تجربه می کنیم، محتویات آگاهی خودمان است یعنی انبوه عظیمی از تصاویر حسی، اندیشه ها، عواطف، خاطرات و غیره. او همه این محتویات آگاهی را «افکار» نامید، قطع نظر از اینکه عقلانی باشند یا حسی یا عاطفی یا هر چیز دیگر؛ معنای مورد نظر لاک از فکر، صرفاً هر چیزی است که مستقیماً در ذهن یا ضمیر آگاه ما پیدا می شود. او تأکید دارد که شناخت ما — اطلاعات خام و داده های مقدماتی — از جهان خارج، از طریق حواس مان به ما می رسد؛ ما به طور فزاینده های در حال دریافت تأثراتی، روشن یا تیره، قرمز، زرد یا آبی، گرم یا سرد، خشن یا لطیف، و غیره هستیم که در مراحل اولیه حیات هشیارمان حتی نمی توانیم اسمی بر آنها بگذاریم. اما از همان ابتدا، همه این دریافت ها را ثبت می کنیم و بعضی از آنها را به خاطر می سپاریم، و بعضی را با بعضی دیگر ربط می دهیم تا سرانجام تصورات و انتظاراتی کلی از آنها پیدا می کنیم. به تدریج یک تصویر کلی از چیزها به دست می آوریم یعنی اشیای خارج از خودمان که این تأثرات را از آنها دریافت می کنیم؛ و آنگاه فرایند

انقلاب شکوهمند

انقلاب شکوهمند در ۱۶۸۸ که به انقلاب شکوهمند هم شهرت یافته، تحولی آرام و بدون خونریزی بود و هنگامی انجام شد که اقدامات دیم دوم برای رواج این کاتولیک در بریتانیا منجر بدل شد که هفت نفر از اشراف بزرگ انگلیس از ویلیام اورتر دعوت کردند تا به نام همسرش ملری، سلطنت بریتانیا را بر عهده بگیرد. ویلیام در نوامبر ۱۶۸۸ در سواحل بریتانیا کسری پناه شد و با قرار جیمز به پاریس، در فوریه ۱۶۸۹ همراه ملری مشترکاً تاج گذاری کردند.

نشان دادن اشتباهات

دیگران یک چیز است، و حقیقت را در اختیارشان قرار دادن، یک چیز دیگر.

جلی لاک



شناخت جهان خارج

لاک بر این باور بود که شناخت ما از جهان خارج از طریق حواس مان کسب می شود و از این طریق تصویری از اشیای خارج از وجود خودمان به دست می آوریم. کودکانی که در نابینایی خانواده مقدس (۱۶۵۰) از بارنولومه استیل مورلو دیده می شود به شبی نگاه می کند که سرانجام با فرایند تشخیص و بازسازی، یاد می گیرد آن را سنگ شناسد.

تأثیر لاک بر آموزش و پرورش

نهاد چارلمن انگلیسی از قدیم الگویی از مانی یک فرد تحصیل کرده بود. لاک این نهاد را با ویژگی های طرفداری از مردمسالاری و اخلاقیات دینی و تفکر عمل گرا در هر آبخت و بدین ترتیب الگویی جدیدی را ایجاد کرد که برای مطلق جدید روزها قابل قبول باشد. این طرز تفکر در رشد گذشته آموزش و پرورش در بریتانیا بسیار تأثیرگذار بود.



آموزش و پرورش برای همگان

به عقیده لاک، وقتی ما به دنیا می‌آییم ذهن‌مان مانند ورق کاغذ سفیدی است و همه‌ی بشریت ابتدا فرد به این بستگی دارد که چگونه آموزش ببیند. این افکار بسیاری منجر به این باور شد که همه‌ی مردم می‌توانند از طریق آموزش و پرورش آزاد شوند و ترفی کنند این صحنه‌ی طنزآمیز از کلاس درس در تابلویی به نام مدرسه‌ای برای پسران و دختری را بیان است. در حدود ۱۶۷۰ نقاشی کرد یعنی حدوداً در همان زمانی که لاک هم تحقیق خود را می‌نوشت.

شوند.

اینچه «اندیشه‌های نوین» لاک خوانده می‌شد، دست در دست علوم جدید، گسترش یافت و تأکید اصلی هردو بر مشاهده و ارزیابی اندیشه‌های کلی یا محک تجربه بود. خود لاک تمایز میان آن جنبه‌هایی از امور و اشیای مادی که با علم (مسلماً علم زمان خود را مدنظر داشت) قابل شرح و بررسی بود و آن جنبه‌هایی که قابل بررسی علمی نبود را دقیقاً مشخص کرد؛ این تمایز را ابتدا گالیله مطرح کرده بود. به گفته لاک، آن جنبه‌هایی از اشیاء که به علم مربوط می‌شد عبارت بود از جنبه‌های مستقل از هر فرد ناظر مانند طول، عرض، ارتفاع، وزن، موقعیت مکانی، سرعت حرکت و غیره — یعنی خواص قابل اندازه‌گیری اگر نگوییم مکانیکی

«محال است دانش و شناخت کسی در این دنیا فراتر از تجربه‌اش باشد.»

جان لاک

نخواهد داشت. البته ذهن می‌تواند از میان محفوظات ذخیره خودش رؤیایها و انواع اوهام دیگری را ایجاد کند که با هیچ چیز در دنیای خارجی منطبق نباشد؛ و در بسیاری موارد چنین کاری را می‌کند اما لاک به این نتیجه رسید که تصورات ما درباره‌ی آنچه عملاً وجود دارد و بنابراین درک ما از واقعیت جهان، باید همیشه نهایتاً از آنچه با حواس مان تجربه شده سرچشمه بگیرد. یا، بر پایه‌ی عناصری که نهایتاً از تجربیات حسی ما ریشه گرفته‌اند بنا گردد.

این نکته اصلی مکتب اصالت تجربه است. طبق معمول همه‌ی مکاتب فلسفی، بخش مهمی از نکته اصلی، در آن مواردی نهفته که مردود دانسته می‌شود. مثلاً تجربه‌گرایان این عقیده را (که مورد قبول افلاتون بوده) رد می‌کنند که ما با مقدار معینی شناخت از جهان متولد می‌شویم که در زندگی‌های پیشین کسب کرده‌ایم. مورد دیگری که بیشتر به خود لاک مربوط می‌شود، مردود دانستن این عقیده دکارت بود که ما می‌توانیم فقط با استفاده از محتویات آگاهی خودمان، درک خود از

جهان خارج را محک بزنیم. در واقع، لاک با مفهوم تصورات قطری، از هر نوع، مخالف بود و فکر می‌کرد چنین چیزی وجود ندارد. به عقیده او وقتی ما به دنیا می‌آییم ذهن‌مان همچون برگه کاغذی سفید است که بعداً، تجربیات مان بر روی آن نوشته می‌شود و همه ادراک و شناخت بعدی ما از واقعیت خارجی، از همین مبادی شکل می‌گیرد.

اندیشه‌های نوین

این دیدگاه یا تحولاتی که بر پایه آن شکل گرفته، سرانجام در سراسر دنیای غرب گسترش یافت، تا جایی که امروزه آن قدر رایج شده که بسیاری از مردم آن را بدیهی و متنی بر عقل سلیم می‌دانند؛ اما در زمانی که لاک آن را مطرح کرد، نظری جدید بود و اصلاً بدیهی به نظر نمی‌رسید. درواقع برخی پیامدهای اجتماعی آن انقلابی بود. اگر همه مردم با ذهنی به دنیا می‌آیند که همچون برگه کاغذ سفید و لوحی نانوشت است، پس هیچ‌کس بر دیگری برتری ذاتی ندارد؛ همه چیز برای فرد به این بستگی دارد که چگونه تربیت شود. نظریات لاک، خصوصاً در فرانسه، مستقیماً به این باور منتهی شد که توده مردم می‌توانند با آموزش و پرورش از زیر بار انقیاد اجتماعی آزاد و همگان از حقوق یکسان برخوردار

مدرسه وست‌مینستر

مدرسه وست‌مینستر که ابتدا قرار بود آموزشگاه رهبری باشد، تقریباً در همان زمانی که لاک زندگی می‌کرد در بزرگ‌ترین مدرسه وست‌مینستر هم تأسیس شد. هنری پنجم در ۱۵۳۴ این مدرسه را خریداری نمود و آن را دوباره تزیینات داد. در ۱۵۶۴ آن را دوباره سازماندهی و بازسازی کرد. این مدرسه در طول تاریخش بخشی از مدارس، دانشمندان و نویسندگان بزرگ انگلستان را تربیت کرده است که از آن جمله جان لاک، سر کریستوفر رن، رابرت هوک و الیوارد گیبن.



زادگاه لاک

نام: جون، خانمانی را در ورینگتون در سال ۱۶۳۲ میلادی متولد شد که محل تولد جان لاک در ۲۹ اوت ۱۶۳۲ بود. او اولین پسر یک وکیل و دانشمند محلی بود که خود پسر یک برادر بوده است.

«عقاید جدید تنها به این دلیل همیشه مورد شک و تردید قرار می گیرند و اغلب با مخالفت مواجه می شوند که قبلاً رایج نبوده اند.»

جان لاک

رابرت بویل

رابرت بویل (۱۶۶۱-۱۶۹۷) شیمی دان، فیزیکدان و فیلسوف طبیعی متولد ایرلند، در آکسفورد با جان لاک آشنا و دوستی صمیمی شدند. بویل یکی از تأثیرگذارترین دانشمندان زمان خود بود و با کشف قانونی (قانون بویل) در ۱۶۶۲ مانی بر اینکه فشار و حجم گاز با هم نسبت معکوس دارند بسیار مشهور شد. او پروتستانی مومن و از اعضای اولیه «کالج لومرنی» بود که در ۱۶۶۵ به الحاق سلطنتی تبدیل شد.

اشیا، این خواص را به دلیل عدم وابستگی به ناظر می توان مشخصه های خارجی یا عینی یک شیء دانست، و بنابراین، لاک آنها را «کیفیت های اولیه» نامید. کیفیت هایی که ربطی به کار علم ندارد، آن هایی است که از تعامل میان شیء و عامل مشاهده گر ناشی می شود و بنابراین دارای عنصری ذهنی است که به شخص مشاهده گر بستگی دارد یعنی ویژگی هایی مثل رنگ، بو، طعم و غیره. این ویژگی ها به شیوه نامشخصی — بسته به تجربه عامل شناسنده — به اشیا نسبت داده می شود، و بنابراین لاک آنها را «کیفیت های ثانویه» نامید. این تمایزی که لاک در اساسنامه فلسفه درج

کرد، دیگر هرگز از آن جدا نشد. عنصری اصلی در نظریه شناخت لاک این دیدگاه است که چون ما فقط می توانیم ویژگی ها و رفتارهای قابل رویت شیشی را مشاهده کنیم، پس هیچ راهی برای درک آن شیء به طور مستقل از آن ویژگی ها نداریم. به بیان دیگر، ما نمی توانیم خود شیشی که آن ویژگی ها و آن رفتارها را دارد، یعنی واقعیت وجودی شیء را به خودی خود، بشناسیم زیرا چیزی ماوراءالطبیعی و نامرئی — به گفته خود لاک: «چیزی که نمی دانم چیست» — است. او آن را ماده (هیولی) یا جوهر مادی توصیف کرد اما تأکید داشت که ما فقط می توانیم



کالج کرايست چرچ در آکسفورد

این کالج که در ۱۵۲۵ به نام کالج کارمیل توسط توماس وکی، صدر اعظم هنری هشتم تأسیس شد، در ۱۵۳۹ تغییر نام داده و کالج کرايست چرچ (کلیسای مسیح) خوانده شد. سر کریستوفر رن برج مشهور توم را در ۱۶۸۱ بر سر در ورودی این کالج ساخت. دیوارهای بالای تونل با نقاشی‌های از چهار اعدای از مشهورترین فارغ التحصیلان این کالج تزیین شده است که در آن جمله‌اند جان لاک، ویلیام گلاستون (یکی از سرده نخست‌وزیر انگلیس که فارغ التحصیل کالج کرايست چرچ بودند) و چارلز تاونسون که به نام مستعار لوئیس کارول مشهور است.

«همه انسان‌ها در معرض خطا هستند و اغلب انسان‌ها در بسیاری موارد به‌خاطر تمایلات نفسانی یا منافع‌شان وسوسه می‌شوند که خطا کنند.»

جان لاک

پی‌یر گاسندی

لاک از ۱۶۴۵ تا ۱۶۹۹ به فرانسه سفر کرد و بیشتر وقتش را در پاریس و مون‌پلیه گذراند. او با دانشمندان و فیلسوفان برجسته گاسندی ارتباط پیدا کرد که درون فیلسوف و دانشمند بزرگ فرانسوی پی‌یر گاسندی (۱۵۹۲-۱۶۵۵) بودند. گاسندی که به رویکرد تجربه‌گرای در علم اعتقاد داشت تلاش کرد تا نظریه اثبات تجربه‌محور ساده از اساس بسازد. اینکار را با اصول عقاید مسیحیت اشتغال دهد.

انقلاب آزادی‌خواهانه (لیبرال)

لاک، برعکس دکارت، قبول نداشت که شناخت علمی ما از جهان یا به کار بردن منطق قیاسی از مقدمات مسلم به دست می‌آید، پس این را هم قبول نداشت که این شناخت علمی مثل ریاضیات قطعیّت دارد. دیدگاه کاملاً متفاوت او مبنی بر اینکه ما این شناخت را به تدریج بر پایه دریافت‌های حسی‌مان فراهم می‌سازیم، جایی برای اشتباه در آن باقی می‌گذارد. ما در فرایندی که استقرا (از جزء به کل) خوانده می‌شود و نه قیاس (از کل به جزء)، از تجربیات‌مان نتیجه‌گیری‌های کلی می‌کنیم. اما گاه این نتیجه‌گیری‌ها اشتباه است، و باید این را در نظر داشته باشیم. گاه مشاهداتی مستقیم، حتی پس از بازبینی و تأیید دیگران، معلوم می‌شود که اشتباه است. بنابراین، حتی دقیق‌ترین شناخت بر پایه مشاهده و دریافت مستقیم هم، به‌طور مطلق قابل اطمینان نیست و صرفاً محتمل است؛ در بعضی موارد شاید اشتباه باشد. برای همین است که لاک می‌گوید اگر به این اصل پایبند باشیم که باورهایمان درباره امور باید بر پایه شواهد مشخص باشد، باید آماده باشیم که در صورت تغییر شواهد، باورهایمان را هم تغییر دهیم. این کار مستلزم نگرشی مبتنی بر عقل سلیم نسبت به چگونگی باورهای خودمان است یعنی شرط لازمی که بخش مهمی از فلسفه لاک را تشکیل می‌دهد و، همان‌طور که خواهیم دید، با نظریه‌های لاک درباره سیاست ارتباطی اساسی دارد. لاک می‌گوید نوع بشر در ابتدا در وضع طبیعی قرار داشت. اما انسان به‌عنوان مخلوقی که خداوند او را شیوه خود آفرید، حسی در وضعی طبیعی، حیوانی و وحشی نبود زیرا خداوند به او عقل و وجدان داده بود. پس، دیدگاه لاک درباره وضع طبیعی بسیار متفاوت با دیدگاه هابز است. با این حال، فقدان مواردی از قبیل حکومت یا نظام اجتماعی، چنان زیان بزرگی برای بشر دارد که، به‌عقیده لاک، افراد داوطلبانه دور هم جمع شدند تا جامعه به وجود آورند. لاک مانند هابز قرارداد اجتماعی را نه میان فرمانروایان یا فرمانبرداران، بلکه میان مردمان آزاد با یکدیگر می‌داند. اما، برعکس هابز، لاک عقیده دارد که مردم تابع حکومت حتی پس از برقراری حکومت هم حقوق فردی خود را حفظ می‌کنند. حاکمیت نه‌ای‌تاً به مردم تعلق دارد. تأمین حقوق مردم — محافظت از جان، آزادی و اموال همه — تنها هدف مشروع حکومت است. اگر حکومتی بخواهد از این حقوق سوءاستفاده کند (یعنی مستبد

از دیدگاه مشاهده‌گر

لاک می‌گفت آن کیفیت‌هایی که از بدنستان می‌آید و عامل مشاهده‌گر (ناظر) پدیدار می‌گردد، کیفیت‌های ذهنی (یعنی تأویه) آن شیء است و بدون مشاهده‌ش، وجود نخواهد داشت. یک نمونه از اینها رنگ سبز است یعنی تصویری ذهنی که ممکن است برای هر مشاهده‌گری متفاوت به نظر برسد. همان‌طور که در این تئوری تقاضای تمایز و تمایز رنگ‌ها، بنام «کاز که هرمنده» (۱۶۴۸) آمده می‌شود.

ویژگی‌ها یا خواص آن را بدانیم و هرگز نمی‌توانیم خود آن را بشناسیم. نکته مشابهی در مورد عامل شناسایی هم صدق می‌کند. ما به‌عنوان عوامل شناخت و تجربه، تنها چیزی را که می‌توانیم در خودمان بشناسیم، محتویات آگاهی‌مان و انواع مختلف تجربه‌هایمان است؛ آن ذات یا وجودی که این تجربیات را دارد، چه نفس یا روح ما باشد چه هر چیز دیگر، برای ما ناشناختی است. بنابراین، به گفته لاک، هم عامل و هم موضوع شناخت ما، هر دو در ذات خود ناشناختی‌اند. پس بدوستان، یا بدوستان‌های امکان‌پذیر همان این وجودهای اسرارآمیز، کل حوزه شناخت ممکن را تشکیل می‌دهد.





معاملات اختیاری

لاک بر این باور بود که آنچه حق مالکیت بر دارایی‌هاست — یا حق فروش یا واگذاری — را به ما می‌دهد. کار و زحمتی است که صرف آن کرده‌ایم. چنین معاملات اختیاری است که پایه‌های اولیه سرمایه‌داری آزاد (لیبرال کاپیتالیسم) را تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، منفرقه فعالیت تجاری و دلالان را در بازار گوشت سمیت هلد در شهر لندن نشان می‌دهد.

اطمینان مطلق امکان ندارد و فقط به یک نوع اطمینان نسبی یا احتمال کارآمد می‌توان رسید. از دید او با توجه به چنین وضعیتی، اگر مقامات سیاسی و دینی باورهای خود را بر مردم تحمیل کنند هم اشتباه است و هم از جنبه اخلاقی، نادرست. نظریات لاک در این موضوع از چنان نفوذ تاریخی سرنوشت‌سازی برخوردار شد که بهتر است نمونه‌ای از گفتارش را عیناً نقل کنیم: «کجاست آن کسی که مدرک بی‌چون و چرایی داشته باشد مبنی بر درست بودن هر آنچه باور دارد و یا نادرست بودن هر آنچه مردود می‌داند و یا کجاست آن کسی که بتواند ادعا کند همه عقاید خودش یا کسان دیگر را به‌طور کامل عمیقاً آزموده است؟ ضرورت اعتقاد پیدا کردن بدون داشتن شناخت کافی و حتی اغلب با تکیه بر مستندات بسیار ناچیز، در این حالت کنش ناپایدار و این ناپیایی و جهلی که در آن به سر می‌بریم، باید ما را بیشتر مشغول و مراقب آگاه ساختن خودمان کند تا فشار آوردن به سایرین برای پذیرفتن دیدگاه‌های ما.»

«تصور ما از جوهر روح، به همان اندازه تصورمان از جسم، واضح و روشن است.» جان لاک

تأثیرگذاری

لاک بیش از هر فرد اندیشمند دیگری برای فراهم آوردن مبنای نظری مردم‌سالاری آزاداندیشانه (لیبرال دموکراسی) تلاش کرد. پدران بنیان‌گذار آمریکاییان یعنی کسانی که قانون اساسی ایالات متحده را نوشتند، در حین این کار آگاهانه لاک را مدنظر داشتند و در مکاتبات خود از او نام برده‌اند. او تأثیر مشابهی بر تفکر فرانسوی در سراسر قرن هجدهم داشت؛ ولتر، منتسکیو و اصحاب دایره‌المعارف فرانسه نه فقط برای آرای سیاسی، بلکه برای نظریات اخلاقی، فرهنگی و فلسفی خویش هم بنیان محکمی در آثار لاک پیدا کردند. بنابراین، تأثیر اندیشه او بر انقلاب فرانسه و آمریکا بسیار مهم و تعیین‌کننده بوده است. به نظر نمی‌رسد که هیچ فیلسوف دیگری از زمان ارستو تا کارل مارکس، به‌اندازه لاک بر امور عملی تأثیر گذاشته باشد.

و زورگو شود) یا به‌طور مؤثر از آنها دفاع نکند (ناکارآمد شود)، سرمد تابع آن — پس از اقدام به اصلاح از طریق روش‌های متعارف و بی‌نتیجه ماندن چنین اقداماتی — اخلاقاً حق دارند آن حکومت را اسقاط کنند و حکومت مناسب دیگری بر سر کار آورند. ضمناً، همین دیدگاه نقش فعال لاک را در انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ توجیه می‌کند.

به عقیده لاک، آنچه موجب حق ما بر دارایی‌مان می‌شود کار و زحمتی است که برایش انجام می‌دهیم و، آزادی ما برای رفتار دلخواه یا اموال‌مان از آن ناشی می‌شود. اگر من با کار خودم چیزی را تولید کنم و در ضمن آن هیچ زیانی به کسی نرسانم، آنگاه منافع حاصل از کارم حق من است. اگر کسی این منافع را از من بگیرد، درواقع، کار مرا دزدیده است. پس با توجه به حقی که من بر دستاورد کار خودم دارم، می‌توانم هر طوری که دلم بخواهد، آن را مصرف کنم؛ می‌توانم آن را به کس دیگری ببخشم یا به خریداری بفروشم. بدین ترتیب، جامعهای ایجاد می‌شود بر اساس معاملات آزادانه‌ای که مستقل از دولت انجام می‌شود. اینها پایه‌های اولیه سرمایه‌داری آزاد را تشکیل می‌دهد.

بردباری و مدارا

یکی از مواردی که فلسفه سیاسی لاک را با نظریه شناخت او پیوند می‌دهد، اعتقاد به تسامح است. به خاطر داریم که از دیدگاه لاک، در شناخت ما از دنیای تجربی، قطعیت و

ساموئل ییسی

وکیل، بنیان‌گذار انجمنی ساموئل ییسی (۱۷۰۳-۱۷۶۹) از ۱۶۵۹ تا ۱۶۶۹ و طابع و رویدادهای مهم و از جمله ستادون بزرگ (۱۶۶۵-۱۶۶۶) و انجمن‌سوزی بزرگ لندن (۱۶۶۶) را تحت و ضبط کرد. پس از بازگشت حکومت سلطنتی، ییسی تحت حمایت ارل ملبورن، وزیر دربار قرار شد اما به‌دورم هندستی در نوبت پای (۱۶۷۹) از کار برکنار و زندانی شد. در ۱۶۸۴ دوباره به مقام سابق خود بازگشت و رسماً به ریاست انجمن سلطنتی هم منصوب شد.

آغاز نگرش نوین

لاک را اولین کسی دانسته‌اند که دارای ذهن و اندیشه نوین بود، زیرا او بعضی از گرایش‌های بنیادین در اندیشه بعد از قرون وسطا را با هم پیوند داد و به صورت یک نگرش واحد درهم ادغام کرد. بخشی از پیام اصلی او را می‌توان

بدین ترتیب بیان کرد که «از مراجع، اعم از عقلانی یا سیاسی یا دینی، و از سنت‌ها یا قراردادهای اجتماعی کورکورانه پیروی نکنید. با معز خودتان بیندیشید. واقعیت‌ها را ببینید و تلاش کنید تا دیدگاه‌ها و رفتار خود را بر اساس واقعیت‌ها قرار دهید.» امروزه برای ما درک این که پیام لاک چقدر جدید و بی‌سابقه بوده، بسیار مشکل است. پیام او اثراتی انقلابی در آموزش و پرورش، علوم، امور سیاسی و حتی در خود فلسفه بر جای گذاشت.

پیام لاک با نیاز جدید برای مشاهده و تجربه در علوم، کاملاً همسو بود. لاک بر نیوتن تأثیر گذاشت و متقابلاً از او تأثیر پذیرفت. نگرش او در آموزش و پرورش کاملاً مخالف با یادگیری طولی‌وار بود و درس خواندن

طبق برنامه آموزشی یکتواخت و تحجریافته‌ای در طول زمان که مورد تأیید سنت بود را قبول نداشت. لاک معتقد بود که زبان‌ها را باید از طریق تمرین و تکرار مثال‌ها یاد گرفت و نه

با حفظ کردن قواعد دستور زبان؛ و او بیشتر بر آموزش موضوعات جدید تأکید داشت تا موضوعات سنتی. او اعتقاد داشت که همه انسان‌ها استعداد رشد و پیشرفت را دارند و تنها هدف مشروع حکومت، حفاظت از حقوق و

همه انسان‌ها استعداد رشد و پیشرفت را دارند.



تأکید بر عقل سلیم

ازادی‌های مردم است.

این نگرش به همراه خود خصومت و نارضایتی از هر نوع حکومتی که نمی‌توانست چنین معیارها و ضوابطی را رعایت کند، به بار می‌آورد. ولی با اینکه فلسفه لاک با هر نوع قدرت و مرجعیت خودکامه در همه جنبه‌های زندگی و اندیشه مخالف بود، محتوای آن به هیچ وجه ستیزه‌جویانه یا طرفدار خشونت نبود بلکه، درست برعکس، طرفدار رفتار ملایم، میانه‌رو و بسیار واقع‌بینانه بود. او همیشه بر عقل سلیم اصرار می‌ورزید و می‌گفت نباید امور را به سوی افراط و تفریط سوق داد و باید واقعیت‌های ساده و نمایان را در هر موضوعی مدنظر قرار داد.

همه این جنبه‌های فلسفه لاک به یکدیگر وابسته بود و پایه‌هایی را ایجاد کرد که زیربنای رشد اندیشه فلسفی در کشورهای انگلیسی‌زبان در دو قرن بعدی بود و به مبنای اصلی نگرشی مشخصاً انگلوساکسونی درباره امور تبدیل شد، اما ضمناً تأثیر عظیمی بر تحولات در سرزمین‌های آلمانی‌زبان و فرانسوی‌زبان داشت. هم ولتر در فرانسه و هم کانت در آلمان، لاک را آغازکننده آن نوع اندیشه‌ای می‌دانستند که خودشان حامی و طرفدار آن بودند.

برکلی

تجربه گرای ثابت قدم

برکلی خاطر نشان کرد که موجودات هوشمند فقط می‌توانند محتویات ذهن و آگاهی خود را تجربه کنند و از وجود هیچ چیز دیگری نمی‌توانند باخبر شوند.



جورج برکلی

جورج برکلی در ۱۶۸۵ رئیس دانشگاه تری شد اما همه فکتر و دکترش نمونه تأسیس دانشگاهی در [جواب] بروفا بود پس از سال‌ها تلاش برای انجام این کار، سرانجام در ۱۷۲۸ با کثرتی به سوی قاره آمریکا حرکت کرد و سه سال در ایالت [ریدلند] منتظر رسیدن کمک‌های مالی وندۀ تازه شدایی ماند که هرگز برایش فرستاده نشد. برکلی هرگز به جزایر برومونا نرسید.

یعنی اشیای مادی؟ این که عده‌ای می‌گویند ما به واسطه تصاویری حسی که از این اشیای دریافت می‌کنیم به آنها دسترسی غیرمستقیم داریم، به چه معنایی ممکن است درست باشد؟ برای توضیح آن می‌گویند تصاویر ذهنی ما «نسخه بدل»هایی از آن اشیایند اما این اصلاً یعنی چه؟ چگونه ممکن است تجربه‌ای مثل رنگ یا صدا، نسخه

جورج برکلی (۱۶۸۵-۱۷۵۳) یک ایرلندی پروتستان تحصیل کرده در کالج تریستی در دوبلین بود همه آثار فلسفی او که امروزه به خاطر نشان مشهور است در سنین بیست تا سی سالگی‌اش منتشر شد: مقاله‌ای درباره نظریه جدید بینایی (۱۷۰۹)، رساله اصول شناخت بشری (۱۷۱۰) و سه گفت‌وگو میان هیلان و فیلیپوس (۱۷۱۳). بیش از بیست سال بعد، در ۱۷۲۴ بود که برکلی اسقف شد اما همیشه به عنوان اسقف برکلی معرفی شده است. او فعالیت‌ها در کار ارتقای آموزش عالی در دنیای جدید (قاره آمریکا) شرکت داشت و برای همین بود که سه سال در مستعمرات آمریکایی زندگی کرد. او کتابخانه و مزرعه‌اش در ایالت ریدلند را به دانشگاه ییل که در ۱۷۰۱ تأسیس شد اهدا کرد امروزه یکی از کالج‌های ییل به نام برکلی خوانده می‌شود. شهر برکلی در کالیفرنیا هم به افتخار او نام‌گذاری شده است. او در ۶۷ سالگی در آکسفورد از دنیا رفت و در کلیسای جامع کرایست چرچ به خاک سپرده شد.

بینش اصلی

اغلب فیلسوفان مشهور قدیم، اناری را پدید آوردند که طیف وسیعی از مسائل را شامل می‌شود، اما برکلی فقط به خاطر بینش واحدی شهرت یافته که هیچ‌کس پس از وی نتوانسته آن را به کلی نادیده بگیرد. برکلی گفت این سخن لاک که ما فقط می‌توانیم محتویات آگاهی خودمان را مستقیماً درک کنیم، کاملاً درست است. اما پرسید که در این صورت، ما چه مجوزی می‌توانیم داشته باشیم که بگوییم وجود این محتویات ذهنی به علت چیزهایی است یا سرشتی کاملاً و اساساً متفاوت با محتویات ذهنی ما، که هرگز نمی‌توانیم مستقیماً به آنها دسترسی داشته باشیم.

دانشگاه ییل

دانشگاه ییل در نوهیون ایالت کانکتیکت که در ۱۷۰۱ پایه‌گذاری شد، سومین دانشگاه قدیمی در ایالات متحده است و عده‌ای از تأثیرگذارترین افراد در تاریخ آمریکا در آن تحصیل کرده‌اند. جورج برکلی کتابخانه خود را به دانشگاه ییل هدیه کرد و این دانشگاه امروزه دارای یکی از بزرگترین کتابخانه‌ها در ایالات متحده است.



کالج تریستی دوبلین

کالج تریستی [تاریت] که در ۱۵۹۲ از سوی ملکه الیزابت اول پایه‌گذاری شد و تنها دانشگاه دولتی هم خوانده می‌شود. قدیمی‌ترین دانشگاه ایرلند است و اصلاً قرار بود یکی از کالج‌های مجموعه‌ای دانشگاهی باشد. فکس فوی، برج ناقوس مشهور کالج تریستی را نشان می‌دهد که تحت نظر سر چارلز ایبون در ۱۸۵۳ ساخته شد.

«مسیر توسعه قلمرو

امپراتوری [بریتانیا]

به سوی غرب

خواهد بود.»

جورج برکلی



جاناتان سوئیفت

شاعر و طنزپرداز انگلیسی ایرلندی، جاناتان سوئیفت (۱۶۶۷-۱۷۴۵) در دوبلین به دنیا آمد و در کالج تریستی تحصیل کرد. او در لندن برکلی را به زبان معرفی کرد. شهرت اصلی سوئیفت به خاطر کتاب سفرنامه گولوم (۱۷۲۶) است که در آن، لاف‌زدن‌ها و غوغایی‌های فکری فیلسوفان، دانشمندان و سیاستمداران روزگار خویش را به ریشخند گرفته است.





مشاهده و درک کیفیت‌ها

در قیاس برکلی فقط عاملان شناسنده و تجربه‌هایشان وجود دارند و هیچ چیز دیگری وجود ندارد. برکلی بر این باور بود که ما خود اشیا را مشاهده و درک نمی‌کنیم بلکه کیفیت‌هایی همچون رنگ را درک می‌کنیم که چگونگی آنها به عنوان شناسنده بستگی دارد از نظر رنگ‌رزان پارچه تر تصویر بالا یک رنگ فقط ممکن است با رنگ دیگری شبیه باشد یا نباشد.

بدل یا حتی «شیبه» چیزی باشد که خودش تجربه یا رویداد نیست؟ مسلماً یک رنگ فقط می‌تواند شبیه به رنگ دیگری باشد یا نباشد و یک صدا فقط می‌تواند شبیه به صدای دیگری باشد یا نباشد. برکلی می‌گوید همه اینها یاوه‌های ذهنی است. لاک در واقع موجودیت حوزه کاملی از واقعیت مستقل، غیرحسی و غیرذهنی را مسلم فرض می‌کند که ما حتی نمی‌توانیم تصورش کنیم و هرگز نمی‌توانیم دلیل و مدرکی برایش پیدا کنیم و وجودش هیچ فرقی به حال ما ندارد چه دلایل قابل درکی برای چنین کاری وجود دارد؟

برکلی گفت ما می‌دانیم که تجربه کردن، در ذات عامل شناسنده است زیرا هریک از ما آگاهی مستقیمی

داریم که چنین عاملی هستیم و می‌دانیم که این عامل، تجربیاتی دارد اما هرگز نمی‌توانیم دلایل مشابهی برای این باور داشته باشیم که این تجربیات به اشیا بی غیر از خود ما وابسته است. بنابراین، برکلی می‌گفت تجربه‌گرایی پیگیر و منسجم، ما را به این نتیجه می‌رساند که آنچه وجود دارد عبارت است از ذهن‌ها و محتویات‌شان یا عامل‌های شناسنده و تجربیات‌شان، هیچ دلیلی نداریم که باور کنیم چیز دیگری هم وجود دارد. مطمئناً هرگز دلیلی نداریم که

وجود ماده مستقل ساکن یا همان جوهر مادی لاک را باور کنیم که خود او قبول دارد غیرقابل تصور است. لاک با تأکیدش بر وجود داشتن چیزی در ورای محدوده هرگونه ادراک و تجربه ممکن، در واقع اصل بنیادین تجربه‌گرایی را نقض می‌کرد.

این بحث فلسفی دشواری است و اندیشمندان بعدی در برخورد با آن دچار مشکل شده‌اند. برکلی که مسیحی بود، آن را در قالب نظریه‌ای مطرح کرد مبنی بر وجود واقعیت کل در ذهن خداوند، یعنی روحی نامتناهی که ما ارواح متناهی را آفریده و از طریق تجربیات‌مان با ما ارتباط دارد. از این دیدگاه، هر چیزی که وجود دارد یا در ذهن ما وجود دارد یا در ذهن خداوند؛ به عبارت دیگر یا خود ما است یا خداوند. اندیشمندانی که تفکر دینی ندارند این مبنای دینی را کنار گذاشته‌اند؛ آنان تأکید کرده‌اند که برکلی هم دلایل کافی برای مسلم دانستن وجود خدا و یا حتی ذاتی مداوم و مستمر را نداشت. اما پاسخ دادن به بقیه چالش‌های فلسفی او به‌طور گنج‌کننده‌ای، دشوار است.

«حقیقت خواست همگان اما مشغله تعداد اندکی

است.» جورج برکلی

آثار اصلی

مقاله‌ای درباره نظریه جدید بنیایی
(۱۷۰۰)
رساله اصول شناخت بشری
(۱۷۱۰)
سه گفت‌وگو میان هیلاس و
فیلتونوس (۱۷۱۳)

TREATISE Concerning the PRINCIPLES

OF

Human Knowledge.

PART I.

Of the Objects of Human Knowledge, and of the Principles of Reasoning, and of the Principles of Morals.

By George Berkeley, M.A. Fellow of Trinity College, Dublin.

QUARTER

Printed by George Smith, in London. Price 1s. 6d. in Boards. 1753.

مرتود دانستن

جوهر مادی

برکلی در رساله اصول شناخت بشری (۱۷۱۰) استدلال‌هایش را بر ضد مفاهیم انتزاعی ارائه می‌کند. او عشق‌های مادی، مفاهیم کلی انتزاعی و انتظار به وجود جوهر مادی را رد می‌کند و بر وجود جوهر روحانی تأکید دارد.



هیوم

شکاک معتدل

غیر از ریاضی، هیچ چیز دیگری را به یقین نمی‌دانیم. اما با این حال باید به زندگی خود ادامه دهیم و برای زندگی کردن باید عمل کنیم. همه اعمال باید مبتنی بر فرض‌هایی درباره واقعیت باشد.

او در فلسفه فقط پس از مرگش در ۱۷۷۶ تحقق یافت.

در ۱۷۷۹، پس از مرگش، گفت‌وگوهای درباره ذین طبیعی از هیوم منتشر شد که او به‌طور مخفیانه آن را نوشته و ردیه‌ای بود بر جالب‌ترین استدلال‌های عقلانی‌ای که تا آن زمان در اثبات وجود خدا مطرح شده بود. بعضی‌ها این کتاب را بهترین اثر هیوم می‌دانند.



دیوید هیوم

دیوید هیوم که در این نقاشی آن زمانی که در ۱۷۶۶ دیده می‌شود، تنها بر دانشگاه ادینبورگ تحصیل کرد بعدها بر خلاف عادتش خودش مجبور به تحصیل در رشته حقوق شد و در ۱۷۶۹ «نقدی بر قانون طبیعی» را نوشت.

توده‌ای از احساسات

هیوم در این فرض مبتدیان تجربه‌گرایی یا لاک هم عقیده بود که فقط از طریق تجربه است که

نهایتاً می‌توانیم به شناخت از وجود هر چیزی در خارج از خودمان برسیم. چه این تجربه متعلق به خودمان باشد چه به کس دیگر. با برکلی در مورد این اصل هم عقیده بود که این فرض مقدمانی را باید با انسجام و ثبات به کار گرفت. این باعث شد که حداقل با برکلی موفق باشد که ما هرگز نمی‌توانیم با اطمینان مطلق بدانیم که یک دنیای مادی خارجی و مستقل از خودمان وجود دارد. با این همه، هیوم این را اساساً موضوعی نه درباره جهان بلکه بیشتر درباره شناخت می‌دانست؛ رسیدن به قطعیت در امور واقعی برای

«زیبایی اشیا در ذهنی است که آنها را مشاهده می‌کند.»

دیوید هیوم

دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) از جذاب‌ترین و ضمناً مهم‌ترین چهره‌ها در تاریخ فلسفه است. او بدون آنکه اهل خودتشریتی بوده باشد، به نظر می‌رسد موردعلاقه همگان بود. در فرانسه، که چندین سال در آنجا زندگی کرد، به‌نام «دیوید خوب و مهربان» و در شهر زادگاهش ادینبورگ، به «دیوید مقدس» شهرت داشت. خیابان محل سکونت او در ادینبورگ هم امروزه «خیابان دیوید مقدس» خوانده می‌شود. بعضی از بهترین آثارش را در جوانی نوشت. او هشت سال بر روی اثری کار کرد که به‌طور کلی شاهکارش شناخته

می‌شود، رساله‌ای درباره طبیعت بشر (۱۷۳۹-۴۰) و فقط ۲۸ سال داشت که این کتاب منتشر شد. هیچ‌کس توجهی به آن نکرد. او در دهه سوم عمرش مفاهیم آن را بیشتر پروراند و به‌صورتی مطرح کرد که امیدوار بود ساده‌تر و بهتر فهمیده شود؛ حاصل کارش را در دو مجلد کوچک‌تر منتشر کرد: تحقیق درباره ادراک بشر (۱۷۳۸) و تحقیق درباره اصول اخلاق (۱۷۵۱). باز هم کسی چندان توجهی نکرد.

او حداقل در ظاهر از فلسفه روی گردان شد و در دهه چهارم عمرش تاریخ انگلستان (۱۷۵۴-۱۷۶۲) را در شش مجلد نوشت که حدود صد سال کتابی مرجع در موضوع خود بود. تا زمانی که تاریخ پنج جلدی مکاتولی در ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۱ منتشر شد. هیوم در زمان حیاتش به‌عنوان اقتصاددان و مقاله‌نویس شهرتی به هم زد. یکی از نزدیک‌ترین دوستانش آدام اسمیت بود که عموماً او را بنیان‌گذار علم اقتصاد می‌دانند. خود هیوم هم چند نظریه اصلی درباره پول و نقدینگی ارائه کرد. اما شهرت اصلی

TREATISE

OF

HUMAN NATURE

IN THREE BOOKS

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE

OF THE



آدام اسمیت

آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی، بیشتر به‌عنوان کتاب‌تحقیق درباره ماهیت و علت‌های ثروت ملی (۱۷۷۶) شهرت دارد. اسمیت از ۱۷۳۸ عضو محفل ادینبورگ بود که کسانی همچون دیوید هیوم، جیمز بارول زندگی‌نامه‌نویس و جیمز وات مهندس مکانیک را در بر می‌گرفت.



یاتومی در برابر آینه‌اش، اثر ژان راتو (۱۷۲۰)

هیوم می‌گفت وقتی در خود فرو می‌رویم، آنچه در ذهن خود می‌اندیشیم، تجربیاتی همچون افکار و احساساتمان است و هرگز با نفس تجربه‌گری که این تجربیات را دارد، مواجه نمی‌شویم. بنابراین هیوم بر این باور بود که ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که نفس تجربه‌گر وجود دارد.

مشاهده‌های ارائه دهیم و چنین مدارکی وجود ندارند. هیوم همین شکل اساسی استدلال را به‌مؤثرترین وجهی درباره رابطه علت و معلولی یا علیت به کار گرفته است.

برای کسانی که تازه به فلسفه می‌پردازند، معمولاً روشن نیست که چرا فلاسفه به علیت این قدر اهمیت می‌دهند. علیت اتفاقاً برای دانشمندان هم از اهمیتی بنیادین برخوردار است. زیرا به نظر می‌رسد که کل جهان معلوم را علیت به هم پیوند می‌دهد و برای همین است که گیتی صرفاً توده‌ای آشفتنه یا در هرج و مرج نیست. هر واقعه‌ای علت یا معلول واقعه دیگری است و قواعد پایداری در بسیاری از این وقایع وجود دارد، به‌طوری که حالات مختلفی از امور،

ما ممکن نیست و ما فقط با احتمالاتی، که به درست بودنشان امیدواریم، سروکار داریم و نه با حقایق قطعی.

او اصل کلی بر کلی را بر ضد بر کلی به کار گرفت. چه کسی هرگز توانسته نفس خود را مشاهده کند، چه برسد به نفس دیگری؟ وقتی ما در خود فرو می‌رویم متوجه می‌شویم که درباره تجربیات حسی، باورها، عواطف، خاطره‌ها و امثال اینها می‌اندیشیم که همگی زودگذرند اما هرگز با موجودی از نوع متفاوتی با اینها یا نفس تجربه‌گری که اینها را تجربه می‌کند مواجه نشده‌ایم. بنابراین، طبق این اصل که ما نباید وجود چیزی را مسلم فرض کنیم که تجربه نمی‌شود، هیچ دلیلی نداریم که مانند بر کلی فرض کنیم یک نفس تجربه‌گر وجود دارد. هیوم می‌گوید که این نفس تجربه‌گر یا عامل شناسنده فقط پنداری موهوم است. اگر برسید که در این صورت «من» کیستم یا چیست، تنها پاسخی که می‌توان با تجربه یا مشاهده اثبات کرد، این است: «من» توده انباشته‌ای از احساسات هستم.

«علت» چیست؟

استدلال مشابهی در رابطه با وجود خدا، که بر کلی بر آن تأکید داشت، به کار گرفته می‌شود. وجود خدا یک پرسش امر واقع است — یا وجود دارد یا ندارد — و پرسش‌های امر واقع یا پرسش‌های وجودی را فقط با مشاهده می‌توان پاسخ داد. حال چه کسی توانسته خدا را ببیند؟ هیوم می‌گوید هیچ مدرک مشاهده‌ای جدی مبنی بر وجود او در دست نیست. هیوم به‌راحتی ثابت کرد که آنچه

مردم به جای مدرک مشاهده‌ای ارائه می‌کنند، بر مبنای استنباط شخصی، غیرمستقیم و مبهم است. او می‌گوید بهترین دلیلی که در این باره می‌توان ارائه کرد، نظم دقیقی است که در کائنات مشاهده می‌شود و شاید نمایانگر چیزی باشد که شباهت کمی با یک عقل طراح و سازنده دارد اما این تفاوت زیادی دارد با اثبات وجود یک خدای مشخص (انسان‌گونه) یا همان خدای مسیحیان و یهودیان، و احساس یقین یا ایمان داشتن، شناخت محسوب نمی‌شود. استدلال هیوم، هم درباره خدا و هم درباره نفس اساساً شکل مشابهی دارد. او می‌گوید برای توجیه ادعایمان مبنی بر وجود خدا یا نفس باید بتوانیم مدارکی از تجربه

آثار اصلی

رساله‌ای درباره طبیعت بشر
(۱۷۳۹-۱۷۴۰)
نظمی درباره اصول انسانی
(۱۷۵۱)
مقدمه‌گویی درباره دین طبیعی
(۱۷۷۷)



علت و معلول

به عقیده هیوم، هر یک از وقایع علی از یکدیگر مستقل اند و برای توضیح این رابطه علت و معلولی (مثال برخورد توپهای بلیارد به یکدیگر استفاده می‌گردد) رواج بازی بلیارد در قرن هجدهم در این تصویر اثر جیمز گیلز (۱۷۵۷، ۱۸۱۵) کاریکاتورست انگلیسی به روشنی دیده می‌شود.

ب است، مثل آن نیست که بگویم الف ابتدا رخ داده و سپس ب؛ در واقع، به این معنی است که الف موجب وقوع ب شده یا واقعه ب رخ داد چون الف رخ داده بود پس تنها چیزی که مشاهده کرده‌ایم، توالی وقایع است در حالی که رابطه علی برای پیوند آنها لازم است. شاید یک نفر بگوید: «بسیار خوب، اما من می‌توانم ثابت کنم که در این مورد، واقعه الف علت واقعه ب بود زیرا هر بار که واقعه‌ای از نوع الف رخ می‌دهد، همیشه بدون استثنا، واقعه‌ای از نوع ب پس از آن رخ می‌دهد قبول دارم که رابطه علی فقط یک ارتباط ساده میان وقایع نیست، اما وقتی ارتباط دائمی و تغییرناپذیری دیده می‌شود می‌فهمیم که رابطه علی در کار است.» اما این هم درست نیست همیشه، پس از هر روزی شب شده است اما، روز علت شب نیست؛ روز و شب هر دو معلول چیز دیگری هستند یعنی چرخش زمین حول محور خود در حالی که به دور خورشید می‌گردد پس ارتباط میان دو واقعه ممکن است دائمی باشد بدون آنکه هیچ کدام علت دیگری باشند بدین ترتیب، اگر ارتباط دائمی حداکثر چیزی است که می‌توانیم مشاهده کنیم، چگونه می‌توانیم شخصی کنیم کدام نمونه‌ها از نوع رابطه علی است و کدام شان ربطی به علت ندارد؟

ما هیچ نمی‌دانیم

از وقتی هیوم این مسئله را مطرح کرد، بسیاری از فیلسوفان را گیج کرده و مستقیماً به مسئله قدیمی دیگری منجر شده است. اگر ما هرگز نمی‌توانیم با دلائل تجربی محکمی بگوییم یک واقعه حتماً موجب واقعه دیگر خواهد شد، پس کار علمی چگونه ممکن خواهد بود؟ شاید همیشه در طول تاریخ، هر بار که آب را تا صد درجه سانتیگراد حرارت داده‌اند، به جوش آمده، اما این ثابت نمی‌کند که حرارت علت جوشیدن آب است و نیز ثابت نمی‌کند که دفعه بعدی که آب را حرارت می‌دهیم، حتماً در صد درجه سانتیگراد به جوش می‌آید. شاید دفعه بعد، طور دیگری شود. هزاران سال همه قوهایی که اروپاییان می‌دیدند سفید بودند، تا جایی که اروپاییان سفید بدون قوه را واقعی بدیده دانستند، اما وقتی قاره استرالیا را کشف کردند، در آنجا قوهای سیاه هم پیدا شدند. هر تعداد مشاهده قوهای سفید هرگز تضمین

به شیوه‌هایی که برای ما قابل درک است، با هم ارتباط پیدا می‌کند و بدین ترتیب ما می‌توانیم محیط اطرافمان را بفهمیم. اگر رابطه علت و معلولی وجود نداشت، تجربه ما قابل فهم نبود که در این صورت، زندگی انسانی (در تمایز با زندگی حیوانات پست‌تر)، غیرممکن می‌شد. عقل متعارف این همبستگی علی را امری بدیهی می‌پندارد، اما دانشمند دائماً تلاش می‌کند تا روابط علت و معلولی قبلاً ناشناخته را کشف کند، در حالی که فیلسوف درباره ماهیت رابطه علت و معلولی تحقیق می‌کند و می‌پرسد: «این پدیده حیرت‌انگیز چیست که اگر نبوده، دنیای قابل فهمی وجود نداشت؟ علت چیست؟» به عبارت دیگر، از آنجا که وظیفه اصلی فیلسوف درک کلی‌ترین جنبه‌های واقعیت است، پس می‌داند که درک علت باید یکی از کارهای اصلی او باشد.

هیوم اشاره کرد که رابطه علی — مانند خداوند و نفس — قابل مشاهده نیست، ممکن است بگوییم ما مشاهده کرده‌ایم که واقعه الف علت واقعه ب بوده، اما تنها چیزی که عملاً مشاهده کرده‌ایم، واقعه الف بوده و سپس واقعه ب که به دنبال آن رخ داده است. ما مورد سومی را مشاهده نکرده‌ایم که همان رابطه علی است که دو مورد الف و ب را به هم ربط می‌دهد اما وقتی می‌گوییم الف علت

هیوم اقتصاددان

نوشتن‌های اقتصادی هیوم در کتاب مقالات سیاسی (۱۷۵۲) آغاز شد که شهرتی نسبی برایش به همراه داشت. استفاده از سند و بیان واضح تفکراتش، اثر او را جلوتر از زمان خود نشان می‌داد. با اینکه برعکس دوستش آدام اسمیت یک نظام مشخص اقتصادی را ارائه نمی‌کرد، هیوم بر این باور بود که پیشرفت از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی، پیش‌شرط تمدن است.

نمی‌کند که حتماً همه قوها سفیدند و این اصل در مورد هر مجموعه دیگری از مشاهدات هم صدق می‌کند. هر تعداد الف‌هایی را مشاهده کنیم که دارای خاصیت ب باشند، ثابت نمی‌کند که الف بعدی هم خاصیت ب خواهد داشت. شاید نداشته باشد شاید من انتظار خاصیت ب را در الف بعدی داشته باشم اما این یک تأثیر روانی است و کاملاً با برهان منطقی تفاوت دارد؛ این صرفاً تداعی معانی است. علم منطقی درباره ارتباط میان گزاره‌ها است و یک گزاره ممکن است یا گزاره دیگر تناقض داشته باشد، اما

«پس، آداب و رسوم اجتماعی راهنمای بزرگ زندگی بشر است.»

دیوید هیوم

دو واقعه اگر هر دو در واقع رخ دهند، ممکن نیست یکدیگر را نقض کنند. این مشکل پیچیده‌ای را برای علوم ایجاد

می‌کند. قوانین علمی معمولی، گزاره‌های کلی نامحدودی هستند که ضمناً روابط علی را هم بیان می‌کنند. مثل این گزاره که «اگر آب را در فشار هوای سطح دریا حرارت دهید، وقتی دمای آن به صد درجه سانتیگراد برسد، به جوش می‌آید». نه کلیت نامحدود این گزاره و نه ارتباط علی اظهار شد. در آن را نمی‌توان با مشاهده یا تجربه اثبات کرد. پس چگونه — اگر اصلاً امکان داشته باشد — می‌توان در سنی هریک از عناصر این گزاره را ثابت کرد؟ ما مسلماً باز هم انتظار داریم آب در صد درجه سانتیگراد

به جوش بیاید اما هیچ چیزی در دست نداریم که جداً بتواند برهانی برای آن محسوب شود؛ بنابراین، نمی‌توانیم به معنای واقعی کلمه بگوییم که این را می‌دانیم.

اگر می‌خواستیم در همین مرحله متوقف شویم، آن وقت هیوم در نظرمان شکاک مطلق بود که می‌گفت انسان درباره هیچ چیز نمی‌تواند مطمئن باشد؛ چه درباره وجود خدا باشد یا وجود دنیای خارجی یا حتی نفس پایدار خودمان و یا هر ارتباط مطمئن میان هر چیزی با چیز دیگری در جهان واقعیت. او این را وضعیت نظری ما می‌داند. اما می‌گوید ما در واقع نمی‌توانیم با چنین دیدگاهی از امور، زندگی کنیم. دلیلش هم این است که اهداف ما در زندگی، با عقل مان تعیین نمی‌شود. مثلاً اینکه ما هر کاری از دستمان برآید می‌کنیم تا زنده بمانیم، به این دلیل نیست که نترسیم و خوب فکر کرده‌ایم و بعد به این نتیجه رسیده‌ایم که زنده ماندن بهترین هدف است؛ ما عاشق نمی‌شویم یا از موسیقی لذت نمی‌بریم یا با دیدن توت‌فرنگی دهانمان آب نمی‌افتد چون عقل چنین حکم می‌کند. هدف نهایی رفتارهای ما را امیال، شهوات، عواطف، سلیقه‌ها و به طور کلی انواع احساسات ما تعیین می‌کند. و دلیل اصلی ورود عقل به صحنه، این است که همه ابزار مختلف را با هم انطباق دهیم و به کار گیریم تا به اهدافمان برسیم. طبق گفته مشهور هیوم: «عقل، بنده امیال و شهوات است.»

عصر زرین ادینبورگ

شهر ادینبورگ از نیمه دوم قرن هجدهم تا اواسط قرن نوزدهم در اوج نفوذ خود بود و یکی از مراکز پیشرو بحث روشنگری اروپا به شمار می‌رفت. این شهر محل سکونت بسیاری از دانشمندان برجسته آن زمان بود از جمله دیوید هیوم. اهمیت اقتصاددان و فیلسوف، دانشمندی که بنیان‌گذار علم زمین‌شناسی نوین شناخته شده است.



ادراک قوانین علمی

هیوم با استفاده از روش علمی ادراک نوین برای شرح چگونگی کارکرد ذهن در کسب شناخت، به این نتیجه رسید که شناختی در ویران تجربه وجود ندارد. تأثیر گفتاری علم نوین بر اندیشه قرن هجدهم در این المان‌های زیاده از حد فنی به نام فلسفه در حال انقراض (مجموعه ۱۷۹۴) به خوبی نشان داده شده است.



دیدگاه‌ها و توقعات مان پافشاری کنیم زیرا می‌دانیم که خطایذیرند و باید به نظریات سایرین هم احترام بگذاریم. بدین ترتیب، سرشت کلی فلسفه هیوم معتدل و ملایم و اهل تساهل است، مانند شخصیت و زندگی خودش. دیدگاه‌های هیوم تأثیری عظیم و پایدار تا زمان ما بر جای گذاشته است. بعضی از مسائل بنیادینی که او مطرح کرد، هنوز هم به عقیده بعضی فیلسوفان، لاینحل مانده که از همه مهم‌تر مسئله استقرا است که می‌گفت رسیدن به نتیجه کلی با تکیه بر موارد خاص، هر قدر هم که تعدادشان

بدین ترتیب، هیچ کس از غذا خوردن خودداری نخواهد کرد فقط چون هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت کند دفعه بعد هم غذا برایش مقوی خواهد بود. در واقع، چنین مدرکی در دست نداریم اما، با این وجود، می‌دانیم که اگر کسی غذا نخورد، می‌میرد. به‌طور کلی ما باز هم به کارهایمان تحت تأثیر انواع مختلف انگیزه‌های عاطفی مان، ادامه خواهیم داد و برای گزینش ابزاری که ما را به خواست‌هایمان برساند باز هم از تداعی معانی معمول خودمان استفاده خواهیم کرد. گزینش‌هایمان، نشان می‌دهد، روابطی در کار است که نمی‌توانیم وجودشان را اثبات کنیم. گاه بهتر است زیاد درگیر آن نشویم؛ مردم خیلی وقت‌ها چیزهایی را می‌خورند که برایشان بد است و گاه چیزهایی را می‌خورند که موجب مرگ‌شان می‌شود اما حتی در سطح نظریات تحقق‌ناپذیر، بهتر است گاه شکست بخوریم تا اینکه چون نمی‌توانیم از چیزی مطمئن باشیم، از هر عملی خودداری کنیم، زیرا در این صورت به معنای واقعی کلمه اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم.

«عقل بنده امیال و شهوات است.»

دیوید هیوم

هیوم با توجه به این وضعیت طرفدار شیوه‌ای بود که خودش آن را «شکاکیت معتدل» می‌خواند. منظور او از شکاکیت معتدل این بود که ما باید قبول کنیم که برهان قاطع، در خارج از حیطه ریاضیات، هیچ نقشی در امور بشری ندارد. ما هیچ چیز را واقعاً نمی‌دانیم؛ ما انتظارات خودمان را داریم اما این به هیچ وجه دانش و شناخت به شمار نمی‌رود. هیوم تأکید زیادی بر تمایز میان آنچه از زمان لایبنیتس (تک ص ۹۷) به عنوان گزاره تحلیلی و گزاره ترکیبی شناخته شد داشت و می‌گفت هرگز نمی‌توان به درست بودن گزاره‌های ترکیبی اطمینان قطعی یافت و بنابراین نباید ذهن مان را با نظریه‌های فراگیر پر کنیم، چه در حوزه فلسفه باشد یا سیاست و علوم و دین و یا هر حوزه دیگری؛ زیرا وقتی نمی‌توانیم از هیچ چیزی کاملاً مطمئن باشیم، پس چقدر احمقانه است اگر فکر کنیم پاسخ همه پرسش‌ها را می‌دانیم! نظام‌های عقیدتی سازماندهی‌شده فراگیر از نظر هیوم مردود است. به عقیده او ما نباید بر

ادوارد گیبون

ادوارد گیبون (۱۶۹۲-۱۷۸۳) بزرگ‌ترین تاریخ‌نگار انگلیسی قرن هجدهم بود که بیشتر به خاطر اثر بزرگش تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم (۱۷۷۶-۱۷۸۸) شهرت دارد. گیبون که کازنی مورد تأیید هیوم بود و خصوصاً شیوه ترمیمی‌اش را تحسین می‌کرد دیدگاهی نسبتاً بدبینانه و منفی به تاریخ داشت و خودش تاریخ را این‌طور تعریف می‌کرد: «کمی بیشتر از شرح جنایات، تشنگات و بدبختی‌های نوع بشر».



جیمز بازول

جیمز بازول (۱۷۲۰-۱۷۸۵) زندگی‌نامه‌نویس و ادیب اسکاتلندی در ادینبورگ به دنیا آمد و تحصیل کرد. رشته تحصیلی او حقوق بود اما هدف واقعی‌اش کسب شهرت در ادبیات بود. او با نوشتن کتاب زندگی سلواک جاسون (۱۷۹۱) که محصول هوشی بسیار نزدیک آن دو و نیز دستاوردی عالی در رشته زندگی‌نامه‌نویسی بود، به هدفش رسید و مشهور شد. او در ادامه نوشتن زندگی‌نامه هیوم هم بود اما نقد بازول را امروزه یکی از بزرگ‌ترین وقایع توسل جهان می‌دانند.

«ایسن مسیحیت نه تنها در ابتدای کارش با خوارق عادات و معجزات همراه بود، بلکه حتی امروز هم باید معجزه‌های اتفاق بیفتد تا یک فرد عاقل و منطقی به آن ایمان بیاورد.»

دیوید هیوم

تأثیر و نفوذ هیوم

دیوید هیوم یکی از چهره‌های اصلی قرن خود بود در قاره اروپا و خصوصاً در فرانسه. هیوم را یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی می‌دانند که بریتانیا تاکنون به وجود آورده است. در آلمان، کثرت آثار هیوم را خواند و گفت تجربه فلسفه هیوم او را از «عقوب جزم‌اندیشانه‌های پیش از» کرده است. افکار هیوم در ارتباط با فلسفه اخلاقی تأثیری خلاق بر فیلسوفان مکتب اصالت فایده در قرن نوزدهم، جرمی بنتام و جان استوارت میل گذاشت. اگر امروزه می‌توانستیم از استادان فلسفه رأی‌گیری کنیم که چه کسی بهترین فلسفه را به زبان انگلیسی نوشته است، مسلماً هیوم برنده می‌شد.



محکوم خواست‌های دل

هیوم بر این باور بود که عواطف، ما - تمایلات و شهواتمان - رفتارمان را تعیین می‌کند. عقل که تنها شهوات است، فقط به صحنه می‌آید تا آن تمایلات را تأیید کند. نقاش اسکات باروکا فرانسوی، ژان لوپورده فرگوتار، در اثرش با قدرت هرجه تمام، یکی از سابق‌های اصلی و غالب بشری یعنی تمایلی جنسی را به تصویر کشیده است.

زیاد باشد، غیرممکن است.

هم کوشیده‌اند تا از شیوه نگارش او پیروی کنند. مثلاً، شوپنهاور که از آن پیچیدگی و ابهامی نفرت داشت که مشخصه فلسفه آلمان تا آن زمان بود، به‌طور آگاهانه تلاش کرد تا آلمانی را همان طوری بنویسد که هیوم انگلیسی را نوشته بود و آثاری از خود به یادگار گذاشت که جزو بهترین نثرهای زبان آلمانی شناخته می‌شود.

شیوه نگارش هیوم هم بر سایرین تأثیر گذاشت. او نشان داد که درباره بعضی از عمیق‌ترین و دشوارترین مسائل فلسفی هم می‌توان با وضوح و شوخ‌طبعی نوشت. نه فقط نویسندگان بعدی انگلیسی‌زبان همچون برتراند راسل و ای. جی. آیر، بلکه فیلسوفان فرانسوی و آلمانی

برک

محافظه کار اعظم

از آنجا که سنت در یک جامعه توسعه یافته در بر گیرنده کل ذخیره خرد و تجربه نسل های متعدد است، پس بهترین راهنمای حرکت و عمل است و از هر دیدگاه فردی قابل اطمینان تر به نظر می رسد.



برک نماینده مجلس

برک در ۱۷۶۵ متنی شخصی مازکس را الکتیکام شد که از رهبران ویک ها اشاره ای داشت و نشان داد که به مجلس عوام راه یافت. از جمله طرح های مستعمراتی او، کم کردن فشارهای مالی و اقتصادی بر ایرلند، اقداماتی برای جویا شدن به مستعمرات انگلیس در قاره آمریکا و این پیشنهاد بود که حکومت مستعمره بزرگ هند، نه به دست کمپانی هند شرقی یا پادشاه بریتانیا بلکه بر نظر مجلس از کارگران مستقل اداره شود.

در سیاست شناختاند

حکمت و خرد قدیم

از دید برک، جامعه توسعه یافته آن قدر بزرگ و پیچیده است که یک ذهن واحد امکان احاطه بر کل آن و درک آن را ندارد. چنین جامعه ای در طول نسل های متعدد و از طریق اقدامات ابتکاری و تشکیلاتی بی شمار افراد و گروه هایی به وجود آمده که همگی مجبور بودند با واقعیت روبه رو شوند، نهادها و تربیت جامعه حاصل انتخاب ها و تصمیم های بی شمار، قضاوت های سنجیده مبتنی بر تجربه و الویت سنجی های بی پایه دانش است. چنین جامعه ای به طور کلی مانند یک



ادموند برک

ادموند برک، سیاستمدار ویک (مغرب لیبرال) و نظریه پرداز سیاسی، یکی از دروغ گویان اندیشه های سیاسی در طول تاریخ بریتانیا او همچنان چهارهال مهم در تاریخ سیاست نظری به شمار می رود.

ادموند برک (۱۷۲۹-۹۷) در خانواده ای متوسط در ایرلند به دنیا آمد و طبق اصول پروتستان تربیت شد. او در کالج ترینیتی در شهر دوبلین و سپس در لندن به تحصیل حقوق پرداخت اما هرگز عملاً به حرفه وکالت وارد نشد. در عوض به کار نویسندگی و روزنامه نگاری پرداخت و سپس در ۳۷ سالگی به نمایندگی مجلس عوام انتخاب شد. سخنرانی او در حوزه انتخابیه اش در شهر پرستول، بیانیه تاریخی این اصل است که یک عضو پارلمان، نماینده است و نه مأمور اعزامی - به عبارت دیگر، رأی نماینده مجلس نباید دستوری باشد زیرا وظیفه دارد

ساختار زنده عظیم و پیچیده است و مانند یک موجود زنده تغییر می کند و تحول می یابد و در پاسخ به نیازها، ظرفیت های جدیدی را ایجاد می کند و پیوسته خود را با شرایطی که دائماً تغییر می کند وفق می دهد. جامعه توسعه یافته به هیچ وجه مانند ماشین نیست که بتوانیم آن را از ابتدا تا آخرین جزئیات طراحی و اجرا کنیم یا به دلخواه قطعات آن را جابه جا و تعویض کنیم. نه در نظر و نه در عمل، هیچ اندیشمند سیاسی واحد یا حتی گروه کوچکی از رهبران سیاسی نمی تواند جامعه توسعه یافته را به طور کامل از میان بردارد و جامعه ای مناسب تر را جایگزین آن سازد. (این اعتراض اصلی برک به کارها انقلابیون فرانسه بود) به عقیده او، تنها حالت قابل قبول تغییر سیاسی که با واقعیت تناسب دارد، تغییر تدریجی ساختاری است و نه تغییر انقلابی. هر نسلی باید خودش را نه مالک دارایی های جامعه بلکه محافظ آن بداند؛ هر نسلی وارث گنجینه ای از گذشته است که وظیفه دارد حتی المقدور چیزی بر آن بیفزاید و به هر حال بدون تلف کردنش، آن را به نسل های آینده منتقل کند. انسان ها موجوداتی ناقص اند و بنابراین تصور این که یک جامعه انسانی می تواند کامل باشد، خیالی باطل است؛ این دلیل دیگری است بر دست یافتنی

طبق صلاح دید خودش رأی دهد. مشهورترین کتاب برک، تأملاتی درباره انقلاب فرانسه در ۱۷۹۰ منتشر شد یعنی یک سال بعد از انقلاب فرانسه. با اینکه هرگز به وزارت نرسید اما صرفاً کیفیت محتوای سخنرانی های عمومی و مقاله هایش در روزنامه ها، او را یکی از بانفوذترین شخصیت های زمان خود کرده بود. از آن به بعد او را برجسته ترین مفسر محافظه کاری



دگرگونی ظاهر جامعه

برک بر این باور بود که نهاد های جامعه تجسم فضیلت های متعال در پایه تجربه و شناخت است. متین هالوس که بنای آن در ۱۷۵۳ به پایان رسید دانشگاه رسمی شهر دار لندن، «کلاستر اصلی شهر» است و شصت و شش برای برگزاری دانشگاه هیر به کار می رود.

تأثیر و نفوذ برک

نوشته‌های برک دربارهٔ فرانسه در روزگار خودش الهام‌بخش افکار سلفانی در آلمان و فرانسه بود. در انگلستان او را مفسر اصلی و اولین رسمی، تدریسهٔ جزئی، انتشار قانونی حکومت و نقش محدود امور سیاسی در حیات اجتماعی می‌دانست. برک عضو حزب ویکه (آزادی‌خواه) بود اما اندیشه او همواره با آرای دیربایی، فلسفه محافظه‌کاری نوین را تشکیل می‌دهد.



طبقه‌ای که برای حکومت زاده شده‌اند

برک بر این باور بود که عاقل مردم بیشتر می‌توانند تحت مدیریت کسانی که عادت کرده‌اند مسئولیت دیگران را بر عهده گیرند، رشد و پیشرفت کنند؛ چنین کسانی به نظر برک، بیشتر در میان اعیان‌الدول یافت می‌شوند. مانند این زوج اثرهای در تابلوی آلام و خاتم التروا (محدود: ۱۷۳۹) اثر توماس گینزبرو.

Philosophical Enquiry

1790-1791

Of the Causes and

of the

SUBLINE

and

BEAUTIFUL



LONDON

Printed by J. Johnson, Stationer

and Bookseller, Strand

WEMBLEY

زیبایی‌شناسی برک

کتاب تحلیلی فلسفی دربارهٔ منشأ صورت ما از امر معنایی و زیبا که در ۱۷۵۶ منتشر شد. گرایش‌های تاریخی را در نظریهٔ زیبایی‌شناسی عرضه کرد. این کتاب موجب شهرت برک در انگلستان شد و در خارج هم کسانی همچون کانت و دینو به آن توجه کردند.

آثار اصلی

تحقیق فلسفی دربارهٔ منشأ صورت ما از امر معنایی و زیبا (۱۷۵۶)
تأملاتی دربارهٔ انقلاب فرانسه (۱۷۹۰)

مشکوک بودن به اهداف کسانی که این افکار را تبلیغ می‌کنند. انواع مختلفی از محافظه‌کاری وجود دارد — حتی در جامعه‌ای مثل بریتانیا که سنت‌ها نقشی چنین مهم و مستمر در آن ایفا می‌کند — اما مکتب محافظه‌کاری دموکرات برک، یکی از پیشرفته‌ترین انواع محافظه‌کاری است که طبق اصول عقلانی توجیه‌پذیر است. شاید به همین دلیل است که حتی مخالفان هم برایش احترام قائلند.

متعالی

باید به یکی از آرای مهم برک که به‌طور کلی خارج از حوزهٔ سیاست قرار می‌گیرد هم اشاره کنیم. او در کتابش تحقیقی فلسفی دربارهٔ منشأ صورت ما از امر معنایی و زیبا (۱۷۵۶) به مخالفت با این عقیدهٔ رایج در عصر روشنگری قرن هجدهم پرداخت که وضوح صفت اصلی و لازمهٔ هنر عالی است. اما برک، برعکس، بر این عقیده بود که هنر عالی در جستجوی ابدیت است، و چون ابدیت هیچ حد و مرزی ندارد، محال است واضح یا مشخص باشد. برای همین است که هنر عالی را نمی‌توان مقید کرد و باز برای همین است که تلقین خیلی بیشتر از سخنان صریح و روشن، بر ما تأثیر می‌گذارد؛ و از همین موضع بود که برک به توشن دربارهٔ کشش احساسی نسبت به ناشناخته پرداخت. این کتاب، حداقل در انگلستان، آغازی شد برای روی گرداندن از طرز تفکر کلاسیسم صوری قرن هجدهم دربارهٔ هنر و روی آوردن به تفکر رمانتیسم.

بودن اهداف آرمان‌گرایان. حکومت‌ها باید با مردم همان طوری که هستند سروکار داشته باشند، یعنی انسان‌هایی با خواسته‌ها و توانایی‌های بسیار گوناگون که در عین حال، هریک آمیزه‌ای از نیک و بد را در خود دارد. احتمالاً عامهٔ مردم تحت مدیریت مردانی واقع‌بین و فعال که عادت کرده‌اند مسئولیت سایرین را در همهٔ امور بر عهده بگیرند، خیلی بهتر می‌توانند شکوفا شوند تا تحت حکومت نظریه‌پردازان حتی اگر این نظریه‌پردازان افرادی زیرک و عاقل باشند چون برای حکومت، نه عقل نظری بلکه ذرک و شناخت عمیق از مردم و راه و رسم جهان و عقل سلیم — یا کمی لیاقت ذاتی — لازم است. چنین ترکیبی، بیشتر در میان افرادی یافت می‌شود که در ثروت و مسئولیت زاده و پرورش یافته‌اند، نه در میان افراد زیرکی که راه خود را از پایین‌ترین سطوح به بالا باز کرده‌اند — البته ممکن است مفید باشد که محدودی از اینها هم در طبقهٔ حکومتگر هر نسل وارد شوند.

این نگرش به‌طور کلی از به هم پیوستن رشته‌های اصلی مشخصی بافته شده است که عبارتند از: علاقه و احترام به واقعیت اجتماعی موجود و گذشته‌ای که منشأ آن است؛ برخوردی محافظانه با تغییر و تحول، و گرایش به تغییر تدریجی؛ پذیرش تنوع شخصیت انسان‌ها و انگیزه‌هایشان و اعتقاد محکم به کامل نبودن انسان‌ها؛ مردود دانستن مساوات‌طلبی؛ بی‌زاری از روشنفکری گری در سیاست یا به عبارت دیگر، نوعی شکاکیت و تردید دربارهٔ کارآمد بودن طرح‌های بزرگ و مرام‌ها و «ایسم‌ها» برای زندگی انسان‌هایی از گوشت و خون و نیز



اندیشمندان انقلابی فرانسه

در فرانسه قرن هجدهم، دستاوردهای شیوه تفکر جدید بر پایه علم نیوتنی و فلسفه لاک را اندیشمندانی نابغه به زبانی ساده و قابل فهم برای مردم عادی در میان کل جمعیت کتابخوان تبلیغ و ترویج کردند. طبقه جدید روشنفکری به وجود آمد که در امور دینی بسیار آزاداندیش بود و در امور سیاسی بسیار تندرو و طرفدار اصلاحات اساسی. ولتر، آن طنزنویس بی‌همتا، با موجی از خنده، عقاید و باورهای سنتی را از صحنه بیرون راند. دیدرو با تیوغی مشابه، دایره‌المعارفی ماندگار را در سی و پنج مجلد تهیه و منتشر کرد که هدفش تغییر و تحول در طرز تفکر رایج عامه مردم بود. باورهای سنتی که تکیه‌گاه اصلی کلیسا و حکومت بود، از پایه ریشه‌کن شد و شاخهای از تجددطلبی و اصول‌گرایی انقلابی پدیدار گشت که تا به امروز پیوسته فعال و تأثیرگذار بوده است.



دایره‌المعارف

۲۵ مجلد از دایره‌المعارف (۱۷۵۱-۱۷۸۰) منتشر شد. اینها مجلدات چاپ اول آن است که در کتابسوزی لویی شانزدهم نگهداری می‌شود.



ولتر

اندیشمندی بزرگ با بیانی ساده و همه‌فهم

ولتر بیش از هر نویسنده دیگری برای ترویج مفاهیم انقلابی علوم جدید و آزادی‌خواهی نوین در قاره اروپا تلاش کرد.

آثار اصلی

شعاعانی فلسفی (۱۷۳۳)
زبان اصلی فلسفه نوین (۱۷۳۸)
نسر لویی چهاردهم (۱۷۵۱)
گاندید (۱۷۵۱)
فرهنگ فلسفی (۱۷۶۳)
فلسفه تاریخ (۱۷۶۵)



ولتر

ولتر، جنگجوی شجاع در نبرد مقاس بر ضد استبداد، تعصب و ظلم. هنوز هم یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسوی و نماد روشنگری و جنبش بشری قرن هجدهم شناخته می‌شود.

فوق‌العاده طولانی‌اش، همین‌ها محتوای فکری آثار او را فراهم آورد. او این افکار را از هر راهی که برایش مقدور بود - نمایش‌نامه، داستان بلند، زندگی‌نامه، تحقیق تاریخی، جزوه، نامه سرگشاده، نقد و بررسی - تبلیغ می‌کرد و چنان با زیرکی و ظرافت که نوشته‌هایش در میان همه کتابخوانان جدی در اروپای غربی کاملاً شناخته شده بود، به‌غیرت نویسنده مردمی و ساده‌نویسی با استعداد و توانایی‌های او پیدا شده است که بتواند تأثیری چنان بنیادین بر جامعه پیرامون خود بگذارد.

شاید جنجالی‌ترین اصلی که ولتر مطرح کرد، این اندیشه لاک بود که اطمینان ما به باورهایمان باید متناسب با شواهدی باشد که در تأییدشان وجود دارد. بسیاری از باورهای رایج در زندگی دینی و اجتماعی آن زمان که پشتوانه اصلی‌شان مرجعیت کلیسا و حکومت بود، هنگامی که در معرض نقد

ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) در یک خانواده مرفه پاریسی به دنیا آمد نام مستاری که برای خود ابداع کرد، تحریقی از نام خانوادگی واقعی او آرونه بود. او در مدارس یسوعیان از بهترین آموزش‌های رایج آن زمان برخوردار شد و پس از آن به طنزنویسی پرداخت. او از همان ابتدا چنان در این کار تبحر داشت و درخشید که وقتی هنوز جوانی بیش نبود، چندین بار از پاریس اخراجش کردند. در ۱۹ سالگی هم مجبور شد مدت کوتاهی را در تبعید در هلند سپری کند، و در اواسط دهه دوم زندگی‌اش نزدیک به یک سال را در زندان باستیل گذراند. اما، ضمناً، در اوایل جوانی، خود را به‌عنوان بهترین نمایش‌نامه‌نویس فرانسه تثبیت کرد. او پنجاه سال صحنه تئاتر فرانسه را زیر سلطه خود داشت و از همین جایگاه (خیلی شبیه به وضعیت برنارد شاو در بریتانیا در قرن بیستم) بود که با نظریات پیشرفته‌اش در هر موضوعی که فکرش را بتوان کرد، دائماً و مسلسل‌وار دنیا را گلوله‌باران می‌کرد و البته همیشه مطالبش با طنز و شوخ‌طبعی بیان می‌شد.

پر تو عقل

ولتر پس از دومین دوره محکومیتش در باستیل، بیش از دوسال را در انگلستان در تبعید گذراند. این تجربه به نقطه عطفی در افکار او تبدیل شد. سطح بالایی آزادی در انگلستان آن زمان و احترامی که برای هر فرد در جامعه و برای قانون قائل می‌شدند، به چماقی تبدیل شد که ولتر تا آخر عمرش آن را بر سر فرانسویان می‌کوبید. او زبان انگلیسی را در حد استادی فراگرفت و خود را غرق در مطالعه علوم نوین در آثار نیوتن و فلسفه آزادی‌خواهی جدید در آثار لاک کرد. او اثر اصیل قابل‌ملاحظه‌ای بر این مجموعه افکار نیفزود، اما این افکار همه ذهن او را پر کرد و در باقی‌مانده دوران نویسندگی



ولتر در حین لباس پوشیدن مطالبش را تقریر می‌کند

تور د کاز نویسنده ولتر فوق‌العاده طولانی بود و به نوشتن نمایش‌نامه‌ها، داستان‌های بلند، جزوات و رساله‌ها، نامه‌ها، زندگی‌نامه‌ها، آثار تاریخی و مقالات انتقادی پرداخت. در تصویر فوق او را در حال تقریر مطالبی به مشتری‌اش در حین لباس پوشیدن می‌بینیم تا بهترین استفاده را از وقتش کرده باشد.

ژان فیلیپ رامو

ژان فیلیپ رامو (۱۶۸۳-۱۷۶۴) آهنگساز متاخر سبک باروک. با بسیاری از روشنفکران پیشرو زمان خود ارتباط دوستانه داشت. از جمله با ولتر و چندین معارفه نظری با زامبر و روسو داشت. او که امروزه بیشتر به‌عنوان موسیقی‌دان معروف (نوعی ستور پتانوی) خود مشهور است در دوران حیات خود آهنگساز ایرا و نظریه‌پرداز موسیقی مشهوری بود. از جمله آثار او می‌توان به اپراهای هیولیت و آزکی (۱۷۳۳) و پیکامین (۱۷۳۸) اشاره کرد.

«غیر ضروری بسیار

ضروری است.» ولتر

دژ باستیل

دژ باستیل در ۱۷۸۹ به فرمان شارل نهم ساخته شد تا دیوارهای نور پاریس را در مقابل حمله انگلیسی‌ها تقویت کند. در قرن هفدهم و هجدهم باستیل زندان حکومتی شد. زندانیان طبق فرمان مستقیم پادشاه در آنجا حبس می‌شدند و ضمناً کتابهای ممنوعه هم در آنجا نگهداری می‌شد. باستیل در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ به دست انقلابیون تصرف شد و این واقعه هرساله تحت عنوان «روز باستیل» در فرانسه گرامی داشته می‌شود و تعطیل عمومی اعلام شده است. دژ باستیل بعداً به فرمان دولت انقلابی فرانسه تملیل شد.

شناخته شد، یعنی آن نوع اندیشه‌ای که نقش بزرگی در انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه داشت. از آن زمان تا اواخر قرن بیستم، طرفداران اصلاحات بنیادین در قاره اروپا، اغلب متمایل به کاربرد زور بوده‌اند و خیلی بیشتر از همتایان خود در جهان انگلیسی‌زبان، برای ترویج ارزش‌های عصر روشنگری آماده استفاده از خشونت بوده‌اند. در کشورهای انگلو ساگون، این سنت انقلابی هیچ گاه ریشه‌های محکمی پیدا نکرد و بنابراین سنت ضدانقلابی هم که فاشیسم محصول آن بود، در آنجا پیدا نشد. در قرن بیستم رقابت میان چپ انقلابی و راست ضدانقلابی ابتدا کشورهای قاره‌ای اروپا و سپس بخش‌های عظیمی از جهان را به ویرانی کشاند، اما در تمام این مدت، جهان انگلیسی‌زبان نسبتاً از غائله

برکنار ماند و از همین ناحیه است که اکنون به نظر می‌رسد لیبرالیسم بار دیگر به سایر نقاط جهان هجوم آورده است.



اندیشه انقلابی

این نقاشی فکاهی از دوران انقلاب فرانسه نشان می‌دهد که زارع با رعیت چگونه در زیر بار استبداد و روحانیت کلیسا کمر خم کرده است. ولتر با اینکه نفوذش فردی انقلابی نبود اما در کنار دافن و روسو، یکی از بنیان‌گذاران اندیشه انقلابی در فرانسه شناخته می‌شود.

و بررسی عقلانی قرار گرفتند در هم شکستند. این تأکید بر مشاهده همه چیز در نور عقل و منطق، به «روشنگری» شهرت یافت و دوران غلبه آن در اروپای غربی از آن پس به نام «عصر روشنگری» شناخته می‌شود.

لبه برنده

تفکر آزادی‌خواهی یا تلاش ولتر در قاره اروپا چنان اوج گرفت که شدت و قاطعیت آن در مقایسه با انگلستان، که آزادی‌های نسبی و بالاتر بودن سطح زندگی موجب می‌شد تا اصلاح‌طلبان چندان انگیزه‌ای برای شدت عمل نداشته باشند، بیشتر شد. آسان‌گیری کلیسای انگلستان کاملاً نمایان بود: از جانب کلیسا و دولت انگلیس، فشار کمی به مردم وارد می‌شد و بنابراین احساسات انقلابی در میان مردم برانگیخته نمی‌شد. در فرانسه درست برعکس، حکومت مطلق در دست افرادی بود که قانون را نادیده گرفته و ریشخند می‌کردند! اینان دست در دست کلیسای متعصب کاتولیک داشتند که از قدرت سیاسی خود برای تعقیب و آزار مردم استفاده می‌کرد. اغلب کشورهای دیگر قاره اروپا هم، از این نظر، بیشتر شبیه فرانسه (و بعضی‌ها، حتی بدتر) بودند تا انگلستان. در این جوامع، آزادی‌خواهی به مکتبی انقلابی تبدیل شد که هدفش سرنگونی استبداد و فروپاشی نظام کلیسا بود تا مساوات اجتماعی و حکومت قانون جانشین آن شود.

تغییر بدون خشونت

آزادی‌خواهان در امور فکری طرفدار کاربرد عقل و حق مخالفت فردی در تقابل با تقلید و اطاعت از سنت و مرجعیت بودند. ولتر معتقد بود که این مبارزات را می‌توان به پیروزی رساند بدون آنکه با خشونت شدیدی از همان نوع حبس و تبعید و سانسوری که خود او تحمل کرده بود، همراه باشد. اما بسیاری از پیروان او به این نتیجه رسیدند که شدت عمل انقلابی برای از بین بردن نظام کهنه لازم است. بدین ترتیب، ولتر با اینکه خودش انقلابی نبود، از دید تقریباً همه مردم پدرخوانده آزاداندیشی انقلابی در فرانسه قرن هجدهم



هجوم به باستیل

صبح چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹، توده مردم پاریس قلعه باستیل را برای دست یافتن به اسلحه تسخیر کردند. در این واقعه هفت زندانی هم آزاد شدند. چهار تاغل، دو شوالیه و یک مرد جوان اثرگذار تصوف باستیل نماد پاپای رژیم قدیم بود.

دیدرو

دایرةالمعارف نویس

دیدرو یا نبوغ همه جاتیه اش - فیلسوف،
طنزپرداز، داستان نویس، نمایش نامه نویس،
منتقد هنری - مدیریت اصلی کار
تألیف و انتشار دایرةالمعارف فرانسه را بر
عهده داشت که تأثیر آن، جهانی بود.



دنی دیدرو

دنی دیدرو، فیلسوف و کاتب فرانسوی یکی از برترین و جامع ترین نویسندگان قرن هجدهم بود او سردبیر اصلی دایرةالمعارف مشهور بود و همداستان نمایش نامه، طنز، فلسفه، نقد ادبی و نامه های جالب و جدایی هوشمند

این کار تا ۱۷۷۲، شغل و منبع درآمد اصلی او بود مجلدات دایرةالمعارف تحت مدیریت دیدرو، یکی پس از دیگری، در طی سالیان منتشر شد تا سرانجام مجموعه کامل آن به سی و پنج جلد رسید. این از هر نظر بزرگترین طرح انتشاراتی بود که تا آن زمان در همه زبان ها به انجام رسیده بود. اهمیت آن از جنبه تاریخی و فکری در این بود که نگرش نویسی به دانش را دیر می گرفت که ولتر از انگلستان به فرانسه وارد کرده بود، یعنی رویکرد علمی ای که فرانسیس بیکن و آیزاک نیوتن را نیاکان بزرگ خود می دانست و با رویکرد فلسفی ای تلقی شده بود که بیش از همه به جان لاک نظر داشت. دیدرو به عنوان مدیر دایرةالمعارف اذعان می کرد که هدفش «تغییر طرز تفکر متعارف» بود و تا حد بسیار چشمگیری در این کار موفق شد.

ضدیت با مرجعیت

جنبه سلبی این جریان هم پیامدهای قاطعی داشت و دایرةالمعارف را در معرض خشم صاحبان قدرت قرار داد. در کل این اثر عظیم، این باور که آموزه دینی منبع معتبری است برای اطلاعات واقعی درباره جهان، نلویجاً رد شده بود و بدین ترتیب هرگونه مرجعیت برای کتاب مقدس یا کلیسا در امور عقلانی را مردود دانسته بود. همچنین مرجعیت قدرت سیاسی را در مسائل عقلانی و هنری قبول نداشت و تقریباً با همه اعتقادات رسمی اجتماعی، سیاسی و دینی

اثر اصلی

تأملات فلسفی (۱۷۴۶)
نمایش درباره نابینا (۱۷۴۹)
مقاله های درباره زندگی سبکا (۱۷۷۸)
زاجیه (۱۷۹۰)
برلتراند و راسو (۱۸۲۱)
روای نالامبر (۱۸۳۰)

«اولین قدم به سوی
فلسفه، شکاکی و
دیرباوری است»

سخن قبل از مرگ دنی دیدرو

دنی دیدرو (۱۷۱۳-۱۷۸۴) مانند دکارت و ولتر، نزد یسوعیون از بهترین تحصیلات ممکن برخوردار شد ولی بعدها با آنان به مخالفت برخاست. او حاضر نمی شد حرفه خاصی را انتخاب کند و فقط خوب تحصیل می کرد و تا مدت ها بعد از قطع مقرری تحصیلی اش، نیاز هم به تحصیل ادامه داد. در یک رشته به فراگیری معلومات اساسی می پرداخت و سپس به سراغ رشته دیگری می رفت، از ریاضی و علوم گرفته تا زبان های یاستانی و جدید. در این میان تا سال هایتمادی، در فقر و گمنامی زیست. او برای اولین بار با ترجمه کتاب هایی که از لحاظ فکری مهم بودند، از انگلیسی به فرانسه، پول و شهرتی برای خود دستویا کرد. اولین اثر تألیف خودش، تأملات فلسفی در ۱۷۴۶ منتشر شد و در همان سال به دایرةالمعارف پیوست.

این دایرةالمعارف در ابتدا خیلی ساده و به عنوان یک کار صرفاً تجارسی برای ترجمه دانشنامه جامبرز، چاپ ۱۷۲۸، از انگلیسی به فرانسه آغاز شد اما این طرح به تدریج رشد کرد و چنان توسعه یافت که دیگر هیچ ارتباطی با اهداف اولیه اش نداشت. دیدرو مدیر و سردبیر آن شد و



صفحاتی از دایرةالمعارف درباره سازهای ضربی، حفاری معدن و کاغذسازی

چاپ اول دایرةالمعارف فرانسه (۱۷۵۱) تحت تأثیر موفقیت دانشنامه جامبرز در انگلستان بود و از آن الهام می گرفت. دایرةالمعارف فرانسه تحت مدیریت دیدرو به نماد شکاکی برای تقریباً همه نویسندگان مهم فرانسه در آن روزگار تبدیل شد. از جمله، روسو، مونتسکیو و ولتر. همچنین کتابی شد برای بحث هنری و دینی.

زمان خود مخالف بود. در مقیاسی کلان، می‌توان گفت که دایرةالمعارف مفهومی از دانش و شناخت را هم در علوم و هم در هنرها مطرح کرد که به یکی از مشخصه‌های اصلی عصر جدید تبدیل شد.

عرصه نمایش اندیشه‌ها

اغلب نویسندگان و اندیشمندان برجسته فرانسه در تألیف دایرةالمعارف شرکت داشتند، مانند ولتر، ژان ژاک روسو، متسکیو و البته خیلی‌های دیگر. بر خلاف معمول آن زمان نام بسیاری از اینان و از جمله مشهورترین‌شان، درج شده بود. برخی از مقاله‌های دایرةالمعارف بعداً به عنوان آثار تحقیقی کلاسیک شناخته شدند که بعضاً به‌عنوان خود دیدرو نوشته شده بود.

از چاپ اول دایرةالمعارف حدود ۴۲۲۵ دوره کامل فروش رفت. هیچ اثر دیگری در هیچ کشوری نبود که قابل مقایسه با آن باشد و تأثیر آن بر حیات فکری اروپا بی‌حد و حساب

«واژه آزادی هیچ معنایی

ندارد.» دنی دیدرو

بود. باید به خاطر داشت که پاریس در آن زمان کانون هنر و اندیشه و پایتخت سیاسی و اجتماعی جهان شناخته می‌شد. افراد تحصیل کرده همه جا زبان فرانسه می‌دانستند و زبان سیاست و دیپلماسی بین‌المللی بود. حتی در بعضی کشورها، حکمرانان شان به جای زبان بومی مردم خود به زبان فرانسه سخن می‌گفتند. پس می‌توان فهمید چرا پذیرش این واقعیت که در طی قرن بیستم انگلیسی توانسته به جای فرانسه زبان بین‌المللی شود، برای فرانسویان دشوار بوده است.

به تدریج که مجلدات دایرةالمعارف، یکی پس از دیگری، به چاپ می‌رسید، مشکلات یا سانسور حکومتی هم بیشتر و بیشتر می‌شد و سرانجام در ۱۷۵۹، با فرمان ملوکانه، انتشار دایرةالمعارف ممنوع شد. اما دیدرو و مقاله‌نویسانش و البته چاپچی‌ها، مخفیانه به کار خود ادامه دادند و با تمهیداتی برای چاپ زیرزمینی سرانجام توانستند مجلدات باقیمانده دایرةالمعارف را به روی زمین برسانند.

در این میان، دیدرو آثار شخصی خودش را هم می‌نوشت. اما می‌دانست که این آثار هم به‌خاطر ماده‌گرایی و الحاد نمایان‌شان از تبع سانسور حکومتی جان در نمی‌برند. با این حال، او به نوشتن آثارش ادامه داد و مطمئن بود نسل‌های



اصحاب دایرةالمعارف

نویسندگان دایرةالمعارف که به اصحاب دایرةالمعارف مشهور بودند از مردانی تشکیل می‌شدند که خود را وقف ترویج عقلانیت، علوم نوین، تسامح، و آزایت کرده بودند.

آینده سرانجام ارزش آنها را می‌فهمند همین‌طور هم شد. دیدرو در حیاتش به‌عنوان سردبیر دایرةالمعارف شهرت داشت، اما امروزه که با پیشرفت علم از اعتبار دایرةالمعارف تا حد زیادی کاسته شده، شهرت دیدرو عمدتاً به‌خاطر اثری است که پس از مرگ او منتشر شد. شاید معروف‌ترین این آثار، دو گفت‌وگوشنود برادرزاده رامو (۱۸۲۱) و رؤیای دالامبر (۱۸۳۰) باشد و نیز داستان بلند راهبه (۱۷۹۰). البته آثار بالارزش دیگری هم از او بر جای مانده است.

بدین ترتیب، دیدرو از دو جنبه دایرةالمعارف‌نویس است. اولاً خود او فردی بود با دانشی جامع و مطالعاتی در رشته‌های مختلف که می‌توانست با قلمی شیوا و در قالب‌های گوناگون، مطالبی معتبر در موضوعات بسیار مختلف و متنوع بنویسد. ثانیاً او مدیر و سردبیر یکی از تأثیرگذارترین دایرةالمعارف‌ها در سراسر تاریخ بوده است.

متسکیو

با اینکه شارل لوئیس دو سکوتدا متسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) امروزه عمدتاً یک فیلسوف سیاسی آزادی‌توله شناخته می‌شود، اما در زمان حیاتش فیلسوفی دقیق، شخصیت با نفوذ اجتماعی، و نویسنده صاحب سبکی درخشان هم شناخته می‌شد. وقتی از او نوشته‌ها ملاحظه می‌کردیم، مردمانی آزادی و استقلال‌پرور می‌دیدیم. دایرةالمعارف بنویسد، تیرتیرت و تحت فشار خود را در این موضوعات زده است. اما دوست دایرةالمعارف همس‌چنانی متسکی بنویسد این آخرین نوشته او بود.



گردهمایی روشنفکران در کافه الکساندر پاریس

قرن قبل از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دوران رژیم قدیم بود. پاریس کانون جامعه فرانسوی بود و به‌عنوان فضا همگانی دربار لوئی چهاردهم، اقتصاد پیشرفت آورد، هنر شکوفا شد و روشنفکران فرانسوی در سراسر اروپا شهرت داشتند.

آثار اصلی

گفتار دربارهٔ ریشه‌ها و پایه‌های
نابرابری (۱۷۵۳)
هلوئیز جدید (۱۷۶۱)
اسیل (۱۷۶۲)
فرزاد احساسی (۱۷۶۲)
روایاتی یک پادشاه تنها (۱۷۶۶)
اعترافات (۱۷۸۸-۱۷۸۹)

روسو

منتقد تمدن

روسو اولین فیلسوف غربی بود که تأکید داشت قضاوت‌های ما باید بیشتر بر پایهٔ مقتضات احساس باشد تا عقل.

بی‌سواد صاحب پنج فرزند نامشروع شد. اما ضمناً یا دیدرو و سایر اصحاب دایره‌المعارف (فیلوزف‌ها) این نام هنوز هم برای نویسندگانی که در تألیف دایره‌المعارف شرکت داشتند به کار می‌رود و تقریباً به معنای «ادیب روشنفکر» است. آشنا شد و حتی از او دعوت کردند با دایره‌المعارف همکاری کنند. مقالات روسو در دایره‌المعارف دربارهٔ موسیقی بود — در واقع، وقتی روسو ابتدا به پاریس رفت تا شهرتی برای خود دست و پا کند، آمیزش به موسیقی بود زیرا روش جدیدی را برای آوانگاری در موسیقی ابداع کرده بود. اما این کار برایش فایده‌ای نداشت، البته چندسال بعد توانست اپرای خودش به نام رمال روسا (۱۷۶۶) را در حضور لویی شانزدهم در قوئسن بلو با موفقیت زیادی اجرا کند. با این وجود، آثار منتشرش بود که شهرت ماندگار او را در پی داشت.

او کارش را با دو مقاله آغاز کرد: گفتار درباره‌ی علم و هنر (۱۷۵۰) و گفتار درباره‌ی ریشه‌ها و پایه‌های نابرابری (۱۷۵۴). سپس در ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ سه کتاب از مشهورترین چهار اثر او منتشر شد: هلوئیز جدید، اسیل، و فرزنداد.

«انسان آزاد به دنیا آمد اما در همه جا در قید و زنجیر

است.» ژان ژاک روسو

اجتماعی — چهارمین اثر (زندگی‌نامهٔ خود نوشته‌اش اعترافات بود که پس از مرگش منتشر شد. روسو در اواسط دهه ۱۷۶۰ تصمیم گرفت در انگلستان زندگی کند — به دعوت دیوید هیوم، فیلسوف انگلیسی، که بسیاری از اصحاب دایره‌المعارف او را از نزدیک می‌شناختند و دوستش داشتند و تحسین‌اش می‌کردند. اما روسو در انگلستان دچار نوعی یارانویا شد و هیوم را متهم کرد که قصد نابودیش را دارد و

ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) در ژنو به دنیا آمد که در آن زمان ایالتی مستقل بود. این که او فرانسوی نبوده، واقعیت مهمی است، زیرا برخلاف اغلب نویسندگان فرانسه‌زبان، او هیچ گاه ستایشگر فرهنگ فرانسه یا در واقع هیچ فرهنگی نبوده است. سوئیس بودن روسو تأثیر عمیقی بر نگرش مردم‌سالاری او داشت، و سرانجام هم نام او بیش از هر چیز با تفکر مردم‌سالاری ارتباط پیدا کرد. روسو برعکس اغلب فیلسوفان برجسته، تحصیلات رسمی بسیار کمی داشت و این هم نکتهٔ مهمی بود زیرا عامل تشدید حمایت او از احساسات طبیعی در مقابل تفکر مفهومی شد.

مادر روسو چند روز بعد از تولد او از دنیا رفت و بنابراین روسو نزد عمه و پدری لایبالی بزرگ شد که حداقل خواندن و نوشتن را به پسرش آموخت. اما نتوانست مدت زیادی از او نگهداری کند و روسوی خردسال ابتدا به خانه یک کشیش روستایی و سپس نزد عمویش فرستاده شد، او را به شاگردی گذاشتند؛ ابتدا در یک دفتر اسناد رسمی و سپس نزد گراورسازی که رفتار بی‌رحمانه‌اش روسوی خردسال را فراری داد. زندگی او به همین ترتیب و اغلب درگیر هیجانات و احساسات شدید و همیشه بی‌ثبات و دائماً سرگردان، از شغلی به شغل دیگر و از زنی به زن دیگر و از کشوری به کشور دیگر ادامه یافت. او بسیاری از واقعیت‌های تلخ زندگی را تجربه کرد و شغل‌های مختلفی داشت، از معلم خصوصی گرفته تا نوکری؛ و از یک دختر کلفت



ژان ژاک روسو

ژان ژاک روسو که در سوئیس متولد شد، یکی از بزرگترین اندیشمندان اروپایی در قرن هجدهم بود. اثر او الهام‌بخش رهبران انقلاب فرانسه شد و نسلی را که به نسل روشنگر مشهور شد تحت تأثیر قرار داد.

مادام بیادور

زبان آشوتک یوسوس
(۱۷۳۱-۱۷۶۴) با عنوان ملایم
دوبیملیادوبی، پس از خلافتی
با لویی پاترندیم در مجلس رفس
در ۱۷۳۵ متشوقه رسمی پادشاه
شد و در قصر ورسای سکونت
گرفت و با لقب مارکیو دوبیملیادوبی
به فرمان پادشاه جزو طبقه
اتراف شد ملایم پسمیادوبی که غنود
ریزانی در حکومت لویی پاترندیم
دلت و از علمای بزرگ هنر
هم بود مدرسه نظامی و کتابخانه
چیس ساری اشهرامیور را بنیان
گذاشت و از وشر، متسکیو و
روسو حمایت کرد.



وعيسى نعيميا

مفهوم آرمانی انسان نامفهوم که نماد خوبی و پاکی ذاتی انسان طبیعی است که با تمدن آلوده و فاسد نشده در ادبیات قبل از رنسانس بود. شانو برنارد نویسنده فرانسوی در داستان جعلی رمانشک (۱۹۰۱) اصلیت ایرجوش امربکارا ستود تابلوی مرگ (۱۸۶۱) اثر موسی، چاکاسی افرمان انسان را با بلین آنالا نشان می‌دهد که با خورن زهر، خودکشی کرد تا از وسوسه بگریزد و سواکت بکارت خود را بلیس نکند.

به گفته روسو، انسان در وضع طبیعی «وخشی نجیب» است. اما به کودکی که در جامعه با اصطلاح تمدن بزرگ می‌شود، یاد می‌دهند که غرایز طبیعی خود را مهار و احساسات واقعی خود را خفه کند، عواطف خود را تابع مقوله‌هایی ساختگی از تفکر منطقی سازد و وانمود کند آنچه را واقعا می‌اندیشد و حس می‌کند، نمی‌اندیشد و حس نمی‌کند و در عوض وانمود کند که آن چیزهایی را که نمی‌اندیشد و احساس نمی‌کند، می‌اندیشد و احساس می‌کند. در نتیجه شخص از فطرت اصلی و خویششن واقعی خود بیگانه می‌شود (اصطلاح «بیگانگی» یا آلیئاسیون را بعدها هگل ابداع کرد)، و دروغ و ریاکاری همه جا را فرا می‌گیرد. بدین ترتیب، تمدن علت اصلی فساد و نابودی ارزش‌های راستین است و نه آن‌طور که مردم همیشه می‌پنداشته‌اند، ایجادکننده و مروج آنها.

با این وجود، وقتی انسان به مدنیت وارد شود، دیگر نمی‌تواند به وضع ابتدایی بازگردد. پس باید تمدن را متمدن سازیم و آن را طوری تغییر دهیم که امکان بیان آزادانه و کامل احساسات و غرایز طبیعی فراهم شود. روسو در زمان

با ترس و اضطراب به فرانسه بازگشت که سرانجام در ۱۷۷۸ در آنجا از دنیا رفت.

روسو سه مفهوم انقلابی را در جریان اصلی تفکر فلسفی غرب وارد کرد که، از آن به بعد، نقش بسیار مهمی ایفا کرده‌اند. نخست اینکه، تمدن برخلاف تصور رایج، چیز خوبی نیست و حتی نمی‌توان آن را خستی‌آرزیابی کرد بلکه قطعاً بد است. دوم اینکه، باید در همه امور زندگی‌مان، چه شخصی و چه اجتماعی، به مقتضای احساس و غرایز طبیعی عمل کنیم نه به مقتضای عقل؛ به عبارت دیگر، احساس به جای عقل باید راهنما و داور ما در زندگی شود. سوم اینکه، جامعه بشری وجودی جمعی است با اراده خاص خود که با مجموع اراده‌های فردی اعضایش تفاوت دارد و فرد باید کاملاً تابع این «اراده عمومی» باشد.

در ارتباط با مورد نخست، روسو بر این باور بود که سرشت انسان خوب است، اما با تجربه پرورش و بلوغ در اجتماع، فاسد می‌شود. روسو غرایز طبیعی بشر را خوب می‌دانست و دیدگاهش درباره وضع طبیعی درست برعکس هابز بود؛



روسو تحت پیگرد

دو کتاب امین و قارنداد اجتماعی
روس، به‌عنوان شش‌پا دین و
تولدت از طرف پارلمان پاریس در
ژوئن ۱۹۶۶ منعوا اعلام شد.
روس بااجاره به سوئیس گریخت
اما در آنجا هر او و اثرش را
تحریم کردند او در نام‌معمولی
از کهنستان (۱۹۶۴) از خود دفاع
کرد پس از دردم‌های بیشتر،
روس به تفاوت تولید هیوم به
نکته‌های گریخت

قهوه‌خانه‌ها

قهوه در قرن شانزدهم و هفدهم از اروپا وارد شد و ابتدا در قهوه‌خانه‌های شهر لندن رواج یافت. اولین قهوه‌خانه در ۱۶۵۲ در لندن افتتاح شد و قهوه‌خانه‌ها خیلی زود به مراکز تأثیرگذار بر امور سیاسی، اجتماعی و ادبی تبدیل شدند. در سایر کشورهای اروپایی، قهوه‌خانه‌ها در قرن هفدهم و هجدهم رواج یافتند. در پاریس، قهوه‌خانه‌های ریژنس و پروکوپ پاتولی روسو و نامرو بود.

«انسان اجتماعی

پیوسته در خارج از خود زندگی می‌کند»

(از ژاک روسو)



زندگی خانوادگی روسو

پیش از روسو در ۱۷۴۲ سمیه شد. فرزندهای روسو هم آواز شد و به‌عنوان مجری و به زندگی خانوادگی و مرکز مادرش اندکی بعد از تولدش و به‌عنوان ادعایش درباره خصوصیت دوران کودکی. هر پنج فرزند خود را که نمره از ناماد با شش‌سوم که با گفت بی‌سواد بود، رها کرد و به پیشرفت‌ها سپرد.

برجسته‌اش هلهیز جدید بروز احساسات و عواطف انسانی را برتر و باشکوه‌تر از عقل و خویش‌داری دانسته است. روسو طرفدار تغییرات بنیادین در آموزش و پرورش بود. تا افراد از قید و بندهای روانی تسنن رها شوند. مقصود اصلی او این بود که هدف آموزش و پرورش نباید سرکوب و متعصب ساختن تمایلات طبیعی کودک، آن‌طور که در زمان او معمول بود، باشد بلکه برعکس، باید کودک را تشویق کرد تا آنها را بیان کند و پرورش دهد. ابزار اصلی آموزش نباید دروس شفاهی یا کتاب‌های درسی باشد، بلکه تمرین و مثال یا به عبارتی تجربه مستقیم از مردم و اشیاء برای کودک مؤثرتر است. محیط طبیعی برای تحقق این وضعیت، خانواده است و نه مدرسه؛ و محرک‌های طبیعی آن، هم‌فکری و محبت است و نه احکام انضباطی و تنبیه.

روسو همه اینها را در کتاب اَمیل مطرح کرد و شاید بتوان گفت که این کتاب بیشترین تأثیر را بر تحولات آموزشی در اروپا داشته است.

نگرش روسو به دین، یا سایر دیدگاه‌هایش متناسب بود او بر خلاف بسیاری از اصحاب دایره‌المعارف افکار الهادی نداشت، بلکه با دین به‌عنوان باورهای نظری مدون و بنابراین با اصول اعتقادی، احکام جزئی و شعائر عامیانه کاملاً مخالف بود. او می‌گفت باید توجه داشت که خدا مافوق همه ضوابط عقل است و باید به احساس هیت، حرمت و پرستش مجال ظهور داد و تأکید می‌کرد که دین، بیش از هر چیز، به قلب مربوط می‌شود و نه به عقل.

اراده عمومی

به عقیده روسو برای قانون‌گذاری یا تغییر قوانین، باید همه مردم دور هم جمع شوند و پس از مشورت،

رای دهند، درست مثل دولت‌شهرهای یونان یا کانتون‌های سوئیس. بدین ترتیب «اراده عمومی» یا آنچه برای کل جامعه بهتر به نظر می‌رسد مشخص می‌شود، با اینکه شاید عملاً مطابق میل تک‌تک افراد جامعه نباشد (مثلاً مواقعی که جامعه از همه مردم می‌خواهد تا به قتل‌کاری‌های خطرناک و سخت تن دهند). مردم می‌توانند وظیفه اجرای این قوانین را به هر کسی بسپارند که خودشان انتخاب می‌کنند، که ممکن است یک پادشاه باشد و یا شاید گروهی از سیاستمداران یا کارگزاران که در اصل قریب نخواهد کرد، زیرا رعایت قانونی که همه مردم در عملکردی جمعی وضع کرده باشند برای همگان مطلقاً الزامی است. نباید اجازه هیچ سوءاستفاده‌ای داده شود البته روسو قبول داشت که جمع کل مردم، می‌تواند هیئت قانون‌گذاری ناآگاه، بی‌انضباط و کوتاه‌نظری باشد؛ راه‌حل او برای این مسئله عبارت بود از پیدا شدن افراد خاصی که خودش از آنان به‌نام «قانون‌گذاران» یاد می‌کرد، یعنی رهبرانی با جاذبه شخصی که ذاتاً توانایی درک اراده عمومی را دارند و



امیل

کتاب اَمیل، درباره آموزش و پرورش که در ۱۷۶۲ تکمیل شد، یکی از برجسته‌ترین آثار روسو است. این کتاب تأثیرات سرکشت‌پسری است که در از سایر کودکان تربیت می‌شود. روسو در این کتاب قصد دارد به پدر و مادرها نشان دهد که چگونه فرزندان‌شان را با پیروی از طبیعت تربیت کنند.



ماکسیمیلان روبسپیر
رویسپیر (۱۷۵۸-۱۷۹۴) که در
میان هوادارانش به «فلسفانابیر»
شهرت داشت نقش اساسی
در انقلاب فرانسه ایفا کرد. او
همچون روسو بر این عقیده
بود که فیضیت اخلاقی پیوند
جانبی با دینی با عملکرد حکومت
دارد. با اینکه پاپستی او به این
عقیده مورد قبول مردم فرانسه بود
اما اعتقاد او به اعمال زور و فشار
برای نجات جمهوری، به عقیده
جانش تمام شد.

«انسان طبیعتاً خوب و
مشتاق عدالت و نظم
است»
ژان ژاک روسو

شهرهای اروپا
نوسه شهرهای بزرگ اروپا در
طی قرن هجدهم بر سلفه بود.
۱۸ دهه ۱۷۵۰، شهرهای لندن و
پاریس به مراکز شهری بزرگی
با جمعیتی بالغ بر نیم میلیون
تغیر تبدیل شده بودند. نوسه این
شهرها نمایانگر پیدایش طبقه
متوسطی از مردم شهرنشین
بود که زندگی‌شان نه بر پایه
زمین‌داری بلکه بر پایه کسب و
کار شکل گرفته بود. در حالی
که ترونتنل کان‌های بزرگ
برای خود بنا می‌کردند، قبیول
در فلاکت و نکبت در محله‌های
پرجمعیت و با شرایط بد بهداشتی
میراستند.

تمن، بعدها در اندیشه آنارشیست‌های قرن نوزدهم، مثل
برودون، و نیز در فلسفه نیچه بار دیگر ظاهر شد. تأکید بر
اهمیت نقش این دشمنی با تمدن در روان ما انسان‌ها،
بعدها به عنصری مهم در روانشناسی فروید تبدیل شد. در
تمام این موارد، از همه مهم‌تر، در ستایش از عواطف،
روسو پیشرو جنبش رمانتیک بود که مدت کوتاهی بعد از
او جایگزین کلاسیسیسم قرن هجدهم شد. علاوه بر آن،
روسو گرایش را در اندیشه و هنر غربی آغاز کرد که هنوز
نیرومند مانده و عبارت است از اشتیاق به کنار گذاشتن قید
و بندهای عقل و بیان آزادانه احساس و غریزه این نگرش،
اغلب جاذبه نیرومندی برای جوانان دارد و اکنون که کاملاً
در شعور غربی تثبیت شده است، به نظر نمی‌رسد که در
آینده نزدیک از بین برود. خطرات آن هم نمایان است اما
مجبوریم راه‌هایی برای تحمل‌شان پیدا کنیم.



اعلامیه حقوق بشر
این اعلامیه که از دستورهای اصلی آزادی‌های بشر است و در ۱۷۸۹ نوشته شد، قید می‌کرد که همه
انسان‌ها آزاد و با حقوق برابر متولد می‌شوند. این اعلامیه که بر اساس نظریه‌های روسو و اعلامیه
استقلال آمریکا شکل گرفت، قلمه داشت تا آزادی‌هایی را که در حکومت سلطنتی استبدادی قبل از
انقلاب از فرانسویان تریخ شده بود، تحقق بخشد.

خودشان پیش‌نویس قانون را تهیه و سپس مردم را قانع
می‌کنند تا آن را بپذیرند.
فلسفه سیاسی روسو تأثیر عظیمی داشت و برای
جنبش‌هایی که به انقلاب فرانسه منجر شد انگیزه و
محرك احساسی و فکری چشمگیری فراهم آورد. اما،
مفهوم دیگری از مردم‌سالاری را ارائه کرد که با آرای لاک
تفاوتی بنیادین داشت و گزینه مطرح دیگری بود که رشد
کرد و تا اواخر قرن بیستم فعالانه دنبال شد. محور اصلی
تصور روسو از مردم‌سالاری عبارت است از تحمیل اجباری

«آزادی، برابری، برادری»
ژان ژاک روسو

اراده عمومی، درحالی که محور اصلی طرح
لاک عبارت است از حفظ و حمایت آزادی
فردی. این دو تفاوت زیادی دارند و در واقع
بالقوه برعکس یکدیگراند.
از نظر روسو، فرد اصلاً حق ندارد
از اراده عمومی منحرف شود. پس این
مفهوم مردم‌سالاری، بیشتر با فقدان
کامل آزادی فردی همراه است. در اینجا
اولین صورت‌بندی بعضی افکار بنیادین
را در فلسفه غربی می‌بینیم که زیربنای
جنبش‌های بزرگ تمامیت‌خواه قرن بیستم
یعنی کمونیسم و فاشیسم بود که، هر دو،
ادعا می‌کردند نمایندۀ مردم هستند و از
حمایت عمومی برخوردارند و حتی خود را
مردم‌سالار می‌خواندند، در حالی که حقوق
فردی را نقض می‌کردند؛ و این‌ها نقضی
راهبردی را به رهبران پرجمعیتی دادند که
هم جنگ گرم و هم جنگ سرد بر ضد
حکومت‌های مردم‌سالار انگلوساکسون
به راه انداختند که بر اصول لاک تأکید
داشتند.

شور و هیجان حکومت می‌کند
آثار روسو اولین حمله یک فیلسوف بزرگ
به ارزش‌های عصر روشنگری و بیش از
همه به حاکمیت عقل بود، این دشمنی یا



قرن زرین فلسفه آلمان

از ۱۷۸۰ تا ۱۸۸۰، فلسفه در کشورهای آلمانی‌زبان چنان رونق گرفت و شکوفا شد که از عهد یونان باستان به بعد نظیر آن مشاهده نشده بود. این دوران با کانت آغاز شد. کار او را شوپنهاور غنی‌تر کرد و بسط داد. فیخته و شلینگ هم از فلسفه کانت کارشان را آغاز کردند. هگل فلسفه ایده‌الیسم مطلق را ارائه کرد. مارکس ضمن استفاده از واژگان و چهارچوب فلسفه هگل، ارزش‌های مائریالیستی را جایگزین ارزش‌های ایده‌الیستی کرد. نیچه، در حمله‌ای سخت و همه‌جانبه، کل ارزش‌های اخلاقی موجود را به پرسش گرفت. گنجینه سرشار اندیشه‌های این فیلسوفان، بعضی از جدیدترین تحولات فکری زمان ما را تغذیه می‌کند.



تشان رسمی پادشاه پروس

این نشانه نجابت خاندانگی (اشرافیت) در اواخر قرن نوزدهم برای ویلهلم اول که از ۱۸۶۱ پادشاه پروس بود طراحی شد. ویلهلم از ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۸ امپراتور آلمان بود.



آثار اصلی

نقد خرد ناب (۱۷۸۱)
تمهیدات (۱۷۸۳)
اصول مبانی قانونالطبیعه اخلاقی (۱۷۸۵)
نقد خرد عملی (۱۷۸۸)
نقد قوه حکم (۱۷۹۰)

کانت

هماهنگی عقل گرایی و تجربه گرایی

تجربه ما در قالب‌هایی شکل می‌گیرد که دستگاه جسمانی ما تعیین می‌کند و فقط در همین قالب‌ها است که ما می‌توانیم وجود خاص هر چیزی را تصور کنیم.



ایمانوئل کانت

ایمانوئل کانت فیلسوف آلمانی و از بزرگترین فیلسوفان تاریخ، بر این باور بود که ما هم از طریق تجربه و هم از طریق امر اکت به شناخت می‌رسیم.

سالکی، پس از سکوتی ده ساله، یکی از کتب برجسته‌ی سراسر تاریخ را منتشر کرد؛ نقد خرد ناب (۱۷۸۱). به دنبال آن، کتاب نقد خرد عملی را در ۱۷۸۸ و نقد قوه حکم را در ۱۷۹۰ منتشر کرد. در این میان، در ۱۷۸۵، کتاب بسیار کوچکی را به چاپ رساند با عنوانی طولانی: اصول مبانی قانونالطبیعه اخلاقی که تا روزگار ما تأثیر گذار بوده است. او در حال تألیف یکی دیگر از آثار بزرگ خود بود که در سن نزدیک به هشتادسالگی از دنیا رفت.

این محصول دیر هنگام اندیشه او چنان محتوای اصیل و زرقانی داشت که درک آن به هیچ‌وجه ساده نبود. در واقع کانت ابتدا معتقد بود عموماً نظریاتش را درست دریافته‌اند، بنابراین، دو سال بعد از انتشار نقد خرد

ناب، کتاب کم‌حجمی منتشر کرد که صرفاً بیان روشن‌تر و ساده‌تری از مباحث اصلی آن کتاب حجیم بود. این کتاب کم‌حجم که معمولاً «تمهیدات» خوانده می‌شود، هنوز هم بهترین مقدمه برای مطالعه نقد خرد ناب است. سپس، نسخه اساساً تجدید نظر شدۀ این کتاب اصلی را در ۱۷۸۷ منتشر کرد که باز هم کوششی بود برای درست فهمیدنش. باید پذیریم که کانت آدم جذابی بود اما نویسنده جذابی نبود و همین نکته، همراه با عمق افکار او، خواندن آثارش را دشوار کرده است. اما این کار به زحمتش می‌ارزد. آثار کانت دروازه‌ای رو به مهم‌ترین تحولات در فلسفه بعد از هیوم است.

چگونه می‌فهمیم و می‌دانیم؟

تا قبل از کانت، بسیاری - اگر نگوییم اغلب - اندیشمندان و دانشمندان، پدیده‌ی می‌پنداشتند که حد تهایی مشخص دانش

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) را عموم دوستداران جدی فلسفه برجسته‌ترین چهره‌ای می‌دانند که از عهد یونان باستان به بعد در فلسفه ظهور کرده است. او در شهر کوچک کونیگسبرگ در شرق پروس به دنیا آمد و در تمام عمرش از ایالت زادگاهش خارج نشد. او هرگز ازدواج نکرد، و ظاهراً زندگی بی‌فراز و نشیب و یکنواختی را گذراند؛ اهالی کونیگسبرگ می‌توانستند وقتی او در حین پیاده‌روی روزانه‌اش از کنار پنجره‌شان عبور می‌کرد ساعت‌هایشان را تنظیم کنند. اما او نه تنها آدم کسل‌کننده‌ای نبود بلکه شخصاً بسیار زیورک و سرزنده

و خوش صحبت بود. اهل معاشرت بود و هیچ‌وقت تنها شام نمی‌خورد. هوش و ذکاوت کانت در گفتارهایش، افسانه‌ای شده است. با اینکه هرگز از کونیگسبرگ خارج نشد، در جانش به شهرتی بین‌المللی رسید.

نابغه دانشگاهی

کانت اولین فیلسوف بزرگ بعد از قرون وسطا بود که در دانشگاه تدریس می‌کرد. پس از او دیگر تعجب نداشت که فیلسوفی بزرگ، استاد دانشگاه باشد، اما پیش از او اصلاً این‌طور نبود و پس از او هم کمتر دیده شد. فقط در قرن بیستم بود که تقریباً همه فیلسوفان برجسته دانشگاهی بودند. این حرف‌های شدن فلسفه ابتدا مورد انتقاد شدید شوپنهاور، که آن را به زبان فلسفه می‌دانست، قرار گرفت و همیشه موضوع مجادله بوده اما امروزه طوری جا افتاده است که به نظر نمی‌رسد باز دیگر تغییر کند.

کانت در میانسالی شهرتی در حد یک استاد عالی‌رتبه دانشگاه داشت، که ماندگار به نظر نمی‌رسید. اما در ۵۷



فریدریش شلر

فریدریش شلر (۱۷۹۸-۱۸۰۵) از شاعران و نمایش‌نویسان بزرگ آلمانی، از ۱۷۹۴ تا ۱۸۰۱ به مقاله فلسفه کانت پرداخت. او در ملاقاتش آلوده سرشت فعالیت هنری و نقاشی آن در جامعه و ارتباط آن با تجربه اخلاقی را لغزید. آید، از برای‌های اولیه او حلقه‌ای به سرکوب و فشار سیاسی بود و نمایش‌نامه‌های جدی او بیشتر به موضوع آزادی روح فرد می‌پرداخت که به انسان این شکل را می‌دهد تا از نبود و محدودیت‌های جسمانی فراتر رود.

«از چوب کج و کوله
بشریت محال است
چیز صافی ساخته
شود»

امانوئل کانت

کارهای کاملاً متفاوتی را انجام دهد که از چشم بر نمی آید. برزهای چشایی ما کار دیگری می کند که نه چشم و نه گوش ما توانایی انجاش را ندارند مغز ما می تواند انواع کارهای بی شمار کاملاً متفاوتی از اینها را انجام دهد. سایر اعضای ما هم به همین ترتیب. وقتی همه قابلیت های ما مشخص شود، جمع کل آنچه قادر به انجاش هستند، همان جمع کل مواردی است که ما می توانیم درک و دریافت کنیم. این بدان معنی نیست که چیز دیگری ممکن نیست وجود داشته باشد.



ماهیت تجربه

کانت بر این باور بود که هر چیزی که دریافت می شود با دستگاه جسمانی ما ممکن نباشد. هرگز بر اینمان تجربه نمی شود زنی که در بالایی دختر نابینا (۱۸۵۶) اثر جان لورنتس میلی به تصویر کشیده شده می تواند از نوای آکاردئون کوچکش، ملای است و دخترش و زایحه گسول او لذت ببرد اما هرگز نمی تواند رنگین کمانی در آسمان پشت سرش را «تجربه» کند.

بشر، با آنچه وجود دارد تعیین می شود و اصولاً می توانیم بیشتر و بیشتر بفهمیم و بدانیم تا جایی که دیگر چیزی برای فهمیدن و دانستن باقی نمانده باشد. کانت با بسط اندیشه ای که لاک مطرح کرده بود، تأکید داشت که دانش و شناخت ما، علاوه بر این، در معرض محدودیت دیگری هم قرار دارد که از نوع کاملاً متفاوتی است. اصلاً هر چیزی که ما درک و دریافت می کنیم — چه تصویر باشد و چه احساس، خاطره، اندیشه و یا هر چیز دیگری — از طریق دستگاه جسمانی ما یعنی حواس پنج گانه، مغز، و شبکه اعصاب مرکزی ما دریافت می شود. پس چیزی را می توانیم تجربه کنیم که این دستگاه بتواند با آن رابطه برقرار کند. اما چیزی که دستگاه جسمانی نتواند با آن ارتباطی برقرار کند هرگز به تجربه ما در نمی آید زیرا وسیله ای برای درک و دریافت آن نداریم.

بود و نمود

نکته اصلی این است که همه دستگاه ها، چه جسم خودمان یا هر دستگاه دیگری، برای بعضی مقاصد به کار می آید اما برای بعضی دیگر نه. بنابراین، سرشت هر دستگاهی محدودیت هایش را تعیین می کند. نمی توانید با انبردست عکس برداری کنید یا با موتور اتومبیل، کالیاس بسازید. دوربین عکاسی می تواند از صحنه عکس بردارد اما نمی تواند صدای صحنه را ضبط کند. دستگاه ضبط صوت می تواند صدای آن صحنه را ضبط کند اما نمی تواند عکس آن را بگیرد. اگر چیزی نه دیدنی باشد و نه شنیدنی — مثلاً توده های ساکن از گازی بی رنگ — آن وقت نه می توان عکسش را گرفت و نه می توان صدایش را ضبط کرد. اما

«اصطلاح "کل" همیشه صرفاً نسبی است.»

امانوئل کانت

نمی توانیم بگوییم آن کار وجود ندارد؛ برعکس، وجود دارد و شاید وجودش بسیار حیاتی یا حتی مرگبار باشد. اما نه دیده می شود و نه صدایی دارد و هیچ دوربین عکاسی یا دستگاه ضبط صوتی نمی تواند وجود آن را تشخیص دهد. بنابراین، اگر ابزار کاملاً متفاوتی برای ردیابی و کشف آن نداشته باشید، وجودش برایتان نامعلوم خواهد ماند.

کانت می گوید همه این ملاحظات شامل دستگاه جسمانی ما هم می شود. چشم ما می تواند کارهای مهم مشخصی انجام دهد، نه چیزی دیگر. گوش ما می تواند

همان صحنه است در قالبی کاملاً متفاوت. خود صحنه شاید منظره‌ای باشد یا چشمانداز گسترده‌ای از کوه‌ها، روستاها، انسان‌ها و حیوانات و انواع چیزهای دیگر، اما عکس آن فقط تکه‌ای کاغذ است که می‌توانید در دست بگیرید و نقش‌های روی آن را تماشا کنید؛ و صدای ضبط شده هم فقط حلقه‌ای نوار الکترومغناطیسی است. اشتباه گرفتن بازنمایی چیزی با خود آن چیز، اشتباهی اساسی و از آن نوع اشتباهاتی است که فقط از بچه‌ها و انسان‌های بدوی می‌توان انتظارش را داشت.

کانت می‌گوید باردیگر این ملاحظات، در ارتباط با تجربه و دریافت انسانی هم صدق می‌کند. آنچه به آگاهی ما منتقل می‌شود، محصول دستگاه جسمانی ماست و به واسطه سرشت این دستگاه، قالب‌های خاصی را به خود می‌گیرد؛ بازنمایی‌های بصری بدون چشم‌ها، و بازنمایی‌های سمعی بدون گوش‌ها وجود ندارند؛ اندیشه‌ها و مفاهیم هم بدون عجز ایجاد نمی‌شود. اما تصاویر، صداها، مفاهیم و امثال اینها، همان اشیای خارج از ما نیستند، بلکه فقط بازنمایی‌های ما از آن اشیاء محسوب می‌شوند. اینها فقط در دستگاه انسانی‌ای وجود دارند که ایجادشان می‌کند. و هیچ دلیل معقولی وجود ندارد که آنها «شییه» اشیایی باشند که مستقل از تجربه وجود دارند؛ یک صدا فقط ممکن است با صدای دیگری شیه باشد یا نباشد، و یک منظره فقط ممکن است به منظره دیگری شبیه باشد یا نباشد. صداها به معنی دقیق کلمه و مناظر به معنی دقیق کلمه در واقع قائم به شخص شناسنده‌اند. اینها اطلاعاتی به ما می‌رسانند که اغلب بسیار دقیق‌اند اما این کار را در مقام معیار انجام می‌دهند نه در مقام عکس یا تصویر. اشتباه گرفتن معیار با عکس، مثل آن است که درجه حرارت بدن بیمار را با تصویر چهره‌اش اشتباه بگیرند.

این یعنی ما نمی‌توانیم بفهمیم اشیاء مستقل از شیوه‌های اندیشه و ادراک ما چه هستند. از سویی، جهان اشیاء را داریم به آن صورتی که به نظرمان می‌رسد، یعنی آنچه کانت جهان پدیده‌ها (فنون‌ها) می‌خواند. این دنیایی است که امکان شناختش برای ما وجود دارد. اما تمام صورت‌های این شناخت به هر حال قائم به ذهن شناسنده است. در سویی



بازنمایی و واقعیت

ماهیت هر دستگاهی، محدودیت‌های عملکرد آن را تعیین می‌کند. عکس، بازنمایی صحنه‌ای است در قالبی خاص به خود آن صحنه. کانت می‌گوید این ملاحظات در ارتباط با تجربه انسانی هم صدق می‌کند.

در واقع تا جایی که به دانش ما مربوط می‌شود، هر چیز دیگری ممکن است وجود داشته باشد. اما اگر چیز دیگری — هر آنچه که باشد — هم وجود داشته باشد، ما هیچ راهی برای درک و دریافت آن نداریم.

بنابراین، دو نوع مختلف — نه فقط یک نوع — از محدودیت برای آنچه می‌توانیم بدانیم هست. محدودیت اول عبارت است از آنچه وجود دارد. مجموع همه چیزهایی که هست — چه شامل وجود خداوند یا ارواح فناناپذیر یا هر چیز دیگری باشد یا نباشد — کل هستی را تشکیل می‌دهد. اما ما انسان‌ها فقط می‌توانیم آن مقدار یا آن جنبه‌هایی از هستی را بشناسیم که دستگاه جسمانی ما قابلیت تعامل با آن را داشته باشد. بنابراین، از سویی، چیزهایی مستقل از ما و قابلیت تجربه ما وجود دارد، و از سویی دیگر، چیزهایی هست که ما ابزار تجربه‌شان را داریم؛ و هیچ دلیلی نداریم که بگوییم اینها یا هم برابرند. مسلماً چیزهایی که می‌توانیم تجربه کنیم محدودتر است از چیزهایی که مستقل از ما و تجربه ما وجود دارد و حتی شاید در مقام مقایسه خیلی ناچیز باشد.

تفاوت این دو، اساسی‌تر از آن است که تا این مرحله از بررسی ما مشخص شده است. چند سطر قبل، وقتی درباره عملکرد متفاوت دستگاه‌های مختلف سخن می‌گفتم، اشاره کردیم که هر دستگاهی محصول نهایی خود را بر حسب ساختارش عرضه می‌کند؛ دوربین عکاسی عکس به ما می‌دهد و دستگاه ضبط‌صوت نوار ضبط صدا را و غیره و غیره. اما عکس، خود آن صحنه‌ای نیست که عکسش را گرفته‌ایم بلکه بازنمایی آن صحنه است در قالبی خاص. نوار صدایی که وقتی عکسبرداری می‌کردند ضبط شده، بازنمایی

نهضت روشنگری

جنبش فکری اروپا که به روشنگری شهرت یافته است در قرن هجدهم به اوج خود رسید. اندیشمندان عصر روشنگری به امکانات و پتانسیل عقل انسانی و پیشرفت اجتماعی پندیدند. ولت و افلاک منتقد جامعه روزگار خود بودند. کانت در ۱۷۸۴ در تعریف روشنگری نوشت: بشیریت یا رجوع به سن بلوغ آن همومشی را که بر خود تحمیل کرده بود. کنار گذاشته و مسئولیت کامل ارادی خود را بر عهده می‌گیرد.

«فلسفه دقیقاً برای شناخت مرزها و محدودیت‌های آن است که وجود دارد.

امانوئل کانت

مفهوم آشنا

درک این افکار برای ما بسیار مشکل تر می‌شد اگر قبلاً در زمینه دیگری با آنها آشنا نشده بودیم. یعنی در زمینه‌ای دینی، پیروان اغلب ادیان بزرگ جهان بر این باورند که این دنیای انشایی مادی در زمان و مکان، تمام واقعیت نیست بلکه سطح دیگری از واقعیت هم وجود دارد که مادی نیست و قرائت از زمان و مکان است؛ اما اشیا را فقط می‌توانند اولین سطح یعنی سطح مادی را تجربه کنند کانت می‌خواهد همین نگرش را با استدلال فلسفی و دلایل منطقی اثبات کند بدون آنکه وجود خدا یا روح را مسلم بداند یا به ایمان دینی متوسل شود. بدین ترتیب، فردی کاملاً غیر مذهبی که اصلاً به وجود خدا یا روح اعتقادی ندارد هم می‌تواند دلایل کافی برای این باور داشته باشد. به عقیده کانت، درست بودن جنبه‌های غیردینی مهم آن را می‌توان فقط با استدلال منطقی اثبات کرد. البته خود استدلال‌ها و تجزیه و تحلیل‌های مفصل‌اش، بسیار عمیق و پیچیده است و بنابراین، گاه در گشتان دشوار می‌شود، اما نتیجه‌گیری‌های اصلی او برای کسانی که قبلاً با عقاید دینی، مثلاً مسیحیت، سروکار داشته‌اند، کاملاً آشنا به نظر می‌رسد.

مسئله اراده آزاد

کانت عقیده داشت علم اکنون کلید شناخت و فهم جهان تجربه، یا همان دنیای انشایی مادی در زمان و مکان را در دسترس ما قرار داده است، به نظر او ترکیب درونی هر شیء مادی و همه حرکاتش در زمان و مکان، در انطباق

دیگر، جهان انشایی را داریم که به خودی خود وجود دارند، که کانت آن را جهان ذات‌ها (نومن‌ها) می‌خواند. چگونگی وجود این جهان، با شیوه‌های خاص ادراک ما از آن ارتباطی ندارد دقیقاً به همین دلیل ما هیچ ابزاری برای دسترسی به این قلمرو نداریم. کانت همه چیز جهان نومن‌ها را «متعالی» (ترانسندنتال، ورای تجربه و ادراک ما) می‌داند یعنی آنچه وجود دارد اما به تجربه در نمی‌آید.

نظم از میان بی‌نظمی

دنیا آن‌طور که به نظر ما می‌رسد، نه هرج و مرج است و نه توده‌ای آشسته، بلکه نظم در انواع بسیار مختلفی بر آن حکم فرماید. اشیا در فضای سه بعدی در کنار هم وجود دارند و همگی یکدیگر را طبق قانون عکس مربع فاصله جذب می‌کنند؛ جنبش‌ها و فرایندها به‌صورت هم در بُعد چهارم، زمان، جریان دارد. بسیاری از این فرایندها پیوند علی با هم دارند و از راه‌های منظم و قابل پیش‌بینی که با معادلات ریاضی می‌توان بیان‌شان کرد، با هم در تعامل‌اند. به نظر می‌رسد عوامل اصلی تشکیل دهنده این نظم کلی امور، دقیقاً همان است که قبلاً ذکر شد، یعنی انشایی مادی موجود در یک چهارچوب مکانی-زمانی که به‌شیوه‌هایی که پیوند علی با هم دارند حرکت می‌کنند باید حتماً تأکید کرد که آنچه با این اصول و مادی مشخص می‌شود، دنیای تجربه است. اینها ویژگی‌های مشخصه شیوه دریافت و ادراک ما موجودات بشری است. ما نمی‌توانیم وجود چیزی را مشخصاً در ذهن خود تصور کنیم بدون آنکه چیزی باشد، بدون آنکه هویتی واقعی داشته باشد. ما نمی‌توانیم معلول‌ها را بدون علت‌ها در ذهن‌مان تصور کنیم. اینها مقوله‌های ادراک ما است که بدون آنها اصلاً نمی‌توانستیم چیزی درباره دنیای اطراف‌مان بفهمیم.

به همین ترتیب، نمی‌توانیم هیچ شیء واقعی را در ذهن‌مان تصور کنیم که موجودیتش در مکانی نباشد یا حرکتش در زمان نباشد. مکان و زمان قالب‌های حس تشخیص ما هستند و بدون آنها نمی‌توانیم هیچ چیزی را در جهان دریافت یا درک کنیم. این قالب‌های تشخیص مانند تورهایی است که ما هر آنچه را مشاهده و دریافت می‌کنیم، در میان آنها می‌اندازیم، و آن مقوله‌های ادراک، چهارچوب‌هایی هستند که بر اساس آنها هر آنچه را که با حس‌ها بیان دریافت می‌کنیم، برای خودمان قابل فهم می‌سازیم. همه اینها جنبه‌هایی است از چگونگی عملکرد ما به‌عنوان عامل‌های تجربه‌گر در جهان. اما اینها ویژگی‌های مشخصه تجربه است و نه ویژگی‌های اشیا، آن‌طور که به‌خودی خود و مستقل از تجربه وجود دارند.

«ایمان به وجود خدا واقعاً ضروری است، اما اثبات وجود آن چندان ضرورتی ندارد.»

لایونل کانت



بالا و ماورا

اعظم پیروان ادیان جهان بر این باورند که دنیای انشایی مادی همه واقعیت را دربر نمی‌گیرد. تئولوژی غنایی تأمل برانگیز کلسایار اوست فریدریش بهایم نو مر در ساحل دریا ملوچ ماه را می‌نگراند (ع ۱۸۱۷) سوره دیگری از واقعیت را در خارج از محدوده زمان و مکان به ذهن القا می‌کند. کانت این عالم را جهان «ماورایی» یا «متعالی» (ترنسندنتال واقعیت‌های موجود) نامید یعنی عالمی که وجود دارد اما به تجربه در نمی‌آید.



موزس مندلسون

موزس مندلسون (۱۷۲۴-۱۷۸۶)
فیلسوف یهودی و پژوهشگر کتاب مقدس، از عقلانی بودن انسان به وجود خلقت دفاع کرد. سببه تفکر او در هیلوم (۱۷۷۷) آمده که برای فلسفه از اشتغال به خواندن روح است و هم مثل کانت بر این باور بود که این اعتقاد باید بر اساس عقل و منطق بیان شود نه با اعتقاد دینی.



فقد و ثبت عمدی

فقد بر این باور بود که اسل از اختیار و اراده آزاد بر موزس کانت اثر می‌گذارد. فطرتی ذاتی از رفتار به و غیر فطرتی دیگری است به خودمان شباهت کنیم چون اسلانی توانستیم چه دیگری رفتار کند.

اصلاً کاربردی نخواهد داشت. دیگر دلیلی ندارد به کسی توصیه کنیم که کاری را بکند یا نکند. کل واژگان ستایش و نکوهش، تحسین و اعتراض، موافقت و مخالفت و امثال اینها باید از زبان و فکر ما محو شود زیرا دیگر نه در زندگی خصوصی و نه در روابط اجتماعی جایی برای چنین افکاری نمی‌ماند. شکایت کردن از خسارت و وحشیگری دیگران بی‌معنی می‌شود زیرا نمی‌تواند رفتار دیگری داشته باشند. اشتباه خواهد بود اگر بگوییم انسان نباید این‌طور رفتار می‌کردند، زیرا حق انتخابی نداشته‌اند.

باید و اساس اخلاقیات

هر کسی که واقعاً به کاربرد جبر علی در مورد انسان‌ها اعتقاد داشته باشد، باید این پیام را قبول کند. اما به نظر نمی‌رسد چنین افرادی وجود داشته باشند. ظاهراً باید بپذیریم که چنین تفکری غیرممکن است. حتی کسانی که سرور و جانی‌کار هستند، حتی آنانی که جامعه‌سپزند و حتی کسانی که خود را معتقد به جبر علی می‌دانند، به نظر می‌رسد وقتی مورد خسارت قرار می‌گیرند، اعتراض می‌کنند و خشمگین می‌شوند و فکر می‌کنند که نباید چنین رفتاری با آنان می‌شد. پس ظاهراً چاره‌ای نداریم جز اینکه باور داشته باشیم که حداقل گاهی وقت‌ها، چیزی به نام اختیار وجود دارد اما همین باور، به این معنی است که بپذیرفته‌ایم بعضی از حرکات‌های انسانی مادی در مکان، به‌طور کامل طبق قوانین علمی تعیین نمی‌شود؛

با قواعدی بود که اکنون علم می‌تواند حداقل به‌طور کلی، آشکارشان سازد. او دلیلی نمی‌دید که با ادامه راهی که در پیش گرفته‌ایم، سرانجام نتوانیم به شناخت کاملی از آنها برسیم.

اما مسئله‌ای جدی در ارتباط با انسان‌ها وجود داشت. بدن ما تسبی مادی است که در مکان وجود دارد و در زمان و مکان حرکت می‌کند. اگر همه حرکات و جنبش آن کاملاً تابع قوانین علمی باشد، آن وقت ما نمی‌توانیم اختیار یا اراده آزاد داشته باشیم. اما به نظر کانت ما دارای اختیار و اراده آزاد هستیم و این قابل اثبات است. کانت برای حل این مسئله می‌گفت اعمال ارادی آزاد ما در دنیای پدیدارها، یعنی در آن بخش از واقعیت که قوانین علمی کارساز دارند، انجام نمی‌شود بلکه در بخش دیگری که ادراک علمی به آن راه نمی‌برد یعنی در دنیای فی‌نفسه (نومنی) رخ می‌دهد.

برهان او در واقع ثابت نمی‌کرد ما اراده آزاد داریم، بلکه ثابت می‌کرد که باور به نداشتن آن برایمان غیرممکن است. این واقعیتی تجربی است که ما دارای مفاهیمی اخلاقی هستیم همچون شایسته و بایسته و صحیح و باز واقعیتی تجربی است که ما باورهای اخلاقی داریم که چه چیزی خوب است (یا نیست) و چه کاری باید انجام شود یا نشود و غیره و غیره. همچنین، این هم واقعیتی تجربی است که تقریباً همه ما حتی وقتی بخواهیم و بکوشیم هم، نمی‌توانیم

این باورهای اخلاقی را کاملاً نادیده بگیریم. کانت می‌گوید اکنون برای اینکه این مفاهیم محتوایی داشته باشند و باورهای اخلاقی ما معنا یا کاربردی داشته باشند، باید حداقل گاهی اوقات حق انتخابی داشته باشیم که کاری را یکیم یا نکنیم. اگر ما هرگز چنین اختیاری نداشته باشیم، آن وقت به کلی اشتباه است اگر بگوییم بهتر است کاری را یکیم یا نکنیم، زیرا اصلاً در ارتباط با آن کار، اختیاری نداریم. در این صورت کل آن به اصطلاح اخلاقیات، توهیمی بوج خواهد بود و همه گفتارهای اخلاقی بی‌معنی می‌شوند. واژه‌هایی مانند وظیفه، حق، باید و بهتر و امثال اینها، دیگر



الزام اخلاقی

کانت استدلال می‌کرد که برای معنا داشتن مفاهیم اخلاقی مثلاً اینکه باید از بیعتاری مراقبت کرد یا نه، باید از اراده آزاد برخوردار باشیم تا برای انجام دادن یا ندادن کاری، حق انتخاب پیدا کنیم.

پوهان هررد

پوهان آلمانی هررد (۱۷۲۴-۱۸۰۴) بنیان‌گذار اصلی فلسفه ناسیونالیسم و ملیت‌گرایی بود. او کونیگسبرگ جزو شاگردان کانت جدا از (۱۷۷۱) شروع به نوشتن اثری کرد که زیبایی‌شناسی هتوال و تلاش بود. او عقیده خود را عینی بر اینکه اساسی و فلسفه فکر است بیان می‌کرد و این می‌گفت به معنای آنکه انسان محدودیت‌های ذهنی محیط را تشخیص دهد. تعادل قوا به دست می‌آید و تطابق شخص با واقعیت حاصل می‌شود. هررد بعدها به کانت حلقه کرد زیرا او را تجدیدنظر برای «پوهان‌شناسی خود می‌دید»

اخلاقی است که کاربردشان عمومی است. و این یعنی بیان اخلاقیات بر پایه عقل و منطق نهاده شده، همان طور که بیان علم هم بر پایه عقل و منطق است.

این ملاحظات کانت را به تدوین حکم مطلق مشهور کانت به عنوان قانون اصلی اخلاقی رهنمون شد: «فقط طبق قواعدی عمل کنید که خواستار تبدیل‌شان به قوانین عمومی هم باشید»

نبودن «برهان» برای اثبات وجود خدا

آنچه در فلسفه‌ای رد می‌شود همیشه مسئله مهمی است. این عقیده کانت که ما هرگز نمی‌توانیم از وجود چیزی که دستگاه جسمانی‌مان قادر به دریافتش نباشد باخبر شویم، امکان آگاهی از وجود خدا و ارواح جاویدان را رد می‌کند. باید توجه داشته باشیم این خود وجود خدا نیست که رد می‌شود، بلکه تنها آگاه شدن از وجود خدا را غیرممکن می‌داند. خود کانت خیلی خوب گفته است که، او رسیدن به آگاهی را رد کرد تا جا برای ایمان دینی باز کند. این جنبه از فلسفه او اهمیتی تاریخی داشته است: او همه آن به اصطلاح «برهان‌های» وجود خدا را رد کرد و با این کار بسیاری از فلسفه‌های قرون — اگر نه هزاره‌های — گذشته را پوچ و بی‌ارزش دانست. از زمان کانت به بعد، تقریباً همه اندیشمندان جدی پذیرفته‌اند که وجود خداوند چیزی نیست که بتوان آن را اثبات یا — درست‌تر بگوییم — رد کرد.

علت بعضی از این حرکات، عملکرد آزاد اراده ما است و کلمه آزاد در این زمینه یعنی به خواست شخص و آگاهانه انجام شده، و قوانین علمی بر آن حکمفرما نبوده است.

بنابراین، به گفته کانت — چه آن را تصدیق کنیم و چه نکنیم — ما، در واقع باور داریم که فقط دنیای تجربی نیست که وجود دارد. ما باور داریم که خورهای غیر تجربی هم هست و تصمیماتی در آن گرفته می‌شود که بر حرکات جسمی ما تأثیر دارد؛ همچنین واژگان ستایش و نكوهش در ارتباط با این گونه تصمیم‌ها، کاربرد دارد. کل فلسفه کانت را می‌توان همچون تلاشی نگریست برای ترک این که چگونه چنین وضعیتی امکان‌پذیر است، یعنی چگونه ممکن است اخلاقی و اختیار در دنیای وجود داشته باشد که قابل تبیین علمی است.

به عقیده کانت فقط موجودی را می‌توان دارای رفتار اخلاقی یا غیر اخلاقی دانست که از قابلیت ترک دلایل له یا علیه انجام کاری برخوردار باشد؛ بنابراین رعایت اصول اخلاقی فقط برای موجودات عاقل امکان‌پذیر است. ما سعی را نمی‌توان به رفتار غیر اخلاقی محکوم کرد. اما اعتبار چنین دلایلی [له یا علیه انجام کاری] فقط به سلیقه افراد بستگی ندارد. شاید قضاوت‌های ما درباره درست یا نادرست بودن یک دلیل خاص، با هم متفاوت باشد اما همین واقعیت که درباره‌اش بحث می‌کنیم و می‌گوئیم یکدیگر را متقاعد سازیم، نشان می‌دهد باور داریم که دلیل واقعاً درست را باید قبول کرد. یک دلیل معتبر، عموماً معتبر است و چیزی

«افلاتون الوهی و کانت حیرت‌انگیز»

جمعه آغازین اولین کتاب شویهاور

نیست که افراد به دلخواه خویشان قبولش کنند یا نکنند.

این عقیده که من حق انجام کاری را دارم اما کسی دیگری در شرایط مشابه، حق انجام آن را ندارد قابل توجیه نیست؛ اگر برای من درست است، باید برای هر کس دیگری در آن شرایط هم درست باشد. یعنی همان طور که دنیای تجربی از قوانین علمی‌ای تبعیت می‌کند که کاربردشان عمومی است، دنیای اخلاقی هم تابع قوانینی



استدلال محکم

در این صحنه از مجلس (عراق) در کتبخ و ست نیست، اعضای مجلس درباره اعتبار استدلال‌هایشان بحث می‌کنند. همین واقعیت که ما درباره درست بودن دلیلی بحث می‌کنیم، یعنی باور داریم یک دلیل درست باید مورد تأیید همگان باشد. اگر دلیلی معتبر است اعتبارش عمومیّت دارد.

شوپنهاور

پیوند فلسفه غرب با فلسفه شرق

شوپنهاور بر این باور بود که کار کانت را تصحیح و تکمیل کرده است و آنچه بر جای مانده، نه فلسفه‌ای کانتی و نه فلسفه شوپنهاوری جداگانه‌ای، بلکه یک فلسفه واحد کانتی شوپنهاوری است.



دست‌نویست قدیمی

طریقه مایه‌الطبیعی شوپنهاور در عنوان اولین کتاب اصلی‌اش خلاصه شده است. جهان همچون اراده و تصور که ابتدا در ۱۸۱۸ منتشر شد و شرح مفصل‌ترش در ۱۸۴۴ به چاپ رسید. او در این دو خط استدلال می‌کند که هنای تجربی برای علل تجربه‌گر فقط به صورت نمایش نامور یا نمودها وجود دارد. مستوفی برای یافتن آن هستی، فی‌نفسه، اوقیبت و ذات مستقل است. این هستی این محله نمایش، الیه فکرمای را متوجه تبیین طبیعتی کتب پیورده است. اما خود ما هم هستی، فی‌نفسه، جسم و نفس طبیعت توکله است که کفیت‌های طبیعت کل و اقیبت را در اختیار ما می‌گذارد.

کرده است و به شدت یکه خورد وقتی هیچ‌کس چندان توجهی به کتابش نکرد. تا مدتی حیران و مستأصل مانده بود. پس از سکوتی طولانی، کتاب کوچکی منتشر کرد به نام درباره اراده در طبیعت (۱۸۳۶) که نشان دهد سیر جریان پیشرفت علوم، مدعای کتاب اصلی او را تأیید می‌کند. سپس دو کتاب کوچک ممتاز درباره اخلاق منتشر کرد: ارادی اراده (۱۸۴۱) و مانی اخلاقی (۱۸۴۱).

سرانجام شهرت از راه می‌رسد

در ۱۸۴۴ نسخه تجدیدنظر شدای از جهان همچون اراده و تصور منتشر شد. در این زمان حجم مطالب جدیدی که شوپنهاور برای اثر اصلی خود جمع‌آوری کرده بود، از حجم کل نسخه چاپ اول آن بیشتر شده بود و بنابراین به جای آنکه این مطالب اضافی را در کتاب اصلی وارد کند، متن اصلی اولیه را تقریباً همان طور که بود تجدید چاپ کرد و تعلیقات یا تفسیر آن را در مجلدی بزرگ‌تر منتشر کرد. این اثر از آن به بعد به این شکل غیر معمول در آمده است: کتابی دوجلدی که جلد دوم آن تفسیری است بر جلد اول. پس از آن فقط مجموعه‌ای دوجلدی از مقالات او منتشر شد. شوپنهاور با علاقه‌ای که به عنوان نه چندان جذاب داشت، این مجموعه دوجلدی را پازر گا و پالیپومنا امید که از دو واژه یونانی کهن گرفته شده بود به معنای اضافات و از قلم اقتاده‌ها (در اشاره به کتاب اصلی‌اش)، این مجموعه مقالات در ۱۸۵۱ که شوپنهاور شصت و سه ساله بود چاپ شد و او را به شهرت رساند. سرانجام پس از یک عمر بی‌توجهی، شوپنهاور در سال‌های آخر عمرش مژه شهرت بین‌المللی را چشید و چند سال بعد در هفتاد و دو سالگی از دنیا رفت.

میراث کانت

شوپنهاور معتقد بود که کانت در پیشرفت شناخت بشری یا شخصاً نقش داشته یا در تحقق آن بسیار دخیل بوده است.

آرتور شوپنهاور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) در شهر مستقل آلمانی زبان داننبرگ آن زمان و گدانسک امروزی در لهستان، به دنیا آمد. خانواده او تجار ثروتمندی بودند و قصد داشتند آرتور جوان را هم به حرفه خانوادگی وارد کنند اما او طغیان کرد و به جای تجارت، درآمد شخصی خود را به گونه‌ای به کار گرفت که بتواند تا آخر عمر به مطالعه و نوشتن بپردازد. رساله دکترای او با عنوان نه چندان جذابش: درباره ریشه جداگانه اصل علت کافی (۱۸۱۳) به اثری کلاسیک تبدیل شده است. هنوز در دهه دوم عمرش بود که شاهکار خود جهان همچون اراده و تصور را تألیف کرد که در ۱۸۱۸ منتشر شد. او بر این باور بود که در این کتاب، معمای کائنات را حل



آرتور شوپنهاور

فیلسوف بزرگ آلمانی آرتور شوپنهاور - «فیلسوف مکتب بدیس» - بر نقش اراده به عنوان نیروی غیر عقلانی در طبیعت بشری تأکید داشت. او استدلال می‌کرد که هر نمایانگر تنها نوعی از شناخت بشری است که در خدمت اراده نیست و هنر را تنها راه نجات از دنیای بی‌معنی و نامعقول می‌داند.

یوهان گوته

یوهان ولفگانگ فون گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) نویسنده بزرگ آلمانی، دانشمند، شاعر، نمایش‌نامه‌نویس، که فعالیت‌های مورد علاقه‌اش حوزه‌های علوم، روزنامه‌نگاری، درام، شعر و فلسفه طبیعی را شامل می‌شد. گوته نخست‌تألیف هرمن - پیشرو جنبش رمانتیک آلمانی - قرار داشت و دوست نزدیک شیلر بود که با هم یک نشریه ادبی را اداره می‌کردند. شوپنهاور هم از دوستداران آثار گوته بود و شبیه‌های بر نظریه رنگ (۱۸۱۰) گوته نوشت.

آثار اصلی

جهان همچون اراده و شور
(۱۸۱۸)
درباره اراده در طبیعت (۱۸۳۶)
مثنی انسانی (۱۸۴۱)
ظلمات و مسات (۱۸۵۱)

«انسان گرگ است
برای انسان»

(در شوپنهاور (الف) و (ب) لاتوس)



تفاوت

تفاوتی ظاهراً مشابه را می‌توان بارها بکثرت کرد اما هر یک از آنها متفاوت خواهد بود زیرا جای متفاوتی در مکانی و اشکالی می‌گردد. شوپنهاور می‌گفت برای متفاوت بودن چیزی از چیزی دیگر، باید در زمان یا مکان از هم متمایز بوده و به دنبال پدیدارها تعلق داشته باشند.

گفته است، بنابراین علاوه بر ادامه بحث‌های کانت و بسط آن در زمینه‌هایی جدید، آنچه را که جزو اشتباهات کانت و در بعضی موارد اشتباهات عمده‌ی او می‌پنداشت تصحیح کرد. بدین ترتیب، نقطه شروع منطقی در فلسفه شوپنهاور، نقد کانت است.

هستی نامتشخص

شوپنهاور عقیده داشت که حق یا کانت بود وقتی کل هستی را به دو بخش پدیدار (فنون) و ناپیدا (نومن) تقسیم کرد، اما می‌گفت ممکن نیست هستی ناپیدا از اشیا (به صیغه جمع) همان طوری که فی‌نفسه و به‌خودی خود هستند، تشکیل شده باشد. زیرا برای وجود داشتن اشیا، مختلف، باید تفکیک و تمایز میان آن اشیا امکان‌پذیر باشد و تفکیک و تمایز فقط در قلمروی ممکن می‌شود که زمان و مکان در آن وجود داشته باشد. دو شیء در صورتی با یکدیگر تفاوت دارند که یا در زمان و یا در مکان از هم متمایز باشند و گونه تفاوتی با هم ندارند و هر دو شیئی واحد اند حتی شیئی انتزاعی مثل عدد طبیعی یا حرف الفبا، برای آنکه با دیگری تفاوت داشته باشد باید در مفهوم تسلسل قرار گیرد (تقدم یا تأخرشان نسبت به یکدیگر مشخص شود) و باز نهایتاً فقط با ارجاع به زمان یا مکان، تفاوت یا وجه تمایزی پیدا می‌شود بنابراین شوپنهاور می‌گوید در خارج از حوزه‌ای که

از آن جمله است تقسیم کل واقعیت به آنچه قابل تجربه است و آنچه قابل تجربه نیست؛ تأکید بر اینکه شکل‌ها و قالب‌های همه تجربیات ممکن، به ماهیت دستگاه جسمانی ما بستگی دارد و اگر این دستگاه به گونه دیگری بود، تجربیات ما هم متفاوت می‌شد (این نکته بسیار مهمی برای درک فلسفه کانت است)؛ نتیجه‌گیری کانت از همین مورد، مبنی بر اینکه ما نمی‌توانیم واقعیت چیزی را مستقل از تجربه‌مان تصور کنیم و بنابراین ماهیت واقعیت مستقل همیشه بر ما ناشناخته می‌ماند زیرا به‌طور غیرقابل درک و غیرقابل تصویری از هر آنچه در فهم ما بگنجد متفاوت

«تا زمانی که در مقابل انبوه
امیال و خواهش‌هایمان و
بیم و امید همراه آنها، تسلیم
باشیم... هیچ گاه نمی‌توانیم
به آرامش یا سعادت پایدار
برسیم.»

آرتور شوپنهاور

است؛ اینکه زمان، مکان و اشیا، مادی که با علّت به هم پیوسته‌اند، فقط ویژگی‌های این جهان تجربه یا دنیای تجربی هستند و اصلاً خارج از آن وجود ندارند؛ و اینکه کلید درک این جهان، علم است اما علم هم در خارج از دنیای تجربی کاربردی ندارد. این نظریات کانت، از دید شوپنهاور هم اساساً صحیح و چنان بنیادین بود که می‌گفت: «تأثیر این سخنان بر ذهن کسانی که مخاطب واقعی آن هستند، بسیار شبیه به عمل جراحی آب مروارید بر روی کسی است که بینایی‌اش را بدین خاطر از دست داده است.» شوپنهاور بر این باور بود که فقط کسانی که همه این موارد از فلسفه کانت را خوب فهمیده‌اند می‌توانند فلسفه خود او را هم درک کنند. او دلیلی برای اثبات دوباره آنها از ابتدا تا انتها، نمی‌دید زیرا مثل آن بود که کسی بخواهد چرخ را دوباره اختراع کند؛ اما آنها را پیش‌فرض شروع کارش قرار دارد. با این حال، او اعتقاد نداشت که کانت در همه موارد درست

WITTENBERG

First and Second Series

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

CHICAGO, ILLINOIS

WITTENBERG

CHICAGO, ILLINOIS

الری نیمه کلاسیک

رساله شوپنهاور درباره ریشه
چهار گونه اصل علت کافی (۱۸۱۳)
عمرگ دکتران فلسفه از دانشگاه
بنا را برایش به از معن لورد او
هزینه چاپ و انتشار این اثر را از
جیب خودش پرداخت ولی این
کتاب بعدها به اثری نیمه کلاسیک
تبدیل شد این کتاب که اولین اثر
او بود به بررسی ماهیت سودا
و ساختار نحوه عا به طور کلی
می‌پردازد



یوهانا شوپنهاور

یوهانا مادر شوپنهاور پس از مرگ شوهرش به وایمار نقل مکان کرد و در آنجا محظوظی ادبی را دایر کرد و از شخصتهایی همچون گوته و برادران گریمر پذیرایی می کرد. خود او هم داستان نویسی رمانتیک مشهوری شد و شوهرش برای یکی از شعرهای او آهنگ ساخت.

زمان و مکان در آن حکمفرما است، هیچ تفاوت و تمایزی ممکن نیست وجود داشته باشد و باید همه چیز یکی و نامتمایز باشد. (در اینجا نسبی دور مشاهده می شود با پارمینیدس و اعتقاد او که: «همه چیز یکی است».)

از این گذشته، شوپنهاور می گفت امکان ندارد واقعیت ناپیدا (نومن) علتی برای پدیدارها باشد زیرا خود کانت ثابت کرده بود که رابطه علی، مثل زمان و مکان، فقط در قلمرو پدیدار ممکن است وجود داشته باشد؛ بنابراین علت نمی تواند عامل ارتباط آن حوزه [ای ناپیدا] با آنچه خارج از آن است، باشد. برای مثال، کانت فکر می کرد عملکرد اراده که در

حوزه ناپیدا قرار دارد، علت حرکات جسمانی «آزاد» ما است؛ اما شوپنهاور می گفت این غیرممکن است. او می گفت عملکرد اراده و آن حرکات جسمانی ای که یا آن در ارتباطند، در واقع یک رویداد واحد است که به دو شیوه مختلف ادراک می شود: در حالتی، در درون تجربه می شود و در حالت دیگر در بیرون مشاهده می شود. «انگیزه ها علت هایی هستند که در درون تجربه می شوند.» هستی پدیدار تفاوتی با هستی ناپیدا ندارد بلکه همان هستی است که به طریقه متفاوتی شناخته می شود.

به عقیده شوپنهاور، کل قلمرو ناپیدا دارای خصلت اراده است البته نه به معنای معمول



میدان نیرو

به عقیده شوپنهاور، مقیاس عظیم و انرژی پدیداری (فومنی) کائنات هیچ ارتباطی با ذهن یا آگاهی ما ندارد و نیرویی کاملاً غیرمتشخص و مجهول و بدون هیچ مقصد یا هدفی است.

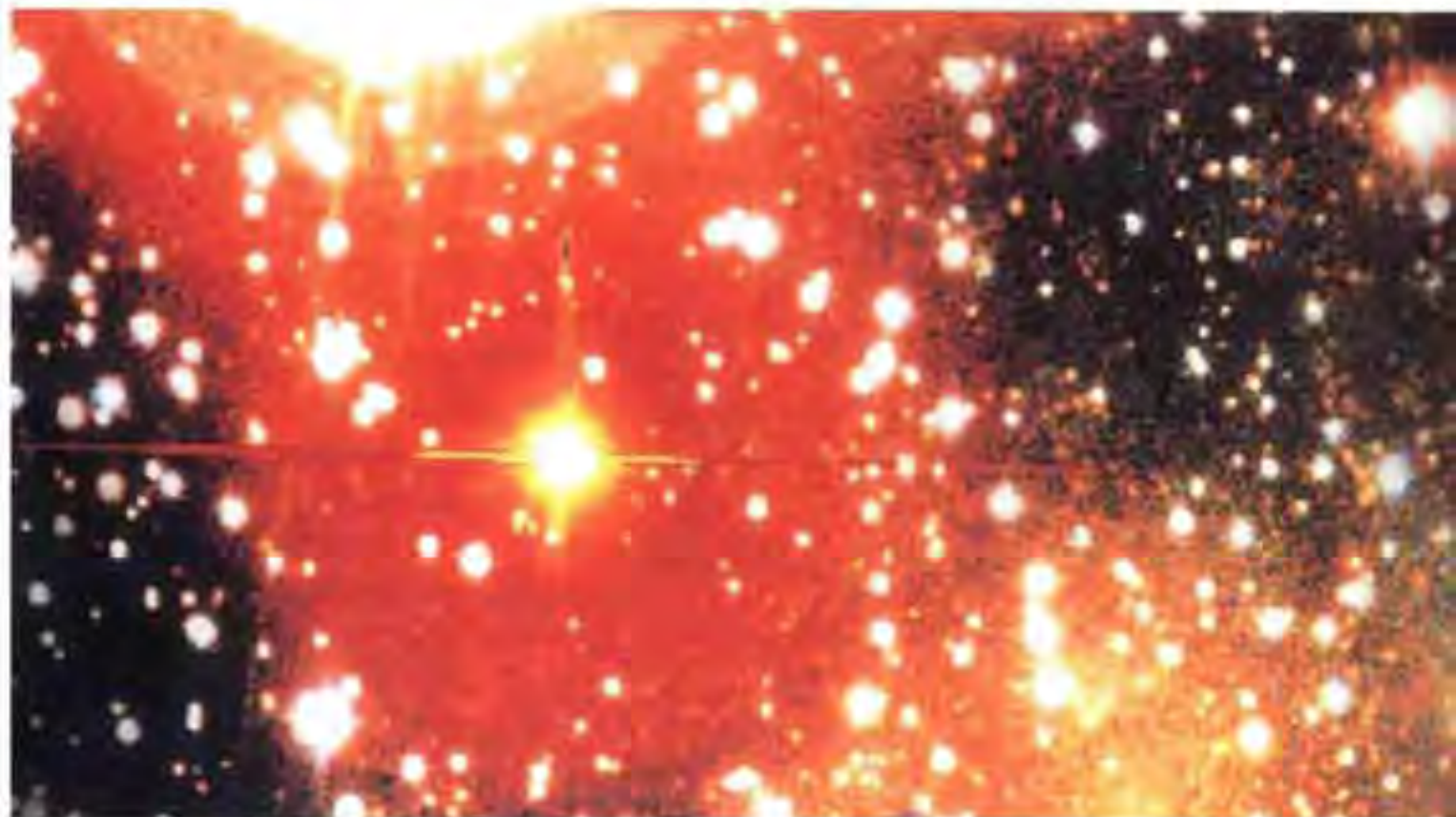


اراده پیروز شدن

شوپنهاور بر این باور بود که عملکرد اراده و حرکت جسمانی مربوط به آن، یک واقعه یکسان و مشابه است که به دو طریق مختلف درک می شود: در یک مورد از درون تجربه می شود و در مورد دیگر از بیرون مشاهده می شود. این پاروینان سخت کوش در ناپلوی نظامی «برادران بیگانه» در سال ۱۸۰۳ (حوالی ۱۸۰۳) اثر توماس ا. کینگ، همین دیدگاه شوپنهاور را نشان می دهند.

شوپنهاور و واگنر

ریشارد واگنر (۱۸۱۳-۱۸۸۳) در ۱۸۵۲ مجموعه اشعار ایرای خود حلقه نیلونگ را برای شوپنهاور فرستاد که بر روی آن نوشته بود: «ما احترام و سپاس» لسانی واگنر با کتاب شوپنهاور - جهان همچون اراده و تصور - در ۱۸۵۴ یکی از مهم ترین وقایع در زندگی آن آهنگساز بزرگ بود و آثار بعدی او را به شدت تحت تأثیر قرار داد. ایرای ترپستال و ایروت (۱۸۵۹) اثر واگنر، حاوی بسیاری از افکار شوپنهاوری است از قبیل ارمانش اراده در دنیای پدیدارها.



واژه اراده در کل کائنات، مقادیر بسیار عظیمی از انرژی جایه‌ها می‌شود که در خیال هم نمی‌گنجد؛ کهکشان‌های بی‌شماری از ستاره‌ها و خورشیدها در فضای لایتناهی در حرکت‌اند، به هم برخورد می‌کنند، از هم دور می‌شوند، منفجر می‌شوند، حرارت می‌دهند، سرد می‌شوند، دور محور خود می‌چرخند و... همه این انرژی پدیداری (نومنی) که

«انگیزه‌ها علت‌هایی هستند که در درون تجربه می‌شوند.» آرتور شوپنهاور

در مقیاسی چنان عظیم جایه‌ها می‌شود که برای ما غیرقابل تصور است، به هیچ وجه ارتباطی با ذهن یا آگاهی ندارد. این پدیده‌های کاملاً لجام‌گسیخته، کور، بدون تشخیص یا شعور و بنابراین فاقد هدف و مقصد یا غایت، و نیرویی مطلقاً نامتشخص (غیرشخصی) است. این نیرو تجلی هر آنچه ناپیدا (نومن) به شمار می‌رود در دنیای پدیدارها (فنومن) است. شوپنهاور در جست‌وجوی واژه‌ای برای وجود ناپیدا یا هی‌تفسه، ابتدا به فکر افتاد تا آن را «نیرو» بخواند، اما بعد به این نتیجه رسید که واژه مذکور پیوندهای خاصی با علوم

تجربگی دارد و علوم فقط در دنیای پدیدارها کاربرد دارند. پس تجدیدنظر کرد و تصمیم گرفت آن را «اراده» بخواند، زیرا نزدیک‌ترین تجربه مستقیمی که می‌توانیم از یکی از تجلی‌های آن واقعیت ناپیدا داشته باشیم، عملکرد اراده خود ما است که در آن، حالت‌هایی از تحرک، کشش، نیرو، انرژی را از درون تجربه می‌کنیم که در حرکات جسمانی نمود پیدا می‌کند و از هیچ راه دیگری برایمان قابل فهم نیست.

این کاربرد واژه «اراده» به سوءتفاهم‌های زیادی منجر شده است زیرا برای مردم مشکل است اراده‌ای را تصور کنند که نه شخصیت دارد و نه هیچ نوعی از ذهن یا شعور و نه هدف یا غایتی؛ اما شوپنهاور به روشنی می‌گوید این همان معنای مورد نظر او است. اگر او زنده بود، می‌توانست این کشف فیزیک قرن بیستم را که تمام محتویات جهان عینی و تجربی و از جمله همه اشیا مادی، قابل تبدیل به انرژی و میدان‌های نیرویی هستند که در چهارچوب مکان - زمان عمل می‌کنند، کاملاً منطبق با فلسفه خود بداند.

اخلاق شفقت و همدردی

مثل همه اشیا مادی در مکان و زمان، جسم ما انسان‌ها هم تجلی یا نمودی است از آن یگانه تفکیک‌ناپذیر که وجود ناپیدا و قائم به ذات خود (نومنی) است. این واقعیت - اگر واقعیت باشد - را شوپنهاور اصل و اساس اخلاقیات دانسته است؛ این نمونه برجسته‌ای است از ماوراءالطبیعه‌ای



برادران گریم

آلبر پوک و ویلهلم گریم از جمله بزرگترین نمونه‌های انبیاات آلمانی به شمار می‌روند. کتاب مشهورشان قصه‌های گریم (۱۸۱۲-۱۸۱۵) که نخستین مجموعه گردآوری شده «علمی» از حکایات و قصه‌های عامیانه سرزمین ریشهای محکمی در سنت تفاهل فرهنگ عامه دارد. پوک و گریم (۱۷۸۵-۱۸۴۲) اثری در زمینه زبان‌شناسی و دستور زبان آلمانی نوشت و با برادرش ویلهلم گریم (۱۷۸۶-۱۸۵۹) فرهنگ آلمانی معاصر تألیف کرد.

که زیربنای اخلاقیات قرار گرفته است. شوپنهاور می‌گوید فقط در این دنیای پدیدارها است که به نظر می‌رسد ما انسان‌ها افراد جداگانه‌ای هستیم. در سطح بنیادین هستی که همان واقعیت ناپیدا (نومنی) است، همه ما یگانه و تفکیک‌ناپذیریم. این توضیحی است برای رحم و شفقت یا همان توانایی انسان‌ها برای هم‌ذات‌پنداری و انطباق با یکدیگر و احساس محبت نسبت به دیگری. و شریک شدن در درد و رنج یا شادمانی سایرین. اگر من شما را برنجانم، در واقع وجود بنیادین خودم را رنجاندم. شوپنهاور می‌گفت همین شفقت زیربنای اخلاق است و نه آن طور



ماهیت شفقت

در انبای فریفته (نومنی) و ناپیدای شوپنهاور، همه ما یکی هستیم و برای همین است که می‌توانیم با یکدیگر و در احساسات هم‌ذات‌پنداری همین شفقت به عقیده شوپنهاور، اصل و اساس روانه ما و زیربنای اخلاق و عشق است.

غرب را به‌خوبی می‌شناختند. آنان خصوصاً خود را درگیر کار مهمی می‌دانستند که لاک آغاز کرده و هیوم آن را بسط داده بود؛ تحقیق برای تعیین حد و مرزهای توانایی انسان‌ها در ادراک و شناختن وضعیت بشر. اغلب چهره‌های برجسته این سنت، از افلاتون به بعد بر این باور بودند که علم فیزیک بر معنای ریاضیات، راهنمای اصلی برای درک دنیای تجربی است اما بر این باور نبودند که فقط این دنیای تجربی وجود دارد. با این حال، آنان دین و ایمان خود — اگر اصلاً به دینی ایمان داشتند — را از فلسفه خود جدا می‌دانستند و می‌گوشتند تا پژوهش‌های فلسفی را فقط بر

اساس استدلال عقلانی دنبال کنند. فلسفه شرق چنان که شوپنهاور دریافت، چنین نبود. پایه و اساس فلسفه شرق نه علوم، بلکه دین بود تا جایی که دین بر فلسفه تسلط داشت. با این حال در این زمینه فکری کاملاً متفاوت و در جوامعی کاملاً متفاوت با جوامع اروپایی، با زبان‌ها و فرهنگ‌هایی متفاوت و با قدمت‌های تاریخی متفاوت که گاه این تفاوت به چند هزار سال می‌رسید، اندیشمندان بزرگی به بسیاری از همان نتایجی رسیده بودند که پیشرفته‌ترین فلاسفه غرب به‌تازگی به آن نتایج دست یافته بودند. این موضوع چنان جالب توجه است که بخت معدی این کتاب را به آن اختصاص داده‌ایم.

شرق‌شناس یگانه

شوپنهاور [پس از آشنایی با مایر] بلافاصله مطالعه ترجمه متون هندو و بودایی را آغاز کرد و نیز شروع کرد به ارجاع و اشاره به آنها در نوشته‌هایش و مقایسه میان استدلال‌های خودش با آنها. همین باعث شد تا گفته شود که او بسیاری از نظریاتش را از آنها اقتباس کرده در حالی که این‌طور نبود. در واقع، به نظر او مهم‌ترین نکته در این میان این بود که فلسفه غرب و شرق، کاملاً مستقل از یکدیگر، در مسیرهایی کاملاً متفاوت پیش رفته‌اند ولی با این حال، در ارتباط با مهم‌ترین موضوعات به نتایجی اصولاً یکسان رسیده‌اند. شوپنهاور با اتخاذ این روش در نوشته‌هایش، یا اینکه نظریاتش تحت تأثیر آیین هندو و بودایی‌گری شکل نگرفته بود، اولین نویسنده مشهور

که کانت به‌استثنا گمان می‌کرد، عقلانیت، ضمناً همین شفقت پایه و اساس پیوندها و ارتباطات میان افراد است و درک پیام‌ها و علائم سمعی و بصری که میان بدن‌های جسمانی ما رد و بدل می‌شود در این روابط سهم کمتری دارد. رحم و شفقت پایه و اساس راستین برای هم‌اخلاق و هم‌عشق است.

دیدار شرق و غرب

شوپنهاور می‌گوید بعد از رسیدن به این افکار بود که با فلسفه شرق آشنا شد. متون اصیل آیین هندو و بودایی قبلاً درواقع در اروپا ناشناخته بود و بنابراین، فلسفه غرب تا آن زمان بی‌خبر از آنها پیش رفته بود. در قرن نوزدهم بود که کار ترجمه تعداد قابل توجهی از این متون به زبان‌های اروپایی آغاز شد. پیشرو این تحول، تا جایی که به زبان آلمانی مربوط می‌شود، دانشمند شرق‌شناسی بود به‌نام فریدریش مایر که شوپنهاور تقریباً در سی سالگی با او آشنا شد، یعنی هنگامی که اولین کتابش را منتشر کرده و سخت درگیر تألیف شاهکار خود بود. مایر بود که در دومین دهه قرن نوزدهم، شوپنهاور را با آیین هندو و آیین بودا آشنا کرد. شوپنهاور حیرت‌زده شد وقتی فهمید بعضی از اصول عقاید این ادیان با نتایجی که او و کانت از مسیر کاملاً متفاوتی به دست آورده‌اند، منطبق است.

کانت و شوپنهاور کار خود را بر مبنای سنت اصلی فلسفه غربی دنبال کرده بودند که سرچشمه آن یونان باستان بود. آنان فلسفه افلاتون و ارسطو را آموخته بودند و تاریخ فلسفه

۱۸۴۸:

سال انقلاب‌ها

مشکلات اقتصادی و اجتماعی در سراسر اروپا که بر اثر جنگ‌های ناپلئون ایجاد شده بود، به تازگی با عواصم منجر شد. در ۱۸۴۸، لوج‌گیری افکار آزادی‌خواهی، ملی‌گرایی (شومپال فیوژن) و سوسیالیسم به تظاهراتی در بسیاری از شهرهای بزرگ منتهی شد که در همه جا سرکوب شد. شوپنهاور که از ۱۸۳۳ در شهر فرانکفورت سکونت داشت این تظاهرات را بدون دولت محکوم کرد.



فریدریش مایر

فریدریش مایر (۱۷۷۲-۱۸۱۸) شرق‌شناس آلمانی و شاعر. هرگز، شوپنهاور را با آیین هندو و بودایی‌گری آشنا نکرد. تصویر قوی که از او در ذهن او داشت، می‌باشد. کتاب هم‌عشق (۱۸۰۲) اثر مایر نقل شده است تا اثر مایر بر اندیشه شوپنهاور تا آخر عمرش بر جای ماند. آن دو شما دوستان نزدیک بودند.

از جهان می‌نامید و آن را دستاورد نهایی ادراک (معرفت) فلسفی می‌دانست. باز هم، همه اینها به‌طور حیرت‌آوری یا بعضی تعالیم آیین بودا شباهت دارد اما شوپنهاور وقتی هنوز هیچ شناختی از آیین بودایی نداشت، به‌طور مستقل به این افکار رسیده بود.

هراس هستی

شوپنهاور جدا از دنیا نفرت داشت. قلمرو طبیعت حیوانی از نظر او به‌طور وصف‌ناپذیری ترسناک بود؛ اغلب جانوران در آن یا شکار و خوردن سایر جانوران زندگی می‌کنند و بدین ترتیب هر روز و هر لحظه، هزاران جانور تکه تکه یا زنده خورده می‌شوند. آن تصور رایج عامیانه مبنی بر «طبیعت سرخ خون‌آلود در جنگ و دندان درنده خونخوار»، به‌معنای واقعی کلمه، حقیقتی خونین است. از دید شوپنهاور جهان بشری هم بسیار شبیه آن بود. خشونت و بی‌عدالتی همه جا را فراگرفته است. زندگی فردی هر کس مصیبت‌ناهای بی‌معنی است که یا مرگ اجتناب‌ناپذیر به پایان می‌رسد. در تمام مدت عمرمان، بنده خواست‌های خود هستیم تا جایی که به‌محض ارضا شدن یک خواست، خواست دیگری جای آن را می‌گیرد و بدین ترتیب دائماً در حالت نارضایتی به سر می‌بریم و اصلاً همین وجود ما، خود سرچشمه رنج ما است. شوپنهاور

اروپایی شد که توجه غربیان را به اهمیت محتوای فکری این ادیان شرقی جلب کرد، و تا به امروز هم شوپنهاور تنها فیلسوف برجسته غربی است که دانش و ادراک واقعاً عمیقی از فلسفه شرقی داشته است.

شوپنهاور در میان فیلسوفان بزرگ غربی هم اولین کسی بود که پیوندهای میان تفکر شرق و غرب را مطرح کرد. هم اولین کسی بود که بدون پرده‌پوشی و باصراحت

«این دنیا تصور من است.»

آرتور شوپنهاور

منکر وجود خدا شد. هاینر و هیوم هم قبل از او، در واقع ملحد بودند اما در دورانی می‌زیستند که چاپ و انتشار مطالبی در انکار وجود خدا جرم جنایی بود؛ بنابراین آنان از پرداختن به این موضوع اجتناب می‌کردند. شوپنهاور تصور خدایی مشخص را مفهومی در هم آشفته می‌دانست، زیرا تقریباً همه تصورات ما در ارتباط با ماهیت شخصیت، از انسان‌ها و شاید جانوران عالی رتبه گرفته است؛ بنابراین تصور خدای مشخص تقریباً مشابه انسان‌گونه‌انگاری خدا خواهد بود. در ارتباط با مفهوم کلی روح هم معتقد بود، همان‌طور که بدون چشم، دیدن ممکن نیست و یا بدون معده هضم غذا ممکن نمی‌شود، دانستن هم بدون مغز امکان ندارد، پس به گفته خودش: «از آنجا که مفهوم "روح" مستلزم آن خواهد بود که دانستن و اراده کردن ارتباط جنایی‌ناپذیری یا ساختار زنده جانوری داشته و در عین حال مستقل از آن باشد، پس مفهومی غیرقابل توجیه است و بنابراین نباید از آن استفاده کرد.»

پوچی این جهان

شوپنهاور بر این باور بود که دنیای تجربی هیچ معنا و مقصدی ندارد و نهایتاً به‌خودی خود، پوچ است. از آنجا که جهان کاملاً به ذهن شناسنده بستگی دارد و در عین حال، این تمایل ذاتی در ما هست که جهان را چیزی بینداریم که مستقل از خود ما وجود دارد، پس به تعبیری اینها تماماً وهم و خیال است. شوپنهاور می‌گفت ما نباید فریب آن را بخوریم، نباید اعتنایی به آن داشته باشیم، و به خودمان اجازه ندهیم که درگیر آن شویم؛ باید این جهان را طرد کنیم، لو این کار را دور کردن اراده انسانی

ویلیام بلیک

ویلیام بلیک (۱۷۵۷-۱۸۰۷) شاعر و گراورساز (خساک) انگلیسی. نماد مخالف فلسف و دینی هم به شمار می‌رفت. آثار او اثر زمینه‌های مختلفی، از لشمار شهاده‌ی روحانی همچون سرودهای مسیحیت گرفته تا نظریه‌هایی درباره سرشت نوع بشر در کتاب *پیشگویی* (۱۸۰۱) منتشر می‌شد. بلیک و این باور بود که انسان فقط از طریق قوه تخیل و قابلیت برای ترک مقایسه‌ی مادی از نشان خواست می‌تواند به آزادی برسد.



طبیعت سرخ خون‌آلود در جنگ و دندان درنده خونخوار

به عقیده شوپنهاور، دنیای طبیعت مکانی بی‌رحم و درنده و وحشی است شبیه به دنیایی که در تانگوی «خنده تیر به است» (۱۷۵۹) اثر جورج استای به‌طور عریانگی به تصویر کشیده شده است. دیدگاه شوپنهاور در ارتباط با وضعیت بشر هم همین‌طور بود. دنیایی پر از خشونت و بی‌عاطقی که با مرگ به پایان می‌رسد.



لئو تولستوی

لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰)
داستان‌نویس بزرگ روسی و فرزند
یک خانواده اشراف (میلادیه و پسر
به‌عالم داستان حماسی جنگ
و صلح (۱۸۶۹) که وقایع آن در
جنگ‌های ناپلئون رخ می‌دهد و
نورمان لاناژ (۱۸۶۷) شهرت
دارد. تولستوی بلافاصله پس از
پوشیدن جنگ و صلح به مطالعه
آثار شوپنهاور پرداخت و به این
نتیجه رسید که شوپنهاور را
چنانی که در توان فلسفه است با
مهر می‌برد.

را بزرگ‌ترین فرد بدبین در میان فلاسفه می‌دانند، همان
سان که اسپینوزا را بزرگ‌ترین وحدت وجودی و لاک
را بزرگ‌ترین آزادی‌خواه (لیبرال) می‌دانند. او سیاه‌ترین
دیدگاهی را داشت که ممکن است کسی نسبت به هستی
انسانی داشته باشد بدون آنکه دیوانه شود. در واقع، همان
طور که می‌توان انتظار داشت، او از چنین دیدگاهی نوعی
لذت تلخ و بیمارگونه می‌برد.

ارزش هنر

با این همه، از دید شوپنهاور یک راه وجود دارد که از
آن می‌توانیم موقتاً از رنج اسارت در این سیاه‌چال تیره
و تاریک دنیا رها شویم و آن، راه هنر است. در نقاشی،
مجسمه، شعر و نمایش و، از همه بالاتر، موسیقی است
که این تسکین‌بخش‌ترین رحمانه مستر امیال و خواهش‌های
خودمان که در سراسر عمر ادامه دارد، موقتاً آرام می‌گیرد
و ناگهان خودمان را فارغ از رنج‌های هستی می‌یابیم.
برای لحظه‌های، خودمان را در ارتباط با چیزی حس
می‌کنیم که خارج از دنیای تجربی، در نظام هستی کاملاً
مغایبی قرار دارد؛ به معنای واقعی کلمه احساس رهایی و
به کلی خارج شدن از قید زمان و مکان را تجربه می‌کنیم،
و همین‌طور هم از وجود خودمان و حتی از این جسم
مادی که بدن ما است، شوپنهاور به تفصیل توضیح
می‌دهد که چگونه و چرا چنین می‌شود. او در جریان این
توضیحاتش گسترده‌تر و عمیق‌تر از هر فیلسوف بزرگ

دیگری دربارهٔ هریک از هنرها بحث می‌کند. همچنین
او بیش از هر فیلسوف دیگری جایگاه مهمی را برای
هنرها در طرح کلی امور قائل می‌شود. (از این نظر، تنها
فیلسوفی را که می‌توان با او مقایسه کرد، شلینگ است.)
او موسیقی را نوعی فوق هنر می‌داند که در ارزش
مقایسه‌ی‌کنی، از همهٔ هنرهای دیگر فراتر می‌رود. بعضی
از آهنگسازان بسیار بزرگ بعد از او، مثل واگنر و مالر،
نوشته‌های او در ارتباط با موسیقی را عمیق‌ترین آثار در
نوع خود دانسته‌اند.

شوپنهاور بیش از هر فیلسوف دیگری — حتی مارکس
— بر هنرمندان خلاق پیشرو تأثیر گذاشته است. خصوصاً
داستان‌نویسان نحت تأثیر و مسحور او بوده‌اند: تولستوی،
تورگنیف، گی دو موپاسان، زولا، پروست، هاردی، کتراد
و توماس مان که همگی از افکار شوپنهاور در آثار خود
بهره برده‌اند. او بزرگ‌ترین تأثیر غیرموسیقایی را در
زندگی واگنر داشت. گذشته از هنر، افکار و آثار شوپنهاور
تأثیر سازنده‌ای بر بعضی از فیلسوفان برجستهٔ بعدی بر
جای گذاشت، خصوصاً بر نیچه، ویتگنشتاین و پوپر.
نیچه حتی کتاب کوچکی نوشت به نام شوپنهاور مری
(۱۸۷۴). فروید تأیید می‌کرد که قبل از خودش، سازوکار
و پس‌زدگی را شوپنهاور به‌طور کامل شرح داده است،
و آن را زیربنای نظریهٔ روانکاوی تحلیلی می‌دانست اما
ضمناً مدعی بود که خودش به‌طور مستقل به آن رسیده
است. به‌طور کلی تأثیری که شوپنهاور بر فرهنگ عصر
خود داشت، در حد پدیده‌ای بی‌نظیر بوده است.

صاحب سبک

همهٔ اینها بسیار جالب‌تر می‌شود اگر آثار شوپنهاور را به
زبان اصلی مطالعه کنید و از کیفیت عالی نثر او باخبر
شوید. او جزو آن گروه کوچکی از فیلسوفان بزرگ است
که ضمناً صاحب قلمی توانمند و نویسندگان هنرمندی
هم به شمار می‌روند گروهی که کسانی همچون
افلاتون، سنت آگوستین، دکارت، روسو و نیچه را شامل
می‌شود اما به‌سختی می‌توان نام‌های دیگری را به آن
اضافه کرد. جملات شوپنهاور اغلب چنان درخشان
است که بسیاری از آنها را برگزیده و در مجموعه‌های
کوچکی، همچون مجموعه‌ای از لطافت و نکته‌های
طنزآمیز، منتشر کرده‌اند. این کار تصور نادرستی از او
به‌عنوان یک اندیشمند ایجاد کرد زیرا شوپنهاور در کنار
کانت یکی از بزرگ‌ترین سازندگان نظام فکری در میان
فیلسوفان است.



لذت‌های عمیق و ارزشمند

شوپنهاور بر این باور بود که انسان‌ها از طریق هنر و خصوصاً هنر موسیقی می‌توانند از درد و رنج هستی رها شوند. فیلد
شوپنهاور، موسیقی نوعی تجربه‌ی است و دنیای پدیده‌ها را انعکاس نمی‌دهد و از طریق آن می‌تواند از تجربهٔ هستی در خارج
از زمان و مکان به‌طور شایستهٔ افرازی که در ناپلئون می‌باشد موسیقی اثر آیین (۱۷۸۹-۱۷۸۹) دیده می‌شود به نظر می‌رسد
در حال تجربه کردن همین قدرت رهایی‌بخش موسیقی است.

میراث شوپنهاور

شوپنهاور بوده‌اند. و این تأثیرگذاری فوق‌العاده شوپنهاور بر نویسندگان خلاق در قرن بیستم هم ادامه یافت. نام او در چند نمایشنامه چخوف آمده است و پس از چخوف، تأثیر شوپنهاور در نمایش‌نامه‌های بزرگانی همچون برنارد شاو، پیراندلو و ساموئل بکت هم احساس می‌شود. شوپنهاور حتی بزرگ‌ترین شاعران قرن بیستم — ریلکه و تی.اس. الیوت — را بی‌نصیب نگذاشت و نقشی اندیشه خود را بر بال‌های شعر آنان حک کرد.

هیچ فیلسوف دیگری — حداقل پس از جان لاک — از این نظر با شوپنهاور قابل مقایسه نیست. حتی کارل مارکس هم که تأثیر بسیار بزرگی بر هنر و هنرمندان داشت، از این حیث به شوپنهاور نمی‌رسد. و البته تأثیر و نفوذ شوپنهاور بر فیلسوفان بزرگ هم به‌خوبی محسوس است. نیچه، فیلسوف برجسته قرن نوزدهم، پس از مرگ شوپنهاور گفته بود که در واقع مطالعه آثار شوپنهاور بود که او را به یک فیلسوف تبدیل کرد. در سال‌های آغازین قرن بیستم، ویتگنشتاین پرواز اندیشه فلسفی خود را از سکوی پرشی آغاز کرد که شوپنهاور برایش فراهم آورد بود.

دلایل این تأثیر و نفوذ گسترده و منحصر به فرد شوپنهاور را باید در عوامل بسیار متعدد و پیچیده‌ای جست‌وجو کرد اما شاید مهم‌ترین عامل در این میان، درهم آمیختن بصیرت و ژرف‌نگری بی‌نظیر در وضعیت بشری، با سبک ادبی منحصر به فردی باشد که از کیفیتی فوق‌العاده برخوردار بود.

فیلسوف هم ذکر شده است، از جمله در داستان بلند آناکارینا (۱۸۷۷) اثر تولستوی و در کتاب نس دوربرویل (۱۸۹۱) اثر هاردی. همچنین کسانی که شاید بزرگ‌ترین نویسندگان داستان‌های کوتاه باشند، یعنی کسانی همچون گی دو موپاسان، آنتوان چخوف، سامرست موم و بورخس هم به‌طریق مشابهی تحت تأثیر

یک مورد استثنایی و غیرمعمول در ارتباط با شوپنهاور، اندازه و کیفیت تأثیرگذاری او بر کسانی است که یا مشهور بودند یا در حال رسیدن به شهرت بودند و در اغلب موارد، در زمینه‌هایی غیر از فلسفه فعالیت داشتند. ریشارد واگنر آهنگساز می‌گفت ابرای ترستان و ایزولد (ایزوت) را، که اغلب بزرگ‌ترین اثر او می‌شاسند، تا حد زیادی تحت تأثیر مطالعه آثار شوپنهاور ساخته است. متن این اپرا

در ۱۸۵۹ منتشر شد، یعنی یک سال قبل از مرگ شوپنهاور در ۱۸۶۰؛

اما تقریباً مسلم می‌دانیم که آن فیلسوف هرگز اثر واگنر را ندید. زیگموند فروید هم تأیید کرد که تحلیل سازوکار واپس‌زدگی را که زیربنای نظریه روانکاوی تحلیلی به شمار می‌رود، قبل از او شوپنهاور دقیقاً شرح داده است. بعد از فروید هم، در آثار مشهورترین جانشین او یعنی کارل گوستاو یونگ، ارجاعات مکرری به آثار شوپنهاور مشاهده می‌شود.

شاید گسترده‌ترین حوزه‌ای که نفوذ شوپنهاور در آن به‌خوبی احساس شد، حوزه ادبیات داستانی باشد. دو نویسنده برتر روسی یعنی تولستوی و تورگنیف؛ دو نویسنده بزرگ فرانسوی مارسل پروست و امیل زولا؛ توماس مان که شاید بتوان او را بزرگ‌ترین داستان‌نویس آلمانی دانست؛ و دو نویسنده بزرگ انگلیسی‌زبان، توماس هاردی و جوزف کنراد؛ همگی اذعان داشتند که آثارشان از اندیشه شوپنهاور به‌طور مؤثری تغذیه شده است. حتی در بعضی از آثار آنان نام این



بصیرت و

ژرف‌نگری بی‌نظیر در وضعیت بشری

شبهات‌های فلسفه شرق و غرب

تلاقی دو سنت بزرگ فلسفی

فلسفه شرق در گذشته از بسیاری جهات عمیق‌تر از فلسفه غرب بوده است اما در دو قرن اخیر، تعادلی در میان‌شان برقرار شده است.

مکتب کنفوسیوس

مکتب کنفوسیوس که از سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد توسط کنفوسیوس (۵۵۱-۴۷۹ ق.م) بنیان‌گذاری شد، یکی از قدیمی‌ترین و تأثیرگذارترین مکاتب فلسفی و اخلاقی در جهان است. این مکتب بر اهمیت اخلاق، احترام به والدین و بزرگان، و اهمیت تعلیم تأکید دارد. کنفوسیوس به عنوان بنیان‌گذار مکتب خود توصیف می‌شود. مکتب کنفوسیوس در چین و سایر کشورهای آسیای شرقی به عنوان یکی از مهم‌ترین مکاتب فلسفی و اخلاقی شناخته می‌شود. این مکتب بر اهمیت اخلاق، احترام به والدین و بزرگان، و اهمیت تعلیم تأکید دارد. کنفوسیوس به عنوان بنیان‌گذار مکتب خود توصیف می‌شود.

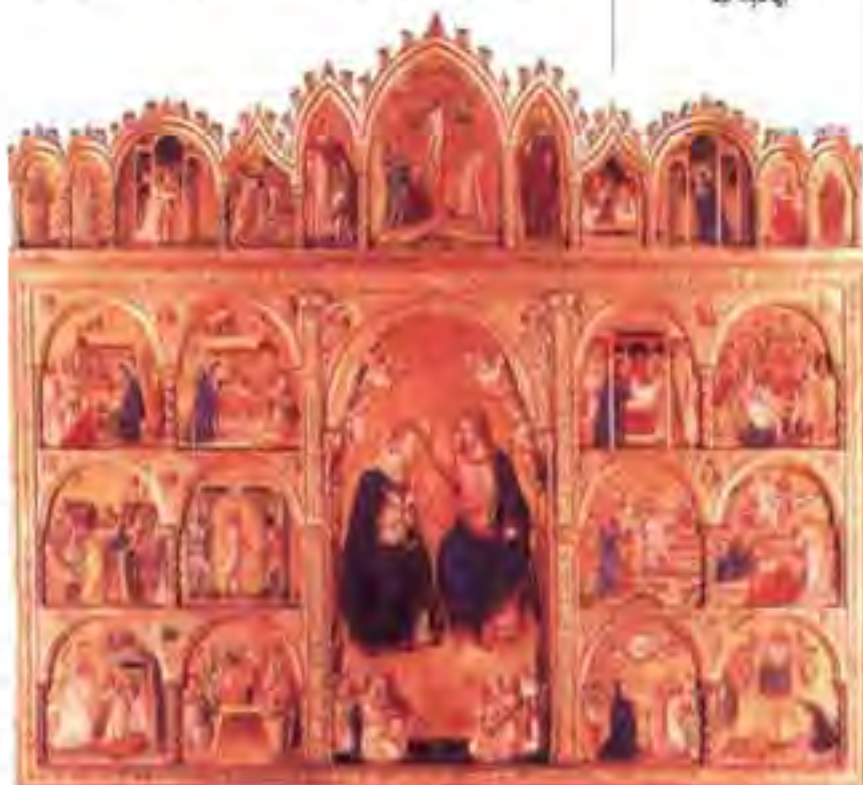
بر سر زبان‌هاست اما ویژگی تعیین‌کننده آن ادیان، ایمان به واقعیت داشتن این داستان‌ها نیست. بلکه باور به اعتبار عقاید فلسفی یا شبه‌فلسفی آن دین و تلاش برای زیستن مطابق احکام اخلاقی آن است. برای همین است که به‌طور کلی جنبه «فلسفی» آن ادیان بیشتر و جنبه «تاریخی»‌شان کمتر از مسیحیت است. شاید تا حدی به همین علت باشد که فلسفه در شرق

تقریباً اولین چیزی که یک مسیحی باید باور کند اگر اصلاً بخواهد مسیحی باشد، این است که بعضی وقایع تاریخی در خاورمیانه در دو هزار سال قبل رخ داده است از جمله این که خداوند آمد و به شکل یک انسان بر روی زمین زندگی کرد، به صلیب کشیده شد و سه روز پس از مرگش، دوباره زنده شد و غیره و غیره. مسیحیت از این جنبه مهم، دینی است با زیربنای تاریخی که اصولاً مستلزم ایمان داشتن به وقوع بعضی رویدادهاست. ادیان بزرگ شرقی همچون آیین هندو و بودایی‌گری این ویژگی را تا این حد ندارند. در این ادیان هم داستان‌هایی درباره زندگی بنیان‌گذاران‌شان و شخصیت‌های مهم قدیمی‌شان

«آن کس که همه خواهش‌ها و تمایلات نفسانی را کنار بگذارد، آزاد از وابستگی‌ها خواهد زیست... به آرامش می‌رسد.»
بهاگپاد گیتا

«آن [هستی متعالی]
وصف‌ناپذیر و ماورای
اندیشه است... آن را
فقط با آن شدن می‌توان
شناخت.» اوپايشاها

بیشتر از غرب توانسته در پیوند هم‌زیستی پایداری با دین رشد کند. از آنجا که ادیان شرقی اصلاً فلسفی‌ترند، فلسفه در شرق توانست آزادانه‌تر رشد کند تا در غرب، خصوصاً در دورانی که کار فلسفه را تقریباً فقط خدمت به دین می‌دانستند؛ در شرق به دین این امکان داده شد که محتوای فلسفی جذاب و خاص خود را داشته باشد. با این همه، حتی دانشمندترین فضلا در غرب، تا قبل از سالیان اولیه قرن نوزدهم، چیزی درباره دین و فلسفه شرق نمی‌دانستند. فقط در دو قرن اخیر است که ارتباطی مستمر میان اندیشه فلسفی غرب و شرق ایجاد شده است.



صحنه‌هایی از داستان مسیح

مسیحیت دینی است با زیربنای تاریخی. بیرون آن اگر بخواهید نام مسیحی را بر خود بگذارند باید باور داشته باشند که بعضی وقایع خاص در زندگی مسیح اتفاق افتاده است. از جمله وقایعی که بر این قالب تزیینی پشت مهراب نقش شده است.



این بودایی تبت

این بودایی تبت ترکیبی است از فلسفه مائیلیا (گردونه بزرگ) و واما (گردونه کوچک). این این ابتدا در قرن هفتم به رسمیت شناخته شد و در قرن دوازدهم که عده زیادی از تبتی‌ها به هند سفر کردند تا ترجمه متون دینی را با خود به تبت ببرد گسترش یافت. در قرن چهاردهم فرقه‌های جداگانه‌ای از راهبان تبتی و رفاقت میان لاما آغاز شد و زمانی به اوج رسید که نیروهای متولی طرفدار دالای لاما کشانگپا را در هم شکستند فرقه دالای لاما و دکه لوگس یا از ۱۶۴۳ به تبت حکومت داشتند تا ۱۹۵۱ که کمونیست‌های چین آن را به تصرف درآوردند تصویر فوق یک بودایی «صخره» تبتی است.

فلسفه در هند

از آغاز تقریباً کل فلسفه در هند به تفسیر و تفسیر متون موجود منحصر بوده و بنابراین فیلسوف به معنی مفسر متون بوده است. خود این متون دینی به چند سنت متمایز تقسیم شدند و بدین ترتیب مکاتب مختلف فیلسوفان متخلف می‌شد. در دوران کلاسیک گروه‌های اصلی عبارت بودند از هندوها بودایی‌ها و جروان این جن.

که خواب و رؤیا بوده، محو و نابود می‌شود. همه اینها، به عبارتی، حجاب یا پرده پندار است. اما در پشت این پرده، واقعیت پایدار یا حقیقت ابدی هست که مانند اوهم زودگذر این دنیا به انواع اشیا مختلف تقسیم نشده بلکه یکپارچه و یگانه یا به قول ادیان، واحد است. این جدایی ظاهری اشیا در جهان تجربی که خود انسان‌ها را هم شامل می‌شود، صرفاً بخشی از توهّمات فریبده دنیای بشری است. اینها جلوه‌هایی زودگذر از همان وجود غایی یا «واحد» است. وقتی انسانی می‌میرد، مانند قطره باران است که در اقیانوس می‌افتد؛ وجود انفرادی زودگذر او متوقف می‌شود و او دوباره

هنگامی که افراد آگاه و زرفاندیش با مسائل مشابهی روبه‌رو شوند، تعجبی ندارد اگر بسیاری از نتایجی که به دست می‌آورند یکسان باشد. وجوه تشابه نمایانی میان بسیاری از اصول عقاید این هندو و بودایی‌گری از یکسو و فلسفه «کانتی - شوبنهاوری» از سوی دیگر دیده می‌شود. مشکل اصلی در مقایسه میان این دو بدین علت است که آن قدر مکاتب فکری مختلف متعددی در ادیان شرقی و خصوصاً در این بودایی وجود دارد که تقریباً برای هر اصل کلی، می‌توان موارد متضاد و استثنای پدید کرد. با این وجود، بعضی شباهت‌های کلی کاملاً آشکار است.

اوپانیادها که در میان متون مقدس سنت رسمی این هندو از همه ماوراءالطبیعی‌تر است، در دورانی بین قرون هشتم تا پنجم قبل از میلاد در هند به زبان سانسکریت نوشته شده است. موضوع اصلی اوپانیادها به ماهیت واقعیت کل مربوط می‌شود و تصویری از آن ارائه می‌دهند که به دو حوزه یا محتوا و اهمیتی نامتناسب تقسیم شده است. یکی، همین جهان تجربی است که در معرض ادراک و دریافت حس‌های ما قرار دارد؛ و حوزه دیگر، دنیایی است که در «پشت» یا ماورای جهان تجربی قرار دارد و برای ما مستقیماً قابل دستیابی نیست، زیرا دنیای اولی روی آن را پوشانده است.

حجاب یا پرده پندار

هر چیز در دنیای اولی یعنی جهانی که ما تجربه می‌کنیم در انطباق با دستگاه جسمانی‌ای که ما برای مشاهده و تجربه آن داریم، شکلی به خود می‌گیرد و فقط تا وقتی که ما در حال تجربه آن هستیم به آن شکل وجود دارد. اما در هر حال، هم حواس ما و هم فعالیت ذهنی ما دائماً از راه‌های مختلف ما را همراه می‌کنند پس به‌طور کلی، جهانی که ما ادراک می‌کنیم زودگذر و ناپایدار است و هیچ چیز در آن یکسان نمی‌ماند و هیچ چیزی ماندگار نیست. دیر یا زود همه اینها انکار



این پرستش هندو

معبد باسواکودی یکی از قدیمی‌ترین معابد در مرکز هندوستان است که در اواسط قرن شانزدهم به دست کبیله گودا ساخته شده و به خاطر مجاری گسترده‌اش از تندی، گاو در مرکز ایزد انوار مشهور است. هر ساله جشن‌هایی در آنجا برپا می‌شود و کشاورزان غله و محصولات زراعی را به تقدس پیشکش می‌کنند.

بودیساتواها

وجود روحانی بشر را به نام بودا که از پرده به پروا جسدش برده و جانور شده چرخه مرگ و زندگی مجدد را ادامه دهد تا بتواند به دیگران کمک کند. بودیساتوا مخلوقه می شود دوره فعالیت بودیساتوا بعد از وفات با سر و پاهای دیگر به نام دیوات است از هزاران هزار سال به طول می انجامد که در طی این مدت او در مرحله مختلف از کمال روحانی را پشت سر می گذارد و در سلوکات انسانی، شکیبایی، قدرت روحی، مراقبه و اخلاقی به کمال می رسد هنگامی که بودیساتوا آخرین مرحله را هم پشت سر گذارد بودا می شود.

با اقیانوس عظیم هستی یکی می شود.

حقایق اصیل

ایمن بودایی، برعکس آیین هندو، تا حد زیادی از تعالیم یک فرد تاریخی سرچشمه می گیرد: شاهزاده ای هندی که بیشتر عمرش را در قرن ششم قبل از میلاد سپری کرد و در حدود هشتاد سالگی از دنیا رفت. نام اصلی او گوتاما سیدارتا بود اما در جوانی، مکاشفای در ارتباط با ماهیت راستین عالم وجود داشت و پس از آن به «بیدار شده» یا «روشن شده» شهرت یافت که معنای کلمه «بودا» است. او در بقیه عمر طولانی خود تلاش کرد تا با آموزش، این تجربه روشن شدگی خود را به دیگران منتقل کند اما مثل سقراط و عیسی که پس از او بودند، نوشته ای از خود بر جای نگذاشت. تعالیم او سینه به سینه از طریق شاگردانش منتقل می شد.



بودا

ایمن بودا از احاطه تاریخی در قرن ششم تا پنجم ق.م. در شمال هند آغاز شد. هنگامی که مردی به نام سیدارتا گوتاما تولد به استری برسد و آن حقیقت غایی را زد که انسان ها را از چرخه مرگ و تولد مجدد (اساساً) رها می سازد این تدیس بودای بالایی از مس را زانو زد ساخته شده است.

به همین خاطر، پس از مرگش، مجادله تقریباً اجتناب ناپذیری میان شاگردانش در گرفت بر سر اینکه روایت کدام یک از آنان موثق است. این مجادلات چند قرن ادامه داشت و حداقل در سه نوبت، شورا هایی تشکیل

«خرسند کسی است که بر منیت و خودخواهی اش غلبه کرده... کسی که به آرامش رسیده... کسی که حقیقت را یافته است.»

گوتاما بودا

شد تا این مسئله را حل کنند. سرانجام در قرن اول میلادی روایتی از اصول عقاید بودا که مورد قبول همگان بود، به زبان پالی نوشته شد. مجموعه این نوشته ها به آیین بودایی «تراواذا» شهرت یافته و معتقدند که نمایندۀ تعالیم اصیل بودا در خالص ترین شکل آن است.

خود بودا اصول عقایدش را در «چهار حقیقت اصیل» جمع بندی کرد که عبارتند از: اول، زندگی ذاتاً ناخوشایند و پر زحمت و تجربه ای است از رنجی اجتناب ناپذیر؛ دوم، این رنج نهایتاً به علت امیال و خواهش ها، شهوات، و چنگ انداختن بی پایان بر چیزها است؛ سوم، با رها کردن امیال و خواهش ها، می توان این رنج ها را هم متوقف کرد؛ چهارم، رها کردن امیال و خواهش ها از طریق آنچه بودا به نام طریقت هشت گانه اصیل تعریف کرده، امکان پذیر است. سپس احکام هشت گانه مطرح می شود.

بودا معتقد بود انسان ها رشته ای از زندگی های متوالی را پشت سر می گذارند اما باور نداشت که روح فنا ناپذیر دارند. برعکس، از آنجا که زندگی را ذاتاً ناخوشایند و پر زحمت می دانست، عقیده داشت که عالی ترین وضعیت برای فرد انسانی رهایی از نیاز به تولد دوباره در این دنیا است. این وضعیت را نیروانا می خوانند. نیروانا حالتی است از بصیرت و رستگاری مطلق که پس از آن، هستی جداگانه به کلی متوقف می شود.



کیهان‌شناسی بودایی

در آیین بودایی، همه از قرن نوزدهم با سیستم، همه از مردگان، چرخ زندگی را می‌چرخانند. این پرده‌ها (تالار کاس) مانند اثراتی برای تجسم در هنگام مراقبه به کار می‌روند. در درون چرخ زندگی، شش عالم وجود قرار دارد که موجودات در آنها می‌توانند دوباره متولد شوند. درست در مرکز چرخ، سه نماد خطاهای اصلی انسانی دیده می‌شوند: خوک (ار)، مار (کینه) و خرگوش (اوهیم و خیال باطل).

تفاوت بنیادین میان این دو مجموعه افکار باقی می‌ماند و آثار و تبعات آن بسیار عمیق است.

رشته‌ای از زندگی‌های متوالی

هم هندوها و هم بودایی‌ها بر این باورند که انسان نه فقط یک بار بلکه در سلسله‌ای از زندگی‌ها متولد می‌شود. بنابراین، همه عقاید فلسفی آنان باید در ارتباط با نحوه کارکرد یا به پایان رساندن این چرخه زندگی و مرگ ادراک شود و نه لزوماً در قالب تجربه افرادی که فقط یک‌بار

بودا نه به وجود نفس کیهانی ابدی باور داشت و نه به وجود نفس انسانی ابدی؛ به عبارت دیگر، او به وجود خدای آفریدگار اعتقاد نداشت. ظاهراً او رواج گسترده تباهی و رنج را مانعی غیرقابل عبور در مقابل چنین باوری می‌دانست. پرسش‌های بنیادین دیگری هم درباره جهان هستی وجود داشت که از نظر او اصولاً بی‌پاسخ بود؛ مثلاً، آیا زمان و مکان لامتناهی است یا نه، و چون چنین پرسش‌هایی را اصولاً بی‌پاسخ می‌دانست، مریدانش را هم از پرداختن به آنها برحذر می‌داشت.

همه این اصول عقاید آیین هندو و بودایی‌گری که ذکر شد، نقشی اساسی در آن ادیان دارند و ضمناً همانندشان در فلسفه کانتی - شوپنهاوری هم به‌وضوح مشاهده می‌شود. نقطه شروع کار کانت در «سنجش خرد ناب» تناقض‌ها و تعارض‌های احکام زمان و مکان است همراه با این اظهارنظر او که این مسائل را نمی‌توان فقط با استفاده از عقل و منطق حل کرد. هم کانت و هم شوپنهاور جهان تجربی را چیزی می‌دانند که عامل تجربه‌گر در شکل‌گیری آن نقش سازنده‌ای دارد و بنا بر این، جهان تجربی به این صورت اصلاً مستقل از تجربه وجود ندارد. پس، وجود این جهان تجربی، بنا بر ماهیتی که دارد، باید ناپایدارتر از وجود ما باشد، یا حداقل آن دو فیلسوف بزرگ بر این باور بودند.

عقاید مشترک

همچنین کانت و شوپنهاور هر دو عقیده داشتند که هستی پایدار یا هستی «واقعی» به‌نوعی در پشت یا ماورای این دنیای نموده‌ها قرار دارد اما برای ما غیرقابل دسترسی است. شوپنهاور - مثل هندوها اما برعکس کانت - باور داشت که آن دنیای واقعی باید واحد و یکپارچه و بدون تمایز باشد. او مانند بوداییان باور داشت که زندگی انسان سرشار از رنج است و خواهش‌های ارضا نشده و بی‌پایان ما، علت این رنج است و راه برای رهایی از این رنج، رها کردن امیال و ترک خواستن است. شوپنهاور، باز مثل بوداییان، باور ندارد که ما انسان‌ها نفس ابدی داریم، و وجود خدای تشخیص‌یافته را هم باور ندارد.

به‌خاطر باور نداشتن به وجود خدا یا روحی ابدی، بسیاری از پژوهشگران تأکید دارند که آیین بودایی اصلاً دین نیست بلکه یک جهان‌بینی الحادی یا معطل‌(لاادری) است. از این نظر، می‌توان آیین بودایی را کم‌وبیش یک فلسفه دانست. فلسفه‌ای که اغلب عقاید محوری آن یا فلسفه کانتی - شوپنهاوری غرب مشترک است. یک

«هنگامی که انسان به آن رهایی که زیبا می‌خواندش دست می‌یابد، واقعاً می‌فهمد که زیبایی چیست.»

گولدا بودا

عصر سوتراها

در عصر سوتراها (ح. ۴۰۰ ق.م. - ۵۰۰ م.) اندیشه فلسفی با تأکید بر جملات موجز (سوتراها) که به خاطر سوادداشتن ساده‌تر بود، متداول شد. در طی این مدت، متن مکتب فاکو ایچاک شد. از جمله مکتب نایا که مذهب بودایی مکتب منطقی بر استدلال بود و مکتب یوگا که مذهب روش‌های انفرادی از طریق تکامل جسم - روانی بود.



محوطه گورستان تبتی

پس از مرگ سوسنی، تدفین اسلامی که جسد را در حفری باز می‌گذاشتند تا مملکت پرندگان لاشخور شود. اندام و اعضاء بدن را بر سنگی تنگ می‌گذاشتند و مردم مشکلاتشان را بر روی تنگ می‌نوشتند و بر این باورند که وقتی باد بر این تنگ‌ها می‌وزد مشکلاتشان را با خود می‌برد. این سنت که ابتدا از لرده‌ها، طایفه چینی و هندی سرچشمه گرفته در میان بوداییان تبت رواج یافته است.



خدایان هندو

سه خدای اصلی در این هندو عبارتند از برهما (که بر آفرینش و پدید آمدن جهان را می‌آفرید)، ویشنو (که جهان را حفظ می‌کند) و شیوا (که جهان را نابود می‌کند). پرستگاران ویشنو در مقام ایشورا یا وجود مطلق، ویشنویتاها خوانده می‌شوند و پیکر آن ایزد بر ساری از عطاکنندگی معابد یافت می‌شود. نیروهای محافظت‌کننده ویشنو در جهت دهگانه زمین که به اوتارها مشهورند نمایان شده است. تصویر طبق، تنوع و رنگارنگی را به پشت مرکبش، گاو بر نشانی از حال رفاهشان نشان می‌دهد. گاو بر را تجسم نیروی جنسی می‌دانند.

نوشته شد. در سراسر قرون که فلسفه یونان باستان در حال شکل‌گیری بود، آیین هندو و بودایی‌گری از جنبه نظری فعال و در نواحی پهناوری از آسیا در حال گسترش بودند. برای همین است که از مدت‌ها قبل، پژوهشگرانی بوده‌اند که تأثیرات شرق خاورمیانه را بر رشد و تحولات فلسفه اولیه یونان و در واقع بر مسیحیت اولیه بدیهی می‌دانستند. افراد برجسته‌ای که می‌توانستند دریافت‌کننده احتمالی این تأثیرات باشند، عبارتند از فیثاغورس و افلاتون. اما تشخیص ماهیت تأثیرپذیری، اصولاً بسیار دشوار است. البته در این مورد خاص به نظر می‌رسد که تأثیراتی بوده اما هرگز اثبات نشده است.

نزدیکی و همگرایی

پس از افلاتون، اندیشه غربی در مدتی طولانی با محرک‌های فکری درونی سنت غرب به پیشرفت خود ادامه داد. ابتدا خود اندیشه یونانی، و سپس مسیحیت و سرانجام پیدایش علوم نوین. تنها تأثیر تمرینش خارجی در طی این دوران طولانی، از جانب دنیای عرب (جهان

زندگی می‌کنند. از دید اغلب غربیان، این تفاوتی با ویژگی مشخصاً دینی است، زیرا باور داشتن به زندگی‌های پسایی، باوری است دربارهٔ چگونگی واقعیت که در عین حال تقریباً هیچ مدرک تجربی برای اثبات آن وجود ندارد. بنابراین، برای اغلب غربیان یک اعتقاد بی‌اساس به نظر می‌رسد. همین باعث می‌شود آیین بودایی به‌رغم ایمان نداشتن به خدا یا روح، از دید غربیان، بدون تردید، یک دین به نظر برسد.

البته در غرب هم فیلسوفان بزرگی بوده‌اند که باور داشته‌اند انسان در سلسله‌ای از زندگی‌ها متولد می‌شود. فیثاغورس و افلاتون آشکارا از آن جمله‌اند. در مورد افلاتون، این باور به زندگی‌های متوالی نقش مهمی در نظریه شناخت او داشت. اما هیچ فیلسوف سرشناس غربی، در این مورد از او پیروی نکرد؛ حتی شاگردش ارسو هم هیچ اعتقادی برای این عقیده قائل نشد. شوپنهاور به آن فکر کرد و درباره‌اش مردود بود اما هرگز با قاطعیت اظهار نظر نکرد و فقط مطالبی ضدتوقیف در این مورد گفته است. غیر از شوپنهاور هیچ فیلسوف صاحب‌نام غربی از دوران باستان تاکنون نبوده که بتوانیم به‌طور قابل قبولی ادعا کنیم چنین باوری داشته است.

با توجه به همه این ملاحظات، اگر سوال شود که: «فلسفه شرق تا چه حد بر فلسفه غرب تأثیر داشته است؟» پاسخ آن برای مراحل اولیه رشد فلسفه غرب می‌تواند «خیلی کم» باشد و در مراحل بعدی «اصلاً هیچ». بخش بزرگی از ادبیات‌ها قبل از پیدایش فلسفه غرب

«زیرا مرگ تولد یافته و تولد مجدد مرده قطعی است.»

عبدالمجید کتبی

اسلام | و در قرون وسطا (نک. ص ۵۴) بود بعد از تحول یافتن مکتب افلاتونی به فلسفه نوافلاتونی، فقط با فلسفه کانت بود که بار دیگر جریان اصلی فلسفه غربی در اصول اساسی به فلسفه شرق نزدیک شد. تقریباً شک نداریم که خود کانت از این موضوع آگاه نبود زیرا پس از مرگ کانت بود که ترجمه‌های معتبری از متون بنیادین آیین هندو و بودایی به تعداد چشمگیری به زبان‌های اروپایی منتشر شد. حتی در آن زمان هم این ترجمه‌ها اغلب به یک یا دو واسطه از زبان اصلی به زبان‌های اروپایی انجام می‌شد. مثلاً اوپانیادهایی که شوپنهاور هر شب قبل از خواب مطالعه

اوبانیاشادها

مبنی بر فلسفه این هندو که
ویندا (پادشاه) خوانده می‌شوند. از
۱۵۰۰ تا ۷۰۰ ق. م نوشته شده‌اند.
اوبانیاشادها که در ۸۰۰ تا ۳۰۰
ق. م نوشته شدند، محتوای تعالیم
ویندا را از برای می‌کنند. در
اوبانیاشادها سخن هستی‌پرورد
پرست الهی (روح فردی) و
برهمن (روح کل) جستجو
برای یافتن هویت شخصی
برپا می‌آید و ولایت مطلق
برهمن است. در حالی که هر آنچه
مستقل و فردی باشد، آلمان است
در واقع، آلمان برهمن است.

از فلسفه کانتی و بودایی دانست که با واژگان رایج فلسفه
غرب بیان شده است. از این دیدگاه، شاید فلسفه شرق
از جنبه حکمت ماوراءالطبیعی عمیق‌تر، و از جنبه فلسفی
پیشرفته‌تر از فلسفه غرب به نظر برسد، اما فقط تا قبل از
انقلاب کانت؛ و از آن به بعد بود که فلسفه غرب در حکمت
ماوراءالطبیعه از شرق پیش افتاد، و خصوصاً باید این مزیت
مهم را برای فلسفه غرب قائل شد که مستقل از دین و با
تکیه بر سنت انسجام منطقی محکم‌تری و نیز با پیوند و
همزیستی با فیزیک ریاضی و (اخیراً به‌واسطه شوپنهاور) با
هنرها، به این جایگاه رسیده است.

از غرب به شرق

بعضی پیشرفت‌های مهم دیگر که تا آن زمان در فلسفه
غربی جا افتاده بود هرگز در شرق انجام نشد؛ مثلاً تمایز
میان نقش عقل یا نقش تجربه در رسیدن به شناخت و
همین‌طور هم تمایز میان حقایق ممکن و حقایق ضروری.
از اواسط قرن نوزدهم به بعد، فرایند یادگیری میان شرق و
غرب بیشتر به‌صورت یادگیری شرق از غرب بوده — هم
در فلسفه و هم در بسیاری موارد دیگر — تا غرب از شرق.

می‌کرد، ترجمه لاتینی بود از ترجمه فارسی از متن اصلی
سانسکریت؛ زیرا در اروپای آن زمان، تعداد مترجمان زبان
سانسکریت یا پالی بسیار کم بود. در هر حال، ترجمه‌هایی
به دو واسطه از زبان اصلی، در آن زمان چندان عجیب
و غیرمعمول نبود: سال‌ها بعد، در قرن نوزدهم هم اولین
اجراهای نمایش نامه‌های ایسن در لندن، ترجمه انگلیسی
از ترجمه آلمانی متن اصلی نروژی بود.

بنابراین، پس از افلاتون فقط یک فیلسوف بزرگ غربی
بوده که می‌توان با دلایل موجه ادعا کرد که عملاً تحت
تأثیر آیین هندو و بودایی قرار داشته و او شوپنهاور است.
خود شوپنهاور مشخصاً سخنان ضد و نقیضی در این رابطه
گفته است؛ او معمولاً ادعا می‌کند که همه این نظریاتش را
بر پایه اصول فلسفه کانت و قبل از آشنایی با آیین هندو و
بودایی پیدا کرده است؛ اما یک‌بار اشاره کرد که کارهایش
فقط اکنون که آثار افلاتون، کانت و اوبانیاشادها، همگی
در دسترس یک ذهن واحد قرار گرفته، امکان‌پذیر شده
است. آنجا که شوپنهاور در مسائل اصلی یا کانت اختلاف
دارد، معمولاً نظریاتش به فلسفه بودایی نزدیک می‌شود.
حتی می‌توان فلسفه شوپنهاور را کم‌وبیش ترکیب دقیقی



ارجونا و کرشنا

کتاب بهاکتواد گیتا یا هرودنایان * به‌خاطر گفتگوهای دینی و فلسفی میان کرشنا — یک لوتار (نخلی) ویشنو — و ارجونا شهرت دارد. در این داستان دو لشکر متخاصم، ارجونا
که بهلولان لشکر مورد توجه آن ایزد است، به هنگام آغاز نبرد دچار تردیدهایی می‌شود و کرشنا که از ابراهام، دوست و مشاور اوست او را راهنمایی می‌کند.



فرهنگ اسطوره‌شناسی

اولین قرن نوزدهم ترجمه‌های
آلمانی متعددی از مبنی بر آیین
هندو و بودایی منتشر شد. فرهنگ
اسطوره‌شناسی اثر فریدریش مایر
در سال ۱۸۰۴ به چاپ رسید.

بهاکتواد گیتا

بهاکتواد گیتا که بخشی از حماسه
مهایارات است، افکار فلسفی
ویندا و اوبانیاشادها را انضمام و بیان
می‌کند. این متن گویند که مورد
احترام تقریباً همه هندوهاست.
یکی از معتبرترین متون دینی
هندو است و در کلون آیین هندو
قرار دارد. این کتاب تأکید ویژه‌ای
بر رهند و اخلاص دارد که از آن به
بعد به عنصر غالب در آیین هندو
تبدیل شده است.

اما حداقل همان قدر که ملاحظات فکری در این وضعیت تأثیر گذار بوده، واقعیت‌های قدرت سیاسی هم در آن نقش داشته است.

«پیروزی نفرت می‌پروراند، زیرا شکست خورده ناراضی

است.» کریمیا جودا

یکی دو نسل عقب‌تر از کشور مادر بودند. کانت، شوپنهاور و هگل در همین دوران در هند شناخته شدند اما رونق اندیشه آنان در سال‌های اولیه قرن بیستم بود.

در اوایل قرن بیستم، تدریس فلسفه در سطح تخصصی در دانشگاه‌های هندوستان آغاز شد ترکیب آموزش سطح بالا و تلاش برای کسب اطلاع از تحولات در دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج، به پیشرفت عظیمی در یادگیری فلسفه آلمانی در هند انجامید. آثار کانت و هگل بیش از سایر فیلسوفان غربی مطالعه می‌شد شباهت‌های گسترده فلسفه این دو اندیشمند با ادیان بزرگ هند، به‌طور کامل بر علمای هندی آشکار شده بود. رویکردی بساکانتی در فلسفه در هند پیدا شد، که تا به امروز هم به رشد خود ادامه داده است. و مطالعه و آموزش آن را پژوهشگرانی بر عهده

استعمار اندیشه‌ها

در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، سراسر شبه‌قاره هند تحت حکومت بریتانیا بود. بریتانیا و سایر قدرت‌های امپریالیست غربی — آمریکا، فرانسه، هند — در بسیاری از مناطق دیگر آسیا هم فعالیت‌های تجاوزکارانه داشتند. یکی از پیامدهای ناگزیر این اوضاع، تأثیر شدید اندیشه و فرهنگ غربی بر سراسر شرق بود که این تأثیر در بسیاری جنبه‌ها هنوز ادامه دارد. در هندوستان کل طبقه تحصیل کرده به زبان انگلیسی سخن می‌گفتند و انگلیسی به زبان فرهنگ مشترکشان تبدیل شد و حیات فکری هندیان را کاملاً تحت سلطه گرفت. اواخر قرن نوزدهم، اولین دانشگاه‌ها از نوع انگلیسی در هند تأسیس شد که نه تنها زبان آموزشی آنها انگلیسی بود بلکه برنامه درسی هم طبق الگوی انگلیسی بود. در مورد فلسفه هم وضع چنین بود و در اواخر قرن نوزدهم تعداد کثیری از دانشجویان هندی در حال یادگیری فلسفه اصالت فایده‌چرمی بنتام و جان استوارت میل (تک می ۸۵-۱۸۲) بودند. در آن زمان در خود بریتانیا نوعی از فلسفه هگلیسم باب روز بود؛ اما معمولاً کشورهای مستعمره در موضوعات باب روز،



سون یات سن

سون یات سن (۱۸۶۶-۱۹۲۵) رهبر حزب ناسیونالیست چین، در سرنگونی سلطه امپراتوران پادشاه نقش مهم داشت و اولین رئیس جمهور آلمان جمهوری چین شد. فلسفه سیاسی او بر همه اصل برده‌ها ناسیونالیسم، سوسیالیسم و تساوی حقوق ملت خلاصه شده است.



بریتانیایی‌ها در هندوستان

پیش از قیام هندی‌ها در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ (آخرین تلاش برای حاکمیت انگلیسی‌ها) کمپانی هند شرقی (که صاحب مستعمره هند بود) منحل شد و دولت بریتانیا اداره هند را بر عهده گرفت. از ۱۸۵۸ تا ۱۹۴۷ لرد کرزن (نخستین و پس‌از آن مقام نایب‌الحکومت بر هند) حکومت می‌کرد و این دوره اوج تمرکز امپراتوری بریتانیا بر هند بود.

لرد کرزن

جورج کاننیل کرزن (۱۸۲۵-۱۸۹۱) در ۱۸۵۸ جوان‌ترین نایب‌الحکومت انگلیسی هند شد. او در سال‌های اولیه حکومتش در هند اصلاحات زیادی کرد از جمله تقسیم دستگاه قضایی لرد کرزن به مقام فرماندهی کل قوای نظامی از طرف کرزن به بحرین و تعداد شخصی شدیدی منجر شد که دولت بریتانیا هم به بحرین دامن مورد نا کرزن را وادار به استعفا کند.

دارند که موازین و مبنای
سنجش‌شان بیشتر به
اندیشه شرق نظر دارد
تا غرب.

به قدرت رسیدن مفاهیم غربی

اما با مارکسیسم بود که
تأثیر واقعاً زیر و زبر کننده
و فاجعه‌آمیز اندیشه غرب
بر شرق پدیدار شد. اگر
بتوان اندیشه فلسفی را
از سیاست و حکومت،
علوم، فناوری، تجارت
و جنگ جدا کرد، آنگاه
می‌توان گفت مارکسیسم
عظیم‌ترین تأثیر غرب



دانشجویان فلسفه در هند

عکس فوق: گروه کلاسی درسی کمک‌آموزشی فلسفه را در دانشگاه
ایگنی بارودا در هند در ۱۹۴۷ نشان می‌دهد. تحصیل فلسفه غربی
در اوایل قرن بیستم معمول جدی در هند آغاز شد.

کمونیست در عیاسی
گسترده باقی مانده است
و حدود یک‌ونیم میلیارد
نفس بشری را تحت
حکومت خود دارد.

افکار مارکس هنوز در چین حاکم است

این واقعا پدیده‌ای
عظیم است. هرچا نفوذ
مارکسیسم پیدا شده،
الگوهای سستی اندیشه و
آداب قطعاً زیر سؤال رفته
است، خصوصاً در مراحل
اولیه و آرمان‌گرایانه‌تر رواج
مارکسیسم. در سطح کاملاً
نظری، مسلماً می‌توان آن

را بزرگ‌ترین نمونه باروری متقابل اندیشه غربی و شرقی
دانست. باور به اعتبار محتوای فکری و مفهومی مارکسیسم
در سالیان اخیر، حتی در میان خود احزاب مارکسیست،
تضعیف شده است، با این حال، آنها هنوز در جاهایی که
به قدرت رسیده‌اند به حکومت ادامه می‌دهند و در گفتار،
بسیاری از افکار مارکس را تأیید می‌کنند. این نفوذی
شگفت برای یک فرد اندیشمند اروپایی در آسیاست.

بر شرق در سراسر تاریخ بوده است — حتی عظیم‌تر از
سیحیت. بار دیگر، عوامل تعیین‌کننده، سیاسی بود، که
از همه مهم‌تر انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ که هدف آن تغییر
جامعه طبق عقاید کارل مارکس بود. رهبران این انقلاب
در آن زمان گمان می‌کردند که انقلابشان طایفه‌دار انقلاب
جهانی است. همچنین فکر می‌کردند که هر قدر کشورهای
همسایه‌شان زودتر تحت حکومت کمونیستی درآیند،
جایگاه خودشان زودتر تثبیت می‌شود. بنابراین در حالی که
انقلاب در روسیه هنوز در جریان بود، رهبران مارکسیست
آن حمایت و تشویق جنبش‌های کمونیستی در کشورهای
آسیایی همسایه و خصوصاً چین را آغاز کردند.

در ۱۹۲۱ مبالغ هنگفتی پول به سون یات سن دادند
که رهبر پارلمانی مخالفان امپراتوران چین و نیز اشغالگران
ژاپنی بود و او را به تجدید سازمان حزب کومینتانگ —
که خودش مؤسس و رهبر آن بود — در راستای اهداف
حزب کمونیست برانگیختند. اما همزمان به تأسیس یک
حزب کمونیست چینی مستقل هم کمک کردند. هر یک از
این دو حزب به‌لویه خود در چین حکومت کرد تا سرانجام
در ۱۹۴۹ کمونیست‌ها همه قدرت را به دست گرفتند و
هنوز هم قدرت خود را حفظ کرده‌اند. احزاب مارکسیست
دیگری هم پس از جنگ جهانی دوم در نواحی مختلف
آسیا شورش مسلحانه کردند و در بعضی کشورها به قدرت
رسیدند، مثل کره شمالی، ویتنام و کامبوج. در زمان تألیف
این کتاب، آسیا تنها قاره‌ای است که هنوز حکومت حزب



انقلاب در چین

چین از سال‌ها جنگ داخلی، کمونیست‌های هوانگ مائو در رژیم کمونیستی چنانک کارشک فله و در اول اکتبر ۱۹۴۹ در
شهر پکن برای حکومت جمهوری خلق چین را اعلام کردند. عکس فوق: صحنه‌ای از شورش مردم گرسه وادر خطایان‌های
شانگهای در ۱۹۴۸ نشان می‌دهد.

ماتونسه دون

نام ششگون (۱۸۹۳-۱۹۷۶)
متفکر انقلابی اصلی در حزب
کمونیست چین، قصد داشت از
طریق یک انقلاب اساساً روستایی
اصول کمونیسم را با شرایط
جامعه چین تطبیق دهد. مائو
فلسفه‌ای کمونیستی را بر پایه
پارامتری و «تصفیه» ایجاد کرد.
کتاب کوچک سرخ او از ۱۹۴۹
تا ۱۹۷۶ در جمهوری خلق چین
سیطره داشت و از ضرورت سرم
«انقلاب دائمی» سخن می‌گفت.
او در نهایتاً دهه ۱۹۶۰ یک
انقلاب فرهنگی با هدف تضعیف
و پاکسازی کمونیسم چین، بر
مد پورترها و روشنفکران به
راه انداخت.

فیخته

آرمانگرای تمام عیار

فیخته می گفت شناخت بشر از واقعیت تجربی سرچشمه نمی گیرد، بلکه برعکس، جهان تجربی ساخته و پرداخته ذهن شناسنده است.



یوهان گوتلیب فیخته

فیخته که فرزند یک ریسمن باف بود در دانشگاه های ینا و لایپزیک تحصیل کرد و در آنجا اولین بوج جنبش عقلانیت آلمانی به مخالفت برخاست. فیخته بعدها فلسفه ایده‌آلیسم مطلق را بر اساس مفاهیم افلاطنی گنث تبیین کرد.

یکی از همکارانش در آن جا شیلر، شاعر مشهور آلمانی، که استاد تاریخ بود با فیخته دوست شد و همین طور هم گوته. فیخته استاد برجسته‌ای بود و ابتدا موفقیت زیادی کسب کرد. اما او شخصیت مشکل ساز و عصبی داشت؛ به شاگردانش بیش از حد سخت می گرفت و کار کردن با وی دشوار بود و پس از مدتی، همه را از خود راند. دوران کار او سراسر به مشاجرات و استعفا های مکرر گذشت. بیشتر نوشته های او بیش از حد مبهم بود اما هنگامی که فکر کرد زندگی اش را از راه نویسندگی خارج از دانشگاه تأمین کند، کتاب کوچک روشن و جذابی برای خوانندگان عادی نوشت به نام رسالت انسان (۱۸۰۰) که هنوز هم بهترین مقدمه برای فلسفه او به شمار می رود. فیخته به مرض تبفوس که از همسرش گرفته بود، که او هم به سبب حرقه پرتساریش به آن مبتلا شده بود، در پنجاه و دو سالگی در گذشت.

بودن، عمل کردن است

فیخته از کانت و او هم به نوبه خود از هیوم آموخته بود که شناخت علمی ما از جهان را نمی توان آموخته ای از مشاهده و منطقی دانست؛ از هیچ تعداد مشاهداتی نمی توان منطقاً یک قانون علمی را نتیجه گرفت، اما آنچه به ذهن فیخته خطور کرد این بود که یک رابطه منطقی استنتاجی در این میان هست که در جهت معکوس عمل می کند: قوانین علمی را نمی توان از مشاهدات تجربی استنتاج کرد.



دانشگاه ینا

دانشگاه ینا واقع در شرق آلمان در ۱۵۳۸ به عنوان یک آکادمی بنیان گذاری شد و در ۱۵۷۷ به سطح دانشگاه ارتقا پیدا کرد. شیلر در خشت ترین نوزده این دانشگاه از ۱۷۸۷ تا ۱۸۰۶ بود که فلسفه و همچون فیخته، هگل و شلنگ و آریستای همچون شلنگ و شیلر در آن تدریس می کردند.

«من نگاه می

چاندانم.»

فیخته

یوهان گوتلیب فیخته (۱۷۶۳-۱۸۱۴) در خانواده ای فقیر در نواحی روستایی آلمان به دنیا آمد. در کودکی غاز چرانی می کرد. روز یکشنبه ای، یکی از اشراف محلی که نتوانسته بود خود را به موعظه کلیسا برساند، شنید فیخته خردسال می تواند تقریباً کلمه به کلمه آن موعظه را برایش بازگوید، که واقعا هم این کار را کرد. آن مرد اشراف زاده فیخته خردسال را تحت حمایت خود گرفت و امکان تحصیل خوب را برایش فراهم کرد؛ ابتدا خصوصی نزد یک کشیش لوتری و بعد در مدرسه مشهور فورته و سرانجام در دانشگاه پراوایر ینا. پس از خاتمه تحصیلات دانشگاهی که هم زمان شد با مرگ حامی اش، فیخته فقر شدیدی را تجربه کرد. اولین کتاب فلسفی او به نام نقد هر گونه وحی در سال ۱۷۹۳ بدون نام مؤلف منتشر شد و عامه خوانندگان به اشتباه آن را چهارمین نقد کانت پنداشتند و به همین خاطر از آن استقبال شد. دیدگاه ها در این مورد مختلف است که آیا فیخته عمداً چنین کاری کرده یا نه. در هر حال، با این کتاب او به شهرت رسید و در ۱۷۹۴ استاد فلسفه در دانشگاه ینا شد.



مشاهدات تجربی در مقابل قوانین علمی

فیخته از کانت آموخته بود که قوانین علمی را نمی توان از مشاهدات تجربی استنتاج کرد؛ اما این حال، فیخته بر پایه این باور که هر یک بیوسی همیشه احداث دارند، گمان می کرد که مشاهدات تجربی را می توان از قوانین علمی استنتاج کرد.

کنم و تأثیرگذار باشم. این همان دنیای تجربی است؛ و چون ماهیت واقعیت اصولاً اخلاقی است، دنیای تجربی را می‌توان آفرینندهٔ عامل‌های اخلاقی دانست و در واقع نه‌ایست چیز دیگری نیست. بنابراین، نفس من که همان نفس اراده‌کننده است، دنیای تجربی را می‌آفریند که عرصهٔ شناخت ممکن برای آن نفس است تا ضمناً خودش کوفایی اخلاقی برای موجودی که اساساً اخلاقی است، امکان‌پذیر شود.

این فلسفه همیشه برای عده‌ای جنایتی شهیدینی داشته است. بعضی‌ها آن را با ایمان به خدا آمیخته‌اند و بعضی دیگر آن را راهی یافته‌اند برای آرمان‌گرایی اخلاقی راستین بدون ایمان به خدا. غیر از این جنبهٔ فلسفه‌اش، فیخته اولین فیلسوفی بود که شناخت علمی را آفرینش آزادانهٔ انسان‌ها دانست و این تلقی از ماهیت علم، بعدها در اواخر قرن بیستم از حمایت گسترده‌ای برخوردار شد.

«اینکه شخص چه نوع فلسفه‌ای را انتخاب می‌کند بستگی دارد به اینکه چه نوع آدمی است.»

پروهان کوتلیب فیخته

اما مشاهدات تجربی را می‌توان از قوانین علمی استنتاج کرد. فیخته مثل همگان بعد از نیوتن باور داشت که قوانین فیزیک کلاسیک کاملاً عینی و همیشه معتبر است. یعنی طبق یک قانون علمی می‌توان با ضرورت منطقی مطلق نتیجه گرفت که وقایع مشخصی در دنیای تجربی باید چنین و چنان باشند؛ و همیشه همین‌طور است. فیخته از همین نقطه شروع، این عقیده را بسط داد که جهان و کائنات آفریدهٔ ذهن شایسته است و ما تصور منظمی از کائنات در ذهن خود داریم و همهٔ کائنات، طبق ضرورت منطقی از همین تصور ذهنی سرچشمه می‌گیرد.

این آموزهٔ فیخته بر دو نظریهٔ مهم دیگر متکی بود. او استدلال هیوم را پذیرفت که خود نفس را نمی‌توان موضوع شناخت قرار داد، اما ضمناً اعلام کرد که ما به هر حال تجربهٔ مستقیم از وجود نفس خود داریم، اما نه به‌عنوان عوامل شناسنده بلکه در مقام عوامل اخلاقی. ما عمل می‌کنیم و در عمل باید گزینش کنیم و تصمیم بگیریم؛ و در حین انجام اینها، تجربهٔ مستقیم از وجود خودمان داریم، البته نه به‌عنوان عامل شناسنده در جهان تجربی، بلکه به‌عنوان عامل اخلاقی. و چون خود را از جنبهٔ اخلاقی مسئول می‌دانیم، پس خود را در طی زمان پایدار می‌بینیم.

اخلاق، حقیقت غایی است

فیخته بر این باور بود که ماهیت اصلی و بنیادین واقعیت کلی، در ویژگی اخلاقی آن است. بنابراین، ماهیت اصلی و بنیادین انسان‌ها نه در تجربهٔ آگاهانهٔ آنان و بنابراین در «موجودات شناسنده» بودنشان، بلکه در این است که انسان‌ها عوامل آگاه و بنابراین «موجودات اخلاقی» هستند. همین ارادهٔ اخلاقی است که بخش بنیادین وجود انسانی ما را تشکیل می‌دهد و نه آن ذهن شناسنده.

اما برای اینکه من بتوانم به‌عنوان یک عامل اخلاقی وجود داشته باشم، باید بتوانم گزینش و عمل کنم. و این در صورتی ممکن می‌شود که عرصه‌ای از واقعیت، غیر از من، وجود داشته باشد که به‌نوعی در مقابل من قرار گیرد اما با این حال، من بتوانم در آن عرصه عملی



فیخته خطاب به ملت آلمان سخن می‌گوید

فیخته در سال ۱۸۰۸ هنگامی که در برلین خطابه‌هایی برای ملت آلمان را ایراد کرد به عنوان یک خطیب زیروست مشهور شد. او در این خطابه‌ها سخن سوزش آلمانی‌ها به‌خاطر عدم اتحادشان که باعث پیروزی ناپلئون شده بود، نظریات علمی خود را دربار بازی و پیروی ملی ارائه کرد. فیخته به‌عنوان یکی از آرای میان‌گذار ناسیونالیسم آلمانی در سال‌ها مانده است.

آثار اصلی

فرد هرگونه وحی (۱۷۹۲)
دانش داشت (۱۷۹۳)
علم خطیبی (۱۷۹۴)
علم اخلاقی بر پایهٔ معرفت‌شناسی (۱۷۹۵)
راه به سوی زندگی سعادتمند (۱۸۰۴)

شلینگ

فیلسوف طبیعت

انسان بخشی از طبیعت است، بنابراین خلاقیت انسان بخشی از قدرت سازندگی طبیعت است. طبیعت در انسان به خودگاهی رسیده است.



فریدریش شلینگ

شلینگ هر گاه خدا را می بیند، نوعی بی واسطه شفاف است و ذهن او در هر من تولد کامل از خودش آگاه شود. برای همین او تأثیر بسیار مهمی بر جنبش رمانتیسم داشت.

آن، طبیعت همان واقعیت کلی و پیوسته در حال تکامل است. در ابتدا هیچ چیز نبود جز ماده بی جان، اما سپس حیات در آن پیدا شد و شروع به رشد کرد. ابتدا به صورت حیات نباتی و آنگاه جانوری و سرانجام انسانی. چند نکته در این تصویر باید مورد تأکید قرار گیرد. اول، طبیعت واحد و یکپارچه است. دوم، طبیعت نه یک حالت از امور، بلکه فرایندی پیوسته جاری است. سوم، نوع بشر به عنوان جزء لاینفک و مکمل در این فرایند پدیدار شده است. حیات از ماده جدا نیست و اصل یا قاعدتهای متضاد با آن را بیان نمی کنند. حیات و ماده به هم پیوسته و جنبه های مختلف فرایندی واحدند. بدین ترتیب، انسان در خارج از جهان، وجود ندارد، یا آن طور که در عصر روشنگری می پنداشتند، در مقابل طبیعت نایستاده است. انسان بخشی از طبیعت است. انسان ماده روح یافته است. اما این مثل آن است که بگوییم ماده به خودی خود روح بالقوه یا روح نهفته است، و این همان دیدگاه شلینگ بود.

فریدریش شلینگ (۱۷۷۵-۱۸۵۴) در آلمان به دنیا آمد. فرزند یک کشیش لوتری بود که دو سال بعد از تولد پدرش، استاد زبان های شرقی شد. پدر از تحصیلات فوق العاده ای برخوردار شد و از کودکی شاگرد ممتازی بود. در نوجوانی، تحت تأثیر کانت و فیخته و تا حدی هم اسپینوزا به فلسفه علاقه مند شد. در ۲۳ سالگی به اسنادی فلسفه در دانشگاه بنا منصوب شد که در آن زمان مرکز دانشگاهی آلمان بود. از جوانی شهرت زیادی پیدا کرد و در ۳۱ سالگی با دریافت لقب «فون»، در زمره اشراف در آمد و به نام فریدریش فون شلینگ شناخته شد. او برخلاف اغلب فیلسوفان مشهور، مجموعه واحدی از اندیشه هایش ارائه نکرد بلکه دائماً به اصول مقدماتی بازمی گشت و از ابتدا شروع می کرد. حاصل کار او در طی سالیان، ارائه مجموعه ای فلسفه های مختلف بود. شاید خودش هم این را فراموش اما به هر حال، به دلیل مختلفی، تا بعد از ۳۵ سالگی به طور کامل از انتشار آثارش خودداری کرد، اما تا مدت ها بعد به نوشتن و تدریس ادامه داد و مانند کانت کمی قبل از مرگش در سن حدود هشتادسالگی، مشغول کار بود.

روح از ماده

از میان فلسفه های گوناگون شلینگ، فلسفه طبیعت او از همه مشهورتر و پرنفوذتر است. این فلسفه تا حدی همچون واکنشی در برابر فیخته بود. فیخته جهان ماده بی جان را آفریده جداگانه یک نفس زنده دانسته بود. اما شلینگ می گفت برعکس، کل حیات آفریده طبیعت است که زمانی دنیایی از ماده بی جان بوده است. شلینگ تصویری ارائه کرد که در

آثار اصلی

دربارۀ «فلسفه» به عنوان اصل
فلسفه (۱۷۸۵)
تألیف دربارۀ فلسفه طبیعت
(۱۷۹۷)
نظام ایمانیسم منطقی (۱۸۰۰)
دربارۀ آزادی انسان (۱۸۰۹)

«اعتراض بی پایه ای است اگر به یک فیلسوف بگویید [سخنانش] نامفهوم است.»

فریدریش شلینگ



طبیعت فرایندی جاری است

این تصویر که در ۱۸۸۰ چاپ شده، شکلی گویا و تکامل حیات روی زمین را نشان می دهد. قبل از اینکه ماهی و خزندگان دریا را تکامل را آغاز کنند، شلینگ فلسفه طبیعت خود را ارائه و در آن، طبیعت را فرایندی جاری معرفی کرده بود.



فلسفه طبیعت

شلینگ ولس اسکاتلند به نام بود چند کتاب نوشت که در آنها فلسفه طبیعت خود را مطرح کرد. او می‌خواست ثابت کند طبیعت یک فرایند تکاملی و فعال را برای رسیدن به روح به نمایش می‌گذارد. این اندیشه‌های رایج در محافل رمانتیک‌ها بود.

هنر معماری

موسیقی منجمد است.

فریدریش شلینگ



ساموئل تیلور کولریج

ساموئل تیلور کولریج (۱۷۷۲-۱۸۳۴) شاعر و منتقد ادبی انگلیسی از بنیان‌گذاران جنبش رمانتیک در انگلستان بود. از اشعار او می‌توان به «فوبلائی فال» و منظومه «ملاح فروت» اشاره کرد. او در زندگی‌نامه ادبی (۱۸۱۷) و سایر نوشته‌هایش اندیشه فیلسوفان آلمانی معاصر خود، خصوصاً شلینگ، را برای خوانندگان انگلیسی شرح داد.

شلینگ در اواخر دوران کار خود، وقتی در برلین در مقابل جمعی از مردان برجسته آن زمان -از جمله فریدریش انگلس همکار مارکس، یا کوئین از رهبران انارشئیست‌ها، بورکهارت مورخ بزرگ، و فیلسوف دانمارکی کی‌یر گگور- سخنرانی می‌کرد، موردی را مطرح کرد و گفت: «آن پرسش نهایی بی‌پاسخ: اصلاً چرا چیزی وجود دارد؟ چرا هیچ نباشد؟» این را می‌توان پرسش نهایی هر کسی دانست که به خدا باور ندارد. آن طور که شلینگ کار فعلی خود را شرح داد، مثل این بود که بگوید در جوانی‌اش صفحه جدیدی را در تاریخ فلسفه گشوده است و اکنون در دوران بختگی، می‌خواهد آن را ورق بزند و صفحه جدید دیگری باز کند. سخنرانی‌های شلینگ در برلین تا اواخر قرن بیستم نیز الهام‌بخش فیلسوفان اگزیستانسیالیسم بود. این که «اصلاً چرا چیزی وجود دارد؟» یکی از پرسش‌هایی است که امروز هم بسیاری از فیلسوفان غیردینی را مجذوب خود کرده است.



یگانگی انسان با طبیعت

شلینگ بر این باور بود که آدمی از طبیعت پدید آمده و هنوز هم بخشی از فرایند تکاملی طبیعت است. در تابلوی «فرخندگی» اثر ساموئل پامر (۱۸۰۵-۱۸۸۸) پیکره انسانی در دست مثل جانوران و گیاهان، با طبیعت پیرامون به‌طور هماهنگی در هم می‌آمیزد.

شلینگ با توجه به اینها، بر این باور بود که طبیعت یا همان واقعیت کل را فقط بر حسب مسیر جریان تکاملی‌اش می‌توان درک کرد. چشم‌گیرترین ویژگی آن، خلاقیت سرفرانه آن است. هر لحظه میلیون‌ها موجود زنده جدید به وجود می‌آید -این را اسپینوزا «تاتورا تانورانس» یا «طبیعت طبیعت‌زا» می‌خواند. عالی‌ترین آفریده طبیعت یعنی بشر هم خود به شیوه‌های مختلف، خلاق است. مهم‌ترین و پیشرفته‌ترین شیوه خلاقیت روح بشری، آفرینش هنری است. اما تفاوتی مهم میان این خلاقیت انسان و خلاقیت در بقیه طبیعت وجود دارد چون فرایند خلاقیت در انسان خودآگاهانه است. انسان در هنرهای عالی خود تلاش می‌کند تا درونی‌ترین لایه‌های اعماق وجود خود را بشناسد. اما از آنجا که انسان جزء خدایی‌ناپذیر طبیعت است، پس طبیعت در خلاقیت هنری انسان می‌خواهد به خودآگاهی کامل برسد. شلینگ عقیده دارد که این همان مقصد کل این فرایند است و کل پدیده جاری و گسترده طبیعت، حرکتی

تکاملی به سوی خودآگاهی بوده است؛ بدین ترتیب، دلیل وجودی هستی، در آفرینش هنری تحقق می‌یابد یعنی هنرمند خلاق نقطه اوج هستی و تجسمی است از علت اصلی وجود همه چیز.

چرا چیزی وجود دارد؟

جنبش رمانتیک معاصر شلینگ بیان فلسفی بعضی از اساسی‌ترین عقاید خود را در نوشته‌های شلینگ یافت. اهمیت کلی طبیعت، یگانگی انسان با طبیعت، ستایش هنر و تقریباً به مقام خدایی رساندن هنرمندان خلاق بزرگ، بسیاری از هنرمندان رمانتیک پیشرو در آلمان آن زمان، دوستان نزدیک شلینگ بودند. از جمله گوته، ویر اگنستاز، مشهور، شاعرانی چون هولدرلین و نووالیس، اینها باعث شد فلسفه طبیعت شلینگ در میان رومانتیک‌ها با شور و اشتیاق زیادی پذیرفته شود و حتی می‌توان گفت که او به فیلسوف اختصاصی جنبش رمانتیک تبدیل شد. در انگلستان، نظریه‌پرداز پیشرو شاعران رمانتیک، کولریج، مفاهیم شلینگ را در نوشته‌های اثر خود بازسازی کرد.

هگل

بشارت‌دهنده امر مطلق

هگل همه چیز را در ارتباط با این دنیا و تاریخش، همچون سیر تکوین چیزی غیرمادی و فرایندی تاریخی می‌دانست که در خودآگاهی فراهم آمده از فلسفه او، به اوج خود می‌رسید.

اساساً تشکیل دهنده هستی و بنابراین عامل اصلی آن فرایند تاریخی‌ای می‌دانست که واقعیت را تشکیل می‌دهد. در اینجا خوانندگان غیرآلمانی فلسفه هگل یا مشکلی در ترجمه مواجه می‌شوند. کل این فرایند تحولات تاریخی در ارتباط با چیزی رخ می‌دهد که هگل به آلمانی آن را گایست (Geist) می‌نامد. معنای این کلمه چیزی بین روح و ذهن است؛ معنای ضمیمی آن، ذهنی‌تر از واژه «روح» در زبان انگلیسی و ضمناً روحی‌تر از واژه «ذهن» است. از نظر هگل، همین گایست درون‌مایه اصلی وجود و جوهر بهایی هستی است، و کل فرایند تاریخی‌ای که واقعیت را تشکیل می‌دهد عبارت است از سیر پیشرفت گایست به سوی خودآگاهی و خودشناسی. وقتی به این حالت برسد، همه عالم وجود به‌طور هماهنگ به یگانگی با خود می‌رسد. هگل این یگانگی خودآگاه همه چیز را «امر مطلق» نامید.



گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

فعالیت دانشگاهی هگل در ۱۸۰۶ با تعطیلی دانشگاه یاهو بی پیروزی نابینا، متوقف شد. او مدتی سردبیر روزنامه و مدیریت مدرسه شد تا سرانجام در ۱۸۳۱، کل دانشگاهی خود را در هایدلبرگ از دست داد.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) در اشتوتگارت متولد شد. یکی از هم‌شاگردی‌هایش در دانشگاه نویسنده شلینگ بود؛ اما در حالی که شلینگ از جنبه فکری زودرس بود، هگل دیر شکوفا شد. بنابراین فلسفه هگل نیم سده بعد از فلسفه شلینگ منتشر شد و بسیار تحت تأثیر آن بود. هگل کارش را از تدریس خصوصی آغاز کرد و مدتی به سردبیری روزنامه و مدیریت مدرسه پرداخت تا سرانجام به استادی فلسفه، ابتدا در هایدلبرگ و سپس در برلین رسید. او بسیار فعال بود و در اواخر عمرش شخصیت فکری مسلط آلمان به شمار می‌رفت. بعضی از آثار بسیار تأثیرگذار او عبارتند از: پدیدارشناسی ذهن (۱۸۰۶)، علم منطق (۱۸۱۲)، فلسفه تاریخ (۱۸۱۸)، و فلسفه حق (۱۸۳۱). اولین کتابی که از هگل به چاپ رسید، درباره تفاوت میان فلسفه فیخته و فلسفه شلینگ بود، و فلسفه خود

«متناهی، هستی واقعی ندارد.»

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

هگل را تا حدی می‌توان آمیخته‌ای از این دو دانست. او مثل شلینگ واقعیت را یک کلیت واحد یا یک واحد ارگانیک می‌دانست که وضع ثابتی ندارد و در فرایند تحولی دائمی رو به تکامل قرار دارد. همچنین، مثل شلینگ، هدف بهایی این تحول را در رسیدن به خودیابی و خودشناسی می‌دانست. اما برعکس شلینگ، کل این فرایند را با طبیعت یگانه نمی‌دانست. او همه اینها را در ارتباط با چیزی می‌دانست که بیشتر معنوی است تا مادی. در این مورد، هگل به فیخته شبیه‌تر بود. هگل باور نداشت که ذهن یا روح از طبیعت بی‌جان پدید آمده باشد بلکه خود آنها را



فلسفه تاریخ

هگل از دیدگاهی تاریخی به طبیعت استی می‌نگریست. او دریافت که واقعیت فرایندی است پوسته رو به جلو و هرگز ساکن می‌ماند. این را فرایند دیالکتیکی نامید. او جامعه یونان باستان را جامعه‌ای می‌دانست که در آن، تعامل میان معنایی و خواست برقرار بود.

«دبری نمی‌یابد که این تصور غلط به ذهنتان رسوخ می‌کند که می‌دانید، قبل از آنکه بدانید.»

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

آثار اصلی

- پدیدارشناسی ذهن (۱۸۰۶)
- علم منطق (۱۸۱۲)
- دایره المعارف علوم فلسفی (۱۸۱۷)
- فلسفه تاریخ (۱۸۱۸)
- فلسفه حق (۱۸۳۱)

از آنجا که او درون مایه بنیادین عالم هستی را چیزی غیرمادی می‌داند، فلسفه او به «ذهنی‌گرایی» (ایده‌السم) مطلق مشهور شد. خود هگل این فلسفه را با ایمان به مسیحیت درهم می‌آمیخت اما بعضی پیروانش آن را همچون نوعی از وحدت وجود پذیرفتند و بعضی دیگر همچون نوعی دین بی‌خدا، تندروترین‌شان کارل مارکس، مفاهیم هگل را به کار گرفت اما اعلام کرد که عامل اصلی در کل فرایند تاریخی، به هیچ‌وجه ذهنی یا روحانی نبوده بلکه مادی بوده است.

قانون تغییر و تحول

پیش بنیادین هگل بسیار شبیه به پیش هراکلیت (تک. ص ۱۴) بود او همه چیز را در حال تحول می‌دانست. هر چیزی که وجود دارد محصول فرایندی است و، بنابراین، هگل معتقد بود که رسیدن به ادراک در

هر عرصه گسترده‌ای از واقعیت، همیشه مستلزم درک فرایند تغییر است. او در ادامه گفت تغییر و تحول همیشه قابل فهم است و هرگز صرفاً اتفاقی و بی‌دلیل نیست. هر وضعیت پیچیده‌ای (مرکب از چند عامل مختلف)، عوامل متضادی را در خود دارد که سبب بی‌ثباتی می‌شود. بنابراین چنین وضعیتی مدت نامحدودی ادامه نمی‌یابد. تضادها باید آن قدر بر هم اثر بگذارند تا یکدیگر را منحل کنند و آنگاه دوباره وضعیت جدیدی تشکیل می‌شود که البته تضادهای جدیدی را در خود دارد. از دید هگل، این دلیل منطقی تغییر و تحول است، و او واژگان خاصی را برای تشریح آن به کار گرفت. این فرایند را به‌طور کلی فرایند دیالکتیکی یا فقط دیالکتیک (جدل) نامید و آن را به سه مرحله اصلی تجزیه کرد. مرحله اول یا وضعیت اولیه امور، هرچه که باشد، را



به سوی خودآگاهی

فرایند تاریخی‌ای که واقعیت را تشکیل می‌دهد، مسیر تحول گام‌هاست - جوهر نهایی هستی - به‌سوی خودآگاهی است. هگل این مسیر تحول را با رنج‌ها، مرگ و رستخیز مسیح مقایسه می‌کند. رستخیز، زمانی است که این فرایند ترک شود.

«تیز» می‌خواند. واکنش یا عکس‌العملی که همیشه حتماً در مقابل این وضعیت اولیه برانگیخته می‌شود، یعنی نیروهای مخالف یا عناصر متضاد را «آنتی‌تیز» خوانده است. تضاد و برخورد میان این دو سرانجام به وضعیت جدیدی ختم می‌شود که عناصری از هر دو را ساقط می‌کند اما عناصری از آنها را هم نگه می‌دارد. و این را سنتز می‌خواند. اما از آنجا که این سنتز هم یک وضعیت جدید است، تضادها و برخوردهای جدیدی را در خود دارد و بنابراین آغازگر تلیث (سه‌گانه) جدیدی از تیز و آنتی‌تیز و سنتز می‌شود. و بدین ترتیب، این فرایند تغییر ادامه می‌یابد، بی‌وقفه در هم یافته شده و همیشه تغییر و تحول بیشتری به‌بار می‌آورد. هگل می‌گوید برای همین است که هیچ‌چیز هرگز یگمان نمی‌ماند. برای همین است که همه چیز - افکار، ادیان، هنرها، علوم، اقتصاد، نهادها و مؤسسات، خود جامعه - همیشه در حال تغییر است و برای همین است که در هر مورد، الگوی این تغییر و تحول دیالکتیکی است. (بعد از دوره هگل، دیالکتیک را اغلب «قانون تغییر و تحول» خوانده‌اند.)

جریان تاریخ

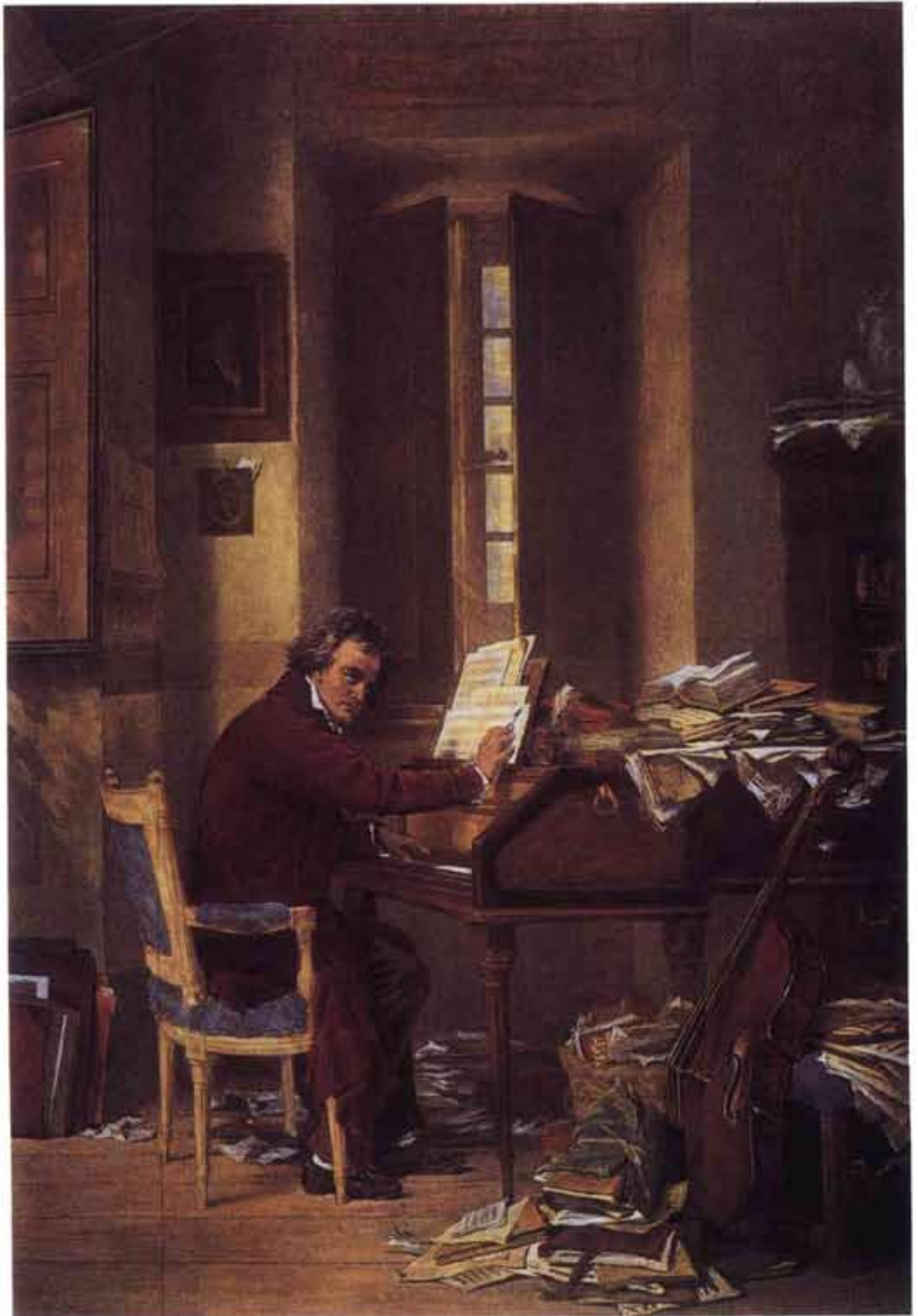
از آنجا که تغییر و تحول محصول فعالیت نیروهای تاریخی است، فردی که در متن آن قرار دارد از قدرت مؤثری برای هدایت آن برخوردار نیست. او همراه جریان کشانده می‌شود. حتی در موارد خلافت فردی هم، شخص در روح زمانه پیچیده و گرفتار شده است. (هگل واژه زایت‌گست (Zeitgeist) را برای روح زمانه به کار برده که زایت در آلمانی به معنای زمان است.) اگر تابعه بزرگی در سال

ژانول هرتس

(ژانول هرتس (۱۸۱۵-۱۸۸۸) عکس آلمان به‌دوای آلمان. رهبر جنبش احیای دولت آلمان. به‌دولت مطلق (پادشاهی) بود. آثار او به‌دولت تحت تأثیر هگل بود. خصوصاً در روش کار و وظیفه‌ای که برای فلسفه دین قائل شده بود. - دلیل آگاهی دینی به حقیقت عقلی، اما نه برعکس هگل. - حقایق فلسفی را مستقیماً از حقایق «دینی» نمی‌دانست.

ادبیات رمانتیک آلمان

اولین مکتب رمانتیک آلمانی در سال ۱۷۹۸ پایه‌گذاری شد. جمله آثار مهم این دوره می‌تواند به آثار شومایس (۱۷۹۷-۱۸۰۰) و فریدریش شلر (۱۷۷۰-۱۸۴۳) و دانش‌ها و نمایش‌نامه‌های هاینریش فون کیست (۱۷۷۷-۱۸۴۱) اشاره کرد. علمای رمانتیک سعی در تحقیقات ادبی در زبان آلمانی را گسترش دادند و آثار تکثیر را از جمله و قصه‌های عشاق آلمانی را جمع‌آوری کردند.





مفهوم بیگانگی

منظور هگل از بیگانگی با خود بیگانگی، این تصور بود که چیزی که در واقع بخشی از وجود ما است، بر ما بیگانه می‌گردد و به نظر می‌رسد هم در بنای روحانی و هم در بنای مادی (مانند جهان فیزیکی) بیگانه می‌گردد. این حالت بیگانگی نیروی محرک لازم برای تغییر دیاکتیکی را فراهم می‌آورد.

«هیچ کس نمی‌فهمد و حتی حس نمی‌کند که هر چیز حد یا نقص است، مگر آنکه بالاتر و در عین حال قوی‌تر از آن قرار گیرد.»
گورگ ویلهلم فربدرش هگل

۳۰۰۰ بخواند نمایش نامه‌هایی مانند شکسپیر بنویسد یا سمفونی‌هایی همچون بتهوون بسازد، اثرش فاقد اصالت، و تقلیدی و بدلی شناخته می‌شود، هر قدر هم که استعداد و نبوغ او درخشان باشد هیچ کس نمی‌تواند از تاریخ خارج شود؛ به عبارت دیگر، شما نمی‌توانید از فرایند دیالکتیکی جدا شوید.

در هر فرایند رشد و تکامل معین تنها چیزی که می‌تواند این الگوی تغییر را پایان دهد و بدین ترتیب فرد را آزاد سازد، ایجاد شدن وضعیتی بدون تضاد است؛ اگر هیچ تضادی باقی نماند پس دیگر تغییر و تحولی هم در کار نخواهد بود. اگر بحث‌مان دربارهٔ یسیرت تاریخی جامعه به‌طور کلی باشد، این حالت در زمانی رخ می‌دهد که بتوان به جامعه‌ای بدون تضاد دست یافت. در این صورت به حالت آرمانی امور می‌رسیم و دیگر هیچ تغییر و تحولی به ضروری و نه مطلوب است. هگل چنین وضعیتی را در جامعه متعجم و یکپارچه‌ای تصور می‌کند که هریک از افراد آن عضوی فعال و هماهنگ با کل جامعه است و آزادانه در خدمت منافع یک کلیت بسیار بزرگ‌تر از خودش، فعالیت می‌کند.

«انسان کل هستی خویش را مدیون دولت است.» گورگ ویلهلم فربدرش هگل

هگل بر این باور بود که جهان جامعه‌ای به‌طور کلی قوی‌تر از ارزش‌های فردگرایی آزادی‌خواهانه خواهد بود. با این وجود، اگر منظورمان همان رشد و شکوفایی افکار باشد، پس یک وضعیت بدون تضاد زمانی تحقق می‌یابد که گایست بتواند خود را حقیقت غایی بداند یا به خودگاهی کامل برسد و تشخیص دهد که آنچه را تاکنون از خود بیگانه می‌دانست، در واقع بخشی از خودش است و تضادی وجود ندارد. اما بنا بر این وضعیت تحقق نیابد، گایست به از خود بیگانگی

بتهوون: روح و نماد عصر خویش

به عقیده هگل، آثارها و آثار بزرگ خدای در آله‌ای از روح زمانه‌اش سرایت می‌کند. پیچیده شده است. اثر آلفرد شومپر بزرگ همچون ناپلئون (۱۷۷۰-۱۸۲۷) که در دوره انقلاب از یک ملاقاتی به یک انقلابی تبدیل می‌گردد، بی‌شک در هیچ دوره دیگری پیدا نمی‌شود. این آثار زمانه‌اش هستند و بخشی از آن فرایند تاریخی بود.

ادامه می‌دهد. فرد باز هم گرفتار تضاد خواهد ماند و خود را نخواهد شناخت و آزاد نخواهد شد. این وضعیت بیگانگی باز هم نیروی محرک بیشتری برای تغییر دیاکتیکی فراهم می‌آورد.

اگر کسی بپرسد: «در چه مرحله‌ای از تاریخ واقع اندیشه‌ها، گایست تشخیص می‌دهد که خودش حقیقت غایی است؟» تنها پاسخ این است: «در فلسفه هگل.» هگل در میان فلاسفه بزرگ متعصب به فرد است، زیرا خودش را فقط کسی نمی‌داند که امکان درک حقیقت را برای سایرین فراهم می‌آورد. بسیاری از فیلسوفان دیگر هم این کار را کرده‌اند. بلکه خودش را نقطه اوج فرایند تاریخی جهان و تجسم اهداف و اقصیت در ارتباط با اندرآک و تجلی روشن‌بینی ما انسان‌ها می‌داند.

پرستش دولت

اگر کسی اندیشه هگل را در سطح اجتماعی و سیاسی بررسی کند و بپرسد: «در چه مرحله‌ای از رشد جامعه، وضعیت بدون تضاد تحقق می‌یابد؟» جوابش چندان روشن نخواهد بود. ظاهراً خود هگل بر این باور بود که چنین وضعیتی در زمان خودش، در رژیم سلطنت مشروطه پروس، تحقق یافته است. طرفداران آن حکومت این جنبه از اندیشه هگل را چنان مطابق نیت خود یافتند که آن را زیربنای فلسفی نوعی از میهن پرستی مشخصاً آلمانی قرار دادند که بعدها نقش مهمی در تاریخ ایفا کرد. این عده تا

امپراتوری ناپلئون

ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱) در ۱۸۰۴ خود را رسماً امپراتور فرانسه اعلام کرد. تا ۱۸۱۰ به‌طور شد بخشی بزرگی از اروپا را به قلمرو خود ضمیمه کرد. حمله فاجعه‌بار او به روسیه در ۱۸۱۲، آغاز انحطاط او بود. سرانجام در ۱۸۱۵ ناپلئون از پادشاهی متحد آنگلیس (بعث فرانسوی نوک و شکست) و پروس در واترلو شکست خورد و به جزیره سنت هلن تبعید شد.



پروس

کشور پشین پروس در شمال و مرکز آلمان از ۱۶۱۸ تا ۱۹۴۵ وجود داشت. تا ۱۸۷۱ پادشاهی مستقل بود که به عضو سلطنت کفدراسیون شمال آلمان تبدیل شد. پروس بعد از جنگ جهانی دوم هنگامی که بموجب حکم شورای نظارت متفقین، نواحی غربی پروس به کشور لهستان و بخش منطقه شرقی پروس به اتحاد جماهیر شوروی الحاق شد، منحل گشت.

فریدریک ویلیام سوم پادشاه پروس در شب کریسمس ۱۸۰۳ اونیفورم‌های نظامی به پسرانش می‌دهد.

اندیشه هگل در بعضی زمینه‌های دیگر غیر از فلسفه هم بسیار تأثیر گذار بود. از جمله در زمینه تاریخ و امور سیاسی. پس از مرگ هگل، هواداران راست‌گرا، محافظه کار، مکتب هگل فلسفه سیاسی او را به این ترتیب تفسیر کردند که حکومتی بر اساسی حاکمیتی‌های حکومت پروس با دولت مشروطه مطلقیتی، بهترین نوع حکومتی است که ممکن است وجود داشته باشد و نیازی به تغییر دیگری ندارد.

فقط می‌توان در عقوله‌هایی از توضیحات تاریخی درک کرد. شاید امروزه عجیب به نظر برسد ولی این بُعد تاریخی قبلاً در فلسفه وجود نداشت. فیلسوفان قبل از هگل، واقعیت را وضعیت بسیار پیچیده اما معینی از امور می‌پنداشتند که آنان آمده‌اند تا آن را شرح دهند اما از هگل به بعد، آگاهی تاریخی هم به نحوه نگاهی که ما تقریباً به همه چیز داریم، وارد شده است. دو شخصیت پس از او که بعدها به تأثیر گذارترین اندیشمندان قرن نوزدهم تبدیل شدند، مارکس و داروین. این مفهوم رشد و تحول پیوسته و دائم را محور اندیشه خود قرار دادند. مارکس این مفهوم را مستقیماً از هگل گرفت. ایده دیگری که هگل مطرح کرد این بود که تاریخ جهان ساختاری منطقی دارد و کلید درک این ساختار، همان قانون تغییر یا دیالکتیک است. این اندیشه هم به مارکس منتقل شد و در فصل مربوط به مارکس بیشتر درباره‌اش توضیح می‌دهیم.

سومین ایده هگل که بسیار تأثیر گذار شد، مفهوم از خودیگانگی است. مقصودش این است که انسان در طی فرایند ساختن تمدن خود، انواع نهادها و قوانین و عقاید را خلق کرده است که اگر چه ساخته خود او هستند، مقیدش

مندی تحت عنوان هگلی‌های دست‌راستی شناخته می‌شدند و به واسطه آنان بود که هگل فیلسوف بنیان‌گذار آن نوع از ناسیونالیسم راست‌گرای آلمان شناخته شد که با ظهور هیتلر به اوج رسید. اما عده‌ای دیگر از پیروان هگل که به هگلی‌های چپ شهرت یافتند، حکومت پروس در ۱۸۳۰ را بی‌تردید بسیار دور از نمونه آرمانی می‌دانستند و بر این باور بودند که تغییری بنیادین — اگر نه انقلابی — در آن کشور لازم است تا جامعه آرمانی تحقق یابد. مهم‌ترین هگلی‌چپ، کارل مارکس بود. این شکاف میان هگلی‌های راست و چپ، بسیاری از مردم را سردرگم کرده است که چگونه یک فیلسوف واحد یعنی هگل، بنای فکری دو مکتب متضاد نازیسم و کمونیسم بوده است.

سه ایده اصلی

بعضی از نظریات هگل بعداً نقش مهمی در اندیشه غرب ایفا کرد. یکی این که، واقعیت فرایندی تاریخی است که، بنابراین، برای درک‌ش باید فهمید که چگونه به وضعیت کنونی رسیده است و چگونه در همین لحظه کنونی هم در حال تبدیل به چیز دیگری است؛ به عبارت دیگر، واقعیت را



چارلز داروین

چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲)

طبیعی‌دان انگلیسی بیشتر به‌عنوان گردآوری مدارک درباره سیر تکامل و نظریه‌های درباره عملکرد آن به‌نام انتخاب طبیعی انتخاب اصلاح شهرت یافته است. او هنگامی که به عنوان طبیعی‌دان در کشتی بگل مشغول به کار بود و در حین سفری پنج ساله به دور آمریکای جنوبی و جزایر فیلیپین آرام، نظریاتش را مطرح‌ری کرد. اما بیست سال دیگر طول کشید تا عملاً دست به کار نوشتن کتابی درباره سیر تکامل موجودات شد.



ملی گروایی آلمانی

هگل با آلمانی و آلمانی دولت
پروس زمان خویش، از نظر
مذهبی به بیان گدار فکری آن روح
و ملل پرستی آلمانی تبدیل شد که
از هگل به لوح خود رسید، این
ملک از سازمان جوانان هگلی
است که جولان ۱۴ سال به بالا
را تحت تربیت نظامی و انضباط
نازی باز می آورد. عضویت در
سازمان جوانان هگلی از ۱۹۳۶
اجباری شد.

لودویگ فوئرباخ

لودویگ فوئرباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲)
فلسفه و انقلاب گرایی آلمانی
نو سال شاگرد هگل بود و
سرانجام ایده‌آلیسم هگل را به تبع
طبیعت گرایی و دگرگونی مشهورترین
آثار او، جوهر مسیحیت (۱۸۴۱)
به آیین مسیحیت رسمی حمله
کرد و آیین را فریبی ذهن بشر
دانست که از من‌ها و طبیعت
بشری خود را به خدا فرافکنی
می کند.

و همیشه از همان واژگان هگلیسم استفاده کرد. در نیمه
دوم قرن نوزدهم، هگل گرایی تقریباً در سراسر غرب و
از جمله دنیای انگلیسی زبان، تحت روض بود. دو فیلسوف
انگلیسی یعنی برتراند راسل و جی. ای. مور یا فلسفه
هگل پرورش یافتند و نگاه به طور قاطع و مشخص بر
ضد آن واکنش نشان دادند؛ و همین واکنش قاطع بود
که آغازگر سنت تحلیلی ای شد که در بیشتر مدت قرن
بیستم بر فلسفه انگلیسی زبان مسلط بود. پیدایش این
چهار نگرش کلی فلسفی - هگل گرایی، مارکسیسم،
اکزستانسیالیسم و فلسفه تحلیلی - در واقع نمایانگر
بخش بزرگی از تاریخ فلسفه بعد از هگل است.

به علاوه، تأثیر مستقیم هگل را بر فلسفه سیاسی
جشن های ناسیونالیستی و نیز بر آن نوع از اندیشه
سیاسی راست گرا که پیوند نزدیکی با فاشیسم پیدا کرد
هم باید در نظر داشت. هگل به خاطر تأکیدش بر محدود
و سطحی بودن تعبیرهای فردگرایانه از مفهوم آزادی،
به طور کلی برجسته ترین پیشرو تفکر سیاسی ضد لیبرال
منطقی در دنیای نوین است؛ از نظر او فقط هنگامی که
فرد در جامعه ای منجم (ارگاتیک) جذب می شود امکان
تحقق و اثبات وجود خویش را می یابد؛ زیرا تا وقتی که
فرد خودمحمور باشد این کار امکان ندارد.

می کنند و به عواملی خارجی تبدیل می شوند که شاید حتی
آنها را نفهمند. مثلاً در امور دینی، بسیاری از مردم آن صفاتی
را که برای خودشان می خواهند، بر خدایی فرافکنی می کنند
که او را وجودی متعالی با دانش مطلق و توانایی مطلق
می دانند، در حالی که خود را برعکس، نادان و ناتوان
می دانند. فرد ناخرسندی که چنین کاری می کند، متوجه
نیست که آن صفات یا حداقل بخشی از آنها حاصلتهایی
انسانی است که او به وجودی غیر از خودش نسبت داده
است. او خدا را موجودی می داند که با خودش کاملاً متفاوت
و حتی نقطه مقابل اوست در حالی که در حقیقت، او و خدا
وجود روحانی یکسانی دارند. یکی از پیروان هگل، فوئرباخ،
عقیده داشت که خدا و خدایان صرفاً ساخته و پرداخته ذهن

«واقعی عقلانی، و عقلانی واقعی است.»

کنورگ ویلهلم فریدریش هگل

انسان هستند و باید از این دیدگاه به آنها نگریست. این
عقیده فوئرباخ در قرن نوزدهم نفوذ گسترده ای داشت.

میراث هگل

گفته اند که تاریخ فلسفه بعد از هگل، عبارت است از
واکنش های بیایی و مختلف به کارهای او. البته این
گفته اغراقی است اما رگهای از حقیقتی قابل توجه را
در خود دارد. پایه گذار فلسفه اکزستانسیالیسم نوین
یعنی فیلسوف دانمارکی کی یر کگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵)،
فلسفه خود را به نوعی در مخالفت با فلسفه هگل نوشت.
اندیشه فلسفی اصلی کی یر کگور این بود که هر چیزی
که واقعاً (بالفعل) وجود دارد، خاص و بی نظیر است و
بنابراین نمی توان حقایق مربوط به واقعیت را در عبارات
کلی جای داد؛ و بنابراین ایجاد نظام های تجربیدی در
فلسفه کاملاً اشتباه است. کی یر کگور اذعان داشت
که هگل اندیشمند برتر آن عصر است اما او را به طور
نامید کننده ای بر خطا می دانست. کارل مارکس جوان،
از سوی دیگر، یک هگلی چپ بود و عنصر فلسفی
مارکسیسم را مستقیماً از افکار هگل گرفت و بسط داد.



روح ناخرسند

بسیاری از مردم خدا را افرادی کامل و توانا می دانند و عموماً را برعکس، نادان و ناتوان
می دانند. این صفات (مطلوب) خود را به موجود دیگری می دهند. اما هگل بر این باور
بود که ما با خدا یکی هستیم.

مارکس

تاریخ می‌کوشد تا به علم تبدیل شود

مارکس بر این باور بود که مبنای علمی برای توضیح تحولات تاریخی پیدا کرده است و بدین ترتیب نوع بشر را قادر ساخته تا تحولات آینده جامعه را با دقت علمی پیش‌بینی کند.

آثار اصلی

فلسفه (۱۸۴۷)
مشیست کمونیستی (۱۸۴۷)
انگلس (۱۸۴۸)
تألیفات مشترک در فرانسه (۱۸۴۸)
۱۸۴۸-۱۸۵۰
بشماره‌ای در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)
سرمایه (۱۸۶۷)



کارل مارکس

مارکس در ۱۸۴۵ به خاطر فعالیت‌های انقلابی از فرانسه و آلمان اخراج شد و سرانجام در ۱۸۴۹ به انگلستان پناهنده شد و بیشتر وقتش را در ۷۸ منطقه کثرت‌فردی ویتلیا می‌گذراند و پس از مرگ در گورستان هایگت لندن دفن شد.

فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد؛ اما مارکس نبوغ داشت و از جنبه فکری، بدون شک شریک مسلط بود. با اینکه انگلس به هیچ وجه شخصیتی کوچک و فرعی نبود، تسل‌های بعدی در نسبت دادن افکار دو نفره آنان به مارکس، از خادۀ انصاف خارج نشده‌اند.

زندگی و مرگ در انگلستان

مارکس در ۱۸۴۵ از فرانسه اخراج شد به بروکسل رفت و در آنجا، همراه انگلس، مانیفست کمونیستی را نوشت که در ۱۸۴۹ منتشر شد. مارکس در همان سال از بروکسل هم اخراج شد و پس مدتی سرگردانی، سرانجام در ۱۸۴۹ به

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) در شهر آلمانی تریر به دنیا آمد. پدر و مادرش یهودی بودند و هنگامی که او شش سال داشت، به آیین مسیحی پروتستان گرویدند؛ اما خود او در توجوهایی ضد دین سرسختی بود. او از همان وقت اعتقاد داشت که «نقد دین مبنای همه تقدما است». در دوران دانشجویی، ابتدا حقوق و سپس فلسفه و تاریخ خواند و پایان‌نامه‌اش را درباره فلسفه یونان باستان نوشت. خصومت آشکار او با دین، کار دانشگاهی را برایش غیرممکن کرد و بنابراین مدتی سردبیر یک روزنامه شد که البته زیاد طول نکشید. در واقع او در طول عمرش، مدت بسیار کوتاهی را در عشاغلی با حقوق ثابت سپری کرد؛ در عوض حاضر شد اغلب در فقر زندگی کند و بیشتر به مطالعه و نوشتن بپردازد.

در ۱۸۴۳ وقتی روزنامه‌ای که او سردبیرش بود توقیف شد، به پاریس رفت که در آنجا با فریدریش انگلس جوان آشنا شد. این آغاز رابطه‌ای بود که شاید مشهورترین و مسلماً تأثیرگذارترین همکاری ادبی تاریخ است. انگلس از خانواده آلمانی کاسیکار و ثروتمندی بود که در منچستر سکونت داشتند و در آنجا صاحب شرکت نساجی بودند.

انگلس عملاً مارکس را از جنبه مالی تا آخر عمرش تأمین کرد و بدین ترتیب مارکس توانست آثارش را تألیف کند. در سال‌های بلافاصله بعد از ملاقات با انگلس بود که مارکس توانست نظام اصلی عقایدی را شرح دهد که به مارکسیسم شهرت یافت و بعدها زیربنای فکری کمونیسم شد؛ این نظام ضمناً خود را تنها سوسیالیسم راستین می‌دانست. انگلس همیشه مشاور و منتقد خانگی مارکس در کارها بود و در این نقش‌ها استعداد

«تاریخ خود را تکرار می‌کند، ابتدا به صورت تراژدی و بار دیگر به صورت کمدی.»

کارل مارکس



مارکس و انگلس در دومین کنگره کمونیستی

یک جمعیت سرری سیاسی به نام اتحاد عدالت‌خواهان که عمدتاً از یهودیان آلمانی تشکیل شده بود، در ژوئن ۱۸۴۷ در لندن تشکیل جلسه داد. مارکس و انگلس هم به این اتحاد که بعدها اتحاد کمونیستی خوانده شد پیوست و پایه آن را نوشتند. مانیفست کمونیستی

Das Kapital.

KAPITAL DER ARBEITER

VON KARL MARX

کتاب سرمایه

کتاب سرمایه (کاپیتال) که در یکی از بنامهای اتحادیه بین‌المللی کارگران اتحادیه طبقه کارگر خوانده شده در سال ۱۸۶۷ در برلین به چاپ رسید. مارکس در این کتاب که یکی از تأثیرگذارترین متون قرن نوزدهم بود، نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم را پیش‌بینی کرده بود. بعدها شد که این کتاب تأثیر قابل توجهی در مارکس‌گرایی و سوسیالیسم داشت و به عنوان یکی از مهم‌ترین آثار مارکس به حساب می‌آید.

«از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش.»

کابل مارکس

انقلاب صنعتی

در قرن هجدهم و نوزدهم، بنیادین روش تولید نبود انقلاب را در تولید مسوولیت آهن، فولاد و زغال سنگ پیدا آورد کشورهای انگلستان و اروپا و آمریکا شال صنعتی شدند و مردم به شهرها مهاجرت کردند. بریتانیا پیشرو آن انقلاب بود و در قرن هجدهم به قدرت تجاری برتر جهان تبدیل شد.

ترتیب برای اولین بار اسکان آزادی و خودسکوفایی و رضایت درونی برای نوع بشر فراهم خواهد شد؛ مهم، آن نوع جامعه‌ای که این آزادی و خودسکوفایی در آن تحقق می‌یابد، با آن جامعه غیرمنسجم تشکیل شده از اجزای جداگانه یا عملکرد مستقل افرادی مورد نظر لیبرال‌ها شباهتی ندارد بلکه جامعه‌ای منسجم است که افراد آن در کلیت یکپارچه‌ای جذب و حل می‌شوند که بسیار بزرگ‌تر و بنابراین ارشاکنده‌تر از وجود فردی جداگانه خودشان است.

اما بعد از این ده مورد شباهت مارکسیسم با فلسفه هگل، یک تفاوت بزرگ ظاهر می‌شود که مارکس آن را از فیلسوف آلمانی معاصرش لودویگ فوئرباخ گرفته بود که مثل خود مارکس جزو هگلی‌های چپ بود طبق باور مارکس، آن چیزی که اساس واقعیت را تشکیل می‌دهد، روحی یا معنوی نیست بلکه مادی است. مارکس خودش را مؤکداً ماتریالیست می‌داند نه ایده‌الیست. پس، کل این فرایند گسترده تاریخی و دیالکتیکی که در ده مورد فوق بیان کردیم، از دیدگاه مارکس با عوامل مادی به وقوع می‌پیوندد که به عقیده او، جهان از آنها تشکیل شده است.



Sturm des Proletariats auf das Reichstagsgebäude in Berlin am 18. Juni 1848



Plünderung des Reichstagsgebäudes in Berlin am 18. Juni 1848

انقلاب در اروپا

در قرن نوزدهم، سوسیالیست‌های آلمانی، که سرمایه اروپا را فروگرفت، انگیزه فکری لازم را برای قیام‌های متعددی بر ضد قدرت‌های سلطنتی موجود فراهم آورد. تصویر کلیتاً قیوم، صحنه‌ای از انقلاب ۱۸۴۸ در برلین را نشان می‌دهد.

لندن رسید او بقیه عمرش را که ۳۴ سال دیگر ادامه یافت، در آنجا سپری کرد. اغلب نوشته‌های مارکس جزوات، رسالات و مقالاتی درخشان بود اما شاهکار اصلی او یک کتاب کامل بود: «سرمایه» (کاپیتال) که در ۱۸۶۷ منتشر شد. این کتاب بی‌نزدیک یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌ها در تاریخ جهان است. مارکس در ۱۸۸۳ در لندن از دنیا رفت و در گورستان های‌گیت آن شهر مدفون است.

فرزند هگل

مارکسیسم نظام فکری پاروری از کار در آمد چون سه سنت عقلانی پیشرفته را در هم آمیخت: فلسفه آلمان، نظریه سیاسی فرانسه و علم اقتصاد انگلیس. پس نمی‌توان فقط آن را «فلسفه» به معنای عادی کلمه دانست. اما به هر حال حاوی بُعد فلسفی مهمی بود و تأثیر عظیمی بر بخش بزرگی از تفکر فلسفی آینده داشت. بنابراین هیچ کتاب تاریخ فلسفه‌ای در عصر نوین نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

عناصر فلسفی مارکسیسم تقریباً به‌طور کامل از هگل گرفته شده بود و هنوز هم مارکسیست‌ها همان واژگان هگل را به کار می‌برند. بد نیست فهرستی از مفاهیم اساسی هگلیسم که در مارکسیسم هم نقش محوری دارند، ارائه کنیم. اول، واقعیت وضعی ثابت نیست بلکه یک فرایند تاریخی در حال تکوین است؛ دوم، به همین دلیل، کلید اثرات واقعیت، فهم ماهیت تحولات تاریخی است؛ سوم، تحولات در تاریخ تصادفی نیست بلکه از قانونی قابل شناسایی پیروی می‌کند؛ چهارم، آن قانون قابل شناسایی تغییر و تحول، همان قانون دیالکتیک است یا سه حرکت بیایی تر، آلتی تر و سنتز؛ پنجم، آنچه این قانون را پیوسته فعال نگه می‌دارد، اصل بیگانگی است که موجب می‌شود هریک از وضعیت‌های بیایی، سرانجام به‌خاطر تضادهای درونی خودش به پایان برسد؛ ششم، فرایند مذکور در اختیار انسان نیست بلکه طبق قوانین درونی خودش پیش می‌رود و انسان‌ها را با خود می‌برد؛ هفتم، این فرایند به همان ترتیب ادامه می‌یابد تا به وضعیتی برسد که در آن، همه تضادهای درونی برطرف شود و آنگاه دیگر اثری از بیگانگی نخواهد ماند و بنابراین دیگر هیچ نیرویی در کار نخواهد بود که باعث تغییر و تحول شود؛ هشتم، وقتی چنین وضعیتی بدون تضادی پیدا شود، انسان دیگر تحت تأثیر نیروهایی خارج از اختیارش کشانده نمی‌شود، بلکه برای اولین بار می‌تواند سرنوشتش را در دست خود بگیرد و خودش صاحب اختیار تغییر و تحول شود؛ نهم، بدین



فرزندان مارکس

مارکس پدری مهربان بود. از بچگی به او یاد داد که حق را هفت فراتر از حق می بیند. این عکس در ۱۸۶۳، مارکس را با سه دخترش، لورا، لویز و جسی، و انگلی نشان می دهد. دختران مارکس تقریباً تنها کسانی بودند که می توانستند (استعداد) نوشته های او را بخوانند و بنابراین مسئول مارکس می توانستند به آنها تکیه کنند.



برای همین است که نظام فلسفی مارکس را «ماتریالیسم تاریخی» یا «ماتریالیسم دیالکتیک» می خوانیم که هر دو نام مناسبی برای آن به نظر می رسد. این دو اصطلاح با هم مترادف است اما در بحث از امور انسانی، به کار بردن «ماتریالیسم تاریخی» و هنگام بحث درباره جنبه های غیر انسانی هستی، «ماتریالیسم دیالکتیک» مناسب تر خواهد بود. انگلس درباره ماتریالیسم دیالکتیک، بیشتر از مارکس نوشته است.

اقتصاد پایه و اساس است

به عقیده مارکس، عملکرد دیالکتیک در امور انسانی تقریباً از این قرار است: انسان ها برای ادامه حیات ناگزیرند وسایل لازم برای امرار معاششان را تأمین کنند؛ آنان باید هر طور شده غذا، لباس، و خانه و سرپناهی داشته باشند و سایر نیازهای اصلی خود را برآورده سازند. تهیه و تولید اینها وظیفه های اجتناب ناپذیر است که به هیچ وجه ممکن نیست نادیده گرفته شود. اما به محض اینکه تولید توسعه می یابد و از وضعیت ساده ابتدایی فراتر می رود، تخصص در انجام کارها، به نفع افراد خواهد شد زیرا درمی یابند که بدین ترتیب همگان از رفاه بیشتری برخوردار می شوند. همین امر افراد را به یکدیگر وابسته می کند. تولید وسایل معیشت به فعالیتی اجتماعی تبدیل می شود و دیگر کار فردی نخواهد بود. در این وابستگی متقابل که اصلاً خود اجتماع است، ویژگی تعیین کننده هر فرد، نوع ارتباط او با ابزار تولید است؛ کاری که برای تأمین معاشش انجام می دهد، وجوه اصلی شیوه زندگی او را مشخص می کند و ضمناً نمایانگر نقش و سهمی است که او به طور کلی در اجتماع دارد. اینها همچنین مشخص می کنند که با چه کسان دیگری در تقسیم تولیدات اجتماعی منافع مشترک دارد و منافع چه کسانی در تضاد با منافع او است. همین موجب پیدایش طبقات اجتماعی - اقتصادی و نیز مبارزه طبقاتی می شود.

در هر حال، ابزار تولید در فرایند دائمی تغییر و تحول است. پس ارتباط مردم با ابزار تولید و بنابراین با یکدیگر هم باید دائماً تغییر کند. با هر تغییر عمده در ابزار تولید، ترکیب طبقات



وسایل لازم برای امرار معاش

انسان ها برای دستیابی به حداقل سطح زندگی و معاش، باید بتواند ابزارهای ضروری خود را برآورده سازند. نظریه های مارکس چگونه تکامل ابزار تولید برای برای ده کردن این ابزارها را توصیف می کند. تصویر فوق خانهای در محلات فقیر شرق لندن در ۱۸۴۹ را نشان می دهد.

قطب بندی و تضاد طبقاتی

نظریه مارکس طبقات اجتماعی را از جنبه اقتصادی تعریف می کند. او بر این باور بود که با پیشرفت فناوری مالکیت و مقدار در دست ابزار هر چه کمتری متعلق خواهد شد و در نتیجه، طبقه سرمایه دار با گذشت زمان کوچکتر و طبقه کارگر بزرگتر خواهد شد.

اجتماعی و همراه با آن، چگونگی مبارزه طبقاتی هم دگرگون می شود. از دید مارکس، همه این سطوح مختلف رشدی دیالکتیکی دارند. در بنیادی ترین سطح، عامل اصلی و تعیین کننده کل دگرگونی اجتماعی، رشد ابزار تولید است. در مرحله بعدی، نوبت به شکل گیری و رشد طبقات اجتماعی و تضاد میان طبقات می رسد. انگاه در مرحله بالاتر نوبت به آن چیزی می رسد که مارکس رویانای جامعه می نامد: مؤسسات و نهاد های اجتماعی و سیاسی، ادیان، فلسفه ها، هنرها، آرا و افکار؛ به گفته مارکس، همه اینها بر پایه زیرساخت اقتصادی رشد می کنند و نهایتاً توسط آن مشخص می شوند.

با ارائه مثال هایی می توان بعضی از این موارد را روشن کرد. مارکس توجه داشت که در اولین مرحله صنعتی شدن، وقتی حمل و نقل مواد خام سنگین هنوز عمدتاً با کشتی



طبقه متوسط رو به پایین
دانشگاه اروپایی پاریس از صنعتی شدن
به طور بیگانه‌ای تغییر کرد.
انتقال از روستا به صنعتی شدن
روستایی به تراکم صنعتی
توسعه شهرها و ایجاد جامعه‌ای
پهچنده شد. از عکس فوق یک
خانواده معمولی از طبقه متوسط
رو به پایین در انگلستان، جلو
خانه‌شان برای عکس گرفتن
استعداد.

«فلسوفان این دنیا را به روش‌های مختلفی فقط تفسیر کرده‌اند؛ مسئله اصلی اما، تغییر دادن آن

است.» کارل مارکس

می‌شویم که شناخت را یک فرآورده یا محصول تولیدی می‌دانست، یعنی کانت. این یک نمونه از روش معمول مارکسیست‌ها برای تحلیل تحولات فکری است. از دیدگاه آنان، هنر در خدمت منافع طبقه حاکم است، با مطرح کردن مفاهیم و ارزش‌هایی که منافع آنان را تأمین می‌کند، یا ثروت و قدرت آنان را نشان می‌دهد، یا دستاوردهای شان را بزرگ جلوه می‌دهد و یا توجه طبقات دیگر جامعه را از سیاست منحرف می‌سازد. دین هم کارکردهای مشابهی دارد و «اقیون مردم» است. تحلیلی کامل از جامعه انسانی و تاریخ آن بر اساس همین نگرش مارکسیستی شکل گرفته است و با اینکه امروزه به‌ندرت اندیشمندی جدی پیدا می‌شود که اعتبار آن را به‌طور کامل قبول کند، اما شکی نیست که بخش بزرگی از آن بر پایه بینشی روشن از حقایق تاریخی شکل گرفته و به هر حال، سهم بزرگی داشته است در آنچه نگرش نوین (مدرن) شناخته می‌شود.



انجام می‌شد و هنگامی که کارگاه‌ها و کارخانه‌ها هنوز به نیروی آب وابسته بودند، شهرهای صنعتی در امتداد رودها و سواحل دریاها یا در کنار دریاچه‌ها گسترش یافتند. اما توسعه نیروی بخار و از جمله قطارهای بخار، گسترش شهرهای صنعتی را از این قید آزاد کرد و شهرهای صنعتی بیشتر در نزدیکی منابع مواد خام یا بازارهای اصلی گسترش یافتند. این نمونه برجسته‌ای است از تغییر در ابزار تولید که موجب دگرگونی‌هایی در زیرساخت‌ها می‌شود. اشاره مارکس به این موارد، روشنگری بزرگی بود زیرا قبلاً هیچ‌کس متوجه آنها نشده بود؛ همین باعث شد تا نحوه نگاه به تحولات تاریخی برای همیشه تغییر کند. همچون بسیاری از اندیشه‌های خوب، هنگامی که کسی آن را درک می‌کند، به نظرش کاملاً بدیهی می‌آید و برایش عجیب است که چرا قبلاً کسی به این فکر نیفتاده بود.

یک مورخ مارکسیست تاریخ فلسفه می‌تواند به این نکته هم اشاره کند که در اوایل انقلاب صنعتی یعنی تقریباً در اواخر قرن هجدهم، با ظهور اولین فلسوفی مواجه



توسعه حمل و نقل در دوران انقلاب صنعتی

ضرورت دسترسی مطمئن و ارزان به مواد خام و بازار، به تکامل وسایل حمل و نقل در انگلستان انجامید. ابتدا این به‌ترتیب به‌شکل بهسازی راه‌ها و آبراه‌ها انجام گرفت، سپس راه‌آهن بهترین وسیله حمل و نقل شناخته شد. در تصویر فوق، یک قطار بخار ابتدایی در میان غل‌های سنگ‌خون در ناحیه نورهام انگلستان در اوایل دهه ۱۸۲۰ دیده می‌شود.



نمایش ثروت و قدرت

این اتاق پذیرایی قدیم ۱۸۸۰ عکسبرداری شده نمونه خوبی از سلیقه تجمعی طبقه مایک در بریتانیا است. نمایش خودنمایی آدم‌ها از آثار هنری و صنایع دستی در میان بورژوازی راج بود که به عقیده مارکسها هم را در خدمت تبلیغ خود به کار می‌گرفتند تا تسلط و نفوذشان را در نمایش مصرف‌کننده ثروت و قدرت به رخ بکشند.

حمایت از کودکان کارگر

شرایط وحشتناک و بدقراری با کارگران کارخانه‌ها و خصوصاً زنان و کودکان در ابتدای قرن نوزدهم در انگلستان باعث نگرانی عمومی شد و یکی از مهم‌ترین قوانینی که برای حمایت از کودکان به تصویب رسید قانون کارخانه در ۱۸۳۳ بود. در یکی از مواد این قانون حداقل سن برای کار در کارخانه‌ها ۶ سال و ساعت کار کودکان ۸ ساعت در روز تعیین شده بود.

حکومت بر مردم نخواهد بود بلکه فقط باید به مدیریت و اداره امور پرداخت و چون دیگر اجبار و فشار نیروهای مهارت‌شدنی و عوامل تأثیرگذار تاریخی یا حکومت‌ها در کار نخواهد بود، انسان‌ها آزاد می‌شوند تا خویش را واقعی خود را بشناسند و شکوفا گردند.

پیامبر دروغین

آینده‌ای که بلافاصله پس از زمان نوشته شدن افکار

«بورژوازی با عملکرد و دستاوردهایش... گور خودش را می‌کند. سقوط آن و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه اجتناب‌ناپذیر است.» کارل مارکس

انقلاب

مارکس بر این باور بود که جامعه سرمایه‌داری صنعتی زمان خودش، مرحله ماقبل آخر در مسیر تحول تاریخی است و پس از آن، جامعه بدون تضاد تحقق می‌یابد. او گمان می‌کرد که در نتیجه توسعه سریع فناوری نوین، هر روز افراد بیشتری بیکار می‌شوند و در نتیجه، پر تعداد جمعیت توده فقیر افزوده خواهد شد و این توده‌ها از ابزار تولید دورتر و فقیرتر می‌شوند در حالی که مالکیت و تسلط بر ابزار تولید در دست افراد کمتر و کمتری متمرکز می‌گردد. این وضعیت جامعه را به‌طور فزاینده‌ای در دو طبقه، سرمایه‌داران و کارگران، قطب‌بندی می‌کند. بدین ترتیب، تضاد میان این دو طبقه دائماً شدیدتر خواهد شد تا وقتی که کارگران با جمعیت فوق‌العاده بیشترشان، بر ضد سرمایه‌داران قیام و آنان را سرنگون کنند تا ابزار تولید را در دست خود بگیرند. این انقلاب از جنبه‌های مختلفی می‌تواند پایان تاریخ باشد زیرا نقطه اوجی است که مسیر وقایع به‌طور اجتناب‌ناپذیری به سوی آن حرکت می‌کند و پس از آن دیگر تحول دیالکتیکی روی نمی‌دهد؛ تقسیم جامعه به طبقات مختلف به پایان می‌رسد، ابزار تولید متعلق به همگان خواهد بود و در خدمت منافع همگان به کار گرفته می‌شود. جامعه بی‌طبقه، بدون تضاد خواهد بود همان‌طور که انگلس زمانی شرح داد، دیگر نیازی به



مانیفست کمونیستی

یادمانده با مانیفست کمونیستی که در سال ۱۸۴۸ به چاپ رسید به مشهورترین و مهم‌ترین کتاب در تئوری جنبش سوسیالیستی تبدیل شد. این کتاب که به دست کارکس و انگلس نوشته شد، سراسر تاریخ جهان تا آن زمان را شرح مبارزات و نبردهای طبقاتی می‌نماید. این کتاب با شعار مشهورش «نیروی دعوای همه کارگران جهان به اتحاد به پایان می‌رسد»



مخالفان و دگراندیشان روسی

مارکسیست‌های نوگرا در دهه‌های مختلف را تحمل کند حتی از دگراندیشان زمانی می‌شدند و بعضی به قتل می‌رسانید. این عکس از یکی از نوگرا که از اجازتی روسیه در جولی ۱۹۳۳، زندانیان را نشان می‌دهد که مجبور به کار مخاری یک کانال شدند.

می‌کرد. به عقیده او، آنها بر پایه رؤیاهای ناکجا آبادی یا ارتقای اخلاقی یا افکار آرمانی شکل گرفته‌اند در حالی که خودش، برعکس آنها، با تحقیق دقیق و علمی درباره جامعه انسانی توانسته نیروهایی را کشف کند که عملاً در جامعه تأثیر گذار هستند و نیز قوانین حاکم بر عملکرد این نیروها را هم شناخته است و آنگاه تعالیم سیاسی خود را بر پایه این واقعیت‌ها شکل داده است.

این تصور علمی بودن مارکسیسم، یکی از دلایل اصلی جذابیت آن تا اواخر قرن بیستم بوده است. مارکسیست‌ها، اغلب عقایدشان را نه فقط دیدگاه‌های شخصی بلکه شناختی علمی می‌دانستند که اعتبارشان با اطمینان مطلق «معلوم» شده است. همین طرز فکر موجب اعتماد به نفس فوق‌العاده آنان می‌شد تا جایی که به افرادی مشهور شده بودند که حاضر به تحمل هیچ دیدگاه و نظریه دیگری نیستند و باز برای همین بود که هرگاه به قدرت می‌رسیدند انتشار یا تعلیم هر گونه اندیشه‌ای را که با عقاید خودشان منطبق نبود ممنوع می‌کردند. یکی دیگر از دلایل جذابیت مارکسیسم این بود که چون ادعا می‌کرد می‌تواند تحولات آینده جامعه را با دقت علمی پیش‌بینی کند، بر این باور بود که تحقق سوسیالیسم «اجتناب‌ناپذیر» است و این بدان معنی بود که سوسیالیست‌ها آینده را از آن خود می‌دانستند یا به بیان دیگر، آنچه را آنان باور داشتند و در طلبش بودند، به هر حال تحقق می‌یافت حتی اگر همگان بر ضد آن عمل می‌کردند یا سخن می‌گفتند؛ همه دنیا به راه آنان می‌رفت، یا به قول خودشان: «تاریخ در طرف ما است». همان طور که تروتسکی گفته بود، مخالفان مارکسیسم به زباله‌دان تاریخ روانه می‌شوند. چنین بود که آنان خود را متحدتر از «معاصران» می‌دانستند زیرا نه فقط در امروز بلکه در آینده

مارکس قرار سید، به هیچ وجه آن طوری که او گمان کرده بود پیش نرفت. بخشی از آن بدین خاطر بود که او درباره ماهیت نظریه‌اش اشتباه می‌کرد و آن را کاملاً علمی می‌پنداشت، به همان طریقی که فیزیک نیوتن هم علمی است. یعنی اگر ما اطلاعات صحیحی در ارتباط با وضعیت فعلی هر شیء یا مجموعه‌ای از اشیای در حال حرکت داشته باشیم، آنگاه با استفاده از قوانین نیوتن می‌توانیم وضعیت آن شیء یا مجموعه را در هر زمانی در آینده، به دقت پیش‌بینی کنیم. مارکس بر این باور بود که قوانین اقتصادی حرکت جامعه را دقیقاً به همان معنی نیوتنی کشف کرده است؛ او در مقدمه کتاب «سرمایه» این مطلب را اعلام می‌کند و فکر می‌کند که با این دانش، می‌تواند تحولات اجتناب‌ناپذیر جامعه در آینده را پیش‌بینی کند برای او بسیار مهم بود که مارکسیسم نظریه‌ای علمی شناخته شود و حتی آن نوع سوسیالیسم موردنظر خود را به نام «سوسیالیسم علمی» می‌خواند تا از سایر انواع آن متمایز باشد. او در واقع سایر انواع سوسیالیسم را تحقیر



ظلم و تعدی سرمایه‌داری

این پوستر روسی از سال ۱۹۱۸ ترزا، کشیش و سرمایه‌دار تروتنه را نشان می‌دهد که بر توش کارگران سوار شده‌اند. مارکس بر این باور بود که سرمایه‌داری بر اثر فشارهای درونی خود سقوط خواهد کرد و دیکتاتوری پرولتاریا به دنبال آن بر سر کار می‌آید. وقتی سرمایه‌داران ظلم و فشار خود را بر کارگران افزایش می‌دهند، برخواورد بین طبقات به انقلاب منجر می‌شود و کارگران سرانجام بر کارفرمایان ظالم غلبه می‌کنند.

«لنین»
«فیون مردم است.»
«لنین مارکس»



تالار مطالعه قدیمی کتابخانه بریتانیا

تالار مطالعه وسیع و منور
کتابخانه بریتانیا را سبینی
اسمیرک (۱۸۳۸-۱۸۹۸) طراحی
کرد و در ۱۸۵۷ ساخت این
تالار طبری طراحی شده بود
که به همه «محل مطالعه و لغات
جستجوگر» امکان دسترسی به
مجموعه کتاب‌ها را دهد. بسیاری
از دانشمندان بزرگ از این تالار
استفاده کرده‌اند که از آن جمله
می‌توان جورج برنارد شو، مهاتما
گاندی و خود مارکس را نام برد.



انقلاب روسیه

در ماه مارس ۱۹۱۷ انقلاب در پتروگراد (است پترزبورگ فعلی) آغاز شد و شوراهای انقلابی (سویت‌ها) سران کارگران و دهقانان در سراسر روسیه شروع به کار کردند. نواری از سلطنت کناره گرفت و حکومتی موقت تشکیل شد. در تابستان همان سال الکساندر فینوگورویچ کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰) به نخست‌وزیری رسید اما شورای پتروگراد به دست پشوپک‌های لین اشاره می‌شد. در هلم و هشتم نوامبر، کرنسکی در کودتایی به رهبری لین از کار برکنار شد.



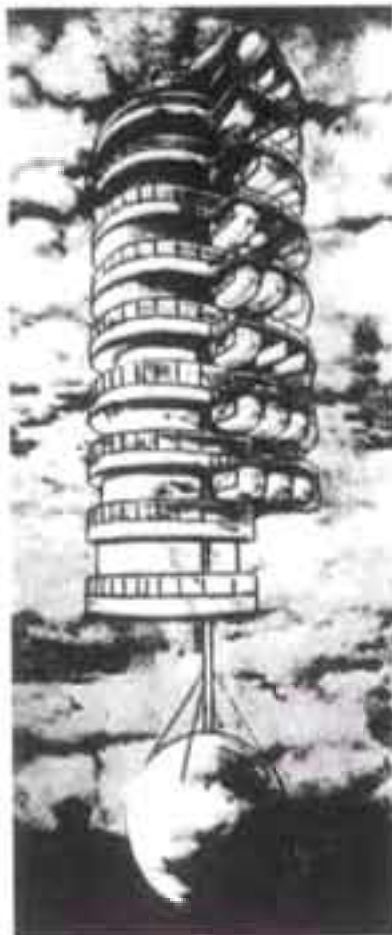
لئون تروتسکی

تروتسکی (۱۸۷۹-۱۹۲۰) از رهبران انقلاب ۱۹۱۷ و بنیان‌گذار ارتش سرخ، ضماً رقیب اصلی استالین در کسب قدرت پس از مرگ لین در ۱۹۲۴ بود. استالین بر او غلبه کرد و تروتسکی در ۱۹۲۹ از روسیه تبعید شد. او در مکزیکو سکن گزید و سرانجام در ۱۹۴۰ به دست یکی از مأموران مخفی استالین به قتل رسید.

هم زندگی می‌کردند، قبل از آنکه دیگران به آن رسیده باشند.

جاذبه قدرتمند

این درهم‌آمیختن مفاهیمی مثل «علم»، «امروزی بودن» و «آینده را از آن خود دانستن» برای تعداد کثیری از روشنفکران در کشورهای عقب‌مانده جاذبه‌ای خلسه‌آور داشت. همین طور هم جنبه اقتصادی مارکسیسم که طرفدار تمرکز برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصاد بود؛ به نظر می‌رسید آن «راه‌حل برنامه‌ریزی شده»، کاملاً عقلانی است. همان طور که در قرن هجدهم نظریه‌های جان لاک نقشی مهم در وقوع انقلاب در آمریکا و فرانسه ایفا کرده بود، اینک، در قرن بیستم، نظریه‌های مارکس نقش چشمگیری در تسریع وقوع بزرگ‌ترین انقلاب‌های سراسر تاریخ یعنی انقلاب‌های کمونیستی روسیه (۱۹۱۷) و چین (۱۹۴۸-۱۹۴۹) ایفا می‌کرد. در تمام دوران پس از جنگ



معماری آینده‌گرای روسی

فقر و آشفتگی اجتماعی در سال‌های اولیه انقلاب باعث شد تا هنرمندان و معماران در جستجوی راه‌حل‌های هرچه افراطی‌تری بر آیند، همچون این طرح کنونی، تخیل‌نویج گروتسک از یک شهر پرنده (۱۹۲۸).

«کارگران چیزی ندارند که از دست بدهند جز زنجیرهایشان.»

کارل مارکس

جهانی دوم، جنبش‌های کمونیستی با اعلام تبعیت از عقاید مارکس، در سراسر جهان سوم نفوذ چشمگیری داشتند و در چندین کشور جهان‌سومی به قدرت رسیدند. در زمان تألیف این کتاب بعضی از آنها هنوز در مسند قدرت‌اند. این یک نمایش جالب است از تأثیر عملی افکار در دنیای واقعی.

انحطاط و سقوط

تأکید اساسی مارکس بر «علمی» بودن افکارش، آنها را همچون همه افکار اصیل علمی که نهایتاً باید مورد

آزمایش قرار گیرند، به‌طور کامل در معرض آزمایش وقایع قرار داد که درست بودن یا نبودن‌شان را به اثبات رساند. در اواخر قرن نوزدهم به تدریج معلوم شد وقایع آن‌طور که در نظریه‌های مارکس پیش‌بینی شده بود، رخ نمی‌دهند. در واقع، در هیچ جای دنیا جامعه‌ای نبود که سیر وقایع آن در انطباق با آن به اصطلاح «قوانین علمی تحولات تاریخی» پیش برود.

این وضعیت به پیدایش افکاری انجامید که به «جدیدنظرطلبی» شهرت یافت. برخی اندیشمندان مارکسیست تلاش کردند تا در نظریه‌های مارکس بازنگری کنند و اصلاحاتی به عمل آورند تا با شواهد موجود که خلاف انتظار بود، هم‌خوانی پیدا کند؛ و ضمناً شروع کردند به تفسیر مجدد شواهد تا با نظریه‌های مارکس منطبق شود. بدین ترتیب تعدادی مکاتب فکری مارکسیستی متفاوت پیدا شد که با یکدیگر مخالف بودند و گاه این مخالفت‌ها با خشونت همراه بود.

آنچه موجب از بین رفتن اکثر آنها شد، این واقعیت بود که هرچا جنبش‌های سیاسی مارکسیستی به قدرت رسیدند، نتیجه‌اش همیشه و بدون استثنا برپایی دیکتاتوری دیوانسالار بود که کوچک‌ترین شباهتی با آن جامعه‌ای نداشت که به نظر مارکس باید به‌طور اجتناب‌ناپذیری ایجاد می‌شد. همچنین وضع اقتصادی چنین جوامعی بدون استثنا رو به خرابی می‌رفت و به جای شکوفایی، فقیرتر می‌شدند. بنابراین حکومت مارکسیستی هم استبداد و هم فقر را برای مردم به ارمغان می‌آورد. این اوضاع در درازمدت باعث شد تا تقریباً همه، به‌استثنای گروهی انگشت‌شمار، به این نتیجه برسند که حتماً چیزی در نظریه مارکسیسم اشتباه است. اما تا این زمان، تأثیرات غیرمستقیم عقاید مارکس در سراسر عرصه فرهنگ نوین گسترش یافته بود. بنابراین با اینکه امروزه طرفداران واقعی مارکسیسم تعدادشان کم است اما تفکر مارکسیستی همچون عنصر مهمی در حوزه افکار «نوین» و از جمله در حوزه ادبیات و هنر، تأثیرگذار است.

قدرت افکار و عقاید

داشت. چهره‌های هنری با شهرتی جهانی از قبیل نمایش‌نامه‌نویسانی همچون ژان پل سارتر (که ضمناً داستان‌نویس و فیلسوف برجسته‌ای هم بود) و برتولت برشت (که ضمناً شاعر بزرگی هم بود)، یا امثال پابلو نرودا در میان شاعران، یا پابلو پیکاسو در میان نقاشان و خیلی‌های دیگر بودند که خود را مارکسیست یا کمونیست می‌دانستند و بعضی از آثارشان، ماندگار خواهد بود.

در زمینه‌ای کلی‌تر، یک دیدگاه خاص مارکسیستی درباره‌ی نقش هنر در جامعه وجود دارد که هنوز هم در دنیای امروز به‌طور گسترده‌ای تأثیرگذار مانده و با قدرت به فعالیت خود ادامه می‌دهد. مطابق این دیدگاه، عملکرد راستین هنر، موشکافی و نقد اجتماعی است. طبق این دیدگاه، هنر باید مردم را وادار کند تا عمیق‌تر از معمول بیندیشند و بفهمند که چه مشکلاتی در جامعه‌ای که عضو آن هستند و در نوع ارتباطی که خودشان با آن جامعه دارند، وجود دارد و بنابراین در واقع بتوانند مشکلات زندگی خود را بشناسند؛ و همچنین باید آنان را به فکر بیندازد تا خواستار تغییر جامعه شوند. بدین ترتیب، مارکسیست‌ها هنر را ابزاری انقلابی می‌دانند. هنر بد، هنری است که ارزش‌های جامعه موجود را بزرگ و متعالی نشان دهد و سعی در فریب دادن و به خواب بردن مردم داشته باشد تا آن ارزش‌ها را قبول کنند. این نگاه به نقش هنر که به هیچ‌وجه تا قبل از مارکس طرفداران زیادی نداشت، تقریباً در دنیای امروز نزدیک است که عمومی شود. شاید این آخرین سنگر مارکسیسم است که باید درهم شکند.

و همین‌طور هم هو شی‌مین در ویتنام و فیدل کاسترو در کوبا، اینان کسانی بودند که دنیای ما را تغییر دادند.

مارکسیسم در دوران غلبه مرام و اندیشه‌اش، علاوه بر سیاست، بر هنر هم تأثیری همه‌جانبه



عملکرد راستین هنر، نقد اجتماعی است.

در مورد کارل مارکس جداً می‌توان ادعا کرد که افکارش در کوتاه‌مدت، از هر اندیشمند دیگری در تاریخ، تأثیر بیشتری داشته است. او در طول عمرش روشنفکری فقیر و نه چندان شناخته شده بود که زندگی‌اش با کمک‌های مالی دوستانش تأمین می‌شد و روزهایش را به مطالعه و نوشتن، اغلب در تالار کتابخانه موزه بریتانیا می‌گذراند. با این حال، هفتاد سال پس از مرگش در ۱۸۸۳ نزدیک به یک‌سوم کل جمعیت بشری، تحت حکومت دولت‌هایی زندگی می‌کردند که به‌نام او، دولت‌های مارکسیستی خوانده می‌شدند.

این وضعیت همه کشورهای اروپای شرقی، سراسر روسیه و مناطقی که قبلاً جزو امپراتوری [روسیه] تزار بود، و سراسر چین را در بر می‌گرفت. چنین چیزی هرگز قبل از آن در تاریخ بشری دیده نشده بود و احتمالاً (اگر کسی جرئت گفتنش را داشته باشد) هرگز تکرار نخواهد شد حتی گسترش مسیحیت و اسلام در ابتدای کارشان و آیین بودایی در دوران اوج گسترش خود، با آن قابل مقایسه نیست. این واقعاً پدیده‌ای بسیار شگفت‌انگیز است، خصوصاً با توجه به این که سابقه کار مارکسیسم در سطح عملی، نمایانگر شکست‌های پی‌در پی و ناکامی‌های دائمی است: عقاید مارکسیستی به پیروزی می‌رسید اما جوامعی که بر اثر آن ایجاد می‌شد یا فرو می‌ریختند و یا خود را از خط‌مشی مارکسیستی جدا می‌کردند.

بسیاری از چهره‌های پیشرو در صحنه تاریخ متأخر، مارکسیست بوده‌اند. در روسیه، ابتدا لنین بود و سپس تروتسکی و استالین. در یوگسلاوی مارشال تیتو، در چین مائو تسه‌دون

نیچه

«خدا مرده است»

اخلاقیات و ارزش‌های انسان غربی از باورهای دینی‌ای سرچشمه گرفته که دیگر به آنها اعتقادی ندارد. بنابراین انسان غربی باید ارزش‌هایش را دوباره ارزش‌یابی کند.



فریدریش نیچه

نیچه فیلسوف و استاد‌نوشتن بشر آلمانی، حدوداً در اواخر دهه ۱۸۴۴ میلادی در روستای رادن در ایالت پروسه متولد شد. او در ۱۸۸۹ میلادی به‌دلیل ابتلا به بیماری روانی خود را از خدمت نظام و در بازمانده سال‌ها از عمرش عجز نوشت.

بخشی و آن هم بخش کوچک و بی‌اهمیتی از واقعیت کل است؛ او معتقد بود که این دنیا همه واقعیت است. از همه مهم‌تر اینکه، نیچه نتیجه‌گیری شوپنهاور را که ما باید از چنین دنیایی متنفر و رویگردان باشیم و آن را ناچیز بدانیم و از آن دوری کنیم، قبول نداشت. برعکس، بر این باور بود که ما باید عمرمان را در این دنیا به بهترین وجه زندگی کنیم و نهایت استفاده را از آن ببریم. پرسش اصلی در فلسفه نیچه این است که چگونه می‌توانیم در دنیایی بی‌خدا و بی‌معنی، به چنین هدفی برسیم.

نیاز به ارزش‌های جدید

نیچه کارش را با حمله‌ای شدید به تعلیم و استواری ما [مردم غربی] به اصول اخلاقی و ارزش‌هایی موجود آغاز می‌کند. او می‌گوید این اصول و ارزش‌ها عمدتاً از یونان باستان و

فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) از تبار روحانیان کلیسای پروتستان بود؛ پدرش و هر دو پدربزرگش کشیش لوتری بودند. تحصیلات ابتدایی و دانشگاهی او بر اساس ادبیات کلاسیک بود؛ او چنان استعداد درخشانی از خود بروز داد که در حدود بیست و پنج سالگی کرسی استادی کامل را به دست آورد، که قبلاً سابقه نداشت. اما او هرگز به‌طور رسمی به تحصیل فلسفه نپرداخت. آنچه او را فیلسوف کرد، مطالعه آثار شوپنهاور بود. او، به تقلید از شوپنهاور، کار دانشگاهی را رها کرد و زندگی ساده و مجرط‌تری را در پیش گرفت که بیشتر در سیر و سفر در سوئیس و ایتالیا سپری شد. در طی دوره‌های شانزده ساله، در گمانی نسبی نوشته‌هایش را منتشر کرد. از جمله کتاب‌های او که امروزه مشهورتر است می‌توان از اینها نام برد: پندایش تراژدی (۱۸۷۲)، انسانی، بسیار انسانی (۱۸۷۸)، فراسوی نیک و بد (۱۸۸۶)، حکمت شادان (۱۸۸۷)، تاریخ‌شناسی اخلاق (۱۸۸۷) و چنین گفت زرتشت (۱۸۹۱).

زندگی کامل به بهترین وجه

نیچه در جوانی علاوه بر ارادت به شوپنهاور، عمیقاً تحت تأثیر جاذبه واکتر آهنگساز قرار گرفت. این دو با هم دوستان نزدیکی شدند با اینکه واکتر همسر پدر او بود. با این حال، نیچه سرانجام با طغیان بر ضد شوپنهاور و واکتر استقلال خود را ثابت کرد و مقالات مجادله‌آمیز مشهوری بر ضد واکتر نوشت که در دو کتاب منتشر شد: قضیه واکتر (۱۸۸۸) و نیچه بر ضد واکتر (۱۸۹۵). در کمال تأسف، هنگامی که نیچه فقط حدود چهل و پنج سال داشت دچار روان‌پریشی و جنون شد که مطمئناً بر اثر بیماری سیفلیس ثالثیه بوده است. او تا زمان مرگش در ۱۹۰۰ به‌طور کامل در حال جنون باقی ماند؛ بنابراین اگرچه در دهه ۱۸۹۰ شهرت بین‌المللی پیدا کرده بود اما خودش از این واقعیت بی‌خبر ماند.

نیچه با شوپنهاور موافق بود که خدایی وجود ندارد و ما روح جاودان نداریم. ضمناً قبول داشت که این زندگی ما انسان‌ها، عمدتاً رنج و جان‌کندن پیچیده است که با نیرویی غیر عقلانی که می‌توان اراده خواندش به پیش می‌رود. اما نیچه این دیدگاه شوپنهاور را قبول نداشت که این دنیا فقط

آثار اصلی

پندایش تراژدی (۱۸۷۲)
انسانی، بسیار انسانی (۱۸۷۸)
سیفیلسمان (۱۸۸۲)
فراسوی نیک و بد (۱۸۸۶)
حکمت شادان (۱۸۸۷)
تاریخ‌شناسی اخلاق (۱۸۸۷)
چنین گفت زرتشت (۱۸۹۱)

«اصلاً واقعی وجود ندارد، همه‌اش تعبیر و تفسیر است.»

فریدریش نیچه



ریشارد واکتر

واکتر پس از آدام کار و همسر او کتر، در سراسر اروپا سفر کرد اما موفقیتی چشم‌انداز نداشت. زمانی که تحت حمایت لودویگ دوم شهرار باواریا قرار گرفت پس از رابطه‌ای عاشقانه با کاترین کون بولند واکتر مجبور شد از مونیخ [پایتخت باواریا] بگریزد و در مونیخ ساکن شود. در سنین مشهورترین آثار خود اثر حمله نیستی علیه را تألیف کرد که مدت‌ها بعد در ۱۸۷۵ اجرا شد.



کوه المپ، جایگاه خدایان یونانی

به عقیده نیچه، اتفاقات فعلی ما [هرچند] تا حد زیادی از یونان باستان و سنت یهودی - مسیحی ریشه گرفته است. اما می‌گفت ما از یک دنیای بی‌خدایی نویسیم و زندگی ما را بر پایه جوامعی که دیگر وجود ندارند و دین‌هایی که دیگر خیلی‌ها باورشان ندارند، بنا کنیم.

نیوگ هم، به‌قول نیچه، در نتیجه این وضعیت، از واقعیت وجود خود بی‌خبر یا «بی‌خویشتن» شدند. و همه اینها به بهانه اخلاق انجام می‌شد! نیچه می‌گوید اینها بدترین انحطاط ممکن و نفی همه چیزهایی است که فرهنگ و تمدن را ایجاد کرده بود. اگر اوضاع بخواند همین طور ادامه



در قید و زنجیر نظام‌های ارزشی

نیچه بر این باور بود که افراد خلاق و ابتداعگر، به‌دانه اتفاقات تحت فشار ارزش‌هایی قرار می‌گیرند که آنان را با توده مردم در یک جایگاه قرار می‌دهد. این تصویر آلمانی از ۱۸۹۵، روز یکشنبه [روز خورشید و روز آزادی و فراغت از کار مکتبی] را در بند نظام‌های ارزشی کلیسا و حکومت نشان می‌دهد.

سنت مسیحیت یهودی ریشه گرفته است یعنی منشأ آنها از جوامعی بوده که هیچ شباهتی به جوامع کنونی نداشتند و همین‌طور هم از ادیانی که بسیاری از ما - اگر نه اکثریت - دیگر به آنها اعتقادی نداریم. او چنین وضعی را کاملاً توجیه‌ناپذیر می‌داند و می‌گوید، ما نمی‌توانیم زندگی ما را بر اساس نظام‌هایی از ارزش‌ها پایه‌گذاری کنیم که بنیان‌هایشان را قبول نداریم. این باعث می‌شود تا زندگی و خود ما هم غیرواقعی و دروغین شویم. یا باید بنیانی برای تأیید ارزش‌هایمان پیدا کنیم که واقعاً به آن باور داشته باشیم، یا اصلاً این ارزش‌ها را کنار بگذاریم و ارزش‌های دیگری را جایگزین آنها سازیم که بتوانیم صادقانه باورشان داشته باشیم.

تحقق خویشتن

قدم بعدی نیچه، حمله به ارزش‌های موجود است و تأکید می‌کند که در هر حال نباید تمایلی به حفظ آنها داشته باشیم. او می‌گوید آنچه نوع بشر را قادر ساخت از وضع حیوانی بیرون بیاید و تمدن را پدید آورد - که فرهنگ را هم شامل می‌شود - جریان بی‌وقفه نابودی و حذف ضعیف به‌دست قوی، تلاقی به‌دست لایق، و احق به‌دست زرتنگ بوده است. فقط چون این جریان در طی اعصار بی‌شمار ادامه یافته، آن چیزهایی به وجود آمدند که بیشترین ارزش را در

«هرگاه دین از فشار خود می‌کاهد، هنر سر برمی‌آورد.» فریدریش نیچه

زندگی انسانی ما دارند. اما سپس آن به اصطلاح اخلاق‌گرایان یعنی کسانی مثل سقرات و عیسی پیدا شدند و اعلام کردند که آن ارزش‌ها به کلی غلط بوده و باید قوانینی وضع شود تا از ضعیف در مقابل قوی حمایت کند و عدالت باید حکمفرما باشد نه قدرت؛ و گفتند که افتادگان باید به‌جای شجاعان وارث و حاکم این دنیا باشند. انگاه همان جریانی که انسان را بر حیوانات برتری داده و تمدن بشری را پدید آورده بود، برعکس شد. رهبران ذاتی که جسور و شجاع و خلاق بودند، در قید و بند نظام‌هایی ارزشی گرفتار شدند که آنان را در سطحی برابر با توده متوسط نوع بشر قرار می‌داد. حاصلت‌های نوعی بردگان، فضیلت تلقی شد! خدمت‌گزینی به دیگران، انکار نفس، از خودگذشتگی، حتی افراد دارای

اوتو فون بیسمارک

اوتو فون بیسمارک (۱۸۱۵-۱۸۸۸) دولتمرد پروس و اولین صدراعظم امپراتوری آلمان (۱۸۷۱-۱۸۹۰) در چندین مورد با نیچه هم‌عقیده بود و می‌گفت: «این تقدیر ضعیفان است که به‌دست قدرتمندان باعید شوند.» با اینکه بیسمارک پس از کنگره پاریس در ۱۸۷۸ موفق شد اروپا را به‌مدت بیست و شش سال در ثبات نگه دارد، اما ویلیام گلاستون (صدر اعظم بریتانیا) درباره او گفته بود: «آلمان را بزرگ کرد و آلمانی‌ها را - کوچک‌اند» او نامه‌ها مدام فرصت‌طلب هم بود.

جنگ فرانسه و پروس

پسارک با تمهیداتی نوکست فرانسه را محصور کند تا در ژوئیه ۱۸۷۰ به پروس با اعلان جنگ دهد. کارآمدی پروسها در نظام نظامی، درست بودنش را ثابت کرد و فرانسویها در سبب قوا بود و این جنگ نقطه پایانی شد بر سلطه فرانسویها بر قاره اروپا. پس از شکست فرانسه، پسارک نوکست ایالات مستقل را بنیاد را در یک کنفرانس جهانی متحد کنند. در نتیجه ژانویه ۱۸۷۱ امپراتوری نوین آلمان موجودیت خود را اعلام کرد و پادشاه پروس با لقب کایزر وایلهام اول، امپراتور آلمان شد.



رهبران ذاتی

بیجه می گفت همه انسان ها باید آزاد باشند تا توانایی های بالقوه یا اراده معطوف به قدرت خود را تحقق بخشند که منظور از هم در امور فرهنگی بود و هم در فعالیت های سیاسی و از جمله فتوحات نظامی. بایشون که در حال مطالعه در آکادمی نظامی سلطنتی برلین در ۱۷۶۹ دیده می شود مردی بود که می هیچ تردیدی ندارد معطوف به قدرت خود را تحقق بخشیده بود.

باید نقطه پایانی خواهد بود بر همه چیزهایی که بیشترین ارزش را برایمان داشت؛ ما به هیچ وجه نباید این اخلاقیات بردگی را ادامه دهیم.

اما اگر این اصول را کنار بگذاریم، آنگاه چگونه می توانیم اخلاقیات و ارزش های جدیدی پیدا کنیم که جایگزین آن شوند و چنان اصیل باشند که بتوانیم با اطمینان به آنها عمل کنیم؟ نتیجه می گوید، بسیار خوب، از آنجا که نه خدایی وجود دارد و نه دنیای دیگری غیر از همین دنیا، پس اخلاق و اصول اخلاقی و ارزش ها ممکن نیست ماورایی یا متعالی باشند و محال است از جایی غیر از این دنیا به ما برسند، زیرا اصلاً جای «دیگری» وجود ندارد، پس باید ساخته و پرداخته انسان باشد. نظام اخلاقی بردگی که ما خود را محکوم به آن کرده ایم هم، از منبعی الوهی به ما نرسیده بلکه کسانی از قبیل خود بردگان، توده عوام و فرودستانی که منافع شان در چنین نظامی تأمین می شود، آن را بر ما تحمیل کرده اند و البته درک این نکته که چرا آنان این کار را کرده اند، بسیار ساده است.

وقتی به درستی درک کنیم که ما انسان ها خودمان خالق ارزش های خویش هستیم، متوجه می شویم که در انتخاب هر ارزشی که بیشتر به نفع مان باشد هم آزاد هستیم و

این ارزش ها مسلماً همان هایی خواهد بود که ما را از وضع حیوانی بیرون آورد و تمسک را ایجاد کرد، یعنی ارزش هایی مبنی بر حذف ضعیف به دست قوی در همه جنبه های حیات آنان که مبتکر، جسور، خلاق، بی باک، کنجکاو و شجاع اند یا رهبران ذاتی از هر نوع، باید آزاد باشند و از قید و بندهای اخلاقی بردگی رها شوند؛ آزاد باشند تا بتوانند به بهترین وجه و به طور کامل زندگی کنند و توانایی خود را تحقق بخشند. نتیجه این کشش و انگیزه چنین افرادی را «اراده معطوف به قدرت» در آنان می خواند که منظور او نه فقط امور سیاسی و یا فتوحات نظامی، بلکه فعالیت های فرهنگی هم بود.

انسانی که بدین ترتیب حداکثر توان بالقوه خود را بروز می دهد، به نوعی انسان برتر تبدیل می شود و برای همین بود که نتیجه اصطلاح ابرمرد (سوپرمن) را ابداع کرد که اکنون در اغلب زبان های اروپایی و از جمله انگلیسی رایج شده است. معنای ابرمرد موردنظر نیچه، نه فقط کسانی مثل ناپلئون، بلکه ضمناً افرادی را در بر می گرفت همچون لوتر و گوته یا حتی سفارت که به رغم مخالفت شدید نیچه یا کارهای او، شکی نیست که برنامه زندگی خود را با شجاعت و اقتدار شخصی فوق العاده ای به انجام رساند. پذیرفتن این ارزش ها فایده مضاعفی دارد، اولاً نیروی خلاقیت بالقوه نوع بشر آزاد می شود، که در نتیجه، در همه زمینه های زندگی به عالی ترین اهداف ممکن می رسد و فرهنگ و تمدن بشری با بیشترین سرعت ممکن رشد می کند، و ناگفته نماند که این به نفع کل بشریت است. ثانیاً، بالاستعدادترین افراد می توانند قابلیت های خود را تحقق بخشند و بدین ترتیب به جای محرومیت، می توانند سعادت فردی را تجربه کنند؛ باید توجه داشت که معنای سعادت از دیدگاه نیچه بیشتر به خودشکوفایی و تحقق قابلیت های فرد مربوط می شود و نه صرفاً پر خورنداری از لذت های زودگذر.

به زندگی آری بگوئید

پس، به گفته نیچه، ارزش های اصلی که ما باید بپذیریم، ارزش های در جهت تأکید بر زندگی است. هر یک از ما باید به طور کامل «خودش» باشد و عمرش را به بهترین وجه زندگی کند؛ به زندگی آری بگوئید و تا جایی که می تواند از زندگی بهره ببرد. یکی از عباراتی که اغلب مورد استفاده نیچه قرار گرفته «جرت کردن» است؛ شاید اصلی ترین حکم او این باشد که «جرت کنید و همنی شوید که هستید». هر چه باشد، همه موجودات زنده در طبیعت، این کار را خودبه خود انجام می دهند، البته این کار موجب برخورد ما با یکدیگر خواهد شد اما مگر این چه اشکالی دارد؟ برخورد و کشمکش برای افراد شجاع و عاجزاجو، همچنان انگیز است



سر ریچارد برتون

و زندگی های ابرمرد موردنظر نیچه در سر ریچارد برتون (۱۸۶۹-۱۸۹۷) تجسم یافت که کشف سربرا، گیاهشناس، زمین شناس و مترجم انگلیسی بود. او شعرهایی به طور ویژه - برتون یکی از اولین اروپاییانی بود که از نو شهر فلسف مکه و مدینه تبن کرد - و شرق افریقا کرد که با همسرش جان اسپک موفق به کشف دریاچه تانگانیکا شد. برتون کتابهای زیادی نوشت از جمله کتاب شجاعی عربی (افزار و پکنش) (۱۸۸۸-۱۸۹۵) اما ترجمه های سالور شدنش از انبیاات شهوت انگیز مشرق زمینی او را به ترویج داد و هرگز منتهم ساخت.

از گذشت مدتی با فاصله زمانی عظیم، بار دیگر تکرار خواهد شد. یا زیستن در حداکثر امکانات وجودمان، در واقع آن طور زندگی می‌کنیم که آرزوی ابدی شدنش را داشته باشیم؛ و تکرار ابدی زمان، ما را تا جایی که در دنیایی محدود و بسته امکان‌پذیر است، به زندگی ابدی نزدیک می‌کند.

در ارزیابی فلسفه نیچه باید میان چالشی که ارائه می‌کند با پاسخ خود نیچه به آن چالش، تمایز قائل شد. اغلب، این چالش را موجه و فوق‌العاده قوی دانسته‌اند در حالی که پاسخ نیچه به آن را رد کرده‌اند. چالش مذکور این است که اگر ما دیگر به باورهای دینی سنتی اعتقادی نداشته باشیم، پس نباید به پذیرش اخلاقیات و ارزش‌هایی ادامه دهیم که توجیه‌شان در همان باورها است. اگر چنین کاری نکنیم، کل وضعیت ما غیرواقعی و نادرست خواهد بود. به گفته نیچه،

و از آن لذت می‌برند زیرا باعث می‌شود تا حداکثر کوشش خود را به کار گیرند و توانایی‌های خود را پرورش دهند، که این هم برایشان لذت‌بخش است. البته در این میان، ضعیفان از یسن می‌روند اما باید از آن استقبال کرد. اینکه بخواهیم کشمکش، رنج و شکست را از بین ببریم، همان قدر غیر قابل درک و بیهوده است که بخواهیم هوای بد را از بین ببریم.

چالش پرشور

نیچه همه ارزش‌های دیگر را یا همین معیار تأکید بر زندگی می‌سنجد. «خوب» چیزی است که زندگی را تأیید می‌کند یا در جهت تأیید زندگی است. حتی «حقیقی» یا «درست» چیزی است که همراه و هم‌سو با زندگی است و نه بر ضد آن. یک منتقد می‌تواند از نیچه بپرسد: «اما منظور از همه اینها چیست؟ شما می‌گویید غیر از همین دنیا و این زندگی،

«گزش آگاهی، سخت و بی‌رحمانه است.»

فریدریش نیچه

دنیا و حیات دیگری وجود ندارد پس، چه فرقی دارد که هر کسی چه می‌کند؟ موفق‌ترین و کامل‌ترین زندگی‌ها هم خیلی زود، یا مرگ، به پایان می‌رسد و شخص دیگر وجود نخواهد داشت و همه چیز سرانجام فراموش می‌شود؛ همه چیز در نیستی ابدی فرو می‌رود. پس هم‌اکنون چه فرقی می‌کند؟» نیچه پاسخ دوگانه‌ای به این پرسش می‌دهد. اولاً دستورالعمل او برای زندگی‌ای است که در خودش به شکوفایی برسد و بنابراین به خاطر خودش ارزش زیستن را داشته باشد. چنین زندگی‌ای در پی آن نیست که مفهوم یا اعتبارش را در خارج از خودش بیابد و قرار نیست بر حسب چیز دیگری ادراک شود. از این جنبه می‌توان گفت که زندگی مانند یک اثر هنری است. همین باعث شد تا خود نیچه و دیگران، او را کسی بدانند که درک زیبایی‌شناختی از زندگی دارد؛ اما این عبارت نامناسبی است که کاربرد آن ممکن است گمراه‌کننده باشد، زیرا هیچ چیز هنری یا پر زرق و برقی در نگرش نیچه به زندگی دیده نمی‌شود. بخش دیگر پاسخ دوگانه نیچه این است که همه چیز نه تنها به نیستی ابدی فرو نمی‌رود بلکه در حال بازآمدن یا باز پدیدار شدن ابدی است؛ سیر گذر زمان در دایره‌های کیهانی عظیم و گسترده‌ای جریان دارد به طوری که همه وقایعی که در گذشته رخ داده، نهایتاً دوباره رخ می‌دهد و باز پس



هماور دپلی

اگر کسی از زندگی‌اش به‌طور کامل و به بهترین وجه استفاده کند، در تقابل و برخورد با سایرین قرار می‌گیرد اما نیچه عقیده داشت که هیچ‌کس مبارزه با دشمنان را نباید فراموش کند و آن‌ها را شکست ندهد. این سرباز سوار نظام فرانسوی، قسمت گرفتن برقی پروسی‌ها را در نبرد پانز ۱۸۷۱ جشن گرفته است.



زرتشت

زرتشت یا زردشت بنیان‌گذار دین قبل از اسلام ایرانیان در قرن ششم قبل از میلاد بود. او آیین کهن الفولم آریایی را با عقاید خود مبنی بر مکافات اندی متناسب با اعمال نیک و بد هرکس در این دنیا اصلاح کرد. نیچه از زبان زرتشت نظریات خود درباره مسیحیت را - که سخت از آن بیزار بود - مطرح کرد و نیز در زمینه‌های دیگری همچون مرگ خدا و ضرورت کشمکش در جامعه، به تفصیل سخن گفت.



چنین گفت زرتشت

کتاب مشهور چنین گفت زرتشت (۱۸۹۱) که نیچه در چهل سالگی نوشتن آن را به پایان رساند، در ابتدای انتشارش با موفقیت چندانی مواجه نشد، اما امروزه عموماً آن را از بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبیات جهان می‌دانند. نیچه در این کتاب طرحی کلی از تفکر فلسفی خود ارائه می‌دهد که هم در سبک و هم در محتوا بسیار جسورانه بود. خصوصاً در ارتباط با اخلاقیات و روش‌شناسی مفهوم «بر مرد» از دیدگاه نیچه هم در این کتاب مطرح شده است.



هنر فقط به‌خاطر هنر

نقاش استرالیایی گوستاو کلیمت (۱۸۶۲-۱۹۱۸) که با آثار نیچه به‌خوبی آشنا بود، سبک‌های فرارادادی و ریاکارانه رایج در وین در ابتدای قرن بیستم را به چالش کشید. یکی از زمانی که یک عصر (قرن نوزدهم) و همراه با آن، بعضی سبک‌های هنری به پایان می‌رسید. عده‌ای از منتقدان و مخالفان او آثارش را به خاطر کیفیت شهوانی و معلو از احساسات جنسی جسمانی‌شان مورد قبیحه و مسخره تلقی می‌کردند. اما او در واقع سعی در بیان این دیدگاه نیچه داشت که ما موظفیم در اخلاقیات و ارزش‌هایمان تجدیدنظر کنیم.



لو سالومه

نیچه در ۱۸۴۴ با همکار فیلسوفی به نام پل زنه ملاقات کرد و این آشنایی به دوستی صمیمی تبدیل شد. بعدها زنه واسطه آشنایی نیچه با لوسالومه (۱۸۶۱-۱۹۲۷) شد و ارتباطی سه جالبه پیچیده ای میان این سه وجود آمد. با این حال، احساس محبت زنه نسبت به لودوویگ نیچه را خشنود دار کرد. کولر نیچه هم به خاطر احساسی شدت شدیدی نسبت به او به این اختلافات پایان می‌داد.

جایگاه واقعی خود را در میان مردمی که از فاشیسم نفرت داشتند به دست آورد.

تأثیر هنری

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، نیچه تأثیر گسترده‌ای بر هنرمندان خلاق داشت. نمایش نامه توبسانی با شهرت بین‌المللی همچون آگوست استریندبرگ و لوتیچی پیراندلو مشخصاً تحت تأثیر او بودند. برنارد شاو یکی از بهترین نمایش نامه‌هایش را انسان و ایزد انسان (۱۹۰۵) نامید و بعدها درباره خودش گفت: «شهرتم را مدیون مبارزه بی‌گیرم برای مجبور کردن مردم به بازنگری در اخلاقیات‌شان هستم». او با حالتی تحسین‌آمیز اظهار کرد که کل فلسفه نیچه در سه بیت شعری بیان شده که شکسپیر از زبان ریچارد سوم ادا کرده است:

و جان چیزی نیست جز واژه‌ای که ترسوها به کار می‌برند؛
و از ابتدا ساخته شد تا قدرت‌مندان را بترساند؛
بگذار بازوان نیرومند ما، و جان ما باشد و شمشیر هایمان،
قانون ما!



بیروزی آزاده

فرازهای نیچه از قتل هزاره معطوف به قدرت، در تبلیغات فاشیست‌ها، هواداران موسولینی و هم پروان هیتلر، به کار گرفته شد اما نیچه نه ناسیونالیست بود و نه یهودستیز، و حتی دانش «انسان» نیچه با مفهوم نازی‌ها از آریایی‌ها بی‌ارتباط است. عاقل فوق‌ترتیبی، بزرگ نازی‌ها در سپتامبر ۱۹۴۴ در نورمبرگ آلمان را نشان می‌دهد.

ما موظفیم ارزش‌هایمان را دوباره ارزیابی کنیم. به عبارت دیگر، ما باید بر اساس باورهای که واقعاً و عملاً داریم، ارزیابی مجدد و بنیادینی از همه اخلاقیات و ارزش‌هایمان، از ابتدا تا انتها، به عمل آوریم. این چالشی ترسناک است اما در دنیایی که به‌طور فزاینده‌ای رو به بی‌دستی می‌رود، ضرورت مبرمی برای آن وجود دارد. از وقتی نیچه آن را مطرح کرد، مهم‌ترین چالش اخلاقی پیش روی سه فقط غربیان بلکه مردمان هر جایی که دیگر به دینی ایمان ندارند، بوده است. همین چالش بود که دستور کار اخلاقی را برای فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی قرن بیستم تعیین کرد. و هنوز در آذهای بسیاری از کسانی که آن را جدا مورد بررسی و توجه قرار داده‌اند، بی‌پاسخ مانده است. در واقع، خیلی‌ها معتقدند که در حال حاضر این مهم‌ترین مسئله فلسفی ماست. فقط به‌خاطر همین یک مورد، نیچه در رأس یا نزدیک به رأس آن گروه از فیلسوفانی قرار می‌گیرد که باید در کفشان کنیم.

«انسان ریسمانی است که از

یک سو به توحش جانور آسا و

از سوی دیگر به انسان کامل

(ابرا انسان) بسته شده است؛

ریسمانی بر فراز مفاکی

هول انگیز.» فریدریش نیچه

او به‌خاطر عقاید مشخص و نظریاتی که در پاسخ به همین چالش خودش ارائه کرده، در این جایگاه قرار نگرفته است. با این وجود، این عقاید او تا حدود نیم قرن بعد از زمان خودش، تأثیر چشمگیری داشت. موسولینی، بنیان‌گذار فاشیسم، اغلب آثار نیچه را مطالعه می‌کرد؛ هیتلر در ملاقات تاریخی با موسولینی در گذرگاه برن در ۱۹۳۸، مجموعه آثار نیچه را به او هدیه داد. خود نازی‌ها در تبلیغات‌شان اغلب از عبارات نیچه از قبیل «پر مرد» یا «اراده معطوف به قدرت» استفاده می‌کردند. هم فاشیست‌ها و هم مخالفان‌شان گفته‌های او را نمایندگی اصلی فلسفه فاشیسم می‌دانستند. همین باعث شد که فلسفه نیچه تا چند سلس بعد نتواند

جزیره لومبروسو

فکتر نیچه درباره «پر مرد» و حکومت گروهی از افراد برتر، با نظریه‌هایی که در آن زمان رواج داشت تأکید و تقویت می‌شد. جزیره لومبروسو (۱۸۳۶-۱۹۰۹) یک دانشمند ایتالیایی و استاد پزشکی، روان‌فرمانی و جرم‌شناسی یکی از این نظریه‌ها را مطرح کرد. او بر این باور بود که افراد قشر فقیر برهنگار را از حلقه نظامی‌شان از سینه شکل چندم، پستی و تندی لپ‌هایشان می‌توان تشخیص داد.

جورج برنارد شاو

جورج برنارد شاو (۱۸۵۶-۱۹۵۰) نمایش‌نامه‌نویس ایرلندی بیشتر به خاطر نمایش‌نامه‌های مشهور شده که عناصر فلسفی و سیاسی را در هم می‌آمیزد. شاو آثار مارکس را مطالعه کرد و خودش سوسیالیست میانه‌رو بود. او تحت تأثیر نظریه نیچه به تأیید زندگی - اینکه باید به‌طور کامل زیست - قرار داشت و یکی از نمایش‌نامه‌هایش را *آتش و یخ* و *فرستادگان* نامید.



ویلیام باتلر ییتس

ویلیام باتلر ییتس (۱۸۶۵-۱۹۳۳) شاعر و نمایش‌نامه‌نویس ایرلندی انگلیسی‌زبان به‌جمله‌ای با وطن خود داشت. وقتی شاعری را می‌خواند، فعال سیاسی ایرلندی شد. او ملی‌گرای ایرلندی هم می‌پنداشت. ییتس ابتدا در ۱۹۰۲ اثر *نیچه را خواند* و از آن به بعد اثرش به‌شدت تحت تأثیر نیچه قرار گرفت.

فائیسیم

ساری از عناصر فلسفه نیچه مورد استفاده نازی‌ها و فاشیست‌ها قبل از جنگ دوم جهانی قرار گرفت. قدرت گرفتن فاشیست‌ها در ایتالیا بیشتر به‌خاطر فقر شدید مردم بود و نازی‌ها در آلمان با استفاده از ترس‌های مردم که نتیجه کم‌کاری‌های منشی ضعیف و ناکارآمدی بود به قدرت رسیدند. بسیاری از جنبه‌های تفکر فاشیستی مورد تکرار نیچه بود از جمله ملی‌گرایی و قدرت مطلق حکومتی. اما نام او با فاشیست‌ها در ذهن مردم به‌هم گره خورد. است.

روبه‌رو شدن با حقایق ناخوشایند

یکی از موارد بسیار جالب در آموزه‌های اثباتی (ایجابی) نیچه، موردی است که شاید بتوان آن را شجاعت اخلاقی روانی‌گونه خواند. یعنی این عقیده که ما باید با سخت‌ترین و ناخوشایندترین حقایق درباره خودمان روبه‌رو شویم و بدون آنکه سعی در گریز از آنها داشته باشیم. آنها را خوب بشناسیم و با این شناخت زندگی کنیم. بدون آنکه انتظار هیچ پاداشی غیر از داشتن چنین زندگی‌ای فقط به‌خاطر خودش، داشته باشیم. بسیاری از مردم پاکدل که فقدان ایمان دینی را ضایعه‌ای برای خود می‌دانستند، به‌خاطر این راهنمایی از نیچه بسیار گوار شدند. شجاعت اخلاقی خود نیچه در پیروی از این اصل کاملاً مسلم است. زیگموند فروید، بنیان‌گذار روانکاوی تحلیلی، درباره نیچه گفت: «در دوران جوانی ام او را تعابیده اصالت و شرافتی می‌دانستم که برای خودم غیرقابل دسترسی بود» همچنین به گفته زندگی‌نامه‌نویس اصلی فروید «او چندین بار درباره نیچه گفته بود که چنان شناخت عمیقی از خویشش داشت که فکر نمی‌کنم هیچ‌کس دیگری در گذشته به آن حد رسیده باشد و در آینده هم احتمالش بسیار کم است.»



نیچه و واگنر

نیچه در ۱۸۶۸ با واگنر آهنگساز ملاقات کرد و به‌خاطر احترام زیادی که هر دو برای شونه‌هاور فالت بودند، با هم دوست شدند. نیچه یک سال قبل از تولد واگنر، فلسفه واگنر (۱۸۸۸) را منتشر کرد و نیچه بر صد واگنر (۱۸۹۵) را نوشت. این صحنه برای اپرای پارسیفال (۱۸۸۲) واگنر را ناگس بر واگنر طراحی کرده بود.

فیلسوف هنرمند

یا «خودداری سرسختانه از انطباق یا آداب اجتماعی به معنی تمایلی است برای درک نشدن». اما معمولاً عمق فلسفی سخنان نیچه بیش از اینهاست. نمونه‌های مشخص‌تر از این قبیل است: «برای یک اندیشمند، پیروی دائمی از یک نفر، عامل عقب‌ماندگی است» یا «اگر مدتی طولانی در این ورطه بنگرید، ورطه هم به شما می‌نگرد» یا «فردای آینده متعلق به من است. بعضی‌ها بعد از مرگ‌شان متولد می‌شوند».

از آنجا که نازی‌ها نیچه را فیلسوفی معرفی کرده‌اند که سخنانش در تأیید آنان بوده، باید حتماً اشاره کنیم که او برخوردی ریشخندآمیز با ناسیونالیسم آلمانی داشت و جنبش ضد سامی (ضد یهود) را هم تحقیر می‌کرد. او با اینکه آلمانی بود، سخنان سرپیسته‌ناخوشایندی درباره آلمانی‌ها می‌گفت. مثلاً اینکه: «فرد آلمانی باوجود هوش و دانش و احساسات‌اش، خوب می‌داند که چگونه می‌تواند کسل‌کننده باشد» یا «بعد از بزرگی و عمق [شخصیت] یک آلمانی برجسته، معمولاً در جعبه‌ای زشت و نامتناسب بسته‌بندی شده است». او اصولاً دشمنی با یهودیان را نادرست می‌دانست. او می‌گفت: «این ضدیهودها اصلاً نمی‌توانند یهودی‌ها را بیخشند، چون هم عقل دارند و هم پول. این کلمه ضد سامی فقط اسمی است برای یک موضوع سرهم‌بندی شده و من درآوردم». او خصوصاً از مردم آلمان به‌خاطر تمایلات ضدیهودی‌شان انتقاد می‌کرد. سخن آخر او در ارتباط با این موضوع چنین بود: «من به‌راحتی همه ضدیهودها را تیرباران می‌کنم». نیچه به هیچ‌وجه نازی یا طرفدار نازی‌ها نبود.

نمی‌کردند، تعداد ازدواج‌های موفق بیشتر می‌شد» یا «تکبر و غرور عبارت است از گرایش غیرارادی به معرفی خود به‌عنوان فردی خاص و استثنایی بدون آنکه واقعاً این‌طور باشد».

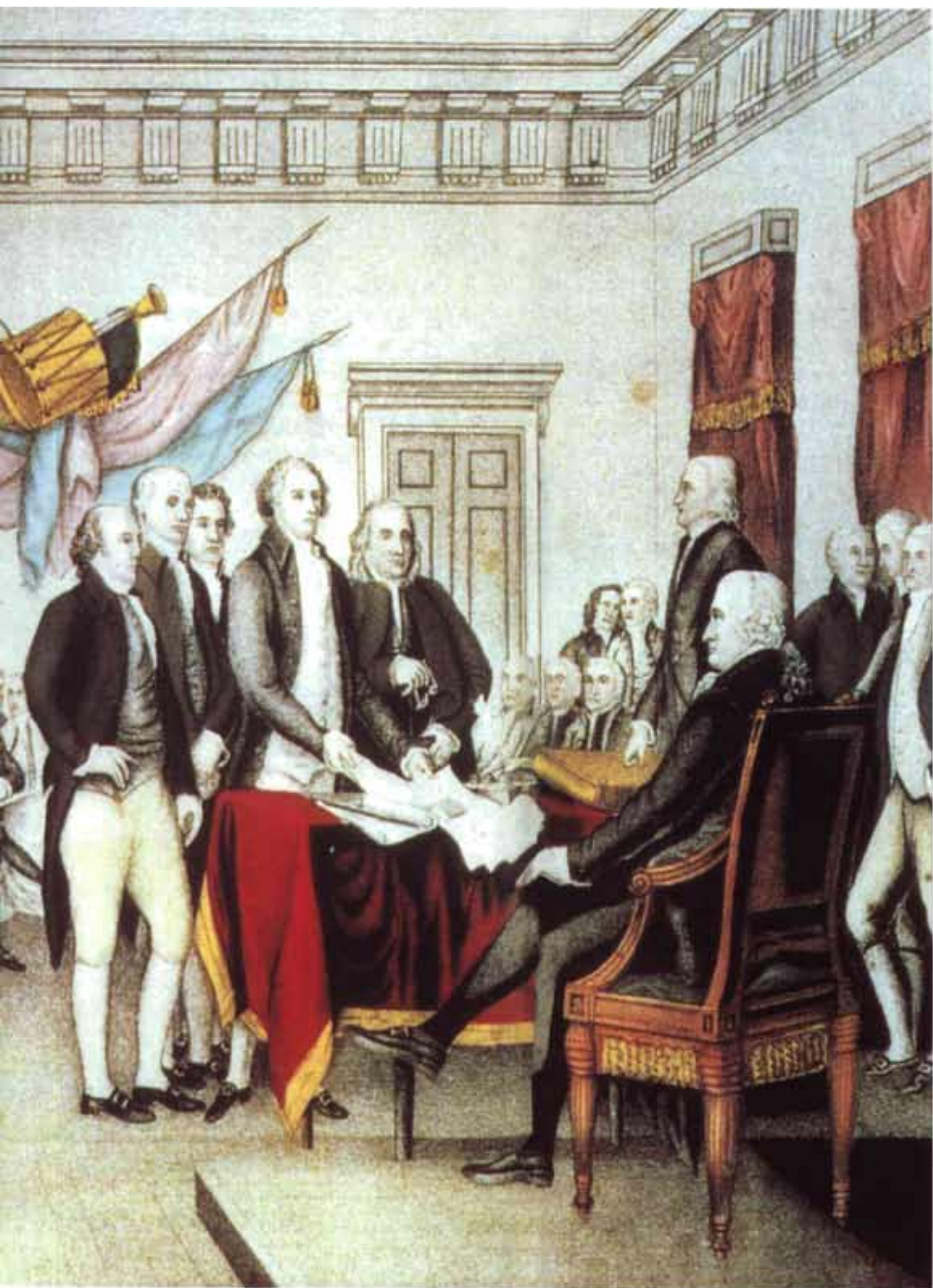


**درخشش‌های برقی
که غرش‌های رعد را
به دنبال دارد.**

نیچه یکی از برترین ادیبان در میان فیلسوفان است. بسیاری از آلمانی‌ها، او را بزرگ‌ترین نثرنویس زبان آلمانی می‌دانند. به این دلیل نیچه توانست با آن همه هنرمند خلاق ارتباط برقرار کند که خودش هم هنرمندی در میان فیلسوفان بود. او اشعار خوبی می‌سرود، آهنگ می‌ساخت (که البته شاید آن قدرها خوب نبود) و تأثیرگذارترین رابطه دوستانه در زندگی‌اش با واگنر آهنگ‌ساز بود. اما از همه اینها مهم‌تر، سبک ادبی او بود که درخششی فوق‌العاده داشت و حتی برای سایر نویسندگان هم جذاب به نظر می‌رسید. بسیاری از کتاب‌های او نه به آن شیوه نثرنویسی پرطول و تفصیل سایر فیلسوفان، با استدلال‌های مفصل له و علیه موضوع مورد بحث، بلکه در قطعات و قالب‌های تقطیع شده‌ای مانند کلمات قصار یا آیات انجیلی و یا در پاراگراف‌هایی یا شماره‌گذاری جداگانه نوشته شده است.

روش معمول او برای وادار کردن خوانندگان به نگاهی نوین به امور این است که سعی نمی‌کند استدلال قانع‌کننده‌ای را برایشان مطرح کند بلکه تصویر و استعاره‌ای به یادماندنی را ارائه می‌کند؛ استدلال‌ها به‌طور ضمنی مطرح می‌شوند اما باید از تمثیل‌ها و استعاره‌ها استنباط شوند. اصولاً این روش ارائه مطالب، نه برای مطرح کردن استدلال‌ها بلکه برای انتقال بینش‌هایی طراحی شده که اغلب همچون درخشش‌های برقی که غرش‌های رعد را به دنبال دارد، به ذهن خواننده خطور می‌کند.

گاه نوشته‌های نیچه در قالب آشنای نکته‌های طنزآمیز کوتاه عرضه می‌شود. از این قبیل: «اگر زن و شوهرها با هم زندگی



دموکراسی و فلسفه

پس از فروپاشی دولت‌شهرهای یونان باستان، دیگر تا قرن هجدهم، یعنی در یک دوره بیش از دو هزار ساله، هیچ جامعه‌ای پدیدار نشد که جامعه دموکراتیک شناخته شود. اولین جامعه دموکراتیک جدید، ایالات متحده آمریکا بود که در سال ۱۷۷۶ بنیان‌گذاری شد. فقط سیزده سال بعد از آن، انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹، انگیزه و نیروی تازه‌ای برای تبلیغ و ترویج آرمان‌های مشابهی در سراسر اروپا به وجود آورد. دموکراتیک‌سازی به معنای نوین خود آغاز شده بود. ایده‌ها یا مفاهیم کلی نقشی اساسی در این تحولات داشت، که از همه مهم‌تر، مفهوم درهم آمیختن آزادی فردی با مساوات و برابری اجتماعی بود. مسائل دیگری در ارتباط با اینکه چگونه می‌توان این مفاهیم را با نظم اجتماعی و رونق اقتصادی انطباق داد، به‌طور کلی فلسفه سیاسی را در انحصار خود گرفت.



سازمان ملل متحد

اتاق مرکزی سازمان ملل یا اتحادیه کشورهای برای برقراری صلح و امنیت و همکاری‌های بین‌المللی در شهر نیویورک قرار دارد.



فایده‌گرایان

تجربه‌گرایان بر اخلاق و سیاست تمرکز می‌کنند

«هر کسی باید یک نفر به حساب آید و نه بیشتر» و «بیشترین فایده برای بیشترین افراد» دو اصل راهنما می‌شود.

به‌طور خلاصه در به ثمر رساندن چیزی می‌گویند که از آن به بعد به دستورالعمل چپ لیبرال برای خطاستی اجتماعی مشهور شده است.

دانشگاه جدید

اندیشمندان فرانسوی قبل از انقلاب عمده‌ترین تأثیر فلسفی را بر بنیاد داشتند و بسط افکار آنها توسط او بود که بعدها - پس از مرگ او - در اواخر قرن نوزدهم، به بنیاد سوسیالیسم بریتانیایی منجر شد. بنیاد و پیروانش افرادی آزاداندیش بودند و از آنجا که در آن زمان آزاداندیشان هنوز اجازه تحصیل در آکسفورد یا کمبریج را نداشتند، آنان اولین دانشگاه جدید بعد از قرون وسطا در انگلستان را به نام یونیورسیتی کالج لندن در ۱۸۲۶ تأسیس کردند. جرمی بنتام هنوز هم در آن جا به معنای واقعی کلمه حضور دارد. در تالار ورودی، در محفظه شیشه‌ای، کالبد مومیایی شده او در حالی که لباس معمول خود را بر تن دارد نشسته است و فقط سر او را با یک سر



جرمی بنتام

جرمی بنتام فیلسوف انگلیسی و مبلغ اجتماعی، بنیان‌گذار مکتب اصلاح فایده‌گرایی بود. او عقیده داشت که مصلحت فرد و جامعه یکسان است.

طی نیمه اول قرن نوزدهم، فلسفه در دنیای انگلیسی‌زبان تقریباً به کلی بی‌خبر از کانت جریان داشت. حتی شاهکار بزرگ او، سنجش خود ناب (۱۷۸۱) تا ۱۸۵۴ یعنی نیم قرن بعد از مرگ کانت، به زبان انگلیسی ترجمه نشد و در آن زمان - مانند امروز - تعداد کمی از تحصیل‌کردگان انگلیسی می‌توانستند آلمانی را هم بخوانند. در نتیجه، پس از هیوم پیشرفت ناچیزی در متافیزیک و معرفت‌شناسی حاصل شد. پیشرفت‌های بزرگ در فلسفه سیاسی و اخلاقی به دست آمد که کاربردشان در سیاست عمومی در زمانی که دولت بریتانیا نزدیک به یک‌چهارم نفوس نوع بشر را تحت حکومت خود داشت، تأثیری جهانی داشت.

برنامه چپ‌ها

اولین فیلسوف بعد از هیوم با تأثیری ماندگار در زبان انگلیسی، جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) بود. او در لندن به دنیا آمد و در آکسفورد تحصیل کرد و تحصیلاتش را در محاکم قضایی لندن ادامه داد تا جواز وکالت گرفت. بی‌عدالتی‌های اجتماعی گسترده‌ای که او در جین کارآموزی حقوق مشاهده

می‌کرد باعث شد تا به‌طور فعالی به مسائل مربوط به اخلاق عمومی علاقه‌مند شود. با اینکه او در عمر طولانی‌اش حجم زیادی آثار مکتوب درباره مسائل اخلاقی و سیاسی و قضایی از خود بر جا گذاشت، اما همیشه با جدیت به کاربرد عملی عقاید خود اهتمام می‌ورزید. او به رهبری گروهی انتخاب شد که به رادیکال‌های فلسفی شهرت یافتند و پیشرو جنبش لیبرال اصلاح زندان‌ها، سانسور، تحصیلات عمومی، قوانین حاکم بر امور جنسی، و فساد در مؤسسات دولتی بودند و

کالج دانشگاه لندن
با اینکه اغلب گمان می‌کنند جرمی بنتام بنیان‌گذار کالج دانشگاه لندن بوده در واقع اجنسی از آزادخواهان (لیبرال‌ها) این دانشگاه را بنیان نهاد که افرادی چون هنری بوب، آیزاک گلدستین، جیمز میل و دوک نورفک از اعضای آن بودند. همه این افراد به تأثیر مخالفت با کلیسای انگلستان یا اسلینت لائوتیک یا پیروی‌شان از ورود به آکسفورد و کمبریج منع شده بودند. کالج دانشگاه لندن تأکید داشت که این افراد هیچ ربطی به لائوتیکس آلتی‌مداره و برای همین به هم‌پسندی نامیده، در جریان کورث مشهور شده بود.



زندان مدور

یکی از اهداف اصلی بنیاد اصلاح وضعیت زندان‌ها بود. او عقیده داشت که چنین اصلاحاتی باعث اصلاح اخلاقی، حفظ بهداشت، تقویت صحت و گسترش آموزش می‌شود. او برای توضیح اهدافش زندان نمونه‌ای را طراحی کرد - زندان مدور - که تا سده هجدهم به کار گرفته شد تا این حال اقدامات او بازه عالی خوبی داشت و او پول‌های به دست آمده را برای بنیاد کالج دانشگاه لندن هزینه کرد.

آثار اصلی جرمی بنتام

فلسفه درباره حکومت (۱۷۷۶)
تفصیل از ریاضیات (۱۷۸۷)
مقدمه‌ای بر اصول و اخلاقی
قانون مجاری (۱۷۸۹)
مجموعه قانون سیاسی (۱۸۲۰)



مدینه فاضله در نیولانک اسکاتلند

تابلو مکتب فایده گرایی را در اقدامات رابرت لویون (۱۷۷۱-۱۸۵۸) می‌توان دید که بخش از فعال‌ترین سوسائت‌های خیلی در لوایل قرن نوزدهم بود. لویون که صاحب کارخانجات نیولانک در اسکاتلند بود به وضعیت اقتصادی و اجتماعی کارگزارانش اهمیت می‌داد و در امور سکن، بهداشت و آموزش و پرورش کودکان آنان اصلاحات زیادی به عمل آورد.



مجله وست‌مینستر ریویو
بسیاری از فعالیت‌های جرمی بنتام با هدف اجرای اصلاحات پارلمانی انجام می‌شد و به‌منظور تسهیل انتشارش در ارتباط با رادیکالیسم فلسفی، شریک‌های را با همکاری جیمز میل در ۱۸۲۳ راه‌اندازی کرد به‌نام وست‌مینستر ریویو. این نشریه که از ۱۸۲۴ تا ۱۹۱۴ منتشر می‌شد زمینه‌هایی همچون آموزش و پرورش، هنر و علوم را هم دربر می‌گرفت و به‌طور کلی با استدلال خوبی موانع شد.

اسکاتلندی تبار ایرلندی قرن هجدهم فرانسیس هاجسین مطرح کرده بود، را اصل راهنمای سیاست و خط‌مشی عمومی تعیین کرد: «آن عملی از همه بهتر است که بیشترین سعادت را برای بیشترین تعداد از مردم به بار آورد.» بنام این دستورالعمل را آن قدر بسط داد تا به فلسفه‌ای اخلاقی تبدیل شد مبنی بر اینکه درستی یا نادرستی عملکردی، فقط باید برحسب نتایج آن قضاوت شود (بنابراین، مثلاً بررسی انگیزه‌ها، مناسبتی ندارد)؛ نتایج خوب، آنهایی است که موجب خوشحالی کسی شود، در حالی که نتایج بد، آنهایی است که باعث رنج کسی شود؛ و بنابراین در هر وضعیتی، عملکرد صحیح، انجام آن کاری است که تا حد اکثر ممکن موجب هرچه بیشتر شدن خوشی، یا هرچه کمتر شدن رنج شود.

این فلسفه به‌نام فایده‌گرایی یا اصالت فایده شناخته شد زیرا بدین معنی بود که هر عملی را باید با فایده‌اش قضاوت کرد، یعنی کارآمدی یا فایده‌ای که در تحقق دستاوردهایی مشخص، خواهد داشت. طرفدارانش، این اصول را هم در اخلاقیات خصوصی و هم در امور سیاسی، حقوقی و اجتماعی به کار می‌گرفتند این فلسفه تأثیری ماندگار بر روش حکومت

که آثار او به چاپ رسید و بسیاری از آنها پس از مرگ او منتشر شد. در واقع آنچه باعث شهرت گسترده نام او شد، ترجمه اثری از او به زبان فرانسه به‌دست یکی از طرفدارانش بود که در ۱۸۰۲ در پاریس به چاپ رسید البته قبلاً در ۱۷۹۲ شهروند [افتخاری] جمهوری توین فرانسه شده و در قاره اروپا و ایالات متحده، تا حدی نفوذ پیدا کرده بود. شهرت بنام دیپرس بود و برعکس بسیاری از مردم، هرچه ستمش بالاتر می‌رفت، تندروتر می‌شد. در ۱۸۲۴ یعنی چند سال قبل از مرگش در هشتاد و چهار سالگی، نشریه وست‌مینستر ریویو را به هزینه خود پایه‌گذاری کرد که تا سالیان سال برای ترویج افکار «مترقی» با نفوذی فزاینده به کار خود ادامه داد. مثلاً همین «وست‌مینستر ریویو» بود که نزدیک به سی سال بعد از تأسیس‌اش، توجه جهانی را به فلسفه شوپنهاور جلب کرد که نزدیک به سی و پنج سال، تقریباً مورد بی‌اعتنایی کامل قرار گرفته و ناشناخته مانده بود.

بیشترین فایده

بنام یک قاعده کلی که مدن‌ها قبل از او فیلسوف

رفاه اجتماعی

در قرن هجدهم و نوزدهم، زندگی بخش بزرگی از جمعیت انگلستان فوق‌العاده دشوار بود. قوانین فقر که از ۱۶۰۱ اجرا شد، کوشش بود برای کاهش شدت فقر کارگران با استفاده کردن دستمزدها از طریق بودجه دولتی. تا ۱۸۳۴ رسم مالیات دادن طرف شهری برای کمک به فقرا، محل‌شان از میان رفته و اعتقاد به تضییع مسئولیت فردی برای آن را گرفته بود. تنها کمکی که از طرف دولت می‌شد، تأسیس نوازخانه‌ها و پرداخت کمک‌های نقدی نابینا به تنگسخت بود. در مخالفت با چنین اوضاع اجتماعی بود که سیستم نظریه‌های لیبرالی‌اش را برای جامعه‌ای بهتر تدوین کرد.



«منزلگاه عشق»

از دیدگاه فایده‌گرایان، روابط جنسی ناخوشایند که باعث از دست رفتن سایرین شود بااعمال است. با همین روحیه بود که پدر روحانی هنری چمبر پرینس، فرقه آگاسیون (از ۱۸۲۰ تأسیس کرد) این فرقه که مقر اصلی آن در عمارتی عظیم و محفل در ناحیه سامرست (عکس فوق) بود، به خاطر اعتقاد عملی به عشق از آن مشهور شده بود.

در بریتانیا داشته است، عبارت «بیشترین فایده برای بیشترین تعداد» همچون یک تکیه کلام، در زبان انگلیسی وارد و مشهور شده است.

وقتی این اصل مورد قبول قرار گرفت، تنها مشکلی که برای تصمیم‌گیری باقی می‌ماند، مشکل محاسبه نتایج بود. در انجام چنین محاسباتی بود که یک اصل مهم دیگر



مجازات بزهکاران

سیستم اسلحه‌گری برقرار در نظام‌های حقوقی، قضایی و شبه قضایی در بریتانیا بود. برکنش از فرد و رنج جسمانی او را به دفاع از این نظم رساند که مجازات‌هایی که برای بزهکاری تعیین می‌شود باید بازدارنده باشند اما نباید موجب رنج و عذاب غیر ضروری شود.

هم به کار گرفته شد: «هرکسی باید یک نفر به حساب آید نه بیشتر». نگرش‌هایی که در نتیجه این اصول پیدا شد، با نگرش‌های سنتی کاملاً تفاوت داشت. مثلاً هر نوع روابط جنسی که به کسی آسیب و آزاری نمی‌رساند، از نظر فایده‌گرایان مجاز بود، با اینکه بعضی از این روابط، طبق قوانین آن روزگار، مجازات شدیدی داشت. از سوی دیگر، در آن زمان بعضی روش‌های کسب‌وکار بود که به سایرین لطمه می‌زد و حتی باعث ورشکستگی افراد می‌شد، اما کاملاً قانونی بود. پس گسترش افکار فایده‌گرایی تحولات عملی مهمی را در جامعه ایجاد کرد. نگرش فایده‌گرایان نسبت به

«هر فرد انسان بر نفس، جسم و ذهن خویش

حاکمیت دارد.» جان استوارت میل

مجازات این بود که کیفرها فقط باید آن قدر سخت باشد که مجرمان را بترساند و از ارتکاب جرم بازدارد اما نباید سخت‌تر از حد باشد زیرا باعث رنج و آزار بی‌پایه می‌شود. در طی نیمه دوم قرن نوزدهم، اصول فایده‌گرایی در نهادهای دولتی بریتانیا حکمفرما شد و تا به امروز تأثیر نیرومند خود را حفظ کرده است. همین تا حدی نمایانگر تفاوت میان بریتانیا و ایالات متحده است؛ در آمریکا همیشه تأکید بیشتری بر حقوق فردی بوده و به همین نسبت تمایل کمتری به قربانی کردن فرد برای رفاه اکثریت و آمادگی کمتری هم برای پذیرش مداخله دولت وجود داشته است.

عجوبه خردسال

مردی که بیش از هر کس دیگری تلاش کرد تا رادیکال‌های فلسفی را در پیروی از بنیاد سازماندهی و هدایت کند، جیمز میل خوانده می‌شد و عمدتاً به‌خاطر تلاش‌های او بود که بنیاد توانست از چنان نفوذ قدرتمندی بر سیاست بریتانیا برخوردار شود. دلیل دیگر شهرت جیمز میل این بود که او پدر جان استوارت میل بود که مشهورترین فیلسوف انگلیسی‌زبان قرن نوزدهم شد و البته هنوز هم هست.

جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) کلاً سرد پدرش تحصیل کرد؛ نه مدرسه رفت و نه دانشگاه پدرش او را وقتی هنوز خیلی کوچک بود مجبور به یادگیری رشته‌های مختلف کرد؛ زبان یونانی را در سه سالگی آموخت و از هفت



درباره آزادی

در باره آزادی مشهورترین اثر جان استوارت میل با همکاری همسرش هاریت تألیف شد و پس از مرگ او به چاپ رسید. در این کتاب از آزادی و حقوق فرد در مقابل محدودیتها و نظارت اجتماعی و سیاسی دفاع شده است.

اثر اصلی جان استوارت میل

مستطک منطق (۱۸۴۳)
درباره آزادی (۱۸۵۹)
انقلاب دین (۱۸۶۹)
امپریالیزم فلسفی (۱۸۶۸)
مکتب استعاره (۱۸۶۳)
سه مقاله درباره دین (۱۸۷۳)



هرییت تیلور

جان استوارت میل در اواخر ۱۸۴۰ با هرییت تیلور آشنا شد و اگر چه هرییت با کس دیگری ازدواج نکرده بود، رابطه بسیار عمیقی میان آن دو برقرار شد و او میل را به تحقیق از نوشتن بوعمل خود معرفی کرد و مدت زیادی نگذاشت که هرییت از مقام شاعرایی میل به جایگاه نزدیکترین مشاور و منتقد او ارتقا پیدا کرد.

جمعی، در معانست از آزادی عمل هریک از آنان تجویز شده، حیانت نفس است.» به عبارت دیگر، هر فرد باید آزاد باشد تا هر کاری که دوست دارد بکند تا جایی که آسیب‌نمایی به کس دیگری وارد نکند، زیرا همان‌طور که یکبار قاضی‌ای به متهمی گفته بود: «آزادی تو برای تاب دادن دستت در آنجا تمام می‌شود که یمنی من شروع می‌شود.» کتاب میل بیان کلاسیک این مفهوم نوین از آزادی فردی است و هنوز در روزگار ما هم رواج گسترده‌ای دارد.

کتاب دیگر میل، اقتصاد زنان، حتی برجسته‌تر است. پس از افلاتون که می‌گفت دختران باید در شرایط مساوی با پسران تربیت شوند، تنها شخصیت نامدار و بزرگی که خواستار برابری زنان



جان استوارت میل

جان استوارت میل، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، اثری از خود به یادگار گذاشت که شاید تأثیر عمیق‌ترین و بااراده‌ای آزادی‌های فردی باشد که تاکنون منتشر شده است.

سالگی به یادگیری زبان لاتین، علم حساب و حجم زیادی از تاریخ پرتلاخت و تا قبل از دوازده سالگی چندین شاخه از ریاضیات عالی را فراگرفته بود. ضمناً او طبعی بار آمد که به اصول فایده‌گرایی باور داشته باشد و اصلاً جان استوارت میل بود که این نام را در میان مردم رواج داد.

در هفده سالگی در کمپانی هند شرقی مشغول به کار شد که پدرش یکی از کارمندان عالی‌رتبه آن بود. او تا زمانی که آن کمپانی در ۱۸۵۸ منحل شد، یعنی به مدت ۲۵ سال، به کار خود در آنجا ادامه داد. این تسلط فوق‌العاده پدر بر زندگی پسر، او را در بیست سالگی در هم شکست و دچار افسردگی شدیدی شد که نیاز به ابراز

وجود بیشتر را در او برانگیخت. او توانست بر افسردگی چیره شود و در بیست و پنج سالگی با زن شوهرداری به نام هرییت تیلور آشنا شد و دلپستگی شدیدی میان این دو به وجود آمد که سرانجام از طرف شوهر هرییت هم پذیرفته شد؛ به رغم اینکه جامعه سنتی را به شدت تکان داد. پس از مرگ جان تیلور در ۱۸۵۱، میل با هرییت ازدواج کرد اما هرییت هم در ۱۸۵۸ از دنیا رفت. از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۸، میل نماینده پارلمان بود که در آنجا هم با پیشنهاد اعطای حق رأی به زنان، خود را برجسته ساخت.

مساوات برای زنان

اولین کتاب میل، شهرت زیادی برایش به ارمغان آورد: کتاب دوجلدی یک نظام منطقی که در ۱۸۴۳ منتشر شد برخلاف عنوانش، یک نظام عمومی از فلسفه به‌طور کلی بود که فلسفه تجربه‌گرایی لاک، برکلی، هیوم و بنتام - البته بدون الهیات برکلی و شکاکیت هیوم - را در هم می‌آمیخت و به روز می‌کرد. این کتاب میل تا مدت‌ها بعد، بهترین شرح روشمند از آن نوع فلسفه بود و همین امر سبب اعتبار آن در سطح جهانی شد. با اینکه اثری اصیل - به استثنای بعضی جزئیات - نبود، آثار برجسته‌تر او با تأثیری ماندگار که تا روزگار ما ادامه یافته، عبارتند از درباره آزادی (۱۸۵۹) و انقلاب زنان (۱۸۶۹).



حق رأی برای زنان

مجلس هواداران حق رأی برای زنان انگلیسی در ۱۸۶۶، هنگامی که جان استوارت میل اولین لایحه اعطای حق رأی به زنان را به پارلمان ارائه کرد، آغاز شد. سرانجام در ۱۹۱۸، پس از سال‌ها مبارزه زنان انگلیسی بود که زنان بالای ۲۱ سال از حق رأی برخوردار شدند.

نظریه محوری کتاب درباره آزادی این است که «تنها جایی که برای بشر، چه فردی و چه

عمل گرایان آمریکایی

شناخت به معنای نوعی فعالیت عملی

شناختن، عملی است که ما انجام می دهیم و بهتر است آن را فعالیتی عملی بدانیم. پرسش های مربوط به معنا و صدق هم در چنین زمینه ای بهتر فهمیده می شود.



شناخت یک فعالیت است

پرسش در این باره بود که برای کس شناخت باید و صنعتها یا ارزیابی کنیم و اشتباهاست به نگوییم برای مثال پس از فروختن بی گان در اسکاتلند در ۱۸۸۰. جریه های زیادی درباره نقاشی و ساخت پلها گفته شده تصویر فوق توانایی را نشان می دهد که برای پرسش نقاشی پل در ریم آید گفته می شود.

با بنیان گذاری کشور مستقل ایالات متحده در اواخر قرن هجدهم، نیروی محرک جدیدی برای پرورش فرهنگ مشخصاً آمریکایی با طرز تفکر خاص خود پدیدار گشت. اما حدود یکصد سال دیگر طول کشید تا فلسفه آمریکایی به مرحله ای از رشد برسد که توجه جهانی را جلب کند؛ اما سپس زمانی فرارسید که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به گفته بسیاری از صاحب نظران، بهترین دانشکده فلسفه در سراسر جهان در دانشگاه هاروارد بود. سه فیلسوف برجسته آمریکایی از آن زمان جزو فلاسفه بزرگ شناخته می شوند و به نام «عمل گرایان آمریکایی» (پراگماتیست ها) مشهور شدند. اصل ترین آنان، چارلز ساندروز پرس، جذاب ترین نویسندگانشان ویلیام جیمز و تأثیر گذارترین شان جان دیویی بود.

دانستن، عمل کردن است

به گفته دانشنامه بریتانیکا، چارلز ساندروز پرس (۱۸۳۹-۱۹۱۴) «امروزه خلاق ترین و جامع ترین متفکری شناخته می شود که تاکنون در قاره آمریکا پدید آمده است». پدرش استاد ریاضیات دانشگاه هاروارد و در زمان خودش، ریاضی دان پیشرو آمریکا بود. خود پرس هم در ریاضیات و علوم فارغ التحصیل شد و تا مدتی طولانی، زندگی خود را در مقام دانشمند تأمین می کرد و فعالیت فلسفی را فقط در اوقات بیکاری خود دنبال می کرد. اما از چهل و هشت سالگی، همه وقت خود را به فلسفه اختصاص داد. او هرگز کتابی ننوشت و اغلب آثارش پس از مرگش در مجموعه مقالاتی در هشت مجلد منتشر شد.

شاید بحث اصلی پرس این



چارلز ساندروز پرس

چارلز ساندروز پرس، ریاضی دان و هنرمند آلمانی، بنیان گذار پراگماتیسم با اشتیاق عمل بود. پرس متفکر رایج و اساس فلسفه می دانست. در سال های آخر عمرش دچار بیماری سرطان و فقر شدید شده بود و فقط به کمک دوستانی همچون ویلیام جیمز از این وضعیت رهایی یافت.

«هر چیزی که واقعی است باید در جایی قابل تجربه باشد و هر چیزی که تجربه شود باید در جایی واقعیت داشته باشد»

ویلیام جیمز

باشد که شناخت، فعالیت است. ما به خاطر یک ضرورت یا نیاز یا تردید پراگماتیسم می شویم که بررسی و پرسش کنیم و بخواهیم که بدانیم. این باعث می شود که «وضعیت - مسئله» مان را ارزیابی کنیم تا بفهمیم چه مشکلی یا چه کمبودی دارد و از چه راه هایی می توان وضعیت را اصلاح کرد. این طرح کلی حتی در مواقعی که مسئله ما کاملاً نظری است هم به کار می رود، و هم در زندگی روزمره و هم در امور علمی کاربرد دارد. به کارگیری عقل و شعور، اساس، برای ارزیابی و سنجش وضعیت است و هدفش رسیدن به فهم و ادراک است. شناخت عبارت است از توضیحات معتبر. پرس در اولین مقاله مهمش «چگونه افکارمان را روشن سازیم» (۱۸۷۸) می گفت برای رسیدن به ادراک روشنی از یک واژه، باید از خودمان بپرسیم که به کار بردن آن چه تفاوتی در ارزیابی «وضعیت - مسئله» مان یا در راحل آن ایجاد می کند. این تفاوت است که معنای آن واژه را تعیین می کند. واژه ای که به کار بردنش هیچ تفاوت قابل توجهی در هیچ چیز ایجاد نمی کند، معنای مشخصی ندارد. بر این اساس بود که پرس اصطلاح «پراگماتیسم» را برای استفاده در این زمینه مناسب دانست و آن را به عنوان روشی برای



عمل کردن دانستن است

پرس می گفت ما با تمرکز کردن در عمل و نه با مشغله آن، به شناخت می‌رسیم؛ مثلاً وقتی زندگی یاد می‌گیریم از شوکت در عمل آن است که وقتی آن را به دست می‌آوریم، این دیدگاه با دیدگاهی که دانشمندان از ۲۵۰ سال پیش به آن باور داشتند، می‌تواند تفاوت اساسی داشته باشد. امری غیرتجربی است و از طریق مشاهده به دست می‌آید نظارت دانست.

روشن ساختن معنای واژه‌ها مطرح کرد. بنابراین می‌توانیم آن را نظریه‌ای درباره معنا (نظریه دلالت) بدانیم.

خطا پذیری

این افکار بسیار اصیل و بی‌سابقه بود و آن دیدگاه درباره شناخت را که از حدود دو و نیم قرن پیش از طرف دانشمندان پذیرفته شده بود و شناخت را واقعیتی غیرشخصی می‌دانست، رد می‌کرد. دانشمندان بدون آنکه خودشان لزوماً متوجه باشند، چیزی را پذیرفته بودند که می‌توان آن را نگاه ناظر خارجی به شناخت نامید، انگار که انسان از بیرون به جهان نگاه می‌کند و از این مشاهداتش به شناخت می‌رسد. اما پرس می‌گفت ما چنین کاری نمی‌کنیم؛ ما شناختمان را نه همچون ناظر بیرونی بلکه همچون شرکت‌کننده به دست می‌آوریم. ما جزئی از این دنیا هستیم و در آن زندگی می‌کنیم؛ و اصلاً به خاطر بقای ما در این دنیا است که برای شناخت و درک آن تلاش می‌کنیم. بنابراین، ما شرکای ذینفع هستیم، دانش و شناخت در واقع یک ابزار و شاید مهم‌ترین ابزاری است که ما برای بقای خود داریم؛ ما از دانش خودمان [مثل ابزار] استفاده می‌کنیم. و از آنجا که مفیدترین

کارکرد این ابزار، قابلیت توضیح‌دهندگی آن است، همچون هر توضیح دیگری فقط تا وقتی که کارآمد است و نتایج درست و دقیقی به بار می‌آورد می‌توانیم بر آن تکیه کنیم. و چنانچه زمانی با مشکلاتی جدی در آن مواجه شویم، سعی در اصلاح و بهسازی آن می‌کنیم یا شاید حتی عوضی کنیم. این یعنی شناخت علمی مجموعه‌ای از احکام مسلم و قطعی نیست بلکه مجموعه‌ای از توضیحات است. و رشد شناخت علمی ما به معنی اضافه کردن حقایق مسلم جدیدی به مجموعه حقایق موجود نیست بلکه عبارت است از عوض کردن توضیحات موجود با توضیحاتی بهتر و کارآمدتر.

«پس واقعی چیزی است

که اطلاعات و استدلال،

دیر یا زود، به آن

می‌انجامد.»

چارلز ساندرز پرس

کمی قبل از آن، در همان قرن [نوزدهم]، فیلسوفی در کمبریج انگلستان به نام ویلیام هیوئل هم بعضی از این افکار را مطرح کرده بود اما پرس آنها را به‌طور گسترده‌ای بسط داد. از همین مبانی اولیه بود که دیدگاه نوینی درباره علوم و به‌طور کلی شناخت بشری رشد و گسترش یافت که سرانجام دیدگاه رایج قرن نوزدهم را از بین برد. مردم در قرن نوزدهم، علم را شناختی قطعی و تثبیت شده و حقیقتی محکم و غیرقابل تغییر می‌پنداشتند؛ در واقع، کل شناخت و معلومات معتبر علمی زمان خود را برخوردار از این ویژگی قطعیت می‌دانستند. چیزی که واقعیت علمی به شمار می‌رفت، نمی‌توانست تغییر کند، اما در طی قرن بیستم، مردم کم‌کم فهمیدند که هیچ شناختی و حتی معلومات علمی ما قطعی و مسلم نیست؛ همه اینها خطا پذیر و اصولاً قابل اصلاح و کامل‌تر شدن و حتی قابل تغییر است. تاریخ شناخت بشری این واقعیت را به روشنی نشان می‌دهد و حتی تعجب‌آور است که چگونه قبلاً کسی متوجه آن نشده بود. بخش نسبتاً کوچکی از آنچه در هر عصری «معلوم و شناخته» شده، برای نسل‌های بعدی مسلم و غیرقابل تردید باقی می‌ماند. مسلماً عصر ما هم از این نظر استثنا نخواهد بود.

یک ویژگی کلی اندیشه قرن بیستم که پرس از قبل مطرح کرده بود، در مورد رابطه وجودی انسان با شناخت

دانشگاه هاروارد

دانشگاه هاروارد قدیمی‌ترین دانشگاه ایالات متحده در ۱۶۳۶ در مانشون (منطقه کمبریج نامیده شد) در ماساچوست تأسیس شد. نام این مؤسسه از نام جان هاروارد، کشیش یوونیست گرفته شد و در ابتدا تحت نظارت و حمایت کلیسا قرار داشت. دو قرن بعد از حمله دانشگاه رومانی و سیاسی رها و به‌طور بستر تحولات و رشد فکری شناخت شد. علاوه بر بسیاری از دانشمندان و فیلسوفان برجسته، شش نفر از رؤسای جمهور سابق ایالات متحده هم هاروارد تحصیل کردند.

هنری جیمز

هنری جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۶) که پدر «رمان بین‌المللی» شناخته شده، از شخصیت‌هایی تأثیرگذار در روابط هنری و ادبی میان انگلیس و آمریکا بود. در جوانی سفرهای زیادی کرد اما سرانجام به آمریکا بازگشت تا کثرت را در حلقه نویسندگی آغاز کند. در ۱۸۶۹ برای سیاحت به اروپا رفت که عیقا او را تحت تأثیر قرار داد و در همین دوره کتاب تصویر یک زن (۱۸۸۱) را نوشت که اغلب آن را بهترین داستان او می‌دانند. آثار او به‌طور تأکیدی بر روش‌شناسی به‌جای جدله و هرجاں شهرت دارند.



هیچ یک از دانسته‌های ما مسلم نیست

پرس عقیده داشت که بخش کوچکی از آنچه در یک عصر «دانش شده» در همه در سل‌های جدی می‌چرخد و چرا پذیرفته می‌شود بر مبنای رایت و پنگامان ساخت ماشین‌های پر شده بودند. در حالی که سل‌های پیشین چنین کاری را غیرممکن می‌دانستند، اولین پرواز بر مبنای رایت در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ در نزدیکی کیتی هاک در ایالت کارولینای شمالی بود.



ویلهلم رونتگن

یکی از شگفت‌انگیزترین پیشرفت‌های علمی اواخر قرن نوزدهم، کشف اشعه ایکس توسط ویلهلم رونتگن (۱۸۴۵-۱۹۲۳) بود. این پژوهش‌های الکتریک‌مگنتیک امکان مشاهده اعضای داخلی بدن انسان را به پزشکان داد بدون آنکه مجبور به جراحی شوند و ضمناً تأثیر فوق‌العاده‌ای بر درک مردم از علم نوین داشت.

خوشایندی در تئرنویسی داشت که به کلی با سبک پراثر کوچک‌ترش هنری جیمز داستان‌نویس، تفاوت داشت. در حالی که هنری به‌خاطر فشرده‌گی و سنگینی نثرش شهرت پیدا کرد، نثر ویلیام با حرکت سریع‌تر، بسیار غافلگیرکننده و به‌رغم غنای ساختار و استعاره‌هایش، بسیار واضح و روشن بود. اگر کسی می‌خواست فقط از سبک ادبی قضاوت کند، هنری را فیلسوف و ویلیام را داستان‌نویس می‌پنداشت. کتاب‌های ویلیام در زمان حیاتش در سطح بین‌المللی مشهور شد و تا به امروز هم به‌طور گسترده‌ای مطالعه می‌شود. امروزه اگر شما در دانشکده فلسفه یک دانشگاه نام «جیمز» را بر زبان آورید، گمان می‌کنند منظورشان ویلیام جیمز است. در حالی که اگر در دانشکده ادبیات به نام جیمز اشاره کنید، گمان می‌کنند منظورشان هنری جیمز است. مشهورترین آثار ویلیام جیمز عبارتند از: اصول روانشناسی (۱۸۹۰)، انواع تجربه دینی (۱۹۲۰) و پراگماتیسم (۱۹۰۷).

نظریه صدق

اگرچه پرس پراگماتیسم را همچون نظریه دلالت (ترباره معنا) ارائه کرده بود، جیمز آن را نظریه صدق (راستی) می‌دانست. او می‌گفت آن گزاره‌ها و نظریه‌هایی صادق هستند که همه کارهایی را که از آنها انتظار می‌رود انجام دهند، پیش و

خود است؛ این واقعیت که شخص از بیرون به جهان نگاه نمی‌کند بلکه جزئی از آن و شرکت‌کننده‌ای است که در آن دخالت دارد، و ادراک و شناختی که از آن به دست می‌آورد باید بیش از هر چیز، نیازهای ضروری او را برآورده سازد. این دیدگاه به‌بکسان مورد پذیرش چندین مکتب فکری متأخر قرار گرفت که خودشان را در تضاد و مخالفت با یکدیگر می‌دانستند؛ مثلاً هایدگر و نوع جدیدی از مکتب اصالت وجود یا اگرستانسالیسم که از اندیشه او ریشه گرفت و یا ویتگنشتاین و مکتب تحلیلی که از فلسفه او، که بعد از مرگش منتشر گشت، تغذیه می‌شد یا نظریه شناخت تکاملی که از افکار و آثار کارل پوپر سرچشمه گرفت.

نثر واضح و روشن

پرس در گمنامی زندگی و کار کرد و نوشته‌هایش را تنها معنودوی از دوستان نزدیک و متخصصان خواندند. یکی از دوستان قدیمی او، ویلیام جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۰) بود که «پراگماتیسم آمریکایی» را به جهان معرفی کرد. جیمز در پزشکی از هاروارد فارغ‌التحصیل و در همانجا مدرس کالبدشناسی (آناتومی) و فیزیولوژی شد. اما بعداً در فلسفه و سپس در روانشناسی به استادی رسید. او سبک فوق‌العاده



ویلیام جیمز

ویلیام جیمز روانشناس و فیلسوف آمریکایی و برادر هنری جیمز داستان‌نویس، بخشی بزرگی از زندگی پس از بلوغش را در دانشگاه هاروارد سپری کرد که در رشته پزشکی آنجا فارغ‌التحصیل شد و بعدها به‌ترتیب فیزیولوژی (وفاقیف اعضا)، فلسفه و روانشناسی را در آنجا تدریس کرد.

آثار اصلی ویلیام جیمز

اصول روانشناسی (۱۸۹۰)
انواع تجربه دینی (۱۹۰۲)
پراگماتیسم: نام جدیدی برای روش‌های قدیم فکر (۱۹۰۷)
معانی حقیقت (۱۹۰۹)



قدرت ایمان

تعبیری سطحی از سخنان جیمز صورت گرفت در ارتباط با آنچه ملاحظه درباره ایمان دین گفته بود. که اگر نمی‌توان باطل بودن گزاره‌های را اثبات کرد پس باور داشتن برای کسی که از آن بهره‌مند می‌شود قابل توجیه است؛ مثلاً مابری دانسته با اعتقاد به اینکه کودک در گذشته‌اش در بهشت به سر می‌برد، تسلی خواهد یافت.

سطح تخصصی فلسفه، دوبار رد شد و سرانجام مجبور شد ۵۰۰ دلار از عمه‌اش وام بگیرد تا بتواند به تحصیلات عالی خود در فلسفه ادامه دهد. به هر حال، او مدرک دکترای خود را در فلسفه گرفت و کار خود را به عنوان استاد دانشگاه آغاز کرد و ابتدا در دانشگاه میشیگان و سپس در دانشگاه شیکاگو

پیش از هر چیز، با همه واقعیت‌های شناخته شده منطبق باشند و با سایر گزاره‌های تصدیق شده و قوانین علمی تجربی همخوانی داشته باشند، اما ضمناً باید تاب تحمل نقد و بررسی را داشته و دیدگاه‌های سودمند و پیش‌بینی‌های دقیقی ارائه دهند و غیره و غیره. آنگاه می‌رسد اگر گزاره‌ای همه این شرایط را داشته باشد، آنگاه چه دلایل یا ملاحظاتی می‌تواند مانع از «صادق» و «راست» دانستن آن شود؟ متأسفانه خیلی‌ها گمان کردند جیمز می‌خواهد این دیدگاه خام را جا بیندازد که هرآنچه کارآمد و مؤثر است، درست و صادق است. خود اصطلاح «پراگماتیسم» هم از این نظر نامناسب بود زیرا چنین سوء تفاهمی را تشویق می‌کرد.

از این گذشته، یک تعبیر سطحی دیگر هم از اظهارات جیمز درباره ایمان دینی پیدا شد؛ او گفته بود اگر یک گزاره یا حکم دینی یا نظامی از احکام دینی، احتمالاً درست باشد یا به عبارت دیگر توان نادرستی‌اش را اثبات کرد، و چنانچه فردی از ایمان به آن منفعت مهمی ببرد، در این صورت ایمان داشتنش قابل قبول است. این دیدگاهی بود که بعدها بیشتر به یونگ نسبت داده شد. پرس رابطه دوستانه نزدیکی با جیمز داشت و ناگفته پیداست که بهتر می‌توانست افکار او را درک کند؛ اما پرس هم در انتظار عمومی از تفسیر جیمز از فلسفه پراگماتیسم دفاع نکرد و خود را از آن میرا دانست. خود جیمز هم سرانجام از آن همه مناقشه ظاهراً بی‌پایان و اغلب تکراری‌ای که پراگماتیسم را احاطه کرده بود، خسته شد و، کار و اندیشه خود را به مسائل دیگری معطوف

«برای علم هیچ چیز حیاتی نیست و نمی‌تواند باشد.»

چارلز ساندرز پرس

ساخت. و عمدتاً میدان را تا جایی که به پراگماتیسم مربوط می‌شد خالی کرد و جای خود را به فیلسوف جوان‌تری داد به نام جان دیویی.

چهره‌ای بین‌المللی

جان دیویی (۱۸۵۹-۱۹۵۲) جوانی خجالتی اهل نیوانگلند و فارغ‌التحصیل دانشگاه ورمونت بود. او دانشجویی خوب اما نه ممتاز بود و نقاضایش برای دریافت کمک هزینه تحصیلی در

و سرانجام در کلمبیا در نیویورک به تدریس فلسفه پرداخت. او ابتدا یسرو هنگل بود اما خیلی زود به هواداران پراگماتیسم پیوست. او در انطباق با نظریه‌های پراگماتیستی همیشه در گستره وسیعی از فعالیت‌های عملی همکاری می‌کرد، مثلاً با گروه‌های علمی و سیاسی و با در تاسیس مدرسه‌هایی به‌شبهه نوین. همیشه تلاش می‌کرد افکار و عقایدش را به اطلاع تعداد بیشتری از مردم برساند و علاوه بر کتاب‌های متعدد، مقالات ارزشمندی در روزنامه‌ها می‌نوشت. بدین ترتیب شهرت و نفوذی بین‌المللی کسب کرد. او در توکیو، پکن و نانکن سخنرانی کرد



جان دیویی

دیویی با اینکه یکی از فیلسوفان یسرو قرن بیستم بود، یک روشنفکر و فیلسوف متخصص آموزش و پرورش و محققان اصلی و دموکراسی آمریکایی شناخته می‌شود.

اصلی او را بیان می‌کنند: منطق، نظریه تحقیق (۱۹۳۸)، همچنین پر فروش‌ترین کتاب او بازسازی در فلسفه (۱۹۲۰) و شاید تأثیرگذارترین شان مدرسه و جامعه (۱۸۹۹) بوده است.

اموختن در عمل

دیویی متوجه این واقعیت می‌شود و چرا شد که در چند صد سال گذشته بزرگ‌ترین موفقیت‌های ما در کسب شناخت، در علوم کاربردی بوده است. دو جنبه از این شناخت، او را به شدت تحت تأثیر قرار داد: یکی اینکه مطمئن‌تر از شناخت ما در زمینه‌های دیگر است و دیگر اینکه سودمندتر است. بدین معنی که در زندگی عملی ما تأثیر بیشتری دارد. او که پراگماتیست بود، هر نوع شناخت را،

پیش و پیش از هر چیز، یک فعالیت انسانی می‌دانست و از همین دیدگاه بود که دانش علمی را بررسی می‌کرد تا ببیند آیا آن ویژگی خاصی را که در آن وجود دارد می‌توان در انواع دیگر شناخت هم به کار گرفت؟ و به این نتیجه رسید که می‌توان. او عقیده داشت که علم نوعی پژوهش منضبط و نقادانه با ساختاری منطقی است که می‌توان آن را به‌طور سودمندی در انواع دیگر پژوهش‌ها به کار گرفت. ما همیشه کارمان را از مسائلی که به نظرمان رسیده آغاز می‌کنیم و بنابراین اولین نیازمان، روشن ساختن خود آن مسئله یا تبیین صورت مسئله است. این فرایند ممکن است پیچیده باشد و خودش چندین مرحله را شامل شود. مرحله بعدی عبارت است از تفکر برای یافتن راه‌حل برای مسئله. مرحله بعد عبارت است از آزمودن این راه‌حل از طریق آزمایش. اگر راه‌حل ما در آزمون مردود شود، باید دوباره فکر کنیم تا راه‌حل دیگری بیابیم؛ اما اگر راه‌حل ما در آزمایش تأیید شود، مسئله را حل کرده‌ایم و می‌توانیم به موضوعات بعدی بپردازیم.

دیویی این را همان طرح زیربنایی قابل قبول برای هر نوع پژوهشی می‌دانست. به عقیده او، بدین ترتیب دانش و توانایی ما در همه زمینه‌ها رشد می‌کند البته راهکارهای خاص مورد استفاده، نوع شواهد مورد نیاز، روش‌های آزمایش و امثال اینها، در زمینه‌های مختلف، فرق می‌کند. از آنجا که نقد دقیق نقش اساسی در آن دارد، دیویی آن

و در ترکیه، مکزیک و روسیه شوروی تحقیقات فرهنگی داشته. در هفتاد و هشت سالگی ریاست هیئت مستقلی را برای بررسی اتهاماتی که در محاکمات مسکو بر ضد تروتسکی مطرح شده بود، برعهده گرفت. حکمی که این هیئت پس از تحقیقات دقیق برای تروتسکی صادر کرد، بی‌گناهی بود. وقتی کتاب مشهور تاریخ فلسفه غرب برتراند راسل در ۱۹۴۶ منتشر شد، تنها به یک فیلسوف زنده فصلی جداگانه اختصاص داد و او، جان دیویی بود. تعداد کتب باقی‌مانده از دیویی آن قدر زیاد است که گزینش از میان آنها دشوار به نظر می‌رسد اما شاید یک کتاب است که افکار



مرد عمل

دیویی بر این باور بود که دو حزب اصلی در کشوره نتوانستند مشکلات دانش را از خود اختصاص دهند. او می‌خواست حل کنند. او از این جهت از ۱۹۲۵ مردم را به تأسیس یک حزب «مردم» آزادی‌خواه دعوت می‌کرد.

عمل‌گرایی سیاسی

دیویی علاوه بر تأسیس مدرسه آزمایشگاه در ۱۸۸۹ در سیارن دیگر از فعالیت‌های انسانی سیاسی هم شرکت می‌کرد. عضو هیئت امنای پروژه ششمی در تحلیل‌های فلسفی و پرجمعیت شیکاگو بود و «آلما برای دهانه» جمهوری نو فعالیت‌های در موضوعات همچون قانون بشر، اتحادیه‌های کارگری می‌نوشت. در ۱۹۲۲ در تأسیس «آکادمی» در «مدرسه» برای دانشمانی که در زمینه‌های انسانی فعالیت‌های در آمریکا هم فعالیت‌های می‌کرد.

«آنچه گاه ابراز وجود نامیده می‌شود بهتر است خودافشاگری خوانده شود، چون شخصیت - یا فقدان شخصیت - فرد را بر سایرین آشکار می‌سازد. در واقع، فقط بالا آوردن محتویات درونی است.»

جان دیویی



مدرسه و جامعه

دیویی در مهم‌ترین کتاب تربیتی‌اش *مدرسه و جامعه* (۱۸۹۹)، اصول بنیادین فلسفه آموزش و پرورش خود را شرح می‌دهد. از جمله بحث آموزش را به عنوان راهی برای حل مسئله عقیده که فرایند آموزش و پرورش باید بر پایهٔ علایق کودک باشد.

آورد او یکی از نخستین تجدیدطلبان بزرگ در نظریه آموزش و پرورش بود؛ و شاید بهترین‌شان.

«هرچه بیشتر... با چیزی تعامل و کنش داشته باشیم، آن را بهتر و بیشتر می‌شناسیم.»

جان دیویی

را بی‌هیچ تردیدی یک فعالیت اجتماعی می‌دانست و همین دیدگاه باعث شد تا او توجه زیادی به نهادها و نحوه عملکرد آنها داشته باشد. همچنین این دیدگاه را با تصور کلی خود از دموکراسی که سخت بدان پایبند بود درهم آمیخت و مطالب زیادی درباره آن نوشت. او تأکید داشت که آموزش و پرورش کودکان باید بر اساس همین رویکرد حل مسائل یعنی آنچه خود دیویی «آموختن در عمل» می‌خواند، طرح‌ریزی شود زیرا بدین ترتیب، اهل عمل بودن با توجه کامل داشتن به اهمیت نظریه درهم می‌آمیزد و کودکان را تشویق می‌کند تا در هر دو زمینه خلاقیت نشان دهند و از همه مهم‌تر اینکه به‌طور کلی برای کسب صلاحیت در همه زمینه‌های فعالیت انسانی، آموزش می‌بینند و آماده می‌شوند.

افکار دیویی دربارهٔ آموزش و پرورش تأثیری جهانی داشت. زمانی که او شروع به نوشتن در این باره کرد، تقریباً در همه جای دنیا بر این عقیده بودند که آموزش و پرورش را باید با انضباط شدید بر کودکان بازگوش که تمایلی به درس خواندن ندارند، تحمیل کرد. روش‌های پیشنهادی دیویی برای استفاده از قابلیت‌های طبیعی کودک در پیشبرد فرایند آموزش و پرورش، دستاوردهای فوق‌العاده‌ای به بار



آموختن در عمل

دیویی، در ارتباط با آموزش و پرورش، دیدگاه «یادگیری از طریق عمل کردن» را تبلیغ می‌کرد و بر این باور بود که کودکان بهتر آموزش می‌گیرند وقتی تشویق شوند تا علاقه خود را هم در کارهای عملی و هم در علوم نظری بسنجند. از این عکس دو پسر ده ساله تحت نظر آموزگارشان در حال انجام آزمایشی دیده می‌شوند. برای اینکه نگهدارنده با حرارت دهن و سرد کردن هوا چه رخ می‌دهد.

آثار اصلی جان دیویی

مدرسه و جامعه (۱۸۹۹)
 پژوهش‌هایی در نظریهٔ سنتزی (۱۹۰۳)
 بازسازی در فلسفه (۱۹۲۰)
 در طلب یقین (۱۹۳۹)
 سنتز نظریه تحقیق (۱۹۳۸)



فلسفه در قرن بیستم

قرن بیستم، پس از دوران قرون وسطا اولین قرتی بود که همه فیلسوفان بزرگ آن دانشگاهی بودند. تا حدی به همین دلیل بود که رشد نمایان و معنی داری در تمایل به نقد موشکافانه و تحلیل پدیدار شد. در تحلیل منطقی و تحلیل زبانی (لغوی) گام‌های بزرگی رو به تکامل برداشته شد که در کل تاریخ گذشته فلسفه تصورش هم در ذهن کسی نمی‌گنجید. غیر از اینها، بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها در دو جبهه دیگر بود. یکی در واکنش به جهش علم در قرن بیستم بود که بازسنجش یا ارزیابی بنیادین دیگری از ماهیت شناخت بشری را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. دیگری، اقدامی بود برای درک موقعیت بشر در کائنات یا جهانی که دیگر محصول آفرینش خداوند نگریسته نمی‌شد، یا معنا و مقصودی برای آن، به‌خودی‌خود، متصور نبود.



انفجار بمب اتمی بر فراز بیگینی اتول

(از سوره‌ای) بیگینی اتول در سال الفیلوس (ا.م.) از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۳ مخفی برای آزمایش بمب‌های اتمی ایالات متحده آمریکا بود



فرگه و منطق نوین

منطق به مرکز صحنه می‌آید

در اوایل قرن بیستم پیشرفت‌هایی در منطق حاصل شد که بر کل فلسفه تأثیر گذاشت.

آثار اصلی

نگارش نظام‌مند (۱۸۷۹)
حالی علم حساب (۱۸۸۴)
قوانین بنیادین علم حساب (۱۸۹۳)
پژوهش‌های منطقی (۱۹۱۹-۱۹۲۳)

جوایز و پنانو

بسیاری از افکار فرگه ابتدا از سوی کسانی دیگری مطرح شده بود از جمله جوزپه پتانو ریاضیدان ایتالیایی پتانو بنیان‌گذار منطق نمادین (اسمبلیک) بود و روش خدمت‌رسانی با نگارش منطقی خاص خود را ابداع کرد (فرگه هم این کار را کرده بود) و عناصر اصلی حساب منطقی را پیدا کرد پتانو همچنین زبان کمپیوتر بین‌المللی و زبان‌های برنامه‌نویسی را ابداع کرد که نام آن‌ها فرگه است.



گوتلوب فرگه

گوتلوب فرگه ریاضیدان و فیلسوف آلمانی، بنیان‌گذار منطق ریاضی نوین بود و پایه‌های زیربنایی فلسفه تحلیلی را بنا نهاد. او پس از مرگش شناخته شد و شهرت گسترده‌ای پیدا کرد.

نظام منطقی که ارسطو وضع کرده بود، بدون آنکه در اصول تغییری کند، تا قرن نوزدهم بر جای ماند. تا این زمان منطق را قوانین و قواعدی می‌دانستند که بر تفکر حاکم است. به گفته شوپنهاور، ما نمی‌توانیم بدون رعایت و پیروی از این قوانین، فکری منسجم داشته باشیم. درست همان طور که نمی‌توانیم دست و پایمان را خلاف جهت مفصل‌ها مان خم کنیم. با این حال، در اواخر قرن نوزدهم، اندیشمند آلمانی به نام گوتلوب فرگه (۱۸۴۸-۱۹۲۵)، پیشی داشت که این تلقی از منطق را کنار زد و تحولاتی انقلابی در این موضوع ایجاد کرد.

این بود که «چه می‌توانیم بدانیم؟» نظریه شناخت در کانون توجه بود و این یعنی آنچه در ذهن مردم می‌گذرد، بررسی شود. اما در نتیجه پیش فرگه این رویکرد ذهنی در فلسفه متوقف شد. اگر آنچه که هست و آنچه که از آن استنتاج می‌شود، هر دو، مستقل از ذهن انسان است، پس درست نیست تلاش ما برای ادراک جهان بر معرفت‌شناسی متمرکز شود. به بیان روشن‌تر، فلسفه باید بر پایه منطق قرار گیرد نه بر پایه نظریه شناخت! و پیش فرگه آغازگر تحولاتی در این جهت بود که در سراسر قرن بیستم در بسیاری از حوزه‌های اصلی فلسفه بی‌وقفه ادامه یافت.

منطق عینی است

عائد بسیاری از افکار اساسی مهم، این دیدگاه هم وقتی بیان شد کاملاً بدیهی به نظر رسید، اما قبلاً هرگز بدیهی نبود. فرگه می‌گوید، یک چیز یا در واقع از چیز دیگری استنتاج می‌شود یا نمی‌شود، و چه بشود یا نشود، به هر حال، به ذهن و روان بشر بستگی ندارد. به عبارت دیگر، منطق به هیچ وجه «قوانین تفکر» نیست یا در واقع اصلاً ربطی به تفکر ندارد. روابط منطقی مستقل از اندیشه انسانی است. البته ما انسان‌ها می‌توانیم آن‌ها را بشناسیم، یاد بگیریم، نادیده بگیریم، اشتباه بفهمیم و غیره و غیره اما ضمناً می‌توانیم همین کارها را با خیلی چیزهای دیگری که وجودی مستقل از ما دارند هم انجام دهیم. مطلب اصلی این است که گزاره‌های منطقی واقعیت‌هایی خارجی هستند ما ممکن است آن‌ها را خوب بفهمیم یا نتوانیم درست درکشان کنیم، اما وجودشان هیچ ارتباطی به هیچ یک از وجوه یا اجزای اندیشه انسانی ندارد. وقتی این پیش در فلسفه عمومی به کار گرفته شد، نتایج مهمی به بار آورد. از دیکارت به بعد، فلسفه غرب درگیر

ریاضیات منطق است

دست‌آورد بزرگ دیگر فرگه به ادراک ما از ریاضیات مربوط می‌شد. البته تقریباً کل ریاضیات عبارت است از این که چه چیز از چه چیز نتیجه گرفته می‌شود و استدلال‌ها و برهان‌های ریاضی همچون همه استدلال‌ها و برهان‌ها باید از یک جا، یعنی از فرض‌های مقدماتی آغاز شوند؛ و ضمناً باید حداقل یک قاعده روشن کار داشته باشند تا بتوانند از فرض‌های مقدماتی خودشان فراتر روند و به نتیجه‌ای برسند. همان طور که قبلاً گفته شد، یک برهان نمی‌تواند درستی فرض‌های مقدماتی و یا قواعد روشن کار خودش را اثبات کند زیرا اگر اقدام به چنین کاری کند دچار دور باطل می‌شود. این یعنی هر برهان ریاضی از فرض‌های مقدماتی اثبات نشده شروع می‌شود و از قواعدی استفاده می‌کند که خودش نمی‌تواند اعتبارشان را اثبات کند. بنابراین آنچه را که «برهان» معتبر ریاضی در واقع اثبات می‌کند این است که با این قواعد، این نتایج از آن فرض‌های مقدماتی به دست می‌آید، یعنی ثابت

نام‌های به هوسول

فرگه متوجه تفاوتی شد میان بدگاه‌های خود درباره رابطه میان واژه‌ها و معنی و محتوایشان با بدگاه‌هایی که هوسول در همین ارتباط در کتابش فلسفه حساب (۱۸۹۱) بیان کرده بود. بر این اساس که تصور آن را می‌بیند فرگه این تفاوت را شرح می‌دهد و وجه تمایز میان معنی و اشارات بیانی را در بدگاه خودش مطرح می‌کند.

نظریه تسویر

بر اساس خست‌فرگه به علم منطقی، ابداع نظریه تسویر بود. این نظریه عبارت بود از روشی برای سه کار گرفتن نمادها و بیان نتایج منطقی منطقی که انتزاعی است به اصطلاحاتی از قبل علمی. با عنصری از بستگی دارد برای اولین بار بود که منطق سوری به ریاضی رسیدن می‌کرد که گزاره‌هایی با چند سوم انتزاعی که مقدار را بیان کنند در آنها به نظر رفته است مانند هیچ‌کس هیچ‌کس را نمی‌شناسد.

در طرف دیگر کسانی بودند که آن را دارای وجودی مستقل برای خود می‌پنداشتند. اگر برنامه فرگه با موفقیت پیش می‌رفت، این مجادله به نفع دیدگاه گروه دوم تمام می‌شد.

شهرت دبیرس

فرگه ریاضی‌دان بود و تمام مدت عمر کاری طولانی‌اش را در دانشکده ریاضیات دانشگاه پنا سپری کرد. با اینکه او یافته‌های خود را منتشر نکرد اما اعضای هیئت‌های علمی فلسفه در دانشگاه‌های آلمان، که در آن زمان سخت تحت تأثیر ایده‌آلیسم یا ذهن‌گرایی آلمانی بودند، یا اعتقاد محکم به این دیدگاه که ریاضیات محصول ذهن بشری است، نوشته‌هایش را نخواندند. همچنین تا سال‌های زیادی، یافته‌های فرگه به اطلاع فیلسوفان انگلیسی‌زبان نرسید که فقط تعداد معدودی از آنان زبان آلمانی می‌دانستند. بدین ترتیب، فرگه بارورترین سال‌های عمرش را در گمنامی پشت سر گذاشت و سرانجام برتراند راسل انگلیسی بود که فرگه را «کتشف کرد» و باعث شهرت کارهای او در سطح جهانی شد؛ البته خود راسل،

جداگانه، تحقیقات مفصلی برای کشف و ابداع موضوعاتی انجام داده بود که فرگه قبلاً به آنها رسیده بود.

برتراند راسل قبل از روی آوردن به فلسفه، در کمبریج در رشته ریاضیات تحصیل کرده بود و چون در کودکی پرستار آلمانی‌زبان داشت، قیل از یادگیری انگلیسی، به آلمانی سخن می‌گفت. همه اینها دست به دست هم داد تا راسل بتواند کارهایی را که خودش و فرگه مستقل از هم انجام داده بودند، درهم آمیزد و تکمیل کند. با بسط همان مفاهیم در کل گستره فلسفه بود که راسل فیلسوفی بزرگ و حتی شاید بتوان گفت بانفوذترین فیلسوف قرن بیستم شد.

نمی‌کند که این نتایج کاملاً درست است زیرا برهان ریاضی نمی‌تواند درست بودن فرض‌های مقدماتی خود را ثابت کند. چون این برای همه استدلال‌ها و برهان‌های ریاضی بدون استثنا صدق می‌کند، پس کل ریاضیات را باید به‌منوعی، معلق در هوا دانست بدون آنکه هیچ تکیه‌گاه مشخصی داشته باشد.

فرگه کار خود را با علم حساب آغاز کرد و قصد داشت ثابت کند که می‌توان همه مفروضات و قواعد اثبات‌شده را که این ساختار عظیم ریاضیات را پایه‌ریزی می‌دارد، از ابتدایی‌ترین اصول منطق استخراج کرد. به این طریق می‌توان به ریاضیات به عنوان مجموعه‌ای از حقایق ضروری که از مقدمات کاملاً منطقی استخراج می‌شود اعتبار بخشید. هدف اصلی این بود که ریاضیات بر بنیان‌هایی استوار قرار گیرد؛ اما این برنامه بعداً باعث ایجاد دو مجموعه از تأثیرات جانبی شد که هر یک اهمیت تاریخی قابل توجهی پیدا کرد. اگر کل ریاضیات را پیامد ضرورت‌های منطقی بدانیم، پس هم می‌توانیم بگوییم منطق بخشی از ریاضیات است و هم می‌توانیم بگوییم ریاضیات بخشی از منطق است. در هر

«چیزی عینی‌تر از قوانین علم حساب وجود ندارد.»

گوتلوب فرگه

حال، معلوم شد آنچه به مدت بیش از دو هزار سال پنداشته می‌شد که کل علم منطق را تشکیل داده، فقط گوشه کوچکی از آن است. در پرتو این احتمال، مطالعه علم منطق، تغییر شکل داد و به رشته‌ای گسترده و سیار فنی تبدیل شد که بخش‌هایی از آن، ریاضیات را هم دربر می‌گیرد و اکنون در همه دانشگاه‌های بزرگ دنیا آموزش و پژوهش منطق به همین شیوه نوین انجام می‌شود.

تأثیر جانبی مهم دیگر این بود که، اگر ریاضیات بخشی از منطق است، آنگاه مستقل از ذهن دانستن منطق، خود به خود شامل مستقل از ذهن بودن ریاضیات هم خواهد شد. در سراسر تاریخ ریاضیات مجادله بر سر ماهیت اصلی آن ادامه داشته است که در یک طرف، کسانی بودند که آن را محصول ذهن بشری — مانند منطق و زبان — می‌دانستند و

Was bedeutet Logik mit der Begriffschrift?

geordnete Zahl & die Ungleichung: $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$ $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$

$1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$ $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$

Ich habe bereits angenommen, dass die Zeichen \leq und \geq die Ausdrücke zwischen denen sie stehen, als solche Content bezeichnen.

(1) Die reelle Funktion $\Phi(x)$ des reellen x ist auf dem Intervalle von a bis b stetig.

$1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$ $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$

Wenn hier die Formel im Vergleich mit einer Wortausdrücke vollständig erscheint, so ist immer zu bedenken, dass letztere die Erklärung des Begriffs gibt, den letztere aus seinen. Trotzdem machen eine Fälschung der zwischen Zeichen, die hier auf die abstrakte sind, nicht ein Ungelegenheit der Formel ausfüllen.

(2) $\Phi(x)$ ist eine reelle, für $x = 1, 2, 3, \dots$ stetige Funktion von x und x .

$1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$ $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$

(3) Φ ist der Grenzwert der mit Φ entsprechenden Φ -Reihe (vergl. Begriffschrift S. 11, 26, 27).

$1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$ $1 \leq 2 \leq 3 \leq 4 \leq 5$

Z.B. 1 ist die Formel, welche sich in die Glieder einer Reihe einfügen, die mit Φ beginnt, und in der ein bestimmtes Glied (1) der zugehörigen Reihe (2) immer durch die Variable $x = 1, 2, 3, \dots$ hervorgeht.

تگارش مفاهیم

فرگه در ۱۸۷۹ جزوه‌ای را تحت عنوان «تگارش مفاهیم» منتشر کرد. در این جزوه تقریباً صد صفحه‌ای، علم حساب نوین را شرح داده که از آن به بعد در کلین علم منطق نوین عاری گرفته است. این جزوه تنها به مسائل همچون ماهیت منطق، برهان و زبان هم پرداخته است.

راسل و فلسفه تحلیلی

زبان در کانون توجه فلسفه

برتراند راسل منطق نوین را برای تجزیه و تحلیل گزاره‌ها در زبان محاوره عادی به کار گرفت. این آغاز طریقه کاملاً جدیدی در کار فلسفی بود.

آثار اصلی

اصول ریاضیات (۱۹۰۳)
پرنسپا ماتماتیکا (مبانی ریاضیات) (۱۹۱۱-۱۹۱۳)
مسئله فلسفه (۱۹۱۸)
شکایت ما از ادبیات مدرنیسم
مجموعه زمبانی برای روشن کردن فلسفه (۱۹۱۸)
تاریخ فلسفه غرب (۱۹۱۸)

برتراند راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰) یکی از جالب‌ترین سرگذشت‌ها را در میان چهره‌های بزرگ فلسفه داشت. او نوه لرد جان راسل بود که لایحه اصلاحات پررنگ ۱۸۳۲ را به تصویب مجلس عوام رساند و بعداً نخست‌وزیر بریتانیای کبیر شد. پدر و مادر برتراند، هر دو، قبل از چهارسالگی او از دنیا رفتند و او نزد پدر بزرگ و مادر بزرگش بزرگ شد که او را در خانه آموزش می‌دادند یعنی او در یک خانواده اشرافی انگلیسی بزرگ شد که در بالاترین سطح جامعه بریتانیایی قرار داشتند و این در زمانی بود که بریتانیا هم در اوج عظمت امپراتوری خود به‌عنوان یک قدرت جهانی قرار داشت. طبق رسم رایج، برتراند از طریق برادر بزرگش، مقام ارل را از پدر بزرگش به ارث برد.



برتراند راسل

راسل در پانزده سالگی از مدرسه برکنار شد تا بتواند صلاح مسکن فعالیت کرد. او حتی به ۹۰ سالگی در یکی از مجله‌های موسیقی گویا در ۱۹۵۴ هفتگی که آمریکا به شوروی اهداء شد که با موشک‌های هوا را از گویا خارج کنند یا با حمله هسته‌ای بمباران می‌شود به مذاکره کرد. میان برادران هم کشور برخواست.

فلسفه غرب که در ۱۹۲۶ منتشر شد و کتابی پر فروش در سطح بین‌المللی بود، سرانجام به آثار سایر فیلسوفان اختصاص دارد.

پیشرو در منطق

راسل در جبهه‌های گسترده با زندگی درگیر شد. او در جوانی سوسیالیستی فعال بود و از طرف حزب کارگر نامزد نمایندگی مجلس شد. او در صف اول تفکر نوین درباره مسائل اجتماعی قرار داشت که در سال‌های اولیه قرن بیستم از نفوذ زیادی برخوردار شد، یعنی آن نوع دیدگاه‌های لیبرال رادیکال در ارتباط با جنگ، حکومت امپراتوری، اصلاحات حقوقی، حلقه‌های اجتماعی، ازدواج، اخلاقیات و غیره که سخت‌گوی برجسته‌اش، جورج برنارد شاو بود که بعدها جای خود را به راسل داد. در میان کتاب‌ها و مجلات متعددی را در ارتباط با همان مسائل فوق‌الذکر منتشر می‌کرد. او چهار بار از دواج کرد و پس از سن معینی، بیشتر با زنان معاشرت می‌کرد و این خصلت او مشهور شده بود.

او به‌خاطر طیف وسیع فعالیت‌هایش، قابلیت‌های مختلفش و روابط اجتماعی گسترده‌اش ثامناً بر سفرهای خارجی بود و به هر جا که می‌رفت با افرادی در بالاترین سطوح سیاسی، ادبی و علمی و نیز بزرگان دانشگاهی ملاقات می‌کرد. او زندگی غیر معمولی داشت. بیش از شصت کتاب نوشت. جایزه نوبل در ادبیات گرفت و تا چند سال قبل از یکصدسالگی‌اش شخصیت اجتماعی فعالی بود. شاید برای فردی با این ویژگی‌ها عجیب به نظر برسد.

مطلقاً چیزی وجود ندارد که دو ذهن هم‌زمان بتوانند آن را مشاهده کنند.

برتراند راسل



لرد جان راسل

جان ارل راسل اول (۱۷۹۲-۱۸۷۸)
- پدر بزرگ برتراند راسل -
سیاستمداری لیبرال بود که در ۱۸۱۳ نماینده مجلس عوام شد و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۵۹ دوبار به مقام نخست‌وزیری بریتانیای کبیر برگزیده شد. لرد راسل از اشراف‌های مذهب کاتولیک (در انگلستان پیرو مذهب انگلیکان) حمایت می‌کرد و رهبری مبارزه برای تصویب لایحه اصلاحات پررنگ در ۱۸۳۲ را به عهده داشت.

عشق به ریاضیات

او در یازده سالگی علاقه شدیدی به ریاضیات پیدا کرد. طبق زندگی‌نامه خودنوشت‌اش: «از همان موقع تا زمانی که در سی و هشت سالگی همراه وایتهد تألیف کتاب پرنسپا ماتماتیکا را به پایان رساندیم، ریاضیات دلبستگی اصلی من بود و نیز بزرگ‌ترین منبع لذت». وقتی برای شروع تحصیلات دانشگاهی به کمبریج رفت، ابتدا ریاضیات خواند و سپس آن را با فلسفه در آمیخت. برای همین، اولین کتاب مهم و ماندگار او که در ۱۹۰۰ منتشر شد، تحقیقی درباره فیلسوف ریاضی دان بزرگ لایبنیتس بود. این تنها کتابی بود که او درباره فیلسوف دیگری نوشت، البته تاریخ

راسل و صلح طلبی

در بریتانیا در جنگ اول جهانی همه مردان واجد شرایط برای سربازی قانوناً موظف به نام‌نویسی برای جنگ بودند. فعالیت‌های صلح طلبانه راسل و خودداری از جنگش منجر به محکومیت او به پرداخت یکمید بود. در ۱۹۱۶ شد و عصاره اشتغال به تدوین اثر کالج تریینی کمبریج هم محروم شد و به مدت شش ماه در ۱۹۱۸ در زندان به سر برد که در این مدت کتاب صدمه‌های بر فلسفه ریاضی* (۱۹۱۹) را نوشت.

منطق ریاضی بود که راسل همه توجه خود را به فلسفه عمومی معطوف کرد. در آن زمان تقریباً در چهلمین سال عمرش بود.

در جست‌وجوی یقین

اولین کتاب او در فلسفه عمومی که در ۱۹۱۲ منتشر شد مسائل فلسفه بود و افکار بی‌سابقه‌ای را مطرح می‌کرد. اما، برعکس اثر قبلی او در منطق ریاضی، برای متدیان علاقه‌مند به فلسفه هم قابل فهم بود. این ویژگی همه آثار بعدی او شد که البته ویژگی نوشته‌های تقریباً همه فیلسوفان بزرگ بوده است. یکی از آثار برجسته‌اش، کتابی است که عنوانش شرح فشرده برنامه کاری او در فلسفه است: شناخت از دنیای بیرونی همچون زمینه‌ای برای روش علمی در فلسفه که در ۱۹۱۴ منتشر شد. بعضی دیگر از آثار مهم او عبارتند از: فلسفه اتم‌گرایی منطقی (۱۹۱۸)،



مبای ریاضیات

همکاری راسل و آلن. وایتهد در کتاب مبانی ریاضیات (۱۹۱۰-۱۹۱۳) موجب پیشرفت بی‌سابقه‌ای در امر آگاه‌شدن به رابطه منطقی گردید. این کتاب به مهم‌ترین آثار راسل و وایتهد تبدیل شد که در آن تلاش کرده‌اند تا ثابت کنند ریاضیات را می‌توان به شالهای از علم منطقی تبدیل کرد.

اما کار او در فلسفه در سطحی فوق‌العاده فنی آغاز شد. او مستقل از فرگه، به همان دیدگاه او رسیده بود که علم حساب و شاید کل ریاضیات از اصول بنیادین منطقی ریشه گرفته است. این بحث را در کتابش به نام اصول ریاضیات مطرح کرد که در ۱۹۰۳ منتشر شد. راسل با استفاده از

«رمز سعادت، پذیرفتن این واقعیت است که این دنیا وحشتناک و وحشتناک است.»

برتراند راسل

زیربنایی که فرگه آماده کرده بود در کنار یافته‌های خودش، کار عظیمی را آغاز کرد برای ثابت کردن مدعایش با انجام همه محاسبات و تحلیل‌هایی که در واقع برای اثبات آن لازم بود. او این کار را با همکاری شخصیت برجسته‌ای انجام داد که قبلاً در کمبریج استاد ریاضیات او بود: آلفرد نورث وایتهد. آن دو با هم سه مجلد عظیم مبانی ریاضیات را تألیف کردند که در ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۳ منتشر شد و به عقیده بسیاری، بزرگ‌ترین اثر تأثیرگذار در علم منطقی از زمان ارسطو به بعد است. فقط پس از این دستاوردهای عظیم در

تحلیل ذهنی (۱۹۲۱) و تحلیل ماده (۱۹۲۷)، سپس سال‌هایی آغاز شد که او سخت درگیر فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود بود. اما سپس اثری چون پژوهشی در معنی و صبق (۱۹۴۰) و شناخت بشری: گستره و مرزهایش (۱۹۴۸) از وی منتشر شد. او کار خود را در فلسفه با کتابی به پایان رساند که در بررسی انتقادی زندگی خودش بود و به نام رشد فلسفی من در ۱۹۵۹ منتشر شد.

برتراند راسل به عنوان یک فیلسوف عمومی خود را از سلسله متقیم تجربه‌گرایان انگلیسی می‌دانست که چهره‌های پیشروشان عبارت بودند از: لاک، برکلی، هیوم و میل. (میل در واقع پدرخوانده راسل هم بود) او بر این باور بود که همه شناخت ما از



تظاهرات نخست

در طول دهه ۱۹۵۰ نوچه راسل کم‌کم از فلسفه به سیاست جلب شد. او در ۱۹۵۸ رهبری مبارزات مردمی برای خلق سلاح اتمی را برعهده گرفت اما در ۱۹۵۰ از این مقام کناره‌گیری کرد تا مبارزات مسجتمندی را در «کمیتا صد» برگیری کند. بر عکس فوق راسل همواره سایر تظاهرکنندگان جلوی ساختمان وزارت دفاع در لندن نشانده با پرچم خاموشی علیه آتمی انگلستان اعتراض کرده باشند.



آلفرد نورث وایتهد

آلفرد نورث وایتهد (۱۸۶۱-۱۹۴۷)
فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی،
استاد ریاضیات کاربردی در
دانشگاه لندن (۱۹۱۴ تا ۱۹۴۴)
بود و از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۷ استاد
فلسفه در دانشگاه هاروارد بود.
از جمله آثار او مبانی ریاضیات
(۱۹۱۰، ۱۹۱۳) با همکاری برتراند
راسل و مفهوم طبیعت (۱۹۲۰)
است. او در «فلسفه از کلیت»
خود تلاشی کرد تا متافیزیک را با
علم ترکیب کند.

دنایای بیرونی — هم دانش متعارف روزمره و هم شناخت علمی ما — نهایتاً از تجربه ریشه گرفته و در پی آن بود که برهانی عقلانی برای اثبات قطعیت این شناخت بیابد تا آن را بر پایه‌هایی محکم قرار دهد.

تجزیه و تحلیل آنچه می‌گوییم

اما در حالی که پیشینیان او مسلم دانسته بودند که شناخت موضوعی مربوط به معرفت‌شناسی است و فقط از این جنبه با آن برخورد می‌کردند، راسل کل دستگاه منطقی‌ای را که خود او و وایتهد و فرگه ساخته و پرداخته بودند در این مسائل وارد کرد. همان طور که قبلاً کوشیده بود تا پایه‌های منطقی محکمی برای ریاضیات فراهم آورد، اکنون می‌کوشید تا برای شناخت ما از دنیای خارجی که دانش علمی ما را هم دربر می‌گیرد، پایه‌های منطقی محکمی فراهم آورد و در هر دو مورد، هدفش قطعیت بخشیدن به شناخت بشری بود. او در هیچ یک از این دو مورد، نهایتاً به هدف خود نرسید اما در هر دو مورد به دستاوردهای بزرگی نایل شد.

با توجه به برنامه و کارهای اولیه راسل، برایش طبیعی بود که روش‌های تحلیل

منطقی را در ارتباط با

شناخت متعارف ما، به کار

گیرد. بلافاصله، مشکلات

جدی در ارتباط با معنی

و صلق در حسی ظاهراً

ساده‌ترین گزاره‌ها آشکار

شد. اگر بگوییم: «وارث

تاج و تخت بریتانیا،

کجاست» معنای گزاره

ما کاملاً واضح به نظر

می‌رسد و اگر بخواهیم

صلق آن را با بررسی

واقعیت‌ها دریابیم، متوجه

می‌شویم نادرست است.

اما فرض کنیم که این

گزاره را کمی تغییر دهیم

و به گزاره مشابه دیگری

تبدیل کنیم و بگوییم:

«وارث تاج و تخت فرانسه،

کجاست» آیا این گزاره

درست است یا غلط؟ اصلاً

تاج و تخت و سلطنتی

در فرانسه وجود ندارد

و در نتیجه، وارثی هم برای آن نیست، پس این گزاره به هیچ کس و هیچ چیزی اشاره نمی‌کند. پس چگونه می‌توان گفت درست است یا غلط؟ در واقع، آیا اصلاً این گزاره معنایی دارد؟

به محض آنکه راسل شیوه متعارف حرف زدن ما درباره موضوعات مختلف را مورد اینگونه تحلیل منطقی قرار داد، عرصه پر مخاطره‌ای پر از مشکلات را آشکار ساخت. او مانند مثال فوق، نشان داد که دو گزاره مختلف ممکن است ساختار دستوری یکسانی داشته باشند اما فحوائی منطقی آن دو کاملاً با هم فرق کند و حداقل در یکی از این دو مورد، شکل زبانی آنچه می‌گوییم، عملاً ماهیت منطقی راستین آن را پنهان کرده است که ممکن است مسئله‌ساز باشد.

«ریاضیات نه تنها از صدق، بلکه از زیبایی هم برخوردار است؛ یک نوع زیبایی سرد و خشک، مثل زیبایی

مجسمه.» برتراند راسل

پیدایش فلسفه تحلیلی

این کار راهگشای راسل تحولی در فلسفه ایجاد کرد که تحت عنوان «فلسفه تحلیلی» شناخته شد و در بیشتر مدت قرن بیستم تقریباً فلسفه غالب در دنیای انگلیسی‌زبان بود. در طی این مدت، شکل‌های مختلفی به خود گرفت اما وجه مشترک همه آنها تحلیل دقیق گزاره‌ها یا عبارات و مفاهیم خاص در گزاره‌ها یا فحوائی منطقی‌شان — هم داخلی و هم خارجی — بود به منظور ظاهر ساختن هرآنچه که در گزاره‌ها مستتر است. بررسی کلی، همیشه این بود: «وقتی ما چنین و چنان می‌گوییم، واقعاً چه می‌گوییم و چه منظوری داریم؟» در میان گروه‌هایی که این رویکرد راسل را برگرفتند و پروراندند، یکی هم گروهی بود که در دهه ۱۹۲۰ در وین به وجود آمد و به حلقه وین مشهور شد. این گروه بیشتر از دانشمندان و ریاضی‌دانان تشکیل شده بود تا فیلسوفان، و

SECTION 0 GENERAL THEORY OF CLAIMS 109

a001. $\vdash \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ [a0010, a0020]
a002. $\vdash \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ [a0010, a0030]

The above propositions are not immediate consequences of a0010, a0020, a0030, for a reason analogous to that explained in the note to a0413, namely because $\{ \phi \}$ is not a value of ϕ , and therefore in particular " $\{ \phi \} = \{ \psi \}$ " is not a value of " $\phi = \psi$ ".

a0033. $\vdash \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ [a0030, a0030]
a0034. $\vdash \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ [a0030, a0030]
a0035. $\vdash \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ [a0030, a0030]

Dem.

\vdash a001. $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

$\{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ (1)

\vdash a002. $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$

[Exp. Comm.] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ (2)

\vdash a0033. $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$

[Exp.] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ (3)

\vdash (1), (2), $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$

[a0010, a0020] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \psi \} = \{ \chi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \chi \}$ (4)

\vdash (1), (4), $\supset \cdot \text{Prop}$

a003. $\vdash \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

Dem.

\vdash a001. \supset

$\vdash \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

[a0001] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

[a0040] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

[a0030] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

[a001] $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

This proposition shows that $\cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ is a theorem of the system determined by ϕ when, and only when, ϕ is a theorem ϕ .

a0011. $\vdash \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ [a0010, a0010]

a0012. $\vdash \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ [a0010, a0010]

a0013. $\vdash \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$

Dem.

\vdash a0011. $\supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \} \cdot \supset \cdot \{ \phi \} = \{ \psi \}$ (1)

\vdash (1), a0012, $\supset \cdot \text{Prop}$

Here $\cdot \supset$ is written in place of some expression of the form $\{ \phi \}$. The use of the single Greek letter is more convenient whenever the determining function is irrelevant.

منطق ریاضی

راسل و وایتهد در اثر مشترکشان — مبانی ریاضیات — کوشیدند تا با استفاده از روش ریاضی‌نویسی متفاوتی از فرگه، ثابت کنند که می‌توان کل ریاضیات را از واقعیت‌های منطقی استنتاج کرد. تصویر فوق صفحه‌ای از فصل مربوط به فرضیه مبهم‌بندی در بخشی از آن کتاب است که درباره منطق ریاضی بحث می‌کند.

حلقه وین

این محفل در دانستنان، فیلسوفان و ریاضی‌دانان که موریتس اشلیک (۱۸۸۲-۱۹۲۶) فیلسوف آلمانی بنیان‌گذار آن بود در دهه ۱۹۲۰ شکل گرفت و در شهر وین تور هم جمع می‌شدند. درباره زبان علمی و استوایشناسی (متولوژی) تحقیق کنند. یکی از کارهای این محفل بررسی ساختار نظریه‌های علمی بود و نیز یک اصل مهم برای ارزیابی صحت و عدم صحت را تعیین کردند حتی بر اینکه با معنی بودن یک گزاره به تجربه و مشاهده بستگی دارد.



بررسی واقعیت‌ها

اعضای محفل وین بر این باور بودند که معنای واقعی یک گزاره هنگامی آشکار می‌گردد که از خود بیروسیم برای اثبات درستی یا نادرستی آن، چه باید بکنیم و معنای یک گزاره را از چگونگی ارزیابی آن می‌توان نمایان کرد. این مرد در کالج نشان‌های خانوادگی، شرافت در حال جمع‌آوری اطلاعات برای شناسایی جزئیات علایم و سندهای به کار رفته در نشان‌های خانوادگی شرافت است.



کالج تربیتی در کمبریج

کالج تربیتی (تئلیت) که در ۱۵۲۶ به فرمان هنری هفتم پایه‌گذاری شد بزرگترین کالج دانشگاه کمبریج است. در طی سال‌ها، بیست نفر برنده جایزه نوبل از این کالج فارغ‌التحصیل شده‌اند و نیز شش صدراعظم انگلستان و چندین شاعر بزرگ از جمله لرد باکون و شیون برتراند راسل هم در ۱۸۹۰ وارد کالج تربیتی شد و در اینجا با بعضی از بزرگترین دانشمندان قرن بیستم آشنا شد از جمله جی. ای. مور، آلفرد نورث وایتهد و بعدها با وینگستون که از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳ شاگرد راسل بود.

عبارت دیگر، صدق یا کذب بودن آن، چه تفاوت نمایان و قابل توجهی در وضعیت واقعی امور خواهد داشت؟ گزاره‌ای که به نظر می‌رسد معنی دارد و درباره واقعیت است اما صدق یا کذب آن هیچ تأثیر نمایانی در چیزی ندارد، نه محتوایی دارد و نه معنایی — هیچ چیزی نمی‌گوید. اثبات‌گرایان

هدف اصلی آنان برپایی زیربنایی فلسفی برای یک جهان‌بینی علمی بود. فلسفه آنان بعدها اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) منطقی خوانده شد و بر این عقیده بود که معنای واقعی یک گزاره هنگامی آشکار می‌شود که از خود بیروسیم: «چه کار باید بکنیم تا صدق یا کذب بودن این گزاره مشخص شود؟» به

عقل سلیم

در این ضمن، در بریتانیا یک دوست قدیمی و تقریباً هم‌سن و سال راسل به‌نام جی. ای. مور در پی تحلیل گزاردها و عبارات زبان متعارف بود بدون آنکه روش‌های علمی یا منطق فنی را معیار سنجش قرار دهد و فقط عقل مشترک متعارف را «بنیای کار خود قرار داد. این اقدام مور بیشتر به‌واسطه تلاش‌های شخصیت دیگری به‌نام جی. ال. استین بسط یافت و به فلسفه‌ای تبدیل شد که نهایتاً جای اثبات‌گرایی منطقی را گرفت. این مکتب به «فلسفه زبانی» یا «تحلیل زبانی» مشهور شد و معیار و ملاک اصلی آن، کاربرد متعارف زبان بود. این تحلیل‌گران زبانی معتقد بودند که اثبات‌گرایی منطقی در اقدام خود برای به کارگیری معیارهای خشک غلطی در ارتباط با همه انواع گفتار، اشتباه کرده‌اند. انواع مختلف بی‌شماری از سخنان خودجوش و ناآگاهانه در زندگی انسانی نقش سازنده‌ای ایفا می‌کنند و هر یک منطق خاص خود را دارد. مسائل فلسفی در واقع اغتشاشات مفهومی یا سرگردگی‌های ذهنی هستند که در مواقعی ایجاد می‌شود

PUT A TIGER IN YOUR TANK



NEW POWER-BOOSTER 1500 EXTRA BOOSTER POWER THREE WAYS...

1. FASTER STARTING: New Esso Power-Booster 1500 Extra Booster Power Three Ways... gives you an extra 1500 extra boost of power when you start your car.
2. FASTER WARM-UP: New Esso Power-Booster 1500 Extra Booster Power Three Ways... gives you an extra 1500 extra boost of power when you start your car.
3. FASTER FUELING: New Esso Power-Booster 1500 Extra Booster Power Three Ways... gives you an extra 1500 extra boost of power when you start your car.

Happy Motoring! Esso

گزاره‌های قابل رسیدگی و تحقیق

پوزیتیویست‌های منطقی بر این باور بودند که گزاره‌هایی که هیچ چیز خاصی را مشخص نمی‌کنند، محتوایی هم ندارند. فقط گزاره‌های قابل رسیدگی و قابل تحقیق و اثبات، تا مدتی هستند شعار لیبرالی «جبری را در پاک بزرگ خود بریزید». استعاره‌های تازه گزاره‌ها را در عالم تجربی هیچ معنایی ندارند.

منطقی در این عقیده خود، اساساً با عمل گرایان آمریکایی اشتراک نظر داشتند اما ضوابطشان سختگیرانه‌تر بود؛ فقط گزاره‌هایی که به‌طور تجربی قابل بررسی و اثبات باشند، معنی تجربی دارند؛ و معنای واقعی هر گزاره معینی از روش بررسی و اثبات آن آشکار می‌گردد.

اثبات‌گرایان منطقی با استفاده از همین چاقوی جراحی، بسیاری از سخنان بی‌معنی و گزاره‌گویی‌هایی که از گذشته به اُرت مانده بود را قطع کردند و دور انداختند. از جمله بخش‌هایی از سنت رو به زوال ایده‌الیسم آلمانی را، تشریح موشکافانه آنان از جهان‌بینی دینی و نیز از تبلیغات سیاسی مکتب نوظهور فاشیست در دنیای آلمانی‌زبان آن روزها، بسیار جسورانه بود. این فلسفه جذابیت خاصی برای جوانان متشنج داشت، کتابی که آن را به دنیای انگلیسی‌زبان معرفی کرد - زبان، حقیقت و منطق (۱۹۳۶) - اثر جوانی بیست و چندساله به نام ا. جی. ایر بود. با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان و اتریش (این دو کشور در ۱۹۳۸ تحت حکومت هیتلر درهم ادغام شدند)، اعضای حلقه وین پراکنده شدند و اغلب به ایالات متحده و بریتانیا گریختند که در آنجا توانستند تأثیری اساسی بر کل یک نسل داشته باشند.

گروه بلومزبری

گروهی از نویسندگان، فیلسوفان و هنرمندان انگلیسی که در سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۳۰ در محله بلومزبری لندن دور هم جمع می‌شدند به نام گروه بلومزبری مشهور شدند. این گروه که تحت تأثیر کتاب میلای اخلاقی (۱۹۰۳) جی. ای. مور بودند و رابطه نزدیکی با م. ترلاند راسل داشتند، در جلسات خود به بحث دربارهٔ زیبایی‌شناسی و مسائل فلسفی می‌پرداختند. ترلاند سرشناس عضو این گروه بودند از جمله ویل هابز وولف، نلسون گوبس، مشهور، آنتون استرایی، مایکل فوکر، رابرت فرای، متفکر هنری، فلکن گراشت، نقاش و جلی سارد کینر، فیلسوفان.

«روش عبارت است از کوشش برای ساختن پلی میان دنیای حس و دنیای علم.»

م. ترلاند راسل



سوءاستفاده از زبان

اثبات‌گرایی منطقی با همه توان خود در تجربه و تحلیل گزاره‌گویی‌های تبلیغاتی نازی‌ها (مانند پوستر فوق) تلاش می‌کرد و به گروه تأثیر گذاری در میان متفکران استواری فلسفه‌ای تبدیل شدند. پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، اعضای محفل وین مجبور شدند از آن کشور مهاجرت کنند و اغلب به ایالات متحده و انگلستان رفتند.



کاربردهای زبان

فلسوفان زبانی می‌گویند انواع متعددی از ساختار خودجوش به هر کدام با منطق خاص خود در زندگی انسان نقش دارد و اگر نوعی از گفتار در زمینه نابرابری به کار گرفته شود، باعث سردرگمی و اشتباهی‌هایی خواهد شد برای مثال افرادی که در عکس فوق دیده می‌شوند در بازار خرید و فروش بازار بورس از علائم و پیکان‌ها با دست‌هایشان استفاده می‌کنند که اگر بخواهند برای این محیط خود به کسی دیگری به کار ببرند به کلی نامناسب خواهد بود.

گفتاری در زبان متعارف با نگاهی به آشکارسازی مفاهیم ضمنی و معانی پنهان؛ و این همان کاری است که راسل آغازگر آن بود. با این حال، خود راسل کم‌کم به این فکر افتاد که فیلسوفان بعد از خودش کاری را شروع کرده‌اند که در واقع یک جور فعالیت منحط در تحلیل به‌خاطر تحلیل (و نه به‌خاطر کشف حقیقت) است؛ آنان به جایی رسیده بودند که فلسفه را فقط تحلیل می‌دانستند در حالی که هدف اصلی راسل به کارگیری منطق نوین قرن بیستم در ارتباط با وظیفه سنتی فلسفه مبنی بر ادراک و شناخت ماهیت واقعیت خارج از وجود خودمان بود.

«مفهوم واقعیت در منطق

بسیار مهم و حیاتی

است.» برتراند راسل

که نوعی از گفتار متناسب با یک شیوه بیان مطالب، انتباه در زمینه‌ای نامناسب به کار گرفته می‌شود. وظیفه فیلسوف، تشخیص این اغتشاشات و سردرگمی‌ها با استفاده از معیار کاربردهای متعارف زبان است. وقتی فیلسوف نشان دهد که چگونه چنین اغتشاشات و سردرگمی‌هایی پیدا شده، در واقع به جای حل مسئله، آن را منحل یا تجزیه می‌کند؛ هم‌ماش روشن خواهد شد و دیگر مسئله و مشکلی در کار نخواهد بود.

ادراک جهان

جذابیت فلسفه زبانی، بعدها، پس از انتشار کتابی از ویتگنشتاین به اوج رسید. او از شاگردان راسل بود و ما در فصل بعد به معرفی او می‌پردازیم. اما همان‌طور که اثبات‌گرایی منطقی در میان نسل جنگ دوم جهانی در دنیای انگلیسی‌زبان فلسفه روز بود، فلسفه زبانی هم در میان نسل بعد از آن، خصوصاً در بریتانیا، رواج یافت. از آن به بعد، فلسفه در هر دو کشور (آمریکا و انگلیس) کمتر حالت تاب‌روز بودن به خود گرفت و مسائل مورد بحث‌اش را از موضوعات مختلفی برگزید که به هیچ‌وجه صرفاً به علوم تجربی محدود نمی‌شد. اما نگرش غالب درباره وظیفه فلسفه هنوز هم عبارت است از تحلیل منطقی انواع ضوابط

جی. ای. مور

جورج کتارد مور (۱۸۷۳-۱۹۵۸) فیلسوف انگلیسی، از ۱۸۹۵ تا ۱۹۲۹ استاد فلسفه در دانشگاه کمبریج بود. او در معروف‌ترین کتابش مبانی اخلاقی (۱۹۰۳) که خصوصاً در میان اعضای گروه بلومزبری تأثیرگذار بود به تحلیل این پرسش اخلاقی می‌پردازد که «خوب چیست؟» نگرش تحلیلی مور به مسائل اخلاقی تأثیر زیادی در مکتب فیلسوفان انگلیسی‌زبان داشت.

نفوذ بر تراند راسل

برتراند راسل یکی از با نفوذترین بهر معنای روشنفکری در قرن بیستم بود. او در موضوعات مختلفی از جمله در فلسفه، علوم تجربی، ریاضیات اخلاقی، جامعه‌شناسی، آموزش و پرورش، تاریخ، دین و سیاست کتاب‌هایی منتشر کرد. اثر او در ریاضیات و منطق عمیقاً فلسفه غرب را تحت تأثیر قرار داد. راسل در دهه‌های اخیر عموماً در مبارزه بر ضد سلاح هسته‌ای و مخالفت با جنگ در ویتنام فعالیت می‌کرد.

ویتگنشتاین و فلسفه زبانی

فلسفه‌ای که از نطق و منطق فراتر نمی‌رود

ویتگنشتاین دو فلسفه مختلف را مطرح کرد که هر دو تأثیرگذار بود. در فلسفه دومی او، تحلیل زبانی به بالاترین درجه دقت خود رسید.

دانشگاه منچستر

دانشگاه منچستر که در ۱۸۵۱ بنیان‌گذاری شد به سرعت رشد کرد و به یکی از بزرگترین دانشگاه‌های انگلستان تبدیل شد زمانی که ویتگنشتاین در آن تحصیل می‌کرد. دانشگاه منچستر به مرکز جهانی تحقیق درباره ساختار گم تبدیل شده بود این تحقیق تحت نظر لایونل رابینسون، انگلیسی‌زبان رتروپور (۱۸۷۱-۱۹۳۷) انجام می‌گرفت که برنده جایزه نوبل شیمی در ۱۹۰۸ و کاشف هسته اتم تر ۱۹۰۹ بود.

«وقتی که نمی‌توانیم درباره‌ی چیزی سخن بگوییم، باید سکوت کنیم.»

لودویگ ویتگنشتاین



لودویگ ویتگنشتاین

ویتگنشتاین تا قبل از مطالعه آثار برتراند راسل و اقدام به تحصیل فلسفه ریاضی در کمبریج در ۱۹۱۱، دو سال (۱۹۰۸-۱۹۰۶) را در دانشگاه برلین به تحصیل مهندسی گذرانده بود و از ۱۹۰۸ تا دانشگاه منچستر به تحقیقات هولوگرافی اشتغال داشت.

ماجرای هیجان‌انگیز

لودویگ از ابتدا مجذوب مائین‌الات بود و تحصیلاتش را هم در رشته‌های فیزیک و ریاضیات دنبال کرد. اصلاً برای تحصیل در رشته هولوگرافی بود که در ۱۹۰۸ به انگلستان آمد و سه سال را در دانشگاه منچستر گذراند. در آنجا مجذوب مواردی شد که در واقع پرسش‌هایی فلسفی بود درباره ریاضیاتی که به کار می‌برد همین باعث شد اصول ریاضیات برتراند راسل را مطالعه کند که برای او مانند کشف و شهودی الهام‌بخش بود. او در سفری به آلمان، به دین فرگه رفت و به پیشنهاد فرگه بود که تحصیل در منچستر را رها کرد و به کمبریج رفت تا فلسفه را از راسل بیاموزد. راسل بعدها درباره او نوشت: «آشنایی با ویتگنشتاین یکی از هیجان‌انگیزترین ماجراهای فکری در زندگی من بوده است.»

مرزهای ادراک

ویتگنشتاین در نوجوانی آثار شوپنهاور را خوانده و به این نتیجه رسیده بود که شوپنهاور اساساً درست گفته است. او در بقیه عمرش این دیدگاه را پذیرفته بود که کل واقعیت به دو بخش تقسیم شده است: در یک سو حوزه‌ای است که ما نمی‌توانیم هیچ شناخت «مفهومی» (قابل تصور) از آن

داشته باشیم و بنابراین چیزی درباره‌اش نمی‌توانیم بگوییم. و در سوی دیگر، این دنیای پدیدار قابل تجربه است که ما می‌توانیم درباره‌اش سخن بگوییم و سعی در ادراک آن داشته باشیم. او همیشه بر این باور بود که فلسفه قابل فهم باید به دنیایی که می‌توان درباره‌اش سخن گفت محدود شود زیرا اگر قذمی فراتر رود، ممکن است به مزخرفاتی بوج و بی‌معنی تبدیل شود.

زبان و واقعیت

با این حال، او در ابتدا، در کارهای راهگشای فرگه و راسل امکاتی می‌دید برای حکم‌تر ساختن پایه‌های دیدگاه شوپنهاور از دنیای پدیدار تا به قضا بر سبای معرفت‌شناسی



پاول ویتگنشتاین

لودویگ ویتگنشتاین کوچک‌ترین فرد از میان هشت فرزند خانواده‌ای بود که همگی از استادان هنری و هنرمندان بالایی برآمده بودند. برادرش پاول که نوازنده توفای پیانو با شهرتی بین‌المللی بود، حتی پس از قطع شدن «آروای راستی» در حین خدمت در ارتش آویش در جنگ دوم جهانی، در هم به نواختن پیانو ادامه داد. در فلسفه فوق پاول ویتگنشتاین را بر عرصه گشتی سازشک پس از ورود به نیویورک برای اجرای کنسرت در ۱۹۳۴ ملاحظه می‌کنند.

آثار اصلی

رساله منطقی - فلسفی (۱۹۲۱)
زیربناهای فلسفی (۱۹۵۳)
ملاحظات دربارهٔ مبانی ریاضی (۱۹۵۵)



رساله

در سراسر جنگ جهانی اول، ویتگشتاین به‌عنوان یک مهندس و فلسفه را در نظر می‌گرفت. با نقاشی و آهنگ و در گذشته به‌عنوان یک مهندس در خدمت ارتش بود. در سال ۱۹۱۸، او به‌عنوان یک مهندس در ارتش خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۱۸، او به‌عنوان یک مهندس در ارتش خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۱۸، او به‌عنوان یک مهندس در ارتش خدمت می‌کرد.

مارگارت استونبورگ - ویتگشتاین

سفر و مارگارت استونبورگ و هفت خواهر و برادرش همگی از استعداد فوق‌العاده‌ای هم در امور هنری و هم فلسفی برخوردار بودند. خواهرش مارگارت (۱۸۸۴-۱۹۵۵) همیشه تأثیر زیادی بر وی داشت. مارگارت او را با آثار شوپنهاور آشنا کرد. او دوستداران و حامیان هم بود. او همچنین فرزند ماکس و هیلدا و گوستاو گشت، نقاش مشهور، در سال ۱۹۰۵ میلادی از چهار فرزند او نقاشی کرد.

تأثیرگذارترین کتاب فلسفی پس از جنگ جهانی دوم بوده است. همچنین، نام ویتگشتاین را علاوه بر فلسفه، در رشته‌های دیگری از جامعه‌شناسی گرفته تا نقد ادبی مطرح کرد و او را به یکی از نمادهای روشنفکری عصر خود تبدیل کرد. پس ویتگشتاین در طول عمرش دو فلسفه مختلف پدید آورد که هر یک، از نفوذ چشمگیری برخوردار شد. معمولاً این دو فلسفه او را «ویتگشتاین اولیه» و «ویتگشتاین بعدی» می‌خوانند.

به نظر خود ویتگشتاین بزرگ‌ترین اشکال در فلسفه اولیه‌اش، نظریهٔ دلالت تصویری بود. این اصطلاح را در قیاس با نقاشی ابداع کرده بود. یک بوم نقاشی، شئی کاملاً متفاوت از پهنهٔ چشم‌انداز طبیعت است اما نقاش می‌تواند با نهادن لکه‌هایی از رنگ بر روی بوم نقاشی، طبق همان نظم و نسبت عناصر در چشم‌انداز طبیعت، صحنه‌ای از چشم‌انداز را طوری بر روی بوم نقاشی نمایش دهد که هر کس به‌محض مشاهدهٔ آن، متوجه شباهتش با صحنهٔ مورد نظر شود. ویتگشتاین این مجموعه از نسبت‌ها یا روابط درونی را که در هر دو مشترک است، «ترکیب منطقی» نامید و گفت:

«نامیدن چیزی مثل برچسب زدن بر آن است.»

لودویگ ویتگشتاین



زبان و واقعیت

ویتگشتاین در تحقیقات هر که و دانش استفاده کرد تا برای دیدن که شوپنهاور در ارتباط با فنیای پدیدارها توضیح منطقی برای ارائه دهد این باعث شد تا او بتواند توضیح دهد که چگونه می‌توان دنیا را با زبان توصیف کرد و نیز آن نماد صلی زبان و واقعیت را هم تشریح داد. پس از آن بود که توانست محدودیت‌های زبان و اندیشهٔ مفهومی را تعیین کند.

بلکه بر مبنای منطقی استوار گردد. این، به‌لحاظ خود، ارائهٔ این توضیح را امکان‌پذیر می‌ساخت که چگونه می‌توان دنیا را با زبان توصیف کرد. در نتیجه، ارتباط میان زبان و واقعیت را هم مشخص می‌کرد و در قدم بعدی، این امکان برایمان ایجاد می‌شود که بتوانیم طرحی کلی از محدودیت‌هایمان را در ارتباط با آنچه می‌توان به‌طور قابل فهمی با زبان بیان کرد، ترسیم کنیم و بنابراین بفهمیم چه حد و مرزهایی برای تفکر منطقی با معنی و قابل فهم وجود دارد. اگر شوپنهاور «اساس درست می‌گفت»، اینها تنها وظایف مهم باقی‌مانده‌ای بود که فلسفه می‌بایست انجام می‌داد. بنابراین فلسفهٔ اولیهٔ ویتگشتاین بر اساس روایت اصلاح شده‌ای از برنامهٔ کاری کانتی - شوپنهاوری بود برای تعیین حد و مرز آنچه برای بشر قابل دریافت و ادراک است. ویتگشتاین شروع کرد به تعریف دوبارهٔ حد و مرزهای ادراک بشری بر حسب تحولات نوین قرن بیستم در منطق و در تحلیل زبان.

قالب منطقی

این محتوای اصلی اولین کتاب ویتگشتاین بود: رسالهٔ منطقی - فلسفی (۱۹۲۱). این عنوان عجیب را جی‌ای، مور به ویتگشتاین پیشنهاد کرد و به نظر می‌رسد اشاره‌ای باشد به رسالهٔ سیاسی الهیاتی اسپینوزا. معمولاً از این کتاب ویتگشتاین فقط با عنوان رسالهٔ نام می‌برند. ویتگشتاین صادقانه باور داشت که با نوشتن این کتاب، همهٔ مسائل مهمی را که هنوز در فلسفه حل نشده باقی مانده، حل و روشن کرده است. بنابراین توجه خود را به امور دیگری معطوف ساخت. این کتاب او به کتاب مقدس حلقهٔ وین تبدیل شد و یک نسل کامل را در فلسفه به‌شدت تحت تأثیر قرار داد. با این وجود، هنگامی که کتابش در حال تأثیرگذاری بود خود ویتگشتاین کم‌کم به این نتیجه رسید که اساساً اشتباه کرده است. بنابراین، اگر چه در ابتدا با اکره اما، سرانجام در ۱۹۲۶ به دنیای فلسفهٔ کمبریج بازگشت و تا زمان مرگش در ۱۹۵۱ همان جا ماند.

در این دورهٔ دوم کار فلسفی‌اش، عملاً هیچ کتابی منتشر نکرد اما پس از مرگش آلبومی از نوشته‌های او در چندین مجلد یکی پس از دیگری به بازار آمد. مهم‌ترین اینها پژوهش‌های فلسفی بود که در ۱۹۵۳ منتشر شد. این کتاب، حداقل در بریتانیا، احتمالاً



چون این ترکیب منطقی در هر دو مورد پیکان است، تصویر روی بوم نقاشی می‌تواند نمایانگر آن صحنه از چشم‌انداز طبیعت باشد. او می‌گفت به همین ترتیب می‌توانیم واژه‌هایی را که به جای اشیا و امور هستند طوری در جملاتی جمع کنیم و کنار هم بچسیم که ترکیب منطقی مشابهی با آن وضعیتی از امور داشته باشد که در جملات شرح داده می‌شود. و بدین ترتیب می‌توانیم واقعیت را به‌طور دقیق و مشخص (یا در واقع به‌طور مبهم و نامشخص) در زبان نمایش دهیم. پس ترکیب منطقی است که ما را قادر می‌سازد درباره جهان صحبت کنیم.

شکل‌های زندگی

بعدها، وینگشتاین متوجه شد که تنها یکی از کارهای متعددی را که زبان می‌تواند انجام دهد برگزیده و آن را در یک نظریه دلالت کلی، تعمیم داده است. اما زبان می‌تواند بسیاری کارهای دیگر را هم علاوه بر تصویر کردن واقعیت انجام دهد. زبان می‌تواند امر و نهی کند (این اولین مثال او در رد عقاید قبلی خودش بود) و نیز انواع کارهای دیگری که نمی‌توان گفت چیزی را تصویر می‌کنند.

وینگشتاین برای توضیح نحوه عملکرد معنا، استعاره تصویر (نقاشی) را رها کرد و به جای آن، استعاره ابزار را برگزید. او گفت زبان ابزاری است که می‌توان از آن برای کارهای بی‌شماری استفاده کرد و دلالت‌ها یا معنای آن عبارت است از همه کارهای مختلفی که می‌توان با آن انجام داد. اگر یک واژه یا مفهوم خاص را در نظر بگیرید، معنای آن عبارت است از مجموع کلی کاربردهای ممکن یا موارد استعمال آن، که ممکن است بسیار مختلف و متنوع باشد. حتماً لازم نیست آن کلمه «همانند» فقط «یک چیز» باشد و بعید است که معنای آن فقط یک وجه داشته باشد، اگرچه احتمالاً نوعی تشابه و پیوند خویشاوندی میان وجوه مختلف و متعدد آن خواهد بود. اما وقتی شرح کاملی داده باشید از آنچه می‌توان با یک واژه یا مفهوم انجام داد، در واقع معنای آن را به‌طور کامل شرح داده‌اید و می‌توان گفت که هیچ معنای ناگفته‌ای باقی نمانده است. چنین تعریفی در واقع دو نظریه دلالت مستقیمی را رد می‌کند. یکی این که واژه‌های معین به‌جای اشیا یا امور معینی به کار می‌روند و معنای ثابت و مشخص دارند؛ در حالی که وضعیت واقعی بسیار متغیرتر

نظریه دلالت تصویری

بوم نقاشی شبی کاملاً متفاوت از آن چیزی است که نقاشی می‌نویسد. اما هر دو می‌تواند با استفاده از رنگ طوری صحنه را روی بوم نمایش دهد که هر دو، در یک منطقی یکسانی دلالت کنند. وینگشتاین در این باور بود که واژه‌ها هم به همین مناسبت می‌توانند واقعیت را بیان کنند اگر از آن‌ها به منطقی یکسانی با آن‌ها به‌کار برد.

و سیال‌تر از آن است. دوم این که واژه‌ها معنایشان را از مقاصد و اغراض کاربرهایشان می‌گیرند. بنابراین برای درک و فهمیدن چیزی که از کسی می‌شنوید باید بدانید که چه منظوری دارد یا نیتش چیست. وینگشتاین تأکید داشت که زبان همگانی است. ما در موقعیت‌های اجتماعی زبان را و نحوه کاربرد آن را از دیگران می‌آموزیم. او می‌گوید زبان خصوصی وجود ندارد زیرا این یا سرشت زبان معایر است. در واقع وینگشتاین بر این باور بود که معنای واژه‌ها نهایتاً از شکل‌های کلی زندگی ریشه می‌گیرد. مثلاً یک حوزه کامل از فعالیت‌های علمی وجود دارد و اصطلاحات علمی معنایشان را از نحوه کاربردشان در این حوزه می‌گیرند و ممکن است معنی آنها در طول زمان تغییر کند. به‌طریقی مشابه، حوزه کاملی از فعالیت‌های دینی هم هست که زبان خاص خودش را دارد و همین‌طور هم حوزه فعالیت‌های موسیقایی و حوزه کسب و کار و حوزه نظامی و حوزه هنرهای نمایشی و غیره و غیره. آنچه ظاهراً یک مفهوم واحد است، می‌تواند در هریک از این حوزه‌ها کاربرد کاملاً متفاوتی داشته باشد. برای مثال، «دلیل و مدرک» برای یک وکیل (حقوقدان)، یک مورخ، و یک پزشک کاملاً متفاوت

«معنای هر کلمه همان کاربرد آن در زبان است.»

لردویک وینگشتاین

رودلف کارناب
رودلف کارناب (۱۸۹۱-۱۹۷۰)
فیلسوف آلمانی، از چهره‌های
پیشرو مکتب تحلیلی زبان آلمانی
منطقی بود. او آثار ارزشمندی
در فلسفه علم، منطق و نظریه
استدلالات از خود به‌جا گذاشت.
در ۱۹۲۸ موریکس
انلیک از او دعوت کرد تا به حلقه
وین - گروهی که در حل مسائل
در بحث درباره امور فلسفی و
خصوصاً نوشتن‌های وینگشتاین
می‌پرداختند - بپیوندد و او
به‌زودی یکی از اعضای بنیادی
آن محفل شد. مهم‌ترین اثر
کارناب سلسله منطقی جهان
(۱۹۳۸) است.



زبان همگانی است

به‌دقت وینگشتاین، چیزی که نام زبان خصوصی وجود ندارد با زبان و نحوه کاربرد آن را از اجتماع اطراف‌محال باز می‌گیرد. مثلاً این جمعیتی که دور این سخنران در منطقه سخنرانی در هایدبارگ، آلمان جمع شده‌اند.



معنای واژه ها

وینگستاین بر این باور بود که واژه‌ها معنای شان را از جوهر معنایی که در آن به کار می‌روند می‌گیرند. واژه‌ای که در حوزه‌ای از آبر و معنا و مفهوم تخصصی دلالیت دارد معانی است که در آن کاملاً متفاوتی در حوزه تخصصی دیگر با علوم داشته باشد.

فلسفه عبارت بود از حقیقه‌پندی مسائل مفهومی و تحلیل و روشن‌سازی مفاهیم و کاربردشان. بر همین اساس بود که فلسفه در دنیای انگلیسی‌زبان تا حد زیادی فقط درگیر زبان شد و توجه خاصی به مسائل مربوط به دلالت و معنا، ارجاعات زبانی و صلیق گزاره‌ها پیدا کرد.

گفتار به منزلہ کنش

با این حال، پس از یک دوران خوش اولیه، عذبه بیشتر و بیشتری در دنیای حرفه‌ای فلسفه، به‌رغم قدرتمندی از مزایای این رویکرد، به این نتیجه رسیدند که بیش از حد محدود و یاریکمین است و اغلب تا سطح فلسفه اسکولاستیک (مدرسی) تنزل می‌کند و قسماً آ. جی. ایسر، کار جی. ال. استین را خشک و بی‌روح خواند. بسیاری از اهل فلسفه یا او موافقت کردند. فیلسوفان تحلیلی امروز، بیشتر تمایل دارند راهکارهای مؤثر خود در تحلیل را برای مسائلی در خارج از حوزه منطق و زبان به کار گیرند و به موضوعاتی بپردازند که فیلسوفان در گذشته کمتر به آنها پرداخته‌اند، از جمله موسیقی، امور جنسی و سیاست‌های اجتماعی در مسائل نژادی و جنسی، در کنار مسائل سنتی‌تری هنوز هم

است. شایعه در دادگاه نمی تواند «دلیل و مدرک» قابل قبولی باشد، در حالی که برای یک مورخ، گاه تنها «دلیل و مدرکی» است که دارد و باید عاقلانه و سنجیده از آن استفاده کند. در حالی که برای فیزیکیان اصلاً مسئله شایعه مطرح نخواهد شد چون در فیزیک شایعه وجود ندارد. همین جبهه از فلسفه وینگشتاین بود که ابتدا برای جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان، ابزاری کارآمد و سودمند به نظر رسید و از سوی بعضی از آنان به کار گرفته شد.

فلسفه به منزلۀ زبان

در اواسط قرن بیستم، در یک دوره ویتگنشتاین فلسفه را در کمبریج در الحصار خود گرفته بود و جی. ال. استین در آگسبورگ؛ و بعضی روش‌های آن دو مشابه بود. هیچ کدام شان مسائل فلسفی را نتیجه اسرار بنیادین جهان — زمان، مکان، ماده، رابطه علت و معلولی و غیره و غیره — نمی‌دانست بلکه سردرگمی‌ها و اغتشاشاتی می‌دانست که در نتیجه سوءاستفاده از زبان ایجاد می‌شود؛ مثلاً با به کار گرفتن واژه «دلیل و مدرک» در یک زمینه خاص به‌صورتی که متناسب با زمینه دیگری باشد. خودمان را درگیر سردرگمی منطقی می‌کنیم. این مثال بسیار ساده‌ای بود برای روشن شدن مطلب. آن نوع سردرگمی‌ها و مشکلاتی که فیلسوفان درگیرشان می‌شوند به‌طور کلی بسیار ظریف‌تر است. آنان گمان می‌کردند که وظیفه فیلسوف این است که با تحلیل دقیق و موشکافانه از نحوه کاربرد زبان، همه این سردرگمی‌ها را برطرف کند. این دیدگاه باعث انجام بسیاری تحقیقات تجربی ارزشمند درباره زبان شد و فرصت‌هایی را فراهم آورد برای نمایش نبوغ و باریکی‌بینی در تحلیل، که برای کسانی که این کار را می‌کردند



تحليل و مقایسه

و یکتا ترین مسائل فلسفی را تبیین انتقادی مابین می‌دانست که به دلیل کاربرد نظامی و دولتی که از زبان ایجاد می‌شود سوزانی در عکس فوق در حال یادگیری نحوه حتی گرفتن بهیچا هستند در اینجا هر ایده‌ای ممکن است ممکن باشد.



جی. ال. استین

خان انکشا استین (۱۹۶۰-۱۹۹۶)
فیلسوف انگلیسی از ۱۹۵۲ تا
۱۹۸۰ استاد فلسفه اخلاق در
دانشگاه آکسفورد بود و تخصص
سلما بر فلسفه آکسفورد به شمار
می رفت استین یکی از پیروان
تحقیق بر این زمینه بود که مردم
بازی چگونه الفاظ و واژه ها را به
کار می گیرند فکر او در دوران
بازار جنگ جهانی دوم از تمام
زمانی بر ظهور تر بود خصوصاً
عقیده او درباره سخن گفتن
بمعنای گش

یک گزاره را با این پرسش آغاز می کرد: «اگر کسی این را بگوید، چه عملی انجام می دهد؟ و این سخن در چه شرایطی عملاً به کار گرفته می شود؟» و بر این باور بود که اگر هیچ شرایط قابل تصویری نباشد که آن گزاره را بتوان در آن به کار گرفت، پس گزاره مزبور هیچ معنایی ندارد. او یک نوع گفتار - کنش را معرفی کرد که خصوصاً مورد توجه واقع شد و آن سخنانی بود که خودش گفته های اجرایی یا اظهارات کنشگر می نامید و عبارتند از گزاره هایی که خودشان آن اعمالی را که وصف می کنند، انجام می دهند. برای مثال می توان به گزاره هایی همچون «متشکرم»، «تبریک می گویم»، «قول می دهم» یا «معذرت می خواهم» اشاره کرد.

قرن زبان آگاه

با این همه، نام استین به فرهنگ عمومی وارد نشد، اما نام وبنگشتاین شده است. استادی و ظرافت تحلیل های وبنگشتاین از معانی زیبایی، او را مورد توجه عددهای از منتقدان ادبی قرار داد، همان طور که در نهایت تعیین جایگاه این معانی در شکل های زندگی، او را نزد جامعه شناسان و مردم شناسان بسیار محبوب ساخت. به دلایلی که دامنه شان بسیار فراتر از فلسفه است و همه هنرها و موضوعات علمی و فرهنگی را هم در بر می گیرد، در قرن بیستم بیش از قرن های گذشته به نطق و زبان توجه داشته اند و به آگاهی بیشتری از کارکرد آن رسیده اند. برای همین بود که آن فلسفه زمانی که در قرن بیستم رشد کرد، در انطباق با تمایلات زمان خود بود و خیلی ساده تر و زودتر از آن که انتظار می رفت، با پذیرش عمومی جامعه آلمانی مواجه شد.

هیچ گاه در گذشته، هیچ فیلسوف برجسته ای بر این باور نبود که موضوع اصلی خاص فلسفه، زبان شناسی است و در واقع، بسیاری از فیلسوفان برجسته قرن بیستم هم، به آن باور نداشتند. قبلاً اشاره کردیم که برتراند راسل که خود از پانیا این رویکرد زمانی بود، اعلام کرد گیج و مبهم مانده است که چگونه کسی می تواند چنین تگرشی را تنها مفهوم در خور فلسفه بداند؛ و شخصیت های بزرگ دیگری هم بوده اند با روش های کاملاً متفاوت با راسل که مسیرهای کاملاً متفاوتی را دنبال می کردند اما در این مورد خاص، یا راسل هم عقیده بودند.



سخن گفتن و عمل کردن

یکی از مقوله های گفتاری که استین مشخص کرد به نام «اظهارات اجرایی» یا «اظهارات کنشگر» شناخته می شود. اینها معمولاً گفته هایی است که صرف بر زبان آورده شدن حاکی از انجام عملی است که بر آن دلالت دارند. مثال های رایج آن عبارتند از: «متشکرم» یا «تبریک می گویم».



«اگر یک شیر می توانست سخن بگوید، ما نمی توانستیم معنای حرفش را بفهمیم.»

لردویک وبنگشتاین

یگیری می شود، اما، این رویکرد هم هنوز از طریق تحلیل مفاهیم و حالت های گفتاری و پرزهای است که در این حوزه ها به کار می رود. برای رعایت انصاف در مورد جی. ال. استین باید گفت که او اندیشه بسیار ثمربخشی را در فلسفه مطرح کرد که به نظریه «گفتار - کنش» مشهور شده است. او خاطر نشان کرد که هر بار چیزی می گوئیم، عملی را انجام می دهیم: وصف می کنیم، توضیح می دهیم، نفی، تشویق، امر و نهی، پرسش، پیشنهاد و توجه می کنیم، هشدار می دهیم و غیره و غیره. حتی شاید غیرممکن باشد که بدون انجام چنین کارهایی، اصلاً سخنی گفته شود؛ و استین ادعا می کرد که می تواند هزار و یکد عمل مختلفی را که مردم با سخن گفتن انجام می دهند مشخص کند. او معمولاً کار تحلیل

اگزیستانسیالیسم

(اصالت وجود)

از کی‌یر کگور تا هایدگر

فرد انسانی با مسئله هویت خود روبه‌رو می‌شود و امیدوار است تا با کاوش در راز و رمز وجود خویش، معنای زندگی را پیدا کند.

الثار اصلی کی‌یر کگور

این آثار فلسفه‌ای در دهه ۱۹۴۰ (۱۹۱۳)

نویس و ژانر (۱۹۴۳)

مفهوم مرئی (۱۹۴۴)

فلسفه‌های فلسفی (۱۹۴۴)

منازلی در راه زندگی (۱۹۴۵)

«زندگی را فقط رو به عقب می‌توان فهمید، اما باید رو به جلو زندگی کرد.»

کی‌یر کگور

من و خدا

عموماً بر این باورند که بنیان‌گذار فلسفه اصالت وجود یک اندیشمند دانمارکی بود به‌نام سورن کی‌یر کگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵). او در زمانی آثار خود را می‌نوشت که فیلسوف اصلی آن عصر یعنی هگل به تازگی در گذشته بود. به گفته کی‌یر کگور، هگل همه‌چیز را بر حسب جریان‌های عظیم ذهنی توضیح می‌دهد و به امور واقعی و وجودهای فردی چندان توجه نمی‌کند در حالی‌که فقط امور فردی واقعاً

رایج‌ترین فلسفه در اروپا در دوران یاقاضیه بعد از جنگ جهانی دوم، اگزیستانسیالیسم یا اصالت وجود بود. این فلسفه نه فقط در دانشگاه‌ها بلکه در حوزه‌های روزنامه‌نگاری سطح بالا و محافل روشنفکری، در اشعار و منظومه‌ها، داستان‌های بلند، نمایش‌نامه‌ها و فیلم‌های سینمایی و حتی در کافکا و باشگاه‌های شبانه، خودنمایی می‌کرد و بی‌تردید یکی از جنبش‌های فکری برجسته در قرن بیستم بود و تعدادی آثار ادبی ماندگار در قالب نمایش‌نامه و داستان بلند، برجا گذاشته است.

«بزرگ‌ترین تناقض در کل اندیشه عبارت است از تلاش برای کشف و شناختن چیزی که اندیشه نمی‌تواند به آن بیندیشد.»

سورن کی‌یر کگور

وجود دارند، امور تجربیدی و یا کلیات، به آن معنا وجود ندارند؛ اینها را ما برای کمک به خودمان ابداع می‌کنیم تا بتوانیم بیندیشیم و ارتباط برقرار کنیم. اما اگر واقعاً بخواهیم بفهمیم که چه چیزی عملاً وجود دارد، باید راهی برای تطبیق و ارتباط با وجودهای خاص منفرد پیدا کنیم زیرا فقط همین‌ها وجود دارند. این خصوصاً در مورد موجودات انسانی صدق می‌کند. هگل فرد را فقط زمانی در حال تحقق وجود خود می‌داند که در هستی برزگانه و تجربیدی‌تر

جالب است که رواج و باب روز شدنش، مدت فوق‌العاده زیادی پس از پیدایش خود آن فلسفه بود. فیلسوف پیشرو اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم، مارتین هایدگر بود که مهم‌ترین آثارش را در دهه ۱۹۳۰ به رشته تحریر درآورد؛ و اندیشمندان دیگری که در پیدایش آن تأثیرگذار بودند خیلی قبل از او و در قرن نوزدهم می‌زیستند. کی‌یر کگور و نیچه (نک ص ۹-۱۷۲)، رواج ناگهانی افکار اگزیستانسیالیستی در حوالی دهه چهل و پنجاه قرن بیستم که ظاهراً به‌ناگاه و از ناگهجا پدیدار گشت، در واقع ریشه در فرایند واکنشی داشت بر ضد تجربه تلخ غلبه و حکومت نازی‌ها که اروپا در این زمان در حال بیرون آمدن از آن بود.



سورن کی‌یر کگور

این‌گذاشتن عکس‌ها و نحوه در گنجاها به دنیا آمد و بیشتر عمرش را در همان جا سپری کرد. اندیشه او الهام‌بخش بسیاری از فیلسوفان قرن بیستم و خصوصاً هایدگر از اصالت وجود بود. کی‌یر کگور بر این باور بود که هیچ نظام فکری نمی‌تواند تجربه استثنایی و برآمده یک فرد انسانی را توضیح دهد.



کارل بارت

کارل بارت (۱۸۸۶-۱۹۶۸)
سویسی، یکی از بنیانگذاران
مطالعات قرنی بیستم و آغازگر
تحول بنیادین در اندیشه دینی
پروتستان بود. او صاحب کرسی
اسنادی الهیات در دانشگاههای
گوتینگن، مونیخ و بن در آلمان
بود و بیشتر با به قدرت رسیدن
ناسیونال سوسیالیستها مخالفت
می کرد. بارت پیش نویس اعلامیه
دارس را نگاشت که به زیربنای
عقیدتی کلیسای صنداری تبدیل
شد. او در کتاب اصول و احکام
قلمی (۱۹۳۳-۱۹۶۲)
رسانه های عیسای را محور اصلی
مسحبت می داند.

«فقط انسان از میان
همه موجودات،
هنگامی که آوایی
هستی را می شنود،
شگفت انگیزترین
شگفتی ها را تجربه
می کند؛ یعنی این
را که آنچه هست
هست.»

مارتین هایدگر

آثار اصلی هایدگر

شیر به چست (۱۹۲۶)
هستی و زمان (۱۹۲۷)
کلام و مسئله ظهور الهی (۱۹۲۷)
ماورالطبیعه چیست؟ (۱۹۲۹)
فلسفه چیست؟ (۱۹۵۴)

اشاره شود که برخی از اصیل ترین متالمان قرن بیستم تا
حد زیادی اندیشمندان اگرستانسالیست بودند که خود
را مدیون کی پرگور می دانستند. از آن جمله می توان به
کارل بارت، پل تیلیش و رودلف بولتمان اشاره کرد. ما در
این کتاب فقط به سنت فلسفی اگرستانسالیسم انسان گرا
می پردازیم که ارتباطی با عقاید دینی ندارد. این مکتب هم
ریشه های قرن نوزدهمی خود را از آثار کی پرگور می گیرد
اما ضمناً از فلسفه نیچه هم تأثیر پذیرفته که منکر وجود
خدا بود. برجسته ترین نماینده این مکتب در قرن بیستم،
مارتین هایدگر بود.

لکه دار از نازیسم

مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) در بادن آلمان، در همان
سال که ویتگنشتاین در وین به دنیا آمده متولد شد. او همه
عمرش را در آلمان سپری کرد و ضمناً در همه عمر حرفه ای
خود دانشگاهی بود. در دوران دانشجویی در فرایبورگ تحت
نظر ادمنوند هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸) و به روش ویژه هوسرل
تحصیل کرد که به زودی درباره اش توضیح می دهیم. او
اساساً با استفاده از همین روش شاهکارش هستی و زمان
را نوشت که در ۱۹۲۷ منتشر شد و به هوسرل تقدیم شده
بود.



مارتین هایدگر

هایدگر یکی از بنیانگذاران فلسفه اگزیستانسیالیسم بود. هوسرل اندیشه عقلانی تأثیرگذار
است. او ابتدا نزد (سوهمن و مین) نزد هوسرل تحصیل کرد و بعدها در دانشگاه
فرانکفورت جانشین او شد. حمایت او از نازی ها آثار او را تحت تأثیر قرار داد.



تصمیم گیری

این حلقه و لکه تصمیم گرفته اند با هم ازدواج کنند، که یکی از مهمترین تصمیمات
شخصی آن است که بیشتر مردم باید برای خود بگیرند. کی پرگور می گوید: فرد
انسانی خلاق ترین وجود انسانی است و تصمیم گیری مهمترین عملکرد انسانی
است. ما با گرایش ها و تصمیماتمان، زندگی خود را می سازیم.

(مطلقاً) حکومت یکپارچه جذب شده باشد، در حالی که
به گفته کی پرگور، خود فرد انسان برترین وجود اخلاقی
است و بنابراین جنبه های ذهنی شخصی در زندگی انسانی
از همه مهم تر است. به خاطر ارزش متعالی ملاحظات
اخلاقی، مهم ترین فعالیت انسانی، تصمیم گیری است؛ ما
با تصمیمات و گرایش هایمان زندگی مان را می سازیم و
خودمان می شویم. به نظر کی پرگور همه اینها فحواوی
دینی دارد؛ او طبق سنت اصلی مسیحیت پروتستان بر این
باور بود که، ارتباط روح فرد با خدا از هر چیز دیگری مهم تر
است.

دو مکتب اصالت وجودی

بسیاری از اندیشمندان تا جایی با کی پرگور موافق
بوده اند که خدا را وارد صحنه می کند، اما اعتقادش به
خدا را تأثیر قائلند. بنابراین دو سنت اگرستانسالیسم
به صورتات یکدیگر ایجاد شده است. اگرستانسالیسم
عسیحی و اگرستانسالیسم انسان گرا (اومانیستی)، هر دو
مکتب در قرن بیستم در اوج باروری خود بودند. این کتاب
به سنت های دینی اگرستانسالیسم نمی پردازد فقط باید

«من وجود دارم و هر آنچه من نیست صرفاً پدیده است که در ارتباطهای پدیداری تجزیه و حل می‌شود.» ادموند هوسرل

جلد دوم آن هرگز نوشته نشد. در عوض، فلسفه هایدگر تغییر جهت داد؛ بنابراین دو فلسفه از هایدگر وجود دارد که به «هایدگر اولیه» و «هایدگر بعدی» شهرت یافته است. فلسفه هایدگر بعدی شاهکار خاصی ندارد و بیشتر در ضمن بحث‌های هایدگر درباره افکار دیگران، که بیش از همه به نیچه و مائیل سقراتی‌ها توجه دارد، و البته گاه به آثار بعضی شاعران و خصوصاً نوالیس هم رجوع می‌کند، مطرح شده است. بدین ترتیب کتاب هستی و زمان تنها شاهکار هایدگر به شمار می‌رود و آن را سرچشمه اصلی اگزیستانسیالیسم قرن بیستم می‌دانند.

استفاده از روش هوسرل در کتاب هستی و زمان آن قدر مهم است که قبل از بحث درباره محتوای آن کتاب، باید این روش را ساخت و می‌توان به طریق ذیل به معرفی آن پرداخت. هوسرل با دگارت هم عقیده بود که همه ما از وجود یک چیز بدون هیچ تردیدی مطمئن هستیم و آن شعور خودآگاه ما است و بنابراین اگر بخواهیم ادراک و تصورمان از واقعیت را بر پایه‌هایی محکم بنا کنیم، همین نقطه شروع ما است. اما هوسرل با هیوم هم موافق بود که اگر من مثلاً به یک میز نگاه کنم، از آن چیز آگاهی دارم نه از خودم که نگاه کردن به میز را تجربه می‌کنم. در شرایط عادی، حس آگاهی من همیشه چنین شکلی به خود می‌گیرد: من مستقیماً از وجود اشیا یا خبر هستم اما از وجود خودم به عنوان یک شیء باخیر نیستم. با این حال، هر اقدامی برای اثبات اینکه این اشیا دارای وجودی جداگانه و مستقل از آگاهی من هستند، ظاهراً محکوم به شکست است. به‌طور کامل نمایان و مشخصی، اثبات وجود دنیای خارجی غیرممکن است.

هایدگر به حزب نازی پیوست و وقتی نازی‌ها در ۱۹۳۳ به قدرت رسیدند، او اولین رئیس ناسیونال سوسیالیست دانشگاه فرایبورگ شد. اما هوسرل یهودی — یا حداقل نیمه یهودی — بود و بنابراین در این مرحله، هایدگر هرگونه رابطه با او را علناً انکار کرد. همین کار اعتبار شخصی او را تا آخر عمر خدشه‌دار کرد. یک سال بعد، از ریاست دانشگاه استعفا کرد اما وقتی آلمان در خاتمه جنگ دوم جهانی شکست خورد، هایدگر به علت سابقه کار برای نازی‌ها، به مدت شش سال از تدریس محروم شد. این مورد همیشه یکی از موارد بحث‌انگیز بوده است و از طرف کسانی که فلسفه او را قبول ندارند، اغلب بر ضد او به کار گرفته می‌شود. اما در حقیقت، به خاطر نازی بودنش نمی‌توان صلاحیت او را به عنوان یک اندیشمند بزرگ زیر سؤال برد. همان طور که کمونیست بودن عده‌ای دیگر نتوانست مانع از شناخته شدن شان به عنوان اندیشمندانی بزرگ گردد، این عقیده که یک اندیشمند بزرگ باید حتماً اخلاقی پستیده‌ای هم داشته باشد، خیال پرورانه و حتی کودکانه است و به هر حال با موارد متعددی در تاریخ فلسفه مغایرت دارد و بنابراین نمی‌توان آن را چندان جدی گرفت.

فقط تجربه را بررسی کنید

هستی و زمان اولین مجلد از مجموعه‌ای دوجلدی بود. اما



هستی و زمان

کتاب هستی و زمان (۱۹۲۷) که به خاطر یک دشواری بزرگ از مشق است. بزرگترین اثر هایدگر است که در آن پدیدارشناسی هوسرل را برای بررسی ساختار وجود بشری به کار می‌گیرد. به گفته خودش، هدف او مطرح کردن این پرسش بود که «هستی هستی چیست؟» این کتاب عمیقاً بر سارتر و سایر اگزیستانسیالیست‌ها تأثیر گذاشت.



«خستگی از زندگی» اثر رنه ماگریت (۱۹۲۷)

هوسرل با هیوم هم عقیده بود که وقتی شخص به شئی نگاه می‌کند — مثلاً به یک میز — وجود آن شیء باخیر است و نه از وجود خودش. او پیشنهاد کرد که فلسفه باید بر اساسی روش مشاهده آنچه مستقیماً تجربه می‌شود (از گند و ناپدید به فراموشی آگاهی شدنی درباره وجود چیزهای دیگر بی‌تفاوت) این دیدگاه به نام پدیدارشناسی مشهور شده است.

باشد - سخن می‌گویند و این به معنی توصیف یا تحلیل تجربیات و مشاهدات آگاهانه‌ای است که به آن عمل مربوط می‌شود.

برای مثال، فلسفه ریاضی دربارهٔ پرستی‌هایی است از قبیل مبانی منطقی ریاضیات و ماهیت عدد، برهان و غیره. در حالی که پدیدارشناسی ریاضیات دربارهٔ ریاضیات به عنوان یک فعالیت آگاهانه و تجربی است که مستلزم و همراه با آن است. و البته برای همه چیز نوعی پدیدارشناسی وجود دارد. نه فقط در ادراک و تصورمان از اشیای مادی بلکه در اموری همچون دین، علوم و در واقع حتی در اموری که «ذاتی» یا «درونی» وجود خودمان به شمار می‌روند همچون افکار، احساسات، خاطرات، رنج‌ها و غیره. مجموع کل آنچه ما عملاً تجربه و دریافت می‌کنیم، مجموع کل چیزهایی است که از تجربه‌شان بی‌هیچ تردیدی مطمئن هستیم، اگرچه فقط به عنوان پدیدارها یا نمودها. به هر حال، این دنیای ما است. دنیایی که واقعاً تجربه‌اش می‌کنیم و عملاً در آن زندگی می‌کنیم؛ و برای همین بود که هوسرل واژه لایس‌ولت (Lebenswelt) به معنای تحت‌الفظی «زیست‌جهان» را برای آن ابداع کرد. مجموع کل امکاناتی که از طریق فلسفه هوسرل عرضه می‌شود، یک ارزیابی جامع و کامل از «زیست‌جهان» ما است.

آثار اصلی هوسرل

تجذبات منطقی (دو جلد) (۱۹۰۱ و ۱۹۰۶)
افکار و مفاهیم، مقدمه‌ای کلی بر پدیدارشناسی محض (۱۹۱۳)
فلسفه نخستین (۱۹۱۳)
منطق سوری و منطقی زمانی (۱۹۲۹)



ادموند هوسرل

ادموند هوسرل بنیان‌گذار پدیدارشناسی است. یکی از فلسفه‌ای که بر لحظه آگاهانه تجربه می‌شود، تمرکز دارد. داشته بود پدیدارشناسی به جنبه‌هایی همچون فلسفه علم، فلسفه زبان، فلسفه دین و علوم انسانی هم گسترده است.

در این مرحله، هوسرل پیشنهاد هوشمندانه‌ای می‌کند. او می‌گوید در باثلاق مسائل لاینحل دربارهٔ وجود مستقل اشیای خارجی یا موضوعات آگاهی گرفتار نتویم. بدون شک مسلم است که آنها به عنوان اشیای شناختی و مصداق‌های آگاهی برای ما وجود دارند، فارغ از هر گونه وضعیت وجودی که ممکن است واقعاً داشته یا نداشته باشند. پس بیایید آنها را به عنوان اشیای شناختی و موضوعات آگاهی بررسی و ارزیابی کنیم. با اطمینان مطلق از این که به همین صورت وجود دارند، بدون آنکه هیچ فرض دیگری دربارهٔ آنها داشته باشیم. ما می‌توانیم آنها را به عنوان موضوعاتی برای آگاهی، مثل هر چیز دیگری، مستقیماً مورد بررسی قرار دهیم. بنابراین، بیایید این پرسش‌های بی‌پاسخ را کنار بگذاریم (یا به اصطلاح، در برانتز قرار دهیم) و به آنچه قابلیت و امکانات کافی را برای بررسی‌اش داریم بپردازیم.

دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم

بدین ترتیب، هوسرل رویکرد کاملاً جدیدی را در فلسفه شکل داد که به بررسی آگاهی و مصداق‌های آن اختصاص دارد. این نوعی تحلیل روشمند از تجربه و مشاهده بود و به نام پدیدارشناسی (نمودشناسی) شناخته شد زیرا همه چیز را رویت‌د قابل رویت یا پدیده تلقی می‌کرد. این اصطلاح کاربردی عمومی هم در فلسفه پیدا کرده است: مردم دربارهٔ «پدیدارشناسی» یک عمل یا فعالیت - هر عملی که



افکار و احساسات خاموش

این تابلوی رنگ روغن با فلسفه‌ای عالی از لودویگ فون موزدهو از اشاره گولی به نام مردم فلسفه نوعی حالت ترونیگری را به تصویر کشیده. به نظر می‌رسد که این زن و مردی که در سکوت کنار هم نشسته‌اند، در افکار و احساسات درونی خویش غرق شده‌اند چون آنکه خود متوجه آن نیستند.

تحلیل وجود

وجودی که ما آگاهی مستقیم و تردیدناپذیر از آن داریم، وجود خودمان است. بنابراین هایدگر به این فکر افتاد که برای بررسی مسئله وجود باید تحلیل پدیدارشناسانه‌ای انجام دهیم مبنی بر این که وقتی می‌گوییم از وجود آگاه هستیم از چه چیزی آگاه شده‌ایم، و این پرسش آغاز کتاب هستی و زمان هایدگر است. او به‌شیوه‌ای آرام، دشوار، روشمند و تقریباً تماماً کسل‌کننده، رشته‌های درهم‌تنیده قابل تشخیصی را از هم جدا می‌سازد که خودآگاهی هشیارانه ما را از وجود خودمان تشکیل می‌دهد. مثلاً ثابت می‌کند که ما اصلاً نمی‌توانستیم به این آگاهی از وجود خودمان برسیم مگر اینکه نوعی عرصه یا زمینه‌ای برای آگاهی فراهم باشد، نوعی صحنه، میان، جایگاه یا جبهایی که این خودآگاهی در آن بتواند روی دهد یا محل وقوع آن باشد؛ و بنابراین وجود ما ذاتاً «تیارمند جهان» یا «دنیا‌وش» است. حداقل برای



آگاهی از وجود

هایدگر بر این باور بود که همه ما از وجود خودمان آگاهی مستقیم داریم اما می‌توانیم چنین آگاهی‌ای را داشته باشیم مگر محضاً کم و فعلی و وجود داشته باشد که این آگاهی بر آن به وقوع پیوندد. بنابراین «وجود» نوعی «دین» جدایی‌ناپذیر است.

وجود چیست؟

هایدگر این رویکرد را زیر نظر خود هوسرل آموخت، اما روش هوسرل را در مورد مسئله خاصی به کار گرفت که، از جای دیگری به ذهنش رسیده بود، او متوجه این واقعیت شد که بعد از دکارت، مسئله شناخت مسئله اصلی در فلسفه غرب تلقی شده است. طبق رویکرد دکارتی، واقعیت به دو بخش تقسیم می‌شد: ذهن و ماده، فاعل و مفعول، مشاهده‌کننده

و مشاهده شونده، شناسنده و شناختنی. هایدگر در جوانی، احتمالاً، هنوز چیزی درباره عمل‌گرایان یا پراگماتیست‌های آمریکایی نمی‌دانست اما اعتراضش به معرفت‌شناسی سنتی، و جوه اشتراک زیادی با تفکر آنان داشت. او دیدگاه سنتی درباره واقعیت‌ها در موقعیت فعلی را نادرست و مردود می‌دانست. ما وقتی به جهان نگاه می‌کنیم، از آن جدا نیستیم. خود ما هم جزء لازم و جدایی‌ناپذیری از این دنیا هستیم و حتی نمی‌توانیم

تصور از وجود خود داشته باشیم مگر اینکه در نوعی دنیا قرار گرفته باشد. با تأمل بیشتر و عمیق‌تر به خوبی آشکار می‌شود که راز و رمز اصلی و آن حقیقت پنهانی که باید شناخته شود، نه دانش و شناخت بلکه همین «بودن» یا «وجود داشتن» است. این وجودی که ما خودمان را در آن یا همراه با آن می‌یابیم، چیست؟ وجود داشتن چیزی، یعنی چه و چگونه وقوع می‌یابد؟ اصلاً چرا باید چیزی وجود داشته باشد؟ چرا اصلاً نیاید هیچ چیزی وجود نداشته باشد؟

نظارت نازی‌ها بر روشنفکران

نازی‌ها مطابق معمول همه دیکتاتوری‌ها سعی می‌کردند همه فعالیت‌های فکری را تحت نظارت خود داشته باشند و وزارت تصویر افکار عمومی و تبلیغات نازی‌ها بر همه جنبه‌های فرهنگ آلمانی نظارت داشت از جمله بر مدارس، دانشگاه‌ها، سینما، هنرهای زیاده، مطبوعات و کلیساها. بسیاری از اندیشمندان آلمانی با مجبور به فرار از کشور شدند یا سکوت کردند، چون یا خطر اعدام به آرزوگاه‌های کار اجباری پوهه‌رو بودند.

«آن وجودهایی که باید تحلیل شوند، خود ما هستیم.»

مارتین هایدگر

ما انسان‌ها، وجود داشتن مستلزم نوعی دنیا است و ممکن نیست از آن جدا باشد. همچنین ما نمی‌توانیم از وجود خودمان آگاه باشیم مگر آنکه ادراک یا تصویری داشته باشیم مبنی بر اینکه رویدادی — هر چه که باشد — در حال وقوع است؛ اما این مستلزم بُعد زمان است؛ بنابراین وجودی که ما از آن آگاه هستیم، ذاتاً زمانمند است، ضمناً



هستی زمان است

هایدگر مهم‌ترین کتابش را هستی و زمان نامید زیرا به این نتیجه می‌رسد که هستی، زمان است نه عوارض دیگر. هستی عبارت است از چیست بودن زمان، و آنگاه در واقع تجسم زمان هست. چنین توبیه می‌تواند دریافت که چرا این فلسفه تأثیر عمیق بر الهیات مسیحی داشته است.

روانشناسی گشتالت

اصل اصلی روانشناسی گشتالت (ترکیبی، کلی) این است که تحلیل اجزاء یا اجزا نمی‌تواند ادراک کل را میسر سازد. فرضیه گشتالت که در اوایل قرن بیستم مطرح شد، از پدیدارشناسی با نوسیف تجربه مستقیم ذهنی استفاده می‌کند. هر روان‌شناسی گشتالت، هدف اصلی تسکین چندپارگی و آشفتگی رفتارهای ذهنی از طریق ایجاد پیوند میان فرد با محیط اطرافش است.



نشویش و دلهره‌ی اگرستانسیالیستی

هایدگر می‌گفت ما باید تصمیم بگیریم چون آنکه از نتایج تصمیماتمان اطمینانی نداشته باشیم و فقط می‌توانیم مطمئن باشیم که با یک زندگی پر از اضطراب و احساس تقصیر روبه‌رو هستیم. تاملوی فریاد (۱۸۹۳) اثر نقاش نروژی ادوارد مونک، احساس اضطراب و غم‌انگیزی نقاش را که از تنهایی و تنگنای وجودش سرچشمه می‌گیرد به‌خوبی نشان می‌دهد.

تا راه‌هایی بیابید برای کشف یا ابداع معنا در زندگی زودگذر انسان‌هایی که دنیای دیگر یا آخرتی هم نداشتند. پس از جنگ دوم جهانی، افکار اگرستانسیالیستی چنان رواج و عمومیتی پیدا کرد که برای فلسفه سابقه نداشت. در آن زمان مرکز بین‌المللی برای این افکار یاریس بود و اغلب نویسندگان مشهور اگرستانسیالیست که از هایدگر عبور کردند فرانسوی بودند. نویسندگانی که اگرستانسیالیسم را در سراسر جهان مشهور کرد، ژان پل سارتر بود که نه فقط فیلسوف، بلکه داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس بزرگی هم بود. با جایگاه و شهرتی بین‌المللی، داستان فلسفه اصالت وجود را با ژان پل سارتر در فصل بعد ادامه می‌دهیم.

همچنین ما نمی‌توانستیم از وجود خود آگاه شویم مگر آنکه وجودمان بر خودآگاهی‌مان اثر کند، یعنی باید ما را به‌نوعی، حداقل ذره‌ای، نگران کند تا بتوانیم اصلاً از آن باخبر شویم! نگرانی عنصری تحویل‌ناپذیر است. و به همین ترتیب بحث هایدگر ادامه می‌یابد.

شاید در ابتدا فکر می‌کردیم که آگاهی ما از وجود خودمان آن قدر بی‌واسطه، مستقیم، و شفاف است که دیگر قابل تحلیل بیشتری نیست، اما هایدگر این تصور را با ارائه تحلیلی موشکافانه و بسیار غنی و ژرف‌نگرانه، به کلی رد می‌کند. نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که حالت وجودی ما در مهم‌ترین جنبه‌هایش، ساختاری سه‌گانه دارد که عناصر اصلی آن، زمان گذشته، حال و آینده است، تا این که در تحلیل نهایی به این نتیجه می‌رسد که هستی زمان است؛ و عنوان کتاب او نیز به همین اشاره دارد.

خودمان شدن

هایدگر از این مقدمات، به تحلیل موقعیت انسانی می‌رسد. به هیچ وجه این طور نیست که ما ابتدا افراد مجزا و جدا از هم باشیم و سپس با مسئله ارتباط برقرار کردن با سایرین مواجه شویم، بلکه زندگی ما از همان ابتدا مشترک و اجتماعی است و مسئله ما این است که چگونه به فردیت برسیم و حالتی معتبر و اصیل برای وجود شخصی خود بیابیم. ما همیشه ناچار از ورود به آینده‌ای ناشناخته هستیم و باید تصمیم‌هایی بگیریم که هیچ اطمینانی درباره نتایج‌شان نداریم. احساس تقصیر و اضطراب نصیب ما می‌شود خصوصاً اضطراب در مواجهه با مرگ. ما آرزو داریم که زندگی‌مان از زمینه یا زیربنایی ماوراءالطبیعی برخوردار باشد و ضمناً معنا و مفهومی هم داشته باشد؛ اما هیچ تضمینی نداریم که هیچ کدام از اینها عملاً وجود خارجی دارند و اگر اینها وجود نداشته باشند، زندگی ما ممکن است نهایتاً بی‌معنی، بوج، باشد — هر معنایی که شاید زندگی‌مان دارد، ساخته و پرداخته ذهن خود ماست.

معنا بدون خدا

این مضامین به تدریج اگرستانسیالیسم قرن بیستم را در انحصار خود گرفت، مکتبی که چالش نتیجه را ادامه داد و کوشید با جهانی بدون خدا روبه‌رو شود. این مکتب تلاش کرد تا پایه و اساسی بیابد برای ارزش‌ها در دنیایی بدون هیچ معنا و محتوای واقعی و بدون هیچ هدف یا مقصدی مشخص برای خودش. اگرستانسیالیسم کوشید

برگسون و فلسفه متأخر فرانسوی

فلسفه همچون شاخه‌ای از ادبیات

در فرانسه قرن بیستم، فلسفه همچون بخشی از فرهنگ ادبی عمومی رشد کرده است بدون آنکه چندان توجهی به علوم، متعلق و تحلیل به صورت تخصصی داشته باشد.

آثار اصلی برگسون

زمان و اراده آزاد (مطالعاتی دربارهٔ)
املاک مستقیم (۱۸۸۹)
ماده و حافظه (۱۸۹۶)
تکامل خلق (۱۹۰۷)
دو منبع لذت و نیت (۱۹۳۲)



هنری برگسون

در طی جنگ جهانی اول برگسون چندین مقامیت دیپلماتیک را بر عهده گرفت و از جمله سفری به آمریکا رفت تا تشکیل جامعه ملل در ۱۹۱۹. برگسون اولین رئیس کسبون هنگامی‌ها، فکری آن شد.

هنری برگسون (۱۸۵۹-۱۹۴۱) از مادری انگلیسی و پدری یهودی لهستانی در پاریس به دنیا آمد و با زبان فرانسه به عنوان زبان مادری خود بزرگ شد. او زندگی حرفه‌ای‌اش را در تدریس فلسفه در دانشگاه سپری کرد اما چنان نویسنده‌ای جذاب بود که در خارج از محیط دانشگاه هم خوانندگان بسیاری داشت و از نفوذ زیادی برخوردار بود. در ۱۹۲۷ برندهٔ جایزهٔ نوبل در ادبیات شد. بعضی از مشهورترین آثارش عبارتند از: زمان و اراده آزاد (۱۸۸۹)، ماده و حافظه (۱۸۹۶) و تکامل خلق (۱۹۰۷). در سال‌های آخر عمرش، به مذهب گرایش پیدا کرد و حتی شاید کمی قبل از مرگ، به مسیحیت گرویده و از طرف کلیسای کاتولیک رمی پذیرفته شده باشد؛ اگر واقعاً چنین بوده، او تماماً مسیحی شدنش را به تعویق انداخته و آن را مخفی نگه داشته بود زیرا نمی‌خواست این‌طور به نظر برسد که در زمانی که یهودیان از طرف نازی‌ها مورد تعقیب و آزار قرار گرفته‌اند و فرانسه به اشغال آلمان نازی درآمده، او دین پدری و هم‌کیشان یهودی‌اش را توک کرده است.

«وقتی فکر می‌کنیم
زمان حال فرامی‌رود،
هنوز زمان حال وجود
ندارد؛ وقتی فکر
می‌کنیم وجود دارد،
دیگر گذشته است.»

هنری برگسون

شهود

برگسون بر این باور بود که موجودات آسانی را، قبل از هر چیز، باید بر حسب فرایند تکاملی‌شان توضیح داد به عقیدهٔ او، از همان ابتدا، عملکرد حس‌ها در موجودات زنده نه برای ارائهٔ «تصاویر»ی از محیط اطرافش به آنها، بلکه برای برانگیختن واکنش‌هایی برای بقا و حفظ جان‌شان بوده است. طی قرون بی‌شمار ابتدا اندام‌های حسی، سپس شبکهٔ اعصاب مرکزی و پس از آن، ذهن به عنوان بخشی از تجهیزات موجود زنده برای بقای نفس و هیئت همچون ابزارهای رفتار، رشد کردند و تا به امروز، آنچه این تجهیزات برای ما



نیروی حیات

برگسون معتقد بود که در طی مسیر تکامل، ارغای نیوسنه رو به پیچیدگی و فردیت (فردا) بیشتر وجود دارد. او این راه را ۷۵ سال بعد از نیروی حیات نامید.

فراهم می‌آورند نه تصاویری عینی از محیط اطرافمان، بلکه پیام‌هایی است که باعث می‌شود تا ما به روش‌های معینی رفتار کنیم، ادراک ما از محیط به هیچ‌وجه به مجموعه‌ای از عکس‌های دقیق شبیه نیست بلکه کاملاً گزینشی، همواره هدفمند و عملی و همیشه در خدمت خودمان است. ما تقریباً فقط به چیزهایی توجه می‌کنیم که برای خودمان مهم باشند و تصویری که از اطرافمان داریم بر حسب منافع و علایق‌مان ساخته و پرداخته می‌شود که از همه مهم‌تر، اسیت خودمان است. فقط با درک این واقعیت است که می‌توانیم به ماهیت راستین شناخت آسانی پی ببریم.

و اما در ارتباط با تکامل، برگسون بر این باور بود که فرایندهای خودکار انتخاب تصادفی برای توضیح آنچه روی می‌دهد، کفایت نمی‌کند به نظر می‌رسد نوعی ارائه مداوم به



واحد‌های قابل تنظیم

برگسون بر این باور بود که عقل ما شیایی را به ما عرضه می‌کند که می‌توانیم با آن ستاقد و راضی باشیم، یعنی «شیایی از اشیای جداگانه که با معیارهای زمان و مکان مشخص شده است. اما این «شیایی قابل تنظیم» واقعیت را به ما نشان نمی‌دهد.

سوی فردیت بیشتر و در عین حال پیچیدگی بیشتر وجود داشته باشد، به‌رغم این واقعیت که اینها همیشه به‌معنای افزایش آسیب‌پذیری و احتمال خطر بیشتر است. برگسون این رانه را ایلان ویس‌ال elan vital می‌خواند که به «نیروی حیات» ترجمه شده است.

برگسون عقیده دارد که چون همه چیز پیوسته در حال تغییر است، جریان زمان برای کل هستی نقش اساسی دارد. ما در واقع جریان زمان را در درون خودمان به‌طریقی کاملاً ستقیم و بی‌واسطه تجربه می‌کنیم، نه از طریق مفاهیم یا از طریق حواس. برگسون این نوع شناخت بی‌واسطه را «شهود» می‌نامد و بر این باور است که ما در تصمیم‌هایمان برای عمل کردن نیز شناخت شهودی داریم و بنابراین از اینکه از اراده آزاد و اختیار برخورداریم نیز شناخت بی‌واسطه داریم. اما این شناخت بی‌واسطه از ماهیت درونی چیزها، طبعاً با آن نوع شناختی که عقل ما درباره دنیای خارج به ما می‌دهد، تفاوت دارد.

واقعیت جاری است

آنچه عقل ما برایمان فراهم می‌آورد همیشه عبارت است از مواد و مصالح موردنیاز برای عمل کردن و آنچه ما می‌خواهیم، توانایی پیش‌بینی و تسلط داشتن بر وقایع است و بنابراین عقل ما دنیایی را به ما عرضه می‌کند که بتوانیم آن را اداره و استفاده کنیم؛ دنیایی تقسیم‌شده به واحد‌های قابل مدیریت که از اشیای جداگانه در اندازه‌های مشخص مکانی و نیز اندازه‌های مشخص زمانی تشکیل شده است. این همان دنیای امور روزمره، کسب و کار، عقل متعارف عمومی و نیز دنیای علم است. سودمندی فوق‌العاده آن برای ما در موفقیت‌های فناوری نوین به‌خوبی نمایان است. اما همه اینها محصول روش برخورد ما با این دنیا است، دقیقاً به همان طریق و به همان دلایلی که یک نقشه‌کش، چشم‌انداز زنده طبیعت را با استفاده از شبکه هندسی شطرنجی روی کاغذ نمایش می‌دهد. بدون شک این روش بسیار کارآمد است و ما را قادر می‌سازد تا انواع کارهای عملی را مطابق میل‌مان، انجام دهیم؛ اما واقعیت را به ما نشان نمی‌دهد. واقعیت جریانی مستمر و به‌هم پیوسته است. در زمان حقیقی، لحظه وجود ندارد. زمان حقیقی جریانی پیوسته، بدون واحد‌های قابل تفکیک است و فواصل قابل اندازه‌گیری جداگانه در آن نیست. همین‌طور هم مکان؛ در مکان حقیقی نقطه و محل جداگانه و مشخص وجود ندارد. همه اینها ساخته و پرداخته ذهن ما است.

هستی و زمان

پس، ما هم‌زمان در دو دنیا زندگی می‌کنیم: در دنیای درونی

شناخت بی‌واسطه‌مان، همه چیز به هم پیوسته و همه چیز سیال و دائماً جاری است. در دنیای بیرونی که عقلمان به ما عرضه می‌کند، اشیای جداگانه‌ای وجود دارد که جاهای مشخصی را در مکان، در مدت زمانی قابل اندازه‌گیری، اشغال می‌کنند. اما البته این زمان بیرونی یعنی زمان قابل محاسبه با ساعت‌ها، در واقع ساختاری عقلانی است و به هیچ‌وجه با زمان «حقیقی» که ما تجربه درونی بی‌واسطه‌ای از جریان دالم آن داریم، یکسان نیست. برگسون در نقطه اوج فلسفه‌اش، این جریان زمانی را که در درون تجربه می‌شود با خود زندگی و همین‌طور هم با نیروی حیات که فرایند تکامل را دائماً به پیش می‌راند یکسان می‌داند. به خاطر داریم که فلسفه هایدگر هم در نتیجه‌گیری نهایی‌اش هستی و زمان را یکسان می‌داند. که البته این دو فیلسوف هریک جداگانه و از مبادی و مقدمات کاملاً متفاوتی به نتیجه واحدی رسیدند. برگسون در روزگار خودش متفقدان بسیار برجسته‌ای



واقعیت جریانی پیوسته است

برگسون به این نتیجه رسید که اشیای جداگانه در دنیای خارجی، ساخته و پرداخته ذهن‌هاست و «زمان واقعی» در واقع جریانی است پیوسته و مستمر و بدون واحد‌های مجزا.

«جریان آب از بستر رود متمایز است اما باید مسیر پیچ در پیچ آن را دنبال کند»

هنری برگسون

مارسل پروست

مارسل پروست (۱۸۷۱-۱۹۴۲) داستان‌نویس فرانسوی در دوران تحصیل خود مستقیماً تحت تأثیر آثار برگسون بود. مشهورترین اثر پروست، زندگی نامه خودنوشت او تحت عنوان در جستجوی زمان از دست رفته (۱۹۲۳) در واقع تحقیقی است در ماهیت زمان و حس لامسه است. از زندگی نوشتاری فرانسه در اوایل قرن بیستم. این کتاب تجربه‌ای است از به هم چسبیدن زمانی زمان‌های شده بلکه از طریق تداعی‌ها و تجسم خاطر‌ها ارائه می‌دهد.



سیمون دو بووار
سیمون دو بووار (۱۹۰۸-۱۹۸۶)
نویسنده داستان‌ها و مقالات
اگزیستانسیالیستی فرانسوی که
نویست و شریک زندگی سارتر
بود یکی از بنیان‌گذاران فلسفه
فمینیستی نوین به شمار می‌رود.
مشهورترین کتاب او جنس دوم
(۱۹۴۹) است که در آن به‌طور
مسلحانه دانش و فرهنگش را
استفاده از اندیشه می‌نماید.

آثار اصلی سارتر

تجوع (۱۹۳۸)
روانشناسی خیالی (۱۹۳۰)
هستی و نیستی (۱۹۴۳)
اگزیستانسیالیسم و اخلاق بشر (۱۹۴۵)
عصر عقلانیت (۱۹۴۵)
سنگه روشن (۱۹۶۰)



تجوع

سارتر اولین کتاب موفقش تجوع را
در سال‌هایی نوشت که در نوازش
امور روز بود این کتاب به‌صورت
خاطرات روزانه نوشته شد و
احساس اشتیاق و درد و رنج را
روایت می‌کند که قهرمان داستان
از موقعی که با ندای ملذذ و
از حمله با صبر جوانی روبه‌رو
می‌شود تجربه می‌کند.

همچون برتراند راسل دانست، ایراد اصلی آنان این بود که اگرچه برگسون توانسته افکارش را با مثال‌های روشن و اشعارهای شاعرانه، به‌شیوه‌ای جذاب ارائه دهد اما در اثبات آنها برهان عقلانی چندانی به دست نداد و خواننده باید با فراست و شهود خود، قبول‌شان کند به‌علاوه، منتقدان برگسون بر این عقیده بودند که نظریات او تاب تحمل تحلیل منطقی را ندارد. مدافعان برگسون در پاسخ می‌گفتند که همه اینها ویژگی‌های مشترک بهترین نویسندگان خلاق است و او در واقع بیشتر قصد ارائه بینش‌های خود را داشته است نه استدلال منطقی. در هر حال، بدون تردید، اندیشه برگسون از جاذبه زیادی برخوردار بود و هنوز هم یکی از عناصر ممتاز در فلسفه قرن بیستم شناخته می‌شود.

داستان پرداز و نمایش‌نامه‌نویس

سیاری از همان ویژگی‌ها در ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) هم وجود داشت و حتی بیشتر و کامل‌تر شده بود. سارتر نه تنها نویسنده‌ای بزرگ بلکه داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس با شهرتی جهانی بود و هیچ فیلسوف دیگری به چنین مقام و جایگاهی دست نیافته است. تنها کسی که شاید از این نظر تا حدی با او قابل مقایسه باشد، ژان ژاک روسو است که دو رمان بسیار موفق نوشت و همین‌طور هم آلبر کامو که به‌زودی دربارش صحبت می‌کنیم. در ۱۹۶۴، جایزه نوبل در ادبیات به سارتر داده شد اما او آن را نپذیرفت. شاید شهرت او به‌عنوان نویسنده‌ای خلاق، ماندگارتر از شهرتش به‌عنوان فیلسوف باشد.

سارتر در پاریس به دنیا آمد و از کودکی علاقه فوق‌العاده‌ای به مطالعه داشت؛ او زندگی‌نامه خودنوشتش درباره دوران کودکی‌اش را کلمات (۱۹۶۳) نامید. شاید عجیب نباشد که کار حرفه‌ای خود را با تدریس فلسفه آغاز کرد. در ۱۹۳۸، زمانی را منتشر کرد به نام تجوع که در واقع گزارشی پدیدارشناسی از یک ذهن در حال تجزیه و فروپاشی است. در ۱۹۴۰ اولین اثر مهم او که مستقیماً به فلسفه پرداخته منتشر شد. عنوان فرانسوی این کتاب Imaginaire (خیالی) است اما در یک ترجمه انگلیسی به The Psychology of Imagination (روانشناسی خیال) است. جنگ

جهانی دوم زندگی سارتر را دگرگون ساخت. پس از پیوستن به ارتش فرانسه، به‌دست آلمانی‌ها اسیر و زندانی شد. در زندان فلسفه هایدگر را مطالعه کرد و نیز اولین نمایش‌نامه‌اش را نوشت. پس از آزادی از زندان، در پاریس که در اشغال آلمانی‌ها بود سکونت گزید و در آنجا بود که مهم‌ترین اثر فلسفی خود را نوشت: هستی و نیستی (۱۹۴۳).

او در پایان جنگ جهانی دوم به شخصیت مشهوری تبدیل شده بود تا حدی به‌خاطر فلسفه‌اش اما بیشتر به‌خاطر دو نمایش‌نامه مگس‌ها و خروج ممنوع سخنرانی مشهور او در ۱۹۴۵، اگزیستانسیالیسم و اومانیسم، آغازگر دوره شهرت و رواج افسانه‌ای تفکر اگزیستانسیالیستی و باب‌روز شدن آن در اروپای بعد از جنگ بود. در این زمان بود که او مشاغل دانشگاهی را رها کرد و تماموقت به کار نویسندگی پرداخت. شریک زندگی او، سیمون دو بووار، اولین نویسنده طرفدار حقوق زنان (فمینیست) بود که با انتشار کتابش جنس دوم (۱۹۴۹) به شهرتی بین‌المللی رسید. از میان سایر همکاران نزدیک او باید به آلبر کامو، نویسنده برنده جایزه نوبل ادبیات در ۱۹۵۷

«دوزخ یعنی بقیه مردم.»

ژان پل سارتر

و فیلسوف دیگری به نام مورس مرلوپوتی اشاره کرد که سارتر با همکاری آنان تشریف‌عصر جزید را تأسیس کرد. سارتر به‌تدریج عمیقاً درگیر سیاست جناح چپ انقلابی شد و اغلب نقش حامی و مدافع کمونیسم را ایفا می‌کرد. او که اکنون خود را یک ماتریالیست تاریخی می‌دانست، شروع کرد به تألیف کتابی مفصل در چند جلد به نام نقد عقل دیالکتیک که هدف آن، پیوند میان اگزیستانسیالیسم با مارکسیسم بود. او این کتاب را ناتمام رها کرد و فقط یک مخطوطه آن منتشر شد.

تاریخچه زندگی فلسفی سارتر، مشخصاً به سه دوره متمایز تقسیم می‌شود که در هر دوره تحت نفوذ یکی دو اندیشمند دیگر بود. آثار دوره اول او تحت تأثیر اندیشه هوسرل بود که عبارتند از: تجوع، خیالی و کتاب دیگری به نام طرح نظریه عواطف (۱۹۳۹)، دوره دوم او تحت سلطه



ژان پل سارتر

سارتر زمانی از مطلق‌گرا و اگزیستانسیالیست بود. او در این دوره بود که آگاهی مردم از آزادی‌شان، احساس اضطراب را در آنها بویست. انگره و برای قرار از این اضطراب به «عقلانیت» پناه می‌برد. در تصویر فوق سارتر در بالکن خانه مسکونی‌اش در خیابان جاپاردت در پاریس دیده می‌شود.



زندگی تمام و کمال

مادلین اغلب ایلد و فوآنیل اعضای را به چاش می‌گفت. برای همین بود که بسیاری از جوانان از افرادی که سارتر برایشان گفت و جدت با «انتخاب مطلق خود» را دارند به خود لیدند.

این که فرد تا چه حد می‌تواند خود را از فشار جامعه‌اش آزاد سازد، اغراق کرده است.

بوچ و بیموده

دوست نزدیک سارتر، آلبر کامو (۱۹۱۳-۱۹۶۰) نویسنده‌ای بود که صفت «بوچ» یا «بی‌چی» را برای وضعیتی ابداع کرد که در آن انسان‌ها می‌خواهند زندگی‌شان در جهانی بی‌تفاوت که کاملاً بی‌معنی و بی‌هدف است، دارای معنا و اهمیتی باشد. کامو با تأکید می‌گفت این خواستی است که هرگز برآورده نمی‌شود، اما در این صورت، هنگامی که این بی‌معنایی محض زندگی انسانی کاملاً اندرآک و پذیرفته شود، آن وقت اصلاً مقصود از زندگی چه خواهد بود؟ کامو مقاله «استطوره سیریک» (۱۹۴۲) را با این عبارت مشهور آغاز کرد: «فقط یک مسئله واقعاً جدی فلسفی وجود دارد و آن خودکشی است. قضاوت درباره اینکه آیا زندگی ارزش زیستن را دارد یا ندارد، مساوی است با پاسخ به این پرسشی بنیادین فلسفه: او به این نتیجه می‌رسد که خودکشی نوعی تسلیم است. کامو علناً یا توسل به غرور و عزت نفس — «هیچ چیز به اندازه غرور بشر باشکوه نیست» — مردم را به زندگی همراه با پرهیز و خودداری رواقی گونه دعوت می‌کند تا خود را یا بی‌معنایی عالم هستی تطبیق دهند، زندگی‌ای که در این صورت، نوعی طغیان بر ضد موقعیت شخص در عالم هستی خواهد بود. غیر از استطوره سیریک و کتابی به نام طالع (۱۹۵۱)، کامو آثارش را عمدتاً در مجموعه‌ای از داستان‌های بلند مطرح کرد: بیگانه (۱۹۴۴)، طاعون (۱۹۴۷) و سقوط (۱۹۵۶). او در ۱۹۶۰ در تصادف رانندگی کشته شد. داستانی که در آن زمان در حال نوشتن بود به نام صید لؤلؤ در ۱۹۹۴ همان طور

اندیشه هایدگر بود که تأثیر گذارترین دوره خود سارتر هم بود و آثاری همچون هستی و نیستی (۱۹۴۳) و اگرستاسیالسم و اصالت بشر (۱۹۴۵) محصول آن دوره است. سپس آخرین دوره طولانی خلاقیت سارتر فرا می‌رسد که تحت نفوذ هگل و مارکس بود. در دو دوره اول، خود سارتر مشهورتر از آن کسانی (هوسرل و هایدگر) بود که افکارشان را تبلیغ می‌کرد و همین موجب شد تا این افکار در ذهن بسیاری از مردم، بیشتر با نام سارتر پیوند یابد تا نام صاحبان اصلی‌شان.

ما خود را می‌سازیم

مهم‌ترین نقشی که خود سارتر ایفا کرد و آنچه موجب شهرت فلسفه او شد، طریقه‌ای بود که او برای تجسم آزادی فرد به کار گرفت. او می‌گفت در یک نیای بی‌خدا ما ناچاریم که خودمان ارزش‌های‌مان را انتخاب یا، به تعبیری، ابداع کنیم و بنا این کار، در واقع خط‌مشی کلی زندگی خود را تعیین می‌کنیم. اما بدین ترتیب، مشخص می‌کنیم که چگونه شخصیت‌مان شکل گیرد؛ پس ما خودمان را می‌سازیم.

به نظر بسیاری از مردم، روبه‌رو شدن با این آزادی و این مسئولیت، بسیار ترسناک است و بنابراین با تظاهر به پابندی به هنجارها و آداب موجود جامعه، از آن می‌گریزند اما سارتر این را «ساور باطل» می‌خواند او می‌گوید، شخص واقعاً «اختیار مطلق خود را دارد» و زندگی در حد کمال، به معنای انتخاب کردن و سپس زندگی کردن بر طبق آن است؛ او این را «تعهد» می‌خواند. این افکار برای بسیاری از جوانان جالب و هیجان‌انگیز بود

و همین‌طور هم برای بسیاری از ناراضیان و مخالفان که به دلایل مختلف، تمایل به کناره‌گیری از جامعه داشتند. با این حال، در دوره بعدی تفکر مارکسیستی‌اش، گفت که قبلاً در ارتباط با



آلبر کامو

نویسنده‌های کامو بارها، بیگانگی و سرخوردگی روستاگران مدتر جنگ و تا حد زیادی تحت تأثیر اندیشه اصالت وجود بود. کامو در ۱۹۵۹ در ۲۴ سالگی بر اثر حادثه‌ای در جزیره به باغی می‌رفت - در راه.

آثار اصلی کامو

استطوره سیریک (۱۹۴۲)
بیگانه (۱۹۴۴)
طاعون (۱۹۴۷)
ماتن (۱۹۵۴)
سقوط (۱۹۵۶)

آثار اصلی مریلوپوتنی

ساختار رفتار (۱۹۲۲)
پدیدارشناسی ادراک (۱۹۲۵)
الکت و مرئی (۱۹۲۷)
ملمع‌های دیالکتیک (۱۹۵۵)

تا تمام منتشر شد.

کامو شخصیتی فوق‌العاده جذاب داشت و او را «قدیس بدون خدا» خوانده‌اند. او که سفیدپوست فقیری از الجزایر بود، وقتی حاضر به تأیید جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر نشد و چپ‌های فرانسه از او انتقاد کردند، پاسخ داد: «من به حق و عدالت باور دارم اما قیل از عدالت، از مادرم دفاع می‌کنم.» او به یکی از دوستانش که عضو حزب کمونیست بود چنین گفت: «هر اتفاقی که بیفتد من

می‌توانم از تو دفاع کنم تا تیرباران نشوی، اما اگر مرا تیرباران کنند تو مجبوری [به دستور حزب] آن را تأیید کنی.» کامو در اواخر عمرش رابطه‌اش را با ژان پل سارتر قطع کرد و این به‌خاطر حمایت مصرانه سارتر از اختناق و وحشی بود که کمونیست‌ها به راه انداخته بودند.

صدای بدن

شاید بهترین فیلسوف ساکن پاریس در آن زمان، که کمتر از همه شهرت داشت، موریس مریلوپوتنی (۱۹۰۸-۱۹۶۹) بود. مهم‌ترین کتاب‌های او، ساختار رفتار (۱۹۲۲) و خصوصاً



جایگاهی یگانه و بی‌همتا در زمان و مکان

مریلوپوتنی فلسفه قرن بیستم را مجبور به پذیرش اهمیت جسم انسانی کرد. حتی تئوری پوت موریلو به نام زن و ادراک در (۱۹۴۲) به قدری می‌رسد که هادری و هر دوختن جبهه در جایگاه منحصر به فرد کودکان در زمین و مکان معنی شهادت



موریس مریلوپوتنی

مریلوپوتنی بعد از هوسرل بهترین نقش را در تقابل پدیدارشناسی ایفا کرد. به عقیده او، مشاهده مستقیم نتایج است و باید پیش از علوم متعارف مطالعه می‌شد.

پدیدارشناسی ادراک و تصور (۱۹۲۵) است. کار اصلی او این بود که تأکید لازم بر اهمیت جسم انسان را وارد فلسفه کرد. هم پدیدارشناسان و هم اگزیستانسیالیست‌ها طوری می‌نوشتند که انگار هر انسانی، بیش از هر چیز، یک کانون آگاهی هشدارده است و بنابراین می‌توان آن را تجزیدی یا غیرمادی فرض کرد. اگرچه هیچ کدامشان این را عملاً بر زبان نمی‌آورد. مریلوپوتنی تأکید داشت که این یک اصل بنیادین

برای هویت انسانی ما است که بدانیم اشیای مادی هستیم و هر یک از ما جایگاه خاص و جداگانه‌ای در مکان یا زمان دارد. نه تنها هرچه که تجربه می‌شود باید از طریق دستگاه جسمانی خاصی یکی از این موجودات تجربه شود، بلکه کل واقعیت هم فقط از دیدگاه منحصر به فرد آن، دریافت و ادراک می‌شود. همه اینها باز هم درست خواهد بود حتی اگر ما چیزی بیش از فقط همین جسم‌مان باشیم؛ ما بیوسه از وجود جسم‌مان آگاهی داریم و بدون این جسم نمی‌توانیم ادراک یا عمل کنیم. یا توجه به این واقعیت‌ها، آیا جسم انسان را باید عامل شناخته‌دست با موضوع شناسایی؟ به‌طور عجیبی هم هر دوی اینها هست و هم هیچ کدام نیست. نه ذهن تجربه‌گر تجزیدی است، زیرا شئی در دنیای مادی است، و نه شئی در دنیای مادی مانند سایر اشیاء، زیرا یک عامل خودآگاه است که تجربه می‌کند.

مریلوپوتنی با فراست و بینشی فوق‌العاده درباره مسائل فلسفی عمیقی در ارتباط با سوژه‌کمیونته (ذهن‌گرایی) می‌نوشت. از جمله محدودیت ناگزیر زاویه دید و گستره چشم‌انداز آن که به همین دلیل سوژه‌کمیونته ذاتاً ناقص است. این مسائل، مشکلاتی جدی را ایجاد می‌کنند و بنابراین نوشته‌های او به ناگزیر جدیت و تلاش زیادی از خوانندگانش می‌طلبد و همین نکته، مانع از آن شده که آثار او به‌اندازه آثار کامو و سارتر در میان عامه مردم به شهرت برسد و رواج پیدا کند. اما شاید کیفیتی عمیق‌تر و ماندگارتر از آثار آن دو داشته باشند.

ورود ساختارگرایی

هنگامی که ژان پل سارتر در ۱۹۸۰ از دنیا رفت، بیش از ۵۰۰۰ نفر در مراسم تشییع او شرکت کردند. او به شخصیت نادری تبدیل شده بود، یعنی فیلسوفی که توده مردم به او توجه

داشتند اما در آن زمان او دیگر پیشرو جایی روشنفکری نبود؛ مثلاً به دارلن از او عبور کرده بودند؛ در اواخر دهه ۱۹۶۰ تفکر ساختارگرایی در پاریس باب روز شد که بخشی از رویکردی کلی‌تر در فلسفه بود که «چرخش زبانی» خوانده می‌شد. به زبان ساده، ساختارگرایی یعنی این دیدگاه که هر نوع گفتاری، چه فلسفی و چه غیرفلسفی، فقط ساختاری در زبان است و پس، متن چیزی غیر از خودش را به ما عرضه نمی‌کند؛ چیزی «ساز»ی زبان وجود ندارد. این موجب شد طرفداران ساختارگرایی متن را در درجه اول برحسب قواعدی تفسیر کنند که بر کاربردهای مختلف زبان حکمفرماست؛ یا این قواعد را مربوط به گفتار، زبان، ارتباط و غیره بدانند. این رویکرد انتقادی به متون به «ساختارشناسی» مشهور شد.



لوئی آلتوسر

آلتوسر فیلسوف مارکسیست پیشرو در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی بود. مشهورترین آثار او دربارهٔ از سرگیری مارکس (۱۹۶۵) و چنانچه می‌ماند (۱۹۷۵) هستند. عقیده داشت که عقاید طبقه‌های پوی می‌توانند حقایق باشند.



زاک لکان

زاک لکان روانکار فرانسوی، روانشناس فروید را و جدولان‌شناس ساختاری تفسیر کرد برای همین به چهارمین مهمان و تأثیرگذار در فلسفه ساختارگرایانه تبدیل شد.



میشل فوکو

فوکو به بازنگری ساختاری و هویت است. وجود را برده‌اند و او این باور بود که هر نوع گفتار، اقدامی است برای اعمال قدرت بر سایرین.



زاک دریدا

دریدا به تفکر ساختارشناسی، در اوایل دهه ۱۹۶۰ به شهرت رسید. او عموماً به ارتباط میان فلسفه و ادبیات بسیار اهمیت می‌دهد.

ساختارشناسی کنیم که این واقعیت را در نظر داشته باشیم. همچنین، شخصیت کسانی که چنین اعمال قدرتی می‌کنند، با عملکردشان شکل می‌گیرد و بنابراین با ساختارشناسی آنچه آنان می‌گویند یا می‌نویسند، شخصیت واقعی‌شان هم آشکار و شناخته می‌شود.

ایمان و سایر فیلسوفان ساکن پاریس، مانند سسل قبلی، توجه بین‌المللی را به خود جلب کردند. اما یک تفاوت عمده در این میان بود؛ در حالی که برگسون و کامو و سارتر نویسندگانی بزرگ بودند و حتی هر سه نفرشان برندهٔ جایزهٔ نوبل در ادبیات شده بودند، این سسل جدید ساختارگرایان و پس‌اساختارگرایان اغلب آثارشان را با تئری فشرده، دشوار و مبهم می‌نوشتند. این شیوهٔ نوشتن آنان مورد ریشخند فیلسوفان تحلیلی دنیای انگلیسی‌زبان بود که می‌گفتند وقتی این جملات غامض تجزیه و تحلیل می‌شوند، اغلب معلوم می‌شود که محتوا ندارند یا فقط معنای مبهمی دارند؛ ایمان یا اصلاً چیزی برای گفتن ندارند یا محتوای گفتارشان مبتذل یا باطل است یا دچار تناقضی گویبی شده‌اند. وقتی دانشگاه کمبریج در ۱۹۹۲ دکترای افتخاری به زاک دریدا، فیلسوف ساختارگرای پیشرو آن زمان، اعطا کرد، توفانی از اعتراض عمومی فیلسوفان انگلیسی‌زبان به راه افتاد که آن را رسوایی می‌دانستند. با این حال، چنین جنجال‌هایی بیشتر موجب شد تا تفکر ساختارگرایی در معرض توجه عمومی بماند.

ماهیت لفاظی ساختارگرایی و پس‌اساختارگرایی که ممکن است عامل بی‌بازاری سایر فیلسوفان شود، قابلیت جلب توجه کسانی را دارد که طرز برخوردشان با زبان، ارتباطی به تحلیل منطقی آن ندارند، مثلاً دانشجویان ادبیات.

«چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که شباهت نیستیم؟»
ژاک لکان



تشیع پیکر سارتر

سارتر در ۱۵ آوریل ۱۹۸۰ بر اثر ابتلا به بیماری ردی از دنیا رفت. در ۱۹ آوریل جلوهٔ پنجمهٔ هزار نفر در مراسم تشییع او از پاریس به بروسان گورستان مونپارنژ جسی رفتند. در میان شخصیت‌های سیاسی و روشنفکری که پیکر او را تشییع کردند، چهارهٔ فکین شریک زندگی و بار وقاتر خدمت‌عمرش، شیمون دووور، و لوئیزیک مشهور فرانسوی، او موشن و سینما استودیو هم دیده می‌شدند.

پوپر

از علم به سیاست

اکنون ثابت شده که شناخت علمی مبتنی بر حدس و گمان است و پیوسته در معرض تجدیدنظر در پرتو یافته‌ها و تجربیات جدیدتر است. ظاهراً همین اصل در سیاست هم کاربرد دارد.

آثار اصلی پوپر

منطق اکتشاف علمی (۱۹۳۳)
جامعه باز و دیکتاتوری (۱۹۴۵)
فهرست تاریخی (۱۹۵۷)
عقلی‌گرایی و روش علمی (۱۹۶۹)

«کل علم چیزی نیست جز تصفیه و پالایشی از تفکر عادی روزمره»
آلبرت اینشتین



چشم‌اندازهای فناوری

عصر صنعتی خون با به کار گرفتن علوم نوینی امکان‌پذیر شد و انسان غربی به این باور رسید که به مجموعه نتایج مطلق است یافته است. اما نظریه‌های اینشتین ثابت کرد که این «حقیقت» دقیق نیست. این واقعیت پانصدگانه چشمگیری برای علم و فلسفه داشت.

خلاق بود آنچه بیشتر باعث شهرت او شده. نظریه نیست است. نظریه نسبیت خاص او در ۱۹۰۵ و نظریه نسبیت عام او در ۱۹۱۵ منتشر شد. تعجبی ندارد که این نظریه‌ها در ابتدا جنجال زیادی را به پا کرد اما تقریباً هیچ‌یک از صاحب‌نظران نمی‌توانستند انکار کنند که این نظریات شایسته توجه و تأمل جدی است. و همین واقعیت، به‌خودی‌خود، آثار و تبعات نگران‌کننده‌ای به همراه داشت زیرا اگر اینشتین درست می‌گفت پس نیوتن اشتباه کرده بود و در این صورت ما در تمام این سده (حدود دو قرن) محتوای دانش نیوتنی را «شناخته» بوده‌ایم.

پس همه چیز باید به اثبات می‌رسید. آزمایش‌های دقیقی طراحی شد تا در میان این دو مجموعه از نظریه‌ها داوری کند. شواهد تجربی به دست آمد. آشکارا، به‌نفع اینشتین بود. پیامد آن برای فلسفه، همچون زلزله‌ای زیر و زبر کننده بود. از دگرگونی به بعد، جست‌وجو برای رسیدن به قطعیت تقریباً در گانوی فلسفه غرب جای گرفته بود و با پیدایش علم نیوتنی، انسان غربی به این باور رسیده بود که به مجموعه

حداقل تا دویست سال بعد از نیوتن، اغلب تحصیل‌کردگان غربی علوم نوین را دانشی مسلم، واقعی و محکم و کاملاً معتبر می‌دانستند. وقتی یک قانون علمی جدید کشف می‌شد، دیگر قابل تغییر نبود. این قطعیت را ویژگی مشخصه علم می‌دانستند و بر این باور بودند که شناخت علمی، مطلق‌ترین شناختی است که انسان‌ها در اختیار دارند و می‌توان آن را حقیقت کامل و تغییرناپذیر محسوب کرد. گمان می‌کردند رشد علوم عبارت است از اضافه کردن حقایق جدید به مجموعه دانما رو به گسترش دانسته‌های موجود، مانند صندوقچه جواهراتی که محتویات آن با گذشت زمان رو به افزایش است؛ آنچه اکنون در آن هست صرفاً همان طور که هست باقی می‌ماند و چیزهای جدیدی هم به‌تدریج به آن اضافه می‌شود. کسانی که با افکار لاگ و هیوم آشنا بودند، می‌دانستند که قوانین علمی به‌طور قطعی به اثبات نرسیده‌اند؛ اما با توجه به موفقیت ظاهراً دائم و پیوسته عملکرد این قوانین در طی دوره‌های طولانی، چنان اصراری ترجیح دادند که آنها را بی‌نهایت محتمل بدانند، یعنی آن قدر قریب به یقین که در اهداف و مقاصد عملی تقریباً فرقی با یقین ندارد.

دانش نامطمئن

در آغاز قرن بیستم یک نابغه علمی به صحنه آمد که با نیوتن قابل مقایسه بود — یک یهودی آلمانی به نام آلبرت اینشتین (۱۸۷۹-۱۹۵۵) — و نظریه‌هایی را مطرح کرد که با قوانین نیوتن مغایرت داشت. اینشتین، همچون نیوتن، در ارائه نظریات بنیادین به‌طور حیرت‌آوری



آلبرت اینشتین

آلبرت اینشتین فیزیکدان آلمانی‌الاصل، در مدرسه دانش‌آموز موسیقی نبود اما در زمان جوانی ناهنجاری شناخته شد که چهار تا پنج بار در روز گریه می‌کرد. نظریه‌های نسبیت خاص و عام او هم در تحقیقات علمی و هم در فلسفه انقلابی برپا کرد.



آلفرد آدلر

آلفرد آدلر (۱۸۷۰-۱۹۲۷) روان‌کام اتریشی از ۱۹۰۰ عضو محفل پرستاران فرویدی سالن وین شد. اما در ۱۹۱۱ از مکتب فروید جدا شد زیرا «تفاوت مطلق به قدرت» را در رفتارهای انسان تأثیرگذارتر از تعالیم جنسی می‌دانست. مکتب‌های او عبارتند از: «علاقه حقایق جسمانی و تلافی روانی» (۱۹۰۷) و «اراک طبیعت انسانی» (۱۹۲۷). یکی از بزرگترین خدمات او معرفی اصطلاح «عقل‌های حقایق» بود که اغلب به‌اشتباه «عقل حقایق» خوانده می‌شود.



آرنولد شوپنبرگ

آرنولد شوپنبرگ (۱۸۲۸-۱۹۰۵) آهنگساز اتریشی - مجارستانی قبل از تسلط فاشیستی برای نوشتن با دو زبان ساخته بود. پس از ارائه اثر اولیه «ماتریک خود همچون مرید گور» (۱۹۱۱)، شوپنبرگ نوشت با این روش «توانا برده» مسر موسیقی در قرن بیستم را تغییر داد. این یک روش آهنگسازی بود که همه «توانا برده» یک هنگام (گام) را یکسان می‌گرفت و هیچ نیم یا گروهی از پرده‌ها را تأکید نمی‌کرد. آن طور که در موسیقی رسمی معمول بود. به شمار نمی‌آورد. مهم‌ترین اثر شوپنبرگ عبارتند از پنج قطعه برای ارگستر، اپوس ۱۶ (۱۹۰۹) و گستره وین، اپوس ۲۶ (۱۹۲۷).

عملی آن از طریق فناوری باعث پیدایش عصر تاریخی جدیدی شده بود، یعنی عصر تمدن صنعتی نوین؛ با این همه، اکنون معلوم شد که آن دانش، دقیق نبوده است، این ما را با وضعیتی گیج‌کننده روبرو می‌کرد زیرا به نظر می‌رسید ما نه فقط درباره شناخت بلکه درباره ماهیت شناخت هم اشتباه کرده‌ایم.

رشد و پرورش چندوجهی

قبلاً دیدیم که چگونه جان لاک تبعات انقلاب نیوتن در علم را در فلسفه به کار گرفت و بعضی از مهم‌ترین پیامدهای افکار و عقاید او بعدها در قالب نظریه‌های سیاسی و اجتماعی ارائه شد. فیلسوف قرن بیستمی که این وظیفه را برای انقلاب اینشتین بر عهده گرفت، کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) بود. پوپر در ۱۹۰۲ در وین متولد شد و پدرش وکیل ثروتمندی بود. پدر و مادرش از یهودیت به مسیحیت گرویده بودند و بنابراین او با عقاید لوتری بار آمد. در اوایل جوانی طرفدار مارکسیسم بود اما با مشاهده آمادگی کمونیست‌ها برای به کشتن دادن مردم عادی هنگامی که سیاست‌شان اقتضا می‌کند، از آنان متفر شد؛ نگاه به سوسیال دموکرات‌ها پیوست.

او با عقاید سوسیالیستی‌اش زندگی می‌کرد؛ مانند کارگران لباس می‌پوشید، در میان میکاران زندگی می‌کرد و با کودکان عقب‌افتاده کار می‌کرد که همین باعث آشنایی او با آلفرد آدلر، روان‌کاو، شد. پوپر در عین حال با یشتازان تولدیش در موسیقی به رهبری شوپنبرگ هم همکاری داشت و با وپرن - موسیقی دان و آهنگساز - از نزدیک آشنا شد. روزهای تعطیل را به کوهنوردی می‌گذراند او با یکی از زیباترین



کارل پوپر

کارل پوپر فیلسوف علم اتریشی بود و در وین به دنیا آمده و تحصیل کرده بود. او در ۱۹۴۵ تبعه بریتانیا شد و سپس استاد منطق و روش علمی در مدرسه اقتصاد لندن شد.



«تنها اندیشه جسورانه است که ما را پیش می‌برد نه گردآوری و روی هم انباشتن اطلاعات.»

آلبرت اینشتین

گسترده‌ای از شناخت مطمئن درباره جهان خود و ماورای آن دست یافته است که اهمیت و اعتباری بنیادین و فواید عملی زیادی دارد.

به علاوه، روش‌های جمع‌آوری این شناخت به دقت بررسی و تدوین شده بود و بدین ترتیب گمان می‌کردند قطعیت آن تضمین شده و می‌توان همچون شناختی قطعی برایش اعتبار قائل شد. اما اکنون معلوم شد اینها اصلاً «شناخت» نبود. پس چه بود؟ به کار گرفتن آن باعث پیشرفت عظیمی در ادراک ما از این دنیا شده بود؛ کاربرد



مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن

مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی را که بخشی از دانشگاه لندن است در ۱۸۹۵ دو اصلاح‌طلب اجتماعی انگلیسی، سیمون (۱۸۵۹-۱۹۳۷) و جان مین (۱۸۵۸-۱۹۳۳) وب تأسیس کردند. بسیاری از اندیشمندان برجسته با این مؤسسه از زمان تأسیس تا زمان حمله پوپر و نظریه‌پرداز سیاسی انگلیسی هرولد لاسکی (۱۸۹۳-۱۹۵۰) این مؤسسه امروزه یکی از معتبرترین مراکز اروپایی برای تحقیق و آموزش علوم اجتماعی است.

دختران دانشجوی نسل خود ازدواج نکرد به‌طور کلی زندگی او در وین از جنبه‌های متعددی فوق‌العاده بارور و سرشار از افکار پرشور و فعالیت‌های هیجان‌انگیز بود. اما ناگاه نازی‌ها پدیدار شدند. در ۱۹۳۷ یعنی یک سال قبل از اشغال اتریش به دست هیتلر، پوپر یک شغل دانشگاهی را در تیوزیلند قبول کرد و در تمام مدت جنگ جهانی دوم در آنجا بود. پس از پایان جنگ در ۱۹۴۵، پوپر به انگلستان رفت و بقیه عمر حرفه‌ای‌اش را در مدرسه اقتصاد لندن سپری کرد که در آنجا استاد منطق و روش علمی بود. پوپر در انگلستان زندگی کاملاً متفاوتی با دوران جوانی‌اش در وین در پیش گرفت و تماماً خود را مرزوی کرد تا به نوشتن افکاری بپردازد که گستره فوق‌العاده متنوعی از موضوعات مختلف را در بر می‌گرفت. او در ۹۲ سالگی هم که از دنیا رفت، افکار جدیدی در سطحی گسترده منتشر می‌کرد.

هیچ قطعیت و یقینی در علم نیست

پوپر اندیشید که اگر چند قرن تأییدی که علم نیوتنی از آن برخوردار بود نتوانسته درستی آن را اثبات کند، پس هیچ چیزی هرگز نمی‌تواند درستی نظریه‌های علمی را اثبات کند. قوانین به‌اصطلاح علمی، به‌هیچ‌وجه حقایق قطعی درباره دنیای اطرافمان نیستند؛ اینها نظریه‌اند و نهایتاً از ذهن انسانی سرچشمه گرفته‌اند. اگر در عمل درست کار کنند بدین معنی است که نزدیک به واقعیت‌اند؛ همیشه، حتی پس از گذشت صدها سال عملکرد موفقیت‌آمیز، باز هم این امکان وجود دارد که کسی با نظریه‌ای بهتر و نزدیک‌تر به



به کار گرفتن نتایج عملی

به عقیده پوپر، واقعیت مادی وجودی مستقل از ذهن انسانی دارد و بنابراین ما هرگز نمی‌توانیم آن را درک کنیم. ما نظریه‌هایی می‌سازیم تا آن را توضیح دهیم و تا جایی که عمل کند از آنها استفاده می‌کنیم. با این حال، سرانجام هر نظریه‌ای ماکلفی بودن خود را نشان می‌دهد و ما باید نظریه بهتری را جایگزین آن کنیم.

واقعیت — هرچه که هست — از راه پرسد.

پوپر این پیش را بسط داد و آن را به‌صورت یک نظریه شناخت مفصل ارائه کرد به گفته او، واقعیت مادی وجودی مستقل از ذهن انسانی دارد و اساساً با تجربه انسانی متفاوت است و به همین دلیل، محال است مستقیماً ادراک شود. ما نظریه‌های ظاهراً موجهی را ارائه می‌کنیم و اگر این نظریه‌ها

«علم شاید تنها فعالیت

بشری باشد که در آن

اشتباهات به‌طور منظم

و روشمندی مطرح و

شناخته... و به موقع

تصحیح می‌شود.»

کارل پوپر

نتایج عملی موفقیت‌آمیزی به بار آورند ما به استفاده از آنها تا وقتی درست کار کنند اکتفا می‌دهیم. اما، این نظریه‌ها تقریباً همیشه، دیر یا زود، به مشکل برمی‌خورند و نقایص‌شان را آشکار می‌سازند و آنگاه ما دوباره باید نظریه بهتری پیدا کنیم که دقیق‌تر و کارآمدتر باشد. ما این روش را نه فقط در علوم بلکه در زمینه‌های دیگر فعالیت‌مان و از جمله در امور روزمره زندگی هم به کار می‌مندیم، یعنی رویکرد ما به امور، اساساً بر مبتنی حل مسائل موجود است و ما، نه با افزودن یافته‌های تازه‌ای بر مجموعه معلومات موجودمان، بلکه با ارائه نظریه‌های کارآمدتر به‌جای نظریه‌های موجود، به پیشرفت خود ادامه می‌دهیم. این جست‌وجوی یقین و قطعیت، که دغدغه اصلی بسیاری از بزرگ‌ترین فیلسوفان غربی از دکارت تا راسل بود، باید کنار گذاشته شود زیرا قطعیت کامل اصلاً قابل دستیابی نیست.

اثبات قطعی و دائمی هر نظریه علمی، یا قرار دادن کل مجموعه علم و یا کل ریاضیات بر بنیان‌هایی نهایتاً محکم، غیرممکن است. آنچه پوپر «توجیه‌گرایی» می‌خواند،

سر جان اکلز

اکلز جان اکلز (۱۹۰۲-۱۹۹۲)
پزشک و متخصص فیزیولوژی
گروشی، کمک زیادی به درمان
بیماری‌های عصبی کرده است. در
۱۹۶۲، او همراه با آلن هووکن
و آندرو هاکسلی، به خاطر تحقیق
در نحوه انتقال در شبکه عصب
به تازگی برنده جایزه نوبل شد.
جمعه کتابخانه او عین آلمان و
مقرن (۱۹۷۷) است که در نوشتن
آن، بهر همکاری کرد.



وجود خدا را هرگز نمی‌توان واقعیتی علمی دانست

با اینکه یک نظریه کلی اثبات شده نیست، اما فقط یک مورد معارضه کافی است تا احاطه آن را به اثبات برساند. این تنها که «خدا وجود دارد» - اگر چه ممکن است درست باشد - نامعتبر است که نمی‌توان حداقل آن را ثابت کرد و سایر این نمی‌توان آن را به آزمایش گذاشت. پس آزمایش علمی نیست.

بنابراین تحمیل دیدگاهی واحد در سیاست، هرگز، قابل توجه نیست. نامطلوب‌ترین و توجیه‌ناپذیرترین شکل‌های جامعه‌نویس، آنهایی است که برنامه‌ریزی متمرکز را تحمیل می‌کنند و اختلاف عقاید را روا نمی‌دارد. انتقاد بهترین راه برای اصلاح سیاست‌های اجتماعی است. قبل از آنکه به مرحله اجرا گذاشته شوند، و توجه به نتایج نامطلوب، بهترین دلیل برای اصلاح یا کنار گذاشتن‌شان بعد از به مرحله اجرا درآیند است.

«تنها کاری که از ما
برمی‌آید، جست‌وجوی
محتوای فادریست
بهترین نظریه‌مان
است.»

کلاز



حکومت پلیسی

پیر-جانین سوع جامعه را آن می‌داند که به صورت حاکم‌الاراده و نظارت می‌شود و اختلاف عقیده در آن جای نیست. چنین وضعیتی در کتاب ۱۹۶۸ (۱۹۶۹) اثر جورج اورول توصیف شده است که تا به امروز جامعه‌ای بود که به عقیده اورول می‌بایست ایجاد شود. اگر به سیاست‌های اشاره می‌داند، حکومت مطلق (توتالیتر) برپا کند.

کاملاً اشتباه است. اگر بخواهید خانم‌های در زمین باتلاقی بسازید، باید پایه‌ها را به اندازه کافی در زمین فرو برید و هرپار که بخواهید خانه را بزرگ‌تر کنید، باید پایه‌ها را در عمق بیشتری فرو برید، اما هیچ حد مشخصی برای این فرایند وجود ندارد: هیچ حد «تهایی» برای پایه‌هایی که باید هر چیزی - فرقی نمی‌کند که چه چیزی - را استوار نگه دارند، وجود ندارد و هیچ پایه و زیرساخت «طبیعی» یا از قبل مسلم شده‌ای برای این ساختمان یا هر ساختار دیگری وجود ندارد.

اما، اگر چه هیچ نظریه کلی را نمی‌توان به‌طور قطع اثبات کرد، ولی می‌توان ردش کرد: یعنی هر نظریه کلی را می‌توان آزمایش کرد. همان‌طور که قبلاً گفته شد (نکته ۱۱۵)، هر تعداد دفعات مشاهده قوهای سفید، هر قدر هم زیاد باشد، ثابت نمی‌کند که «همه قوها سفیدند». اما فقط یک بار مشاهده قوی سیاه برای ابطال این گزاره کافی است. پس

می‌توانیم برای آزمایش یک گزاره کلی، موارد خلاف آن را جست‌وجو کنیم. بدین ترتیب نقد علمی ابزار اصلی پیشرفت ما است. گزاره‌ای را که هیچ مشاهده‌ای نتواند ابطالش کند نمی‌توان آزمایش کرد، پس نمی‌توان علمی دانست، زیرا اگر آن گزاره در هر حال و به‌رغم هر واقعه‌ای درست به نظر برسد، هیچ چیزی را نمی‌توان برای اثبات آن مورد استناد قرار داد. برای نمونه، می‌توان به گزاره «خدا وجود دارد» اشاره کرد: این گزاره معنی دارد و ممکن است درست باشد اما هیچ متفکر جدی‌ای آن را گزاره‌ای علمی نمی‌داند.

جامعه باز

کتاب اصلی‌ای که پوپر این الکتار را در آن مطرح می‌کند، منطق اکتشاف علمی است که در ۱۹۳۴ به آلمانی و در ۱۹۵۹ به انگلیسی منتشر شد. او ابتدا این نظریاتش را در ارتباط با علوم طبیعی مطرح کرد و سپس متوجه شد که نظریاتش در علوم اجتماعی هم کاربرد دارد. او در کتابی دوجلدی به‌نام جامعه باز و دشمنان آن که در ۱۹۴۵ منتشر شد همان افکار را در نظریه‌های اجتماعی و سیاسی به کار گرفت. او استدلال کرد که رسیدن به قطعیت در سیاست هم مانند علوم غیرممکن است و

آثار اصلی اینشتین

دائرة الکترودینامیک
متحرک (۱۹۰۵) در همین کتاب
بود که اینشتین نظریه نسبیت
خاص را منتشر کرد.

نسبیت نظریه نسبیت عام (۱۹۱۶)

تداوم جامعه‌ای آرمانی اصلاً امکان ندارد. آنچه باید انجام شود، اداره فرایند تغییر و تحولات بی‌پایانی است که امکان توقف ندارد. بنابراین ما دائماً درگیر حل مسئله هستیم. ما باید همیشه به دنبال رفع بدترین آسیب‌های اجتماعی باشیم؛ فقر، خطراتی که صلح را تهدید می‌کند، آموزش و پرورش ناکارآمد، بهداشت نامناسب و غیره. از آنجا که کمال مطلق و قطعیت دسترسی‌ناپذیر است، باید کمتر فکرم‌ان را به ساختن مدارس یا بیمارستان‌های نمونه مشغول کنیم و بیشتر به فکر اصلاح بدترین‌ها و بهبود شرایط کسانی که در آنها هستند باشیم. ما نمی‌دانیم که چگونه مردم را خوشبخت کنیم اما می‌توانیم رنج‌ها و آسیب‌های قابل اجتناب را برطرف سازیم.



راهیمایی اعتراض

پوپر بر این باور بود که حق انتقاد و مخالفت که در جامعه «باز» مجاز است، اصلی‌ترین مؤثرترین ابزار برای اصلاح و بهبود سیاست اجتماعی است. جامعه‌ای که اختلاف عقیده در آن مجاز باشد، واقعاً نامطلوب خواهد بود.

بنابراین جامعه‌ای که امکان بحث انتقادی و مخالفت در آن وجود دارد (همان که پوپر «جامعه باز» می‌خواند)، مسلماً در برطرف کردن مشکلات عملی سیاست‌گذاری، کارآمدتر است. یسرفت در جوامع باز سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر است. و همه اینها، قطع نظر از ملاحظات اخلاقی، در جوامع مختلف صدق می‌کند.

در سیاست هم مانند سایر علوم، ما دائماً افکار تثبیت‌شده را با افکاری عوض می‌کنیم که امیدواریم بهتر باشند. جامعه هم دائماً در حال تغییر و تحول است و سرعت این تغییرات به‌طور فزاینده‌ای بیشتر می‌شود. در چنین شرایطی، ایجاد و

مهندسی اجتماعی
تدریجی از این لحاظ
که اهداف نهایی را
ماورای حوزه فناوری
می‌داند، شبیه به
مهندسی فیزیک است.

کارل پوپر

کندن قبر مارکسیسم

پوپر در جریان مطرح کردن این افکار، حمله شدیدی به بانفوذترین حامیان جامعه آرمانی می‌کند و بیش از همه به افلاتون و مارکس، انتقاد او از مارکسیسم را اغلب مؤثرترین نقادی که تاکنون از آن مکتب شده، می‌دانند و همین بود که ابتدا نام پوپر را سطح بین‌المللی مطرح کرد. دوران بعد از انتشار کتاب جامعه باز پوپر زمانی بود که نزدیک به یک‌سوم کل جمعیت بشر تحت حکومت‌هایی می‌زیستند که خود را مارکسیست می‌خواندند و همین کافی بود که افکار مطرح شده در آن کتاب اهمیت جهانی پیدا کند. شاید این جنبه کتاب، دیگر چندان ضرورتی نداشته باشد اما استدلال قاطع آن در تأیید آزادی بیان و تسامح دموکراتیک، شاید هنوز هم قانع‌کننده‌ترین استدلالی باشد که در این مورد مطرح شده است.



برطرف کردن مفاسد اجتماعی

جامعه مدرن دائماً در حال تغییر و تحول است و بنابراین هرگز نمی‌توان یک جامعه عالی و بی‌نقص ایجاد کرد. پوپر عقیده داشت که ما باید Lösungen خود را بر رفع بدترین مشکلات اجتماعی متمرکز سازیم، مثل آموزش و پرورش، بهداشت و فقر. در انگلستان در دهه ۱۹۵۰ باکتریای مختلفی کشید و بر جمعیت اقتصادی بود برای ارتقای شرایط زندگی منطقه فقیر شهری.



سِر ایزاک گامبریج

سِر ایزاک گامبریج (متولد ۱۹۰۹) پژوهشگر تاریخ هنر که اصلاً ازبشی بود. در ۱۹۳۶ به انگلستان آمد و به استثنای واپسنگ در دانشگاه لندن پیوسته شهرت او بیشتر به خاطر دو کتاب تاریخ هنر (۱۹۵۰) و هنر و نظم (۱۹۵۶) است که افکار پوپر را بر ارتباط با هنر به کار گرفته است.

انقلاب اینشتین

تحولات عظیم در علوم نوین ادراک ما را از ماهیت شناخت دگرگون ساخته و، بنابراین، فلسفه را هم تغییر داده است. از آنجا که شناخت علمی عملاً مطمئن‌ترین و کارآمدترین شناختی است که بشر در اختیار دارد، هر

دیدگاهی درباره خود شناخت و هر تعریفی در بیان ماهیت شناخت، باید کاربرد علمی داشته باشد تا توجیه‌پذیر و قابل قبول شناخته شود. در واقع، در بخش بزرگی از تاریخ فلسفه غرب تحقیقات و بررسی‌های انجام شده در ارتباط با ماهیت شناخت بشری از اصول و قواعد علمی پیروی کرده است. این وضعیت به‌ویژه در چهارصد سال اخیر به‌خوبی مشاهده می‌شود.

در قرن بیستم خصوصاً تغییر و تحولات عمیقی در علم و دانش بشری رخ داد که معلوم شد ماهیت آن با آنچه قبلاً پنداشته می‌شد، تفاوتی بنیادین دارد. فقط در علم فیزیک به‌تنهایی، دو تحول عظیم رخ داد. نظریه‌های نسبیت [خاص و عام] اینشتین، علم ستی را کنار

زد و جانشین آن شد. آنگاه نظریه کوانتوم از راه رسید که از دیدگاه منطقی یا نظریه نسبیت ناسازگار بود اما نتایجی که از آن به دست آمد به همان اندازه دقیق بود. درست بودن هر دوی این نظریه‌ها غیرممکن است و در واقع بیشتر احتمال دارد که

هر دو شان نادرست باشند، یا این حال، هر دو نظریه کاربردی هر روزه دارند و نتایج به دست آمده، بسیار دقیق بوده است. بدین ترتیب فهمیدیم که حتی بهترین شناخت و کامل‌ترین معلومات ما از نظریه‌های ساخته و پرداخته‌ی



**«شناخت علمی
مطمئن‌ترین و کارآمدترین
شناختی است که بشر
در اختیار دارد.»**

ذهن بشری تشکیل شده که جایز الخطا و قابل اصلاح است؛ اینها نظریه‌هایی است که خودمان هم امیدواریم و انتظار داریم، دیر یا زود، نظریه‌های بهتر و کامل‌تری کشف و جایگزین آنها شود. دانش بشری در معرض خطا و اشتباه است، دقیقاً چون بشری است؛ و ما اکنون با درک این واقعیت که دانش ما، آن طور که قبلاً پنداشته می‌شد، از حقایق قطعی و مسلم و تغییرناپذیر تشکیل نشده است، دچار چالشی جدی شده‌ایم.

دانشمندان نه فقط آن تصویری را که از جیستی و چگونگی شناخت داشتیم از پایه و بنیان دگرگون ساخته‌اند، بلکه حتی بیشتر از فیلسوفان زمان خود در دگرگون ساختن ادراک ما از مفاهیمی که نه‌اینها پایه‌های اصلی تجربه ما از دنیای اطرافمان را تشکیل می‌دهند، نقش داشته‌اند؛ یعنی مفاهیمی همچون «زمان»، «مکان»، «ماده» و «اشیای مادی». بنابراین، شاید هنگامی که تاریخ‌نگارانی در آینده در پشت سر خود به عصر ما بنگرند، این‌طور به نظرشان برسد که دانشمندان دوران ساز و راهگشا در واقع فیلسوفانی دوران ساز و راهگشا هم بوده‌اند زیرا مهم‌ترین نقش را در تغییر دادن ادراک فلسفی مردم از دنیای اطرافشان ایفا کرده‌اند.

آینده فلسفه

آگاهی بخشی و روشنگری فزاینده، در جستجویی که شاید پایانی ندارد

تقریباً همه فیلسوفانی که در حیانتان به شهرت می‌رسند، پس از مدتی نه‌چندان طولانی فراموش می‌شوند. فقط تعداد انگشت‌شماری از آنان، خصوصاً کسانی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند، از شهرتی ماندگار برخوردار شده‌اند. وقتی در نظر بگیریم که زمان زندگی اینان دوره‌ای بیش از دوهزار و پانصدسال را در بر می‌گیرد، متوجه می‌شویم که تعدادشان بسیار کم است. برای همین است که ما در این کتاب اقدام به بحث درباره فیلسوفانی که رفته‌اند و در حد و اندازه‌های فیلسوفان بزرگ گذشته به نظر می‌رسند، نخواهیم کرد. می‌توانیم تقریباً مطمئن باشیم که فقط یکی دو نفر — اگر نگوییم هیچ کدام — از فیلسوفان امروز ممکن است در صدسال بعد باز هم نام‌شان مانند امروز مشهور باشد و الباقی در همان وادی فراموشی‌ای ناپدید خواهند شد که بسیاری از فیلسوفانی که در قرون گذشته نام و آوازه‌ای داشتند، امروز در آن جای گرفته‌اند. بسیاری از افکار رایج و باب روز در هر نسل، نه تنها به سوی آینده هدف‌گیری نشده، بلکه به سوی خاموشی و فراموشی تقریباً مسلم راه می‌سپارند.

در این کتاب فقط درباره فیلسوفانی سخن گفتیم که اهمیت و جذابیت ماندگار افکارشان ثابت شده است. اینان کسانی هستند که برخلاف سایرین، بیشترین تأثیر و نفوذشان بعد از مرگشان پدیدار گشته است. مثلاً لاک همه افکار و آثار فلسفی خود را در قرن هفدهم منتشر کرد اما در قرن هجدهم بود که تأثیر تاریخی فلسفه لاک بر اروپا و آمریکا ظاهر شد. مارکس تمام مدت عمر خود را در قرن نوزدهم سپری کرد اما در قرن بیستم بود که افکارش دنیا را دگرگون ساخت. در سطحی پایین‌تر می‌توان به ویتگنشتاین اشاره کرد که نیم‌قرن پیش از دنیا رفت اما اهمیت شخصیت او در فرهنگ امروز ما، خیلی بیش از آن است که در روزگار خودش بود. به‌طوری که کسی در آن زمان تصورش را هم نمی‌کرد.

این واقعیت‌ها طبعاً ما را به این فکر می‌اندازد که فلسفه در آینده نزدیک، احتمالاً، شاهد تأثیر و بازخورد کامل افکار و عقاید شخصیت‌هایی خواهد بود که اخیراً در گذشته‌اند. زمینه غنی و باروری در آثار هایدگر یافت می‌شود که می‌توان از آن برای پاسخ به چالش‌های فلسفه وجودی که نتیجه برایمان مطرح کرده است، استفاده کرد. همچنین زمینه‌های غنی و باروری را در آثار پوپر می‌توان یافت که برای پاسخ به چالش‌های پستی روی ما در ارتباط با ماهیت دانما در حال تغییر علوم و دانش بشری می‌توان به کار گرفت و همین‌طور هم برای پاسخ به چالش‌های برخاسته



تصویری از کره زمین

در آینده‌ای که پیش روی ما است، شاید نوع بشر در مدارات کیهان پراکنده شود و در دنباله و کران دیگری سکونت گیرد. نگاه‌های آوان به ریشه‌های گذشته خود بر روی صیقلی‌های زمین همان طوری نگاه کنند که ما امروزه به منشأ پیدایش انسان‌های حاکم تاریخ در نواحی استوایی افریقا می‌نگریم.

از شکل‌گیری تعداد فزاینده‌ای از جوامع دموکراتیک، علاقه شدیدی که مردم در دموکراسی‌های توتالیتور به آثار پوپر نشان می‌دهند، به همین زودی به پدیدهای قابل توجه تبدیل شده است.

اما این همه، فقط بخشی از صحنه آینده است. بخشی‌های دیگر کدام است؟ چه چیزی تازه و بی‌سابقه خواهد بود؟ احتمالاً فیلسوفانی که موضوع بحث را به کلی تغییر می‌دهند و سوار جبریدی را مطرح می‌کنند، کمالاتی‌السابق باز هم در آینده ظهور خواهند کرد. چهارم‌هایی همچون دکارت و کانت که بعد از آنان در فلسفه هیچ چیز مانند سابق باقی نماند، از آنجا که گذشته تاریخی ما این قدر کوتاه و آینده‌ی پیش روی‌مان بی‌نهایت طولانی است، بیشتر احتمال دارد که بزرگ‌ترین و



هم که پذیرفتن برای ما مشکل باشد اما واقعیت این است که آینده فلسفه خصوصاً در مهم‌ترین جنبه‌هایش، بر ما به کلی نامعلوم است. با این حال، تحولات کوچک‌تری هست که تقریباً با اطمینان می‌توانیم انتظارشان را داشته باشیم و بعضی از آنها می‌تواند بسیار جالب باشد. قیون و راهکارهای تحلیل فلسفی طوری گسترش می‌یابد تا حوزه وسیع و فزاینده‌ای از موضوعات را در بر گیرد. مهم‌ترین و ضروری‌ترین مسائلی مورد بحث، در ارتباط با امور اجتماعی و سیاست عمومی خواهد بود اما مسائلی دیگری با موضوعات بسیار متنوع، از موسیقی و هنر گرفته تا روابط جنسی را هم شامل خواهد شد، تا جایی که بسیاری از فیلسوفان در گذشته حتی تصورش را هم نمی‌کردند.

همچنین به نظر می‌رسد توجه عامه مردم به فلسفه باز هم بیشتر شود و ارزش بیشتری برایش قائل شوند. اخیراً برای اولین بار در بریتانیا، فلسفه در دبیرستان‌ها تدریس می‌شود. همچنین تقریباً از همین اواخر دیده می‌شود که از مشاوران اخلاقی کسب‌وکار دعوت می‌کنند تا در جلسات هیئت مدیره شرکت‌ها حضور داشته باشند و نیز دولت‌ها از فیلسوفان دعوت می‌کنند تا بر امر قانون‌گذاری نظارت و قوانین را بررسی کنند. این گونه فعالیت‌ها احتمالاً گسترش می‌یابد. تغییر و تحول مشابهی هم در توجه و علاقه عامه مردم اهل مطالعه و کتاب‌خوانان عادی نسبت به فلسفه پیدا شده است. یکی از کتاب‌های پرفروش در سطح بین‌المللی در سال‌های اخیر، دنیای سوخی (۱۹۹۱) اثر یوستین گاردنر، در واقع در آمدی بر تاریخ فلسفه در قالب غیرمنتظره یک داستان بلند و جذاب بود. چنین موفقیتی برای چنین کتابی در یک سال قبل اصلاً قابل تصور نبود.

بنابراین، چشم‌انداز آینده فلسفه در جامعه ما روشن و رو به پیشرفت است. اما فلسفه از جنبه‌ای مانند موسیقی است که به‌رغم کاربردهای زیادی که دارد، قدر و ارزش اصلی آن نه در هیچ کدام از این کاربردها، بلکه در وجود خودش و همان چیزی که به‌خودی خود هست، نهفته است. شاید این تصور باشد که ما در محدوده قابلیت‌های بشری مان هرگز نتوانیم پاسخ برخی از بنیادین‌ترین پرسش‌هایمان را بیابیم اما همان

«پرستش موهومات و خرافات همه جهان را به آتش می‌کشد؛ فلسفه شعله‌های این آتش را فرو می‌نشاند.» فرو می‌نشاند»

طیور که تلاش کردیم در این کتاب نشان دهیم، می‌توانیم به چنان پیشرفت‌های ارزشمندی در ادراک و شناخت‌مان از وضعیت بشری دست یابیم که حتی اگر هرگز نتوانیم به هیچ کدام از آن اهداف نهایی موردنظرمان برسیم، باز هم به‌خوبی متوجه می‌شویم که این سیر و سفر چنان تجربه بارور و تمرین‌بخش بوده که فقط انجام دادن آن به‌خودی خود ارزشمند به شمار می‌رود. شاید هیچ پاسخ نهایی در کار نباشد اما بسیاری چیزهای جالب و شگفت‌آور برای آموختن هست.

درخشان‌ترین ابداعات و نوآوری‌های فلسفی که هرگز سابقه نداشته و تصورش را هم نمی‌توانیم داشته باشیم در آینده به وقوع پیوندند. متأسفانه چنین پیش‌بینی‌های دوران‌ساز و متحول‌کننده را نمی‌توان از قبل پیش‌بینی کرد. اگر می‌توانستیم آنها را پیش‌بینی کنیم، می‌توانستیم هم‌اکنون به آنها برسیم و دیگر متعلق به آینده نبود. این بدان معنی است که ما همان‌قدر نمی‌توانیم تحولات مهم آینده فلسفه را پیش‌بینی کنیم که کسی قبل از کالت نمی‌توانست ظهور کالت را پیش‌بینی کند. هر قدر

شرح بعضی اصطلاحات و لغات اختصاصی

یا متضاد هم می‌گویند که هر دو نتوانند درست باشند اما شاید هر دو غلط باشند.

Corroboration: تقویت، تأیید؛ شواهد و مستندات که باعث تقویت و تأیید یک نتیجه‌گیری خاص می‌شود اما لزوماً آن را اثبات نمی‌کند.

Cosmology: کیهان‌شناسی؛ بحث دربارهٔ نظام گیتی و تحقیق دربارهٔ کل کائنات. پرسش‌ها و مسائلی که در کیهان‌شناسی مطرح می‌شود ممکن است فلسفی باشد اما ضمناً می‌تواند به حوزه علم هم مربوط شود.

Deduction: قیاس، استنتاج قیاسی؛ استدلال از کلی به جزئی. مثلاً «اگر انسان‌ها همگی می‌رنده باشند آن وقت، سقراط هم که یک انسان است، باید می‌رنده باشد». به‌طور کلی، معتبر بودن استنتاج قیاسی یا «قیاس» از طرف عموم فلاسفه پذیرفته شده است. روش استدلال برعکس و متضاد با قیاس، یعنی استدلال از جزئی به کلی را **Induction** «استقرا» یا استنتاج از جزء به کل می‌گویند. مثلاً می‌توان گفت: «سقراط مُرد، افلاتون مُرد، ارستو مُرد و همهٔ کسانی که صد سال پیش متولد شدند، مرده‌اند و بنابراین همهٔ انسان‌ها می‌رنده‌اند». فلاسفه بر این عقیده‌اند که «استقرای جزء به کل» لزوماً به نتیجه درست منتهی نخواهد شد و برای همین، بعضی‌ها این روش را به‌عنوان یک فرایند منطقی قبول ندارند. هیوم آن را یک فرایند روان‌شناسانه می‌دانست و پوپر هم با او هم‌عقیده بود.

Determinism: جبرگرایی، قطعیت یا حتمیت؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه هیچ واقعه‌ای غیر از همانی که رخ می‌دهد، ممکن نیست رخ دهد زیرا هر واقعه، نتیجهٔ ضروری علت‌های قبلی است که خود آن علت‌ها پیامد ضروری علت‌های ماقبل خود است. برعکس و متضاد آن **indeterminism** «عدم قطعیت» است که بحث میان این دو هنوز ادامه دارد.

Dialectic: جدلی، بحث و مجادلهٔ منطقی؛ (الف) - استادی و تبحر در پرسش‌گری و بحث و مناظرهٔ منطقی. (ب) - اصطلاحی تخصصی که

و مقایسه شود تا درست یا غلط بودنش مشخص گردد.

Anthropomorphism: انسانوارنگاری یا تشبیه به انسان؛ نسبت دادن صفات و ویژگی‌های انسانی به چیزی غیرانسانی، مثلاً به باد یا آسمان یا خدا.

Antinomy: تناقض یا تعارض احکام؛ نتیجه‌گیری‌های مختلف و متناقض از مقدماتی صحیح و مشابه.

A Priori: اصول پیشین یا ماقبل تجربی؛ چیزی که قبل از تجربه و بررسی درست بودنش معلوم است. برعکس **A Posteriori** «اصول پسین یا مابعد تجربی» که فقط از طریق آزمون و تجربه می‌توان درست بودنش را تعیین کرد.

Category: مقوله، طبقه؛ یکی از مفاهیم اصلی و زیربنایی فلسفه. مقوله‌ها یا طبقات، گسترده‌ترین گروه‌بندی‌هایی است که برای جدا کردن چیزهای مختلف |طبقه‌بندی| به کار می‌رود. ارستو و کانت، هریک جداگانه، تلاش کردند تا فهرست کاملی از مقوله‌ها یا طبقات اشیا و موجودات تهیه کنند اما امروزه دیگر فیلسوفان اقدام به چنین کاری نمی‌کنند.

Cognition: ادراک، شناخت؛ هر نوع مشاهده و دریافت یا دانستن.

Concept: مفهوم؛ یک اندیشه یا تصور. معنایی که از یک عبارت یا کلمه در ذهن خود درک می‌کنیم.

Contingent: احتمالی، مشروط، عارضی؛ شاید بشود و شاید نشود. می‌تواند اتفاق بیفتد یا نیفتد. متضاد آن **Necessary** «ضروری و حتمی» است.

Contradictory: ضدونقیض، متناقض؛ دو گزاره‌ای که یکی درست و دیگری غلط است، متناقض یکدیگرند و بنابراین نمی‌توانند هر دو درست یا هر دو غلط باشند. متضاد آن **Noncontradictory** «غیرمتناقض» در مواردی به کار می‌رود که درست یا غلط بودن گزاره‌ها ارتباطی با هم نداشته باشد.

Contrary: مخالف، متضاد؛ دو گزاره را مخالف

Absolute: امر مطلق، وجود مطلق؛ حقیقت غایی که همچون یک اصل واحد و محیط بر همه چیز تصور می‌شود. برخی اندیشمندان، آن را با خداوند تطبیق داده‌اند؛ برخی دیگر به وجود مطلق اعتقاد داشتند اما خدا را باور نداشتند و برخی دیگر، وجود مطلق را قبول نمی‌کردند. فیلسوفی که بیش از همه با این اندیشه ارتباط دارد، هگل است.

Aesthetics: زیبایی‌شناسی؛ فلسفه هنر. همچنین بحث و تحقیق فلسفی در ارتباط با زیبایی و آنچه بدیع و خوشایند به نظر می‌رسد.

Aesthetic attitude: دیدگاه یا نگرش زیبایی‌شناسانه؛ تعمق و دقت و مشاهده چیزی به‌خاطر نفس وجود آن، بدون توجه به کاربردهایش و منافع و بهره‌هایی که احتمالاً می‌تواند داشته باشد.

Agent: عامل؛ نفس عمل‌کننده در تمایز با نفس داننده یا شناسنده؛ نفسی که تصمیم می‌گیرد یا انتخاب می‌کند یا عمل می‌کند.

Agnostic: لادری، معطل، بلاتکلیف؛ اعتقاد یا رأی نامشخص و در حال تعلیق که نه باور دارد و نه باور ندارد بلکه بلاتکلیف و معطل مانده است.

Analysis: تجزیه و تحلیل؛ تقسیم کردن چیزی به اجزای کوچک (تجزیه) و بررسی آن به‌منظور رسیدن به ادراک و شناختی عمیق‌تر. درست برعکس و متضاد **Synthesis** «ترکیب» که به‌معنی در کنار هم گذاشتن اجزای پراکنده چیزی برای رسیدن به ادراک و شناخت عمیق‌تر آن است.

Analytic Philosophy: فلسفه تحلیلی؛ دیدگاه یا نگرشی در فلسفه که هدف خود را توضیح دقیق و روشن‌سازی می‌داند. مثلاً روشن‌سازی مفاهیم، گزاره‌ها، شیوه‌ها، بحث‌ها و نظریه‌ها با جداسازی دقیق و مشخص ساختن آنها.

Analytic Statement: عبارت یا گزاره تحلیلی؛ اظهارنظر یا گفته‌ای که درست یا غلط بودن آن را بتوان از طریق تجزیه و تحلیل خود آن ثابت کرد. درست برعکس و متضاد **Synthetic Statement** «گزاره ترکیبی» که باید در کنار مستندات و دلایل دیگری غیر از خودش قرار گیرد

Idealism: اصالت معنا، اصالت تصور، ایده‌آلیسم؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه حقیقت نهایتاً از چیزی غیرمادی یا غیرجسمانی تشکیل شده است اعم از ذهن و اندیشه یا مجموعه ذهن‌ها و محتوای آنها یا ارواح یا یک روح واحد. دیدگاه مقابل و متضاد آن ماتریالیسم یا مادیگری است.

Induction: استقرا یا استنتاج از جزئی به کلی؛ نگاه کنید به deduction.

Intuition: بینش درونی، مکاشفه، دریافت شهودی؛ دانش و ادراک مستقیم و بی‌واسطه، چه از طریق مشاهده و دریافت حسی و چه با مکاشفه درونی؛ نوعی ادراک و دانش که نیازی به استدلال ندارد یا استفاده‌ای از آن نمی‌کند.

Linguistic Philosophy: فلسفه زبانی؛ تحت عنوان تحلیل زبانی Linguistic Analysis هم شناخته می‌شود. دیدگاهی مبنی بر اینکه مسائل و مشکلات فلسفی از کاربرد نادرست و آشفته زبان یا بی‌دقتی در سخن گفتن ناشی می‌شود و می‌توان با تجزیه و تحلیل و شناخت دقیق زبان کاربردی، همه آن مسائل و مشکلات را حل و رفع کرد.

Logic: منطق؛ شاخه‌ای از فلسفه که به تحقیق و بررسی درباره چستی و چگونگی استدلال عقلانی، مراحل و شرایط آن، مفاهیم، قواعد، روش‌ها و سایر موارد مربوط به آن می‌پردازد.

Logical Positivism: اثبات‌گرایی منطقی؛ یک اصل عقیدتی مبنی بر اینکه از میان گزاره‌ها و اظهارنظرهای تجربی (بر مبنای مشاهدات و دریافت‌های حسی)، فقط آنهایی که قابل رسیدگی و تحقیق باشند، با معنی به شمار می‌روند.

Materialism: اصالت ماده، مادیگری، ماتریالیسم؛ دیدگاه یا مکتب عقیدتی مبنی بر اینکه وجود واقعی و حقیقی نهایتاً باید از جنس ماده و چیزی جسمانی باشد. متضاد ایده‌آلیسم یا اصالت معنا.

Metaphysics: ماوراءالطبیعه، مابعدالطبیعه، فوق طبیعت، متافیزیک؛ شاخه‌ای از فلسفه که به سرشت و ماهیت اصلی موجودات می‌پردازد و دنیای طبیعی را «از خارج» و طبق واقعیت وجودی آن، مشاهده می‌کند و مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد و بنابراین مسائلی را که در این شاخه از فلسفه مطرح می‌شود نمی‌توان با روش‌های علمی بررسی کرد. فیلسوفانی که عالم طبیعت را همه وجود می‌دانند و غیر از آن، وجود عوالم

که هست تبدیل کرده است و مشخصه اصلی و وجه تمایز آن را از چیزهای دیگر تعیین می‌کند. مثلاً جوهر یا ذات یک تک‌شاخ عبارت است از یک اسب که فقط یک شاخ روی سرش دارد. البته به این پرسش که آیا تک‌شاخ وجود دارد یا نه، پاسخ نمی‌دهد. بنابراین مشخص کردن جوهر یا ذات، وجود شیئی را اثبات نمی‌کند و این نکته مهمی در فلسفه است.

Ethics: اخلاق، اصول اخلاقی یا اخلاقیات؛ افکار و عقاید فلسفی درباره اینکه چگونه باید زندگی کنیم؛ بنابراین به تحقیق درباره پرستش‌هایی همچون درست یا غلط، خوب یا بد، باید یا نباید، وظیفه و سایر مفاهیم این چنینی هم می‌پردازد.

Existentialism: اصالت وجود، هستی‌گرایی، اگزیستانسیالیسم؛ فلسفه‌ای که با موجودیت احتمالی یا عارضی و مشروط Contingent افراد نوع بشر آغاز می‌شود و همین را معمای اصلی و اولیه می‌داند. از همین نقطه شروع است که ادراک و معرفت فلسفی بی‌گیری می‌شود. به دو شاخه اصلی تقسیم می‌شود، اگزیستانسیالیسم دینی و اگزیستانسیالیسم انسان‌گرا (اومانیست).

Fallacy: مغلطه، کذب، سفسطه، قیاس کاذب؛ استدلالی جدا نادرست یا نتیجه‌ای اشتباه و باطلی که بر پایه چنین استدلالی شکل گرفته است.

Falsifiability: ابطال‌پذیری، قابل تکذیب بودن؛ خاصیت یا صفتی که به یک عبارت یا مجموعه‌ای از عبارات نسبت داده می‌شود مبنی بر اینکه می‌توان با آزمون تجربی و مشاهده مستقیم، اشتباه بودن آنها را اثبات کرد، به گفته پوپر، همین نکته است که واقعیت علمی را از غیرعلمی متمایز می‌سازد.

Humanism: اصالت بشر، انسان‌گرایی، انسان‌محوری، اومانیسم؛ دیدگاهی فلسفی بر پایه این فرض که نوع بشر مهم‌ترین چیزی است که وجود دارد و هیچ نوع شناخت یا دانشی از عالم فوق طبیعی (ماوراءالطبیعه) نمی‌توان کسب کرد - اگر اصلاً چنین عالمی وجود داشته باشد. مشهورترین تعریف مختصر و مفیدی که از این دیدگاه ارائه شده، سخن موجز پوپ است که گفته: «بهترین و مناسب‌ترین موضوع برای تحقیق و تفکر نوع بشر، خود انسان است».

Hypothesis: فرض، گمانه، پیش‌فرض؛ نظریه یا فرضیه‌ای که درست بودن آن، موقتاً یا فعلاً پذیرفته می‌شود.

بیروان هگل و مارکس برای رساندن این معنا به کار گرفتند که هرگونه گفتار یا عملی تضاد یا واکنشی برمی‌انگیزد که سازش و پیوند میان آن دو، ترکیبی به وجود می‌آورد که حاوی عناصری از هر دو است.

Dualism: ثنویت، دوگانگی؛ نگرشی که همه چیز را تشکیل شده از دو اصل یا دو عنصر غیرقابل تجزیه می‌بیند. آشکارترین نمونه آن، اعتقاد به تشکیل شدن آدم‌ها از جسم و روح (ذهن) یا دو اصلی است که از ریشه و بنیان با هم تفاوت دارند.

Elan Vital: نیروی حیات، محرک حیاتی؛ اصل پیش‌برنده و حرکت‌دهنده در فرایند تکاملی یا همان نیروی حیاتی؛ آنچه میان موجود زنده با موجود بی‌جان فرق می‌گذارد.

Emotive: تأثیرآور، عاطفی؛ ابراز کردن و بیان احساسات و عواطف، این واژه در فلسفه، اغلب به‌طور تحقیرآمیزی، برای اظهاراتی به کار می‌رود که تظاهر به بی‌تفاوتی و انفعال می‌کنند در حالی که در واقع حالات احساسی را بیان می‌کنند، مثلاً در «تعریف احساساتی» emotive definition.

Empiricism: اصالت تجربه، تجربه‌گرایی؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه دانش و شناخت کامل از هر چیزی که عملاً وجود دارد را باید از تجربه و مشاهده به دست آورد. بنابراین Empirical World «دنیای تجربی»، دنیایی است که با تجربیات و مشاهدات عملی یا احتمالی بر ما آشکار می‌گردد.

Empirical knowledge: دانش تجربی؛ ادراک و شناخت از دنیای تجربی.

Empirical Statement: گزاره تجربی؛ توضیح یا اظهارنظری درباره دنیای تجربی یا به عبارت دیگر، گزاره‌ای درباره آنچه می‌تواند تجربه و مشاهده شود یا قبلاً شده است.

Epistemology: نظریه شناخت، معرفت‌شناسی؛ نظریه دانش و معرفت، شاخه‌ای از فلسفه که می‌خواهد تحقیق کند چه نوع چیزهایی را می‌توانیم بدانیم و بفهمیم و این دانستن و فهمیدن، اگر اصلاً امکان داشته باشد، چیست و چگونه به دست می‌آید. این شاخه درواقع عمده‌ترین و مهم‌ترین شاخه فلسفه است.

Essence: ماهیت اصلی، جوهر، ذات؛ جوهر یا ذات هر چیز، همانی است که آن چیز را به آنچه

دیگری را قبول ندارند. اصطلاح متافیزیک یا ماوراءالطبیعه را برای گسترده‌ترین و جامع‌ترین قالب‌ها یا چهارچوب‌های احتمالی اندیشه بشری به کار می‌برند.

Methodology: اسلوب‌شناسی، روش‌شناسی: بررسی و مطالعه روش‌های تحقیق و طرح پرسش‌ها و استدلال‌ها؛ با توجه به اینکه در زمینه‌های مختلف، روش‌های مختلفی به کار گرفته می‌شود مانند علم فیزیک، روانشناسی، تاریخ، حقوق و غیره.

Monism: وحدت، یکتاگرایی، توحید فلسفی: دیدگاهی که اشیا را به صورت یکپارچه و تشکیل شده از یک عنصر واحد می‌نگرد. مثلاً در ارتباط با انسان‌ها، آنان را تشکیل شده از عناصری نمی‌بیند که نهایتاً قابل تجزیه و جداسازی هستند (مانند روح و جسم) بلکه هر انسانی را یک کل واحد و ساخته شده از یک جوهر یا ماده اصلی می‌نگرد.

Mysticism: تصوف و عرفان، رازوری: بینش با دانشی شهودی که از عالم طبیعت برتر و فراتر می‌رود و ماورای جهان مادی را درک می‌کند.

Naive Realism: رئالیسم خام یا واقع‌گرایی ساده: دیدگاهی مبنی بر اینکه واقعیت همان چیزی است که در زندگی عادی روزمره، عملاً مشاهده می‌شود.

Naturalism: اصالت طبیعت، طبیعت‌گرایی، ناتورالیسم: دیدگاهی مبنی بر اینکه واقعیت را می‌توان بدون ارجاع به چیزی خارج از دنیای مادی، کاملاً توضیح داد و بیان کرد.

Nature: طبیعت: دنیای تجربی یا دنیا به آن صورتی که با حواس جسمانی انسان مشاهده و دریافت می‌شود.

Necessary: لازم، ضروری، واجب: موضوعی که حتماً باید باشد یا بشود، متضاد با احتمالی یا اتفاقی **Contingent**، یعنی موضوعی که شاید شود و شاید نشود. هیوم معتقد بود که پیوندها یا روابط **Connections** حتمی و ضروری فقط در منطق وجود دارد نه در دنیای واقعی. بسیاری از فیلسوفان بعد از هیوم هم بر این عقیده بوده‌اند.

Necessary and Sufficient Conditions: شروط لازم و کافی: اگر فلانی بخواهد شوهر باشد، شرط لازم برای او این است که ازدواج کرده باشد. با این حال این یک شرط کافی نخواهد بود چون اگر فلانی، زن باشد چه می‌شود؟ پس شرط

کافی برای شوهر بودن فلانی، این است که هم مرد باشد و هم ازدواج کرده باشد. این تمایز میان شرط لازم و شرط کافی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. یکی از رایج‌ترین انواع خطاها و نتیجه‌گیری‌های نادرست، همین اشتباه گرفتن شرط لازم به جای شرط کافی است.

Noumenon: وجود ناپیدا، ذات فی‌نفسه، نومن: واقعیت ناشناختنی و در پشت پرده آنچه که خود را بر آگاهی و حواس انسان نمایان می‌سازد، که این جنبه نمایان آن را به نام فنومن **Phenomenon** (پدیدار، نمود، اثر طبیعی) می‌خوانند. آن چیزی که به‌خودی خود و به‌طور جداگانه و مستقل از تجربه و مشاهده انسانی وجود داشته باشد را نومن (ذات ناپیدا، بود) می‌گویند. بنابراین، نومن را می‌توان اصطلاحی دانست که برای اشاره به ماهیت اصلی یا سرشت بنیادین واقعیت به کار می‌رود. در زبان آلمانی عبارت **Ding-an-sich** را به معنی «چیزی به‌خودی خود» یا چیزی که وجودش مستقل از غیر است به کار می‌برند که در انگلیسی هم راه یافته و اغلب به همان معنای «نومن» استفاده می‌شود.

Numinous: ماورایی، فراطبیعی: هر چیزی که اسرارآمیز و برراز و رمز و ضمناً مهیب و ترسناک به شمار آید و با نشانه‌ها و تأثیراتی از ماورای حیطه طبیعت همراه باشد.

Ontology: هستی‌شناسی: شاخه‌ای از فلسفه که درباره آنچه عملاً و واقعاً وجود دارد بحث می‌کند و از رشته معرفت‌شناسی **Epistemology** که با چگونگی آگاهی یا ماهیت دانش ما از موجودات سروکار دارد، متمایز است. این دو رشته، یعنی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی همراه با یکدیگر، سنت اصلی فلسفه و تاریخ آن را تشکیل می‌دهند.

Phenomenology: پدیدارشناسی: نگرشی فلسفی که ابتدا توسط ادوموند هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸) آغاز شد و به مطالعه و بررسی موارد قابل مشاهده در محدوده تجربه حسی می‌پردازد بدون آنکه پرسش‌های به اصطلاح بی‌پاسخی را درباره ماهیت مستقل آنها مطرح کند.

Phenomenon: فنومن، عارضه طبیعی قابل رؤیت، پدیده، نمود: مشاهده و تجربه آنچه مستقیماً حضور دارد و بی‌واسطه دریافت می‌شود. وقتی من به یک شیء نگاه می‌کنم، آنچه مستقیماً مشاهده و تجربه می‌کنم همان فنومن یا پدیده

طبیعی است. کانت میان این تجربه مستقیم با آنچه ماهیت اصلی شیء و مستقل از تجربه و مشاهده است، تمایز قائل شد و آن را به نام نومن (ماهیت اصلی) خواند.

Philosophy: فلسفه: معنای تحت‌اللفظی آن «عشق به دانش و خرد» است و معمولاً برای هرگونه تأمل و فکر عقلانی پیگیر درباره اصول کلی به کار می‌رود که هدف از آن، دستیابی به ادراک عمیق‌تری از دنیا و کائنات باشد. فلسفه به عنوان یک موضوع آموزشی، تعالیمی در ارتباط با تجزیه و تحلیل روشمند، روشن‌سازی نظریه‌ها، روش‌های علمی، بحث و بیان انواع مطالب و شناخت مفاهیم کاربردی ارائه می‌دهد. طبق سنت، هدف از همه اینها، رسیدن به ادراک و شناخت بهتری از دنیا است اما البته در قرن بیستم، بخش مهمی از فلسفه به یادگیری و ادراک بهتری از کارکردها و روش‌های خود فلسفه اختصاص یافت.

Pragmatism: اصالت عمل، عمل‌گرایی. نتیجه‌گرایی، پراگماتیسم: نظریه صدق یا نظریه‌ای مبنی بر اصالت واقعیت عملی. این دیدگاه بر آن است که گزاره‌ای درست است که همه کارهایی را که از آن انتظار می‌رود انجام دهد، یعنی به‌طور دقیق وضعیتی را شرح دهد، ما را وادار سازد تا تجربیاتی را به درستی پیش‌بینی کنیم. با نظریاتی که امتحان‌شان را قبلاً پس داده‌اند متناسب باشد و امثالهم. واژه پراگماتیسم یا عمل‌گرایی شاید کمی خام و خشن به نظر برسد اما اگر به درستی از آن استفاده شود می‌تواند نظریه بالارزش و پیچیده‌ای باشد.

Premise: فرض اولیه، مقدمه: نقطه شروع یک استدلال منطقی. هر استدلالی باید از حداقل یک مقدمه شروع شود و بنابراین هیچ استدلالی مقدمه خود را اثبات نمی‌کند. یک استدلال معتبر نتایج خود را بر اساس مقدماتش اثبات می‌کند اما این بدان معنی نیست که نتایج به دست آمده کاملاً درست و منطبق با حقیقت است، و هیچ استدلالی چنین نیست.

Presupposition: استنباط قبلی، پیش‌فرض: امری که مسلم و بدیهی انگاشته می‌شود ولی بیان نمی‌شود. هر اظهارنظر و مطلبی که گفته می‌شود، دارای پیش‌فرض‌هایی است که شاید آگاهانه باشد و شاید ناآگاهانه. اگر پیش‌فرضی غلط باشد، مطلبی که بر پایه آن اظهار می‌شود ممکن است به دلیلی

یا فقط اشیای قرمز رنگ جدا و منفردی وجود دارند؟ در قرون وسطا، فیلسوفانی که می گفتند «قرمزی» دارای وجود واقعی است را «واقع گرا» یا «رنالیست» می خواندند و آن فیلسوفانی که «قرمزی» را فقط یک واژه یا اسمی می دانستند که چیزی را شرح می دهد، فیلسوف «نام گرا» یا «نومینالیست» می خواندند.

Utilitarianism: اصلت فایده، نفع گرایی، بهره جویی، فایده باوری؛ فرضیه ای اخلاقی و سیاسی که درست و اخلاقی بودن عملکردی را بر حسب نتایج و پیامدهای آن می سنجند و بهترین و مطلوب ترین پیامدها یا ثمره عملکردها را آن می دانند که بزرگ ترین و بیشترین خیر و خوبی را برای بیشترین تعداد یا در بزرگترین مقیاس داشته باشد و ضمناً خیر و خوبی را از جنبه خوشی و لذت و راحتی و نبودن درد و رنج تعریف می کنند.

Validity: اعتبار، درستی، صحت، ارزش؛ صفت استدلال، استدلالی معتبر است که نتیجه اش از مقدماتش به دست آید. این ضرورتاً بدان معنی نیست که نتیجه درست است؛ اگر یکی از مقدمه ها اشتباه باشد نتیجه ممکن است اشتباه باشد، اگرچه خود استدلال، طبق قواعد منطقی، هنوز معتبر باشد.

Verifiability: تحقق پذیری، قابلیت تحقیق و رسیدگی؛ صفت یک گزاره یا نظریه یا مجموعه ای از گزاره ها که صدقشان را بتوان با شواهد و مدارک تجربی اثبات کرد. پوزیتیویست ها یا اثبات گرایان منطقی بر این عقیده بودند که فقط بیانات و اظهارنظرهای تجربی ای که با معنی باشند قابل رسیدگی و تحقیق هستند. هیوم و پوپر خاطرنشان کرده اند که قوانین علمی تحقیق پذیر نیستند.

World: جهان، گیتی، عالم، دنیا؛ واژه «جهان» در فلسفه معنای خاصی دارد که عبارت است از «کل واقعیت تجربی» یا «همه واقعیتهای تجربه اش ممکن است» و بنابراین می توان معادل کل تجربه احتمالی و عملی هم محسوبش کرد. پیروان مکتب اصلت تجربه یا تجربه گرایان معتقدند که همه آنچه در عالم وجود هست، همین است. اما بعضی دیگر از اهل فلسفه بر این اعتقادند که این دنیا، همه واقعیت را در بر نمی گیرد. چنین فیلسوفانی باور دارند که عالم متعالی یا ماورایی هم علاوه بر عالم تجربی وجود دارد و بعضی ها معتقدند که هردوی این عوالم به یک اندازه واقعیت دارد.

و تحقیق درباره مفهوم و معنی اصطلاحات و تعبیرهای زبانی.

Semiotics: نشانه شناسی، بحث دلالت ها؛ مطالعه و تحقیق درباره نمادها و علائم و نشانه های رمزی و معنایی که بر آن دلالت دارند.

Solipsism: خود انگاری، اصلت نفس، اصلت من؛ این باور که فقط خود من یا نفس خودم وجود دارد.

Sophist: سوفسطایی، سفسطه گر؛ کسی که هدفش فقط خود بحث و استدلال کردن است، نه در جست و جوی حقیقت بلکه فقط برای پیروزی بر حریف. در یونان باستان، سوفسطاییان آموزگارانی بودند که به جوانان جویای نام و موقعیت اجتماعی و سیاسی آموزش می دادند تا روش های مختلف پیروزی در بحث ها و مجادلات منطقی را یاد بگیرند.

Tautology: همان گویی، تکرار معلوم، مکرر گویی؛ اظهار نظر یا گزاره ای که ضرورتاً درست است و انکار آن مستلزم تناقض خواهد بود.

Teleology: غایت شناسی، هدف گرایی، معادشناسی، فرجام شناسی؛ بررسی و مطالعه فرجام ها با اهداف غایی و تقدیر نهایی. یک توضیح یا تعبیر غایت شناسانه عبارت است از توضیح چیزی بر حسب کارکردهای نهایی و اهداف غایی ای که برآورده می سازد.

Theology: الهیات، خداشناسی، حکمت الهی، علم لاهوت؛ تحقیق و بررسی پرسش های دینی (کلامی) و عقلانی در ارتباط با ماهیت و وجود خداوند. برعکس فلسفه که موجودیت خداوند را مسلم و قابل اثبات منطقی نمی داند.

Transcendental: ماورایی، فراتر از تجربه؛ خارج از دنیای تجربیات حسی، کسی (مثل ویتگنشتاین) که اخلاق را ماورایی می داند، عقیده دارد که سرچشمه اصلی اخلاقیات در خارج از دنیای تجربی واقع شده است. تجربه گرایان مطلق و افراطی، قبول ندارند که هیچ چیز ماورایی وجود دارد و همین طور هم کسانی مانند نیچه و اگزیستانسیالیست های انسان گرا.

Universal: کلی، عمومی، عام؛ مفهومی که کاربرد عمومی یا کلی دارد مثل «قرمز» یا «زن». اینکه آیا این کلیات یا عمومی ها خودشان دارای وجود مستقلی هستند یا نه، هنوز مورد بحث است. آیا «قرمزی» یا «قرمز بودن» وجود دارد

که در خود آن مطلب مشهود نیست، اشتباه باشد. فلسفه به ما یاد می دهد که به طریق آگاهانه ای پیش فرض ها را بشناسیم و آنها را تجزیه و تحلیل کنیم.

Primary and Secondary qualities: صفات یا کیفیت های اصلی و فرعی؛ جان لاک، خاصیت های یک شیء مادی را به دو نوع تقسیم می کرد: یکی آن خاصیت هایی که مستقل از تجربه، به خود شیء تعلق دارد. مثل موقعیت مکانی، ابعاد و اندازه ها، سرعت حرکت، وزن و حجم و امثالهم. دیگری آن خاصیت هایی که به واکنش های ناظری مربوط می شود که آن شیء را مشاهده و تجربه می کند. مثل رنگ، مزه و بوی آن شیء. اولی را خاصیت های اصلی نامید و دومی را خاصیت های فرعی یا ثانویه.

Principle of Sufficient reason: اصل یا قانون دلیل کافی یا علت فاعله؛ اصرار و تأکید بر اینکه هر واقعه ای در دنیای تجربی باید با عواملی به وقوع پیوندد که آن را توضیح دهند و توجیه کنند، چه ما بتوانیم این عوامل را پیدا کنیم و چه نتوانیم. لایبنیتس این اصل را زیر بنا و بنیان هر استدلالی می دانست و شوپنهاور هم اولین کتابش را درباره همین موضوع نوشت.

Property: خاصیت، صفت، خصلت، ویژگی، چگونگی؛ در فلسفه عموماً به معنای ویژگی مشخصه و صفت اختصاصی به کار می رود، مثلاً «داشتن دیافراگم، خاصیت مشخصه یک جاتور پستاندار است». ضمناً نگاه کنید به صفات یا کیفیت های اصلی و فرعی.

Rationalism: عقل گرایی، اصلت عقل؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه می توانیم با استفاده از عقل و استدلال منطقی به دانش و شناخت از دنیا برسیم بدون آنکه بر مشاهدات و دریافت های حسی تکیه کنیم که از نظر عقل گرایان غیر قابل اعتماد به شمار می رود و دقیق و مطمئن نیست. دیدگاه متضاد و برعکس آن مبنی بر اینکه بدون استفاده از مشاهدات و دریافت های حسی نمی توانیم به دانش و شناخت از دنیا برسیم را به نام تجربه گرایی یا اصلت تجربه empiricism می خوانند.

Scepticism: شکاکیت، شک فلسفی؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه دانستن و شناختن چیزی با اطمینان کامل، غیر ممکن است و درباره هیچ موضوعی نمی توان مطمئن بود.

Semantics: علم معانی، معنی شناسی؛ بررسی

نمایه

- آ- الف
آبلار، پیتر Peter Abelard ۵۸-۵۶
ابن میمون، موسی Moses
Maimonides ۹۲
ایپکتوس Epictetus ۴۷، ۴۶
اپیکور Epicurus ۱۸۵، ۴۵-۴۴
اپیکوریان Epicureans ۴۵-۴۴، ۴۰
«اتم‌گرایان» "Atomists" ۴۴، ۱۸
اتم‌ها atoms ۴۴، ۱۸، ۱۳
آتن Athens ۱۲، ۱۸، ۲۲-۲۰، ۳۲، ۲۶
۳۷-۳۹، ۴۱
اتنا Etna ۱۷
اختیار (اراده آزاد) free will ۷۱، ۹۱
۹۴، ۸۸، ۳۶۱-۱۳۷، ۱۴۰، ۲۱۵
اخلاق ethics
ارستو و ۲۸-۳۹
رواقیان و ۴۷
فلسفه شوبنهاور و ۱۴۱-۱۴۲
بیز تک اخلاقیات
اخلاقیات morality
و اختیار ۱۳۶-۱۳۷
حکم مطلق ۱۳۷
در فلسفه شوبنهاور ۱۴۱-۱۴۲
در فلسفه فیخته ۱۵۵
در فلسفه ییجه ۱۷۲-۱۷۷
فایده‌گرایان و ۱۸۳-۱۸۴
ادبیات literature
اکریستانسیالیسم ۲۱۶
تأثیر شوبنهاور بر ۱۴۴-۱۴۵
تأثیر ییجه بر ۱۷۷-۱۷۹
رمانتیسم آلمان ۱۵۹
آدلر، آلفرد Alfred Adler ۵۲، ۶۰
ادینبورگ Edinburgh ۱۱۲، ۱۱۵
ارجونا Arjuna ۱۵۱
اراده will
اراده معطوف به قدرت ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۱
در فلسفه شوبنهاور ۱۴۱
ارستو Aristotle ۱۱، ۱۶، ۳۰، ۲۲، ۳۲-۴۰، ۴۳، ۵۰، ۵۴، ۵۹-۶۱، ۷۰، ۷۵، ۹۲، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۷
اخلاق ۳۲، ۳۳
اخلاق نیکوماخوس ۳۸-۳۹
وافلاتون ۳۰، ۳۲
اموره چهار عنصر ۱۸
مخالفت بیکن با ۷۵
سیانت ۳۵، ۳۹
- اسمرک، سیدنی Sydney Smirke ۱۶۹
اسمیت، آدام Adam Smith ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
اشتراوس، ریشارد Richard Strauss ۱۷۸
اشگل، فریدریش فون Friedrich von Schlegel ۱۵۴
اشلیک، موریتس Moritz Schlick ۲۰۵، ۱۹۹
آشیل و لاک‌پست Achilles and the Tortoise ۵۷، ۴۶، ۱۹
اصحاب دایرةالمعارف Encyclo-pedists ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۸، ۷۶
اعراب مغربی Moors ۵۴
اعلامیه حقوق بشر Rights of Man
Declaration of the ۱۲۹
آفرودیت Aphrodite ۴۵، ۲۸، ۹
«اسطوره عار» "Myth of the Cave" ۷۷، ۳۱
افسانه‌های آرتور Arthurian legends ۵۸
افسوس Ephesus ۱۴
افلاتون Plato ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۴-۳۱، ۵۹، ۱۴۲، ۱۴۴
آنوتیفرو ۲۶
آبولوزی ۲۶
انتتوس ۲۶
تیمائوس ۲۶، ۲۶
جمهوری ۲۶، ۲۸، ۳۱
فایدون ۲۶، ۲۹
کریتون ۲۶
گفت‌وگوها ۲۴، ۲۵، ۲۶
لاخس ۲۶
افلاتون به‌قلم کلارک Clarke Plato ۲۷
اقلیدس Euclid ۹۵
آکادمی آزمایش‌ها Accademia del Cimento ۶۷
آکادمی علوم آلمان German Academy of Science ۹۶
اکسفورد، دانشگاه Oxford University ۵۸، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۰۶
اکثر، سر جان فیکس Sir John Eccles ۲۲۳
اوکام، ویلیام William of Ockham ۵۶، ۶
اکویناس، توماس Thomas Aquinas ۳۰، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۱-۷۰
- فن شعر ۳۵، ۳۹
فن خطابه ۳۶
متافزیک ۳۲
ارشمیدس Archimedes ۳۸
آرسیلایوس Arcesilaus ۴۲
آرنولد، ماتیو Mathew Arnold ۷۰
اورول، جورج George Orwell
«۱۹۸۴» و چهار ۲۲۳
اریسوفانس Aristophanes ۲۲
اریکما، جان اسکاتوس (جان اسکاتلندی) John Scotus Erigena ۵۶، ۵۵
اسپارتا Sparta ۲۷
اسپانیا Spain ۵۲، ۵۴، ۷۳، ۷۸، ۹۰، ۹۲
اسپک، جان John Speke ۱۷۴
اسپیورا، بندیکت Benedict Spinoza
۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۰-۹۷، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۲
رسالة سیاسی - الهیاتی ۹۳، ۹۴، ۲۰۳
استایز، جورج George Stubbs
حمله شیر به اسب ۱۴۳
استالین، جوزف Joseph Stalin ۷۲-۷۳، ۱۷۰، ۱۷۱
استریندبرگ، آگوست August Strindberg ۱۷۷
استونورو، وینگتساین، مارگارت ۲۰۲، ۲۰۶
استین، جان John Austin ۸۰، ۲۰۰، ۲۰۷-۲۰۶
استین، یان Jan Steen ۹۴
دوستان اهل موسیقی ۹۴
مدرسه‌ای برای پسران و دختران ۱۰۵
اسمبویک، هندریک Hendrik Steenwyck ۸۰
منظره یک بازار ۸۰
اسکارلانی، الساندرو Alessandro Scarlatti ۸۵
اسکس، ارل Earl of Essex ۷۵
اسکم، راجر Roger Ascham ۳۶
اسکندر کبیر Alexander the Great ۴۰-۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۴
اسکندریه Alexandria ۴۰، ۶۴
اسکوتس، دنا Duns Scotus ۵۶، ۶۱
اسلام Islam ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۷۱
- خلاصه الهیات ۵۹
در رد کافران ۵۹
آگایمون، فرقه Agapemone cult ۱۸۴
آگاتون Agathon ۲۶
آگاهی consciousness ۲۱۳-۲۱۰، ۲۱۸
اکریستانسیالیسم existentialism
۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۰۸-۲۱۳، ۲۱۷-۲۱۶
آلاریک، شاه King Alaric ۵۵
آلتوسر، لویی Louis Althusser ۲۱۹
الحمرا (گرانادا) Alhambra (Granada) ۵۴
آلکساندر ششم، پاپ Pope VI
Alexander ۷۳
الکبیادس Alcibiades ۲۶
الیزابت اول، ملکه انگلستان Elizabeth I. Queen of England
۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۰
الیوت، جورج George Eliot ۹۵
الیوت، تی. اس. T.S. Eliot ۱۴۵
امپدوکلس Empedocles ۱۷
امپراتوری روم Roman Empire ۲۱، ۳۴، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸
امرسن، رالف والدو Ralph Waldo Emerson ۴۷
امر مطلق Categorical Imperative ۱۳۷
امور جنسی، اخراج از بهشت، sexuality, fall from grace ۵۲
اومفالوس (سنگ) Omphalos stone ۲۰
آنارشیست‌ها Anarchists ۱۲۹، ۱۵۷
آناکساگوراس Anaxagoras ۱۸
آناکسیماندر Anaximander ۱۳
آناکسیممنس Anaximenes ۱۳
انتونی، مارک Mark Antony ۵۰
انتیستنس Antisthenes ۴۱، ۴۰
انجمن سلطنتی (انگلستان) Royal Society ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۶۰
اسلم قدیس ۴۵
اومانیسم ۵۶، ۵۷، ۶۰
انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) American Revolution ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱
انقلاب روسیه (۱۹۱۷) Russian Revolution ۱۷۰، ۱۵۳

- انقلاب شکوهمند (۱۶۸۸) Glorious Revolution ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷
- انقلاب صنعتی Industrial Revolution ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۹
- انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) French Revolution ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۱
- ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۵
- انگلس، فریدریش Friedrich Engels ۱۵۷، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۶۹
- انگلمان، پل Paul Engelmann ۲۰۶
- اوپانیسدها *Upanishads* ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱
- اوربان ششم، پاپ Pope Urban VI ۹۱
- اورلیوس، مارکوس (امپراتور) Marcus Aurelius ۴۶، ۴۷
- اوکتاویان Octavian ۵۰
- اگوستین قدیس St. Augustine ۳۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۱۴۴
- اعترافات ۵۰-۵۲
- شهر خدا ۵۱، ۵۲
- المپ، کوه Mount Olympus ۱۷۲
- اورپید Euripides ۲۹
- اوون، رابرت Robert Owen ۱۸۳
- ایالات متحد آمریکا
- انقلاب آمریکا ۱۰۸، ۱۷۰، ۱۸۱
- پسراگماتیست‌های آمریکایی ۱۸۶-۱۹۱
- قانون اساسی ۱۰۸
- ایبسن، هنریک Henrik Ibsen ۱۵۱
- ای. جی. ای. جی. A. J. Ayer ۱۱۷، ۲۰۶
- زبان، حقیقت و منطق ۲۰۰
- ایرلند Ireland ۵۵-۵۶
- اشیل (ایسخولوس) Aeschylus ۲۹
- ایکینز، توماس Thomas Eakins
- برادران پیگلین در مسابقه ۱۴۰
- اینشتین، آلبرت Albert Einstein ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۶۱، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۹۵، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۲۵
- اینگ، دین Dean Inge ۳۰
- آیین هندو Hinduism ۱۴۲، ۱۴۶-۱۵۱
- پ
- بارت، کارل Karl Barth ۲۰۹
- برکلی، جورج George Berkeley ۶۱، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۸۵
- سه گفت‌وگو میان هیلز و فیلونوس ۱۱۱، ۱۱۰
- مقاله‌ای درباره یک نظریه جدید بینایی ۱۱۱، ۱۱۰
- رساله‌ای درباره اصول شناخت آدمی ۱۱۱، ۱۱۰
- بازول، جیمز James Boswell ۱۱۲، ۱۱۶
- باستیل (پاریس) Bastille ۱۲۲
- باکونین، میخائیل Mikhail Bakunin ۱۵۷
- باکوس Bacchus ۴۴
- بسهوون، لودویگ وان Ludwig van Beethoven ۱۶۰، ۱۶۱
- برشت، برتولت Bertolt Brecht ۱۷۱
- برک، ادmond Edmund Burke
- تأملاتی در انقلاب فرانسه ۱۱۸
- تحقیقی فلسفی درباره منشأ تصورات ما از امر متعالی و زیبا ۱۱۹
- برگسون، هنری Henri Bergson ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۹
- نکامل خلاق ۲۱۴
- دوسر چشمه اخلاق و دین ۲۱۴
- زمان و اراده آزاد ۲۱۴
- ماده و حافظه ۲۱۴
- برلین Berlin ۱۶۵
- برینی، جووانی Giovanni Bernini ۸۵
- بروکنر، ماکس Max Bruckner ۱۷۸
- برونو، جورجیو Giordano Bruno ۳۷
- بروم، هنری Henry Brougham ۱۸۲
- برهان غایت‌شناختی (اثبات وجود خدا) teleological argument ۵۷
- برهما ۱۵۰، ۱۵۱
- بتلمیوس، کلادودیوس Claudius Ptolemy ۶۴
- مجسطی ۶۴
- بکت، ساموئل Samuel Beckett ۱۴۵
- بلشویک‌ها Bolsheviks ۱۷۰
- بلومزبری، گروه Bloomsbury Group ۲۰۰، ۲۰۱
- بلیک، ویلیام William Blake ۸، ۱۴۳
- بنام، جرمنی Jeremy Bentham ۸۰
- ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۸۵
- بودا Buddha ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲
- بودیساتواها bodhisattvas ۵۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
- بورجا، جزاره Cesare Borgia ۷۳
- بورجا، لوکرسیا Lucrezia Borgia ۷۳
- بورکهارت، یاکوب Jacob Burckhardt ۱۵۷
- بورخس، جورج لونس Jorge Luis Borges ۱۴۵
- بولتمان، رودلف Rudolf Bultmann ۲۰۹
- بووار، سیمون دو Simone de Beauvoir ۲۱۶، ۲۱۹
- بویل، رابرت Robert Boyle ۱۰۶
- بوتیوس Boethius ۵۴، ۵۵، ۵۶
- تسلیمی بخشی فلسفه ۵۴، ۵۵
- بهاگواود گیتا Bhagavad Gita ۱۴۶
- ۱۵۰، ۱۵۱
- بیسمارک، اوتوفون Otto von Bismark ۱۷۳، ۱۷۴
- بیکن، راجر Roger Bacon ۵۶، ۵۸
- بیکن، نیکولاس Nicholas Bacon ۷۴، ۷۶
- بیکن، فرانسیس Francis Bacon ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۱۲۴
- ارغنون بو ۷۴
- پیشرفت دانش ۷۴
- مقالات ۷۴
- پ
- پتانو، جوزپه Giuseppe Peano ۱۹۴
- پارمنیدس Parmenides ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۱۴۰
- پاسکال، بلز Blaise Pascal ۸۱، ۹۹
- پاریس Paris ۱۲۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹
- پالمر، ساموئل Samuel Palmer
- درخت سیب جادویی ۱۵۷
- پراگماتیست‌های آمریکایی American Pragmatists ۱۸۶-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۱
- پیپس، ساموئل Samuel Pepys ۱۰۸
- پدیدارشناسی Phenomenology ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹
- پراگماتیسم (عمل‌گرایی) Pragmatism ۱۸۶-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۱
- پرس، چارلز ساندرز Charles Sanders Peirce ۶۱، ۱۸۸، ۱۸۹
- «چگونه افکارمان را روشن سازیم» ۱۸۶
- پروتاگوراس Protagoras ۱۸
- پروودن، پی‌یر ژوزف Pierre Joseph Prondhon ۱۲۹
- پروسس Prussia ۹۶، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲
- ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴
- پروست، مارسل Marcel Proust ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۱۵
- پرینس، هنری جیمز Henry James ۱۸۴
- Prince
- پساساختارگرایی post-structuralism ۲۱۹
- پمپادور، مادام دو Madame de Pompadour ۱۷۷
- پوانتیه، دانشگاه University of Poitiers ۸۴
- Poitiers
- پوپ، الکساندر Alexander Pope ۷۱، ۷۵
- پوپر، کارل Karl Popper ۱۶، ۱۷، ۷۶، ۱۰۳، ۱۴۴، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۶
- تأثیر شوینهاور بر ۱۴۴
- جامعه باز و دشمنان آن ۲۲۲، ۲۲۴
- عطر جست‌وجوی بی‌پایان ۱۷
- ۲۲۰
- فقر تاریخیگری ۲۲۰
- منطق اکتشاف علمی ۲۲۰، ۲۲۳
- نظریه شناخت ۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳
- پورهو Pyrrho ۴۲، ۴۳
- پیراندلو، لونیج Luigi Pirandello ۱۴۵، ۱۷۸
- «پوچ» "absurd" ۲۱۷
- پیروان آیین جین Jinas ۱۴۷
- پیکاسو، پابلو Pablo Picasso ۱۷۱
- ت
- تئودوریک Theodoric ۵۴
- تائورمینا (سیسیل) Taormina ۳۹
- تالس Thales ۱۲، ۱۳، ۳۰
- تانگ، سلسله Tang dynasty ۵۴، ۵۵
- تثلیث Trinity ۵۶، ۵۸
- نجدیدنظرطلبی revisionism
- در مارکسیسم ۱۷۰
- بحره تجربه sensory experience
- بدیدارشناسی ۲۱۱
- تجربه‌گرایی ۱۱۱-۱۱۳
- فلسفه شناخت کانت ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۹
- هندونیسم ۱۴۷
- تجربه حسی sensory experience
- در فلسفه شناخت کانت ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
- در هندونیسم ۱۴۷
- تجربه‌گرایی empiricism ۲۸، ۸۷، ۱۰۳-۱۱۹
- برک ۱۱۸، ۱۱۹
- برکلی ۱۱۰-۱۹۱
- تومیس ۵۹-۶۰
- راسل ۱۹۸
- لاک ۱۰۲-۱۰۹
- ویلیام اوکام ۶۱
- هیوم ۱۱۲-۱۱۷
- تحلیل ریاضی linguistic analysis ۲۰۳-۲۰۷، ۱۹۳
- تحلیل منطقی logical analysis ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۱
- نرانجی، فرانچسکو Francesco Trami
- پیروزی قدیس توماس آکوئیناس ۵۹
- نرازدی یونانی Greek tragedy ۲۹، ۳۹
- تروتسکی، لئون Leon Trotsky ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۰
- نریمنی، کالج (دوبلین) Trinity College (Dublin) ۱۹۹
- نریمنی، کالج (کمبریج) Trinity College (Cambridge) ۱۹۹
- ن (برهه)، قانون تغییر و تحول thesis, law of change ۱۵۹، ۱۶۵
- تسویر، نظریه quantification theory ۱۹۵
- سسمیم‌گیری، اگزستانسیالیسم decision-making, existentialism ۲۰۹

۸۴. ۷۸ Rene Descartes دکارت، رنه	۱۶۳-۱۶۲ و از خودیگانگی	۱۵۹، ۱۵۷، ۱۲۹، ۱۱۹، ۹۵، ۹۳ جنگ جهانی اول I World War ۱۹۷	conflict نضاد
۱۴۴، ۱۰۲، ۹۱، ۸۹-۸۵ اصول فلسفه ۸۹	۹۳-۹۱ اسپینوزا و	جنگ جهانی دوم World War II ۲۲۲، ۲۱۶	مارکسیسم و ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ در فلسفه نیچه ۱۷۵
۵۰ آگوستین و از پیش گفتن فلسفه ۵۰	۶۰ افرینس جهان	جنگ داخلی انگلستان English Civil War ۸۱، ۷۸	در فلسفه هگل ۱۵۹، ۱۶۱ تعاریف definitions
۸۹، ۸۴ تأملات ۸۷	و اگرستانسالیسم ۲۰۹، ۲۱۳	جنگ فرانسه و پروس Franco-Prussian War ۱۷۴	میکن درباره ۷۵
رساله ای درباره انسان ۸۵، ۸۶	انکار وجود خدا ۱۴۲	جنگ های صلیبی Crusades ۵۶	تفتیش عقاید (انکیزاسیون) Inquisition ۵۲، ۶۶، ۶۷
۸۷	بودیسم و ۱۴۹، ۱۵۰	جوتو Giotto ۵۸	تعبیر، دگرگونی، تحول change
ریاضیات ۱۵، ۸۳، ۸۴، ۹۵	جهان های ممکن ۹۸	جورج اول، پادشاه انگلستان George I ۹۷، ۹۶	فلسفه ارسطو ۳۷
گفتار در روش ۸۴، ۸۹	رواقیان و ۴۶	جهان «ماورایی» "transcendental" world ۱۳۵	فلسفه برگسون ۲۱۴-۲۱۵
نظریه شناخت ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹	روسو و ۱۲۸	جهان های ممکن possible worlds ۹۸	فلسفه پوپر ۲۲۴
۱۰۵	در فلسفه اریگنا ۵۶	حمر اول، پادشاه انگلستان James I ۷۷، ۷۴	فلسفه پیش از سقرات ۱۴-۱۵
وجود خدا ۸۷-۸۸، ۹۲	در فلسفه هیوم ۱۱۳	حمر دوم، پادشاه انگلستان James II ۷۷، ۷۴	مارکسیسم و ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹
دلفی Delphi ۲۰	کانت، رد «برهان های» وجود خدا ۱۳۷	جیمز، ویلیام William James ۱۸۸-۱۹۰	در فلسفه هگل ۱۵۹، ۱۶۱
دلیل reason	لایبیتس و ۹۹	اصول روان شناسی ۱۸۹	تعبیر تاریخی historical change
و اخلاق ۱۳۷	ماتریالیسم هابز ۷۹	اتوای تجربه دینی ۱۸۹	مارکسیسم و ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹
دلیوس، فردریک Frederick Delius ۱۷۸	مسیحیت ۵۱، ۳۰	پراگماتیسم ۱۸۹	تکامل evolution ۲۱۴، ۲۱۵
دموکراسی democracy ۱۸۱	نیچه، انکار وجود خدا ۱۷۲، ۲۱۳	حیمز، هبری Henry James ۱۸۸	تلسکوپ telescope ۶۵، ۶۶
پراگماتیسم ۱۹۱	وجود ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۸۸، ۱۳۷، ۲۲۳	جیمز، ویلیام William James ۱۸۸-۱۹۰	تمدن civilization ۱۲۷-۱۲۹، ۱۷۳
روسو و ۱۲۶، ۱۲۸-۱۲۹	وحدت وجود ۹۳	اصول روان شناسی ۱۸۹	تناسخ reincarnation ۲۹، ۱۴۹-۱۵۰
فلسفه سیاسی لاک ۱۰۸، ۱۲۹	هینت بتلمیوسی ۶۴	اتوای تجربه دینی ۱۸۹	توتالیتاریسم totalitarianism ۳۰
دموکریت Democritus ۱۴، ۱۸، ۴۴	خدایان gods	پراگماتیسم ۱۸۹	۱۲۹، ۲۲۳
دوران سیاه (قرون وسطا) Dark ages ۳۴، ۵۴، ۵۵	مکتب اپیکوری Epicureanism ۴۵، ۴۴	حیمز، هبری Henry James ۱۸۸	توجه گرایی justificationism ۲۲۲-۲۲۳
دوزخ hell	خشونت violence ۸۱، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۳	جیمز، هبری Henry James ۱۸۸	تورگنیف، ایوان Ivan Turgenev ۱۴۴، ۱۴۵
اصل تقدیر ازلی ۵۲	خطا wrong ۱۳۴، ۱۳۳	چارلز اول، پادشاه انگلستان Charles I ۸۱، ۷۸	تورنهلل، جیمز James Thornhill
دومنیل، پی یرونی Pierre Louis Dumesnil	در فلسفه سقرات ۲۳	چارلز دوم، پادشاه انگلستان Charles II ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۲	تمثیلی از جانشینی پروستان ها ۱۰۳
کریستینا ملکه سوئد و دکارت ۸۵	خلاقیت creativity ۱۵۷، ۱۵۹-۱۶۱	جاسر، جفری Geoffrey Chaucer ۲۶	تولستوی، لئو Leo Tolstoy ۱۴۴، ۱۴۵
دیالکتیک، dialectic ۲۳، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۵	خالناس Chalenas ۱۲	جحوف، آنتون Anton Chekhov ۱۴۵	نومیسیم Thomism ۵۹
ماتریالیسم ۱۶۶	خودآگاهی self-awareness ۱۵۹	جرج حیات Wheel of Life ۱۴۹	نیتو، مارشال Marshal Tito ۱۷۱
دیدرو، دنی Denis Diderot ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۸	خودکشی suicide ۴۷، ۲۱۷	چهار حقیقت اصل Four Truths ۱۴۸	نیلور، هرییت Harriet Taylor ۱۸۵
برادرزاده رامو ۱۲۵	خورشید، نظریه کپرنیک Copernicus theory ۶۵، ۶۴	چیمابونه Cimabue ۵۸	نیلش، پل Paul Tillich ۲۰۹
تأملات فلسفی ۱۲۴	د	چین China	تیمون فلیوسی Timon of Phlius ۴۲
دایره المعارف ۱۲۱، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۶	داروین، چارلز Darwin ۷۴، ۱۶۲	آیین کنفوسیوس ۱۴۶	ث
راهبه ۱۲۵	دالای لاما Dalai Lama ۱۴۷	سلسله نایک ۵۴، ۵۵	ثنویت دکارتی Cartesian dualism
روای دالامبر ۱۲۵	دالی، سالوادور Salvador Dali	کومیسیم ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۱	۸۸، ۹۲، ۹۵
دیزارایی، بسجامین Benjamin Disraeli ۱۱۹	بزرگداشت نیونی ۸	ح	اسپینوزا و ۹۲، ۹۳، ۹۵
دیکتاتوری dictatorship ۸۱، ۱۷۰	دانته Dante ۳۴	حرکت motion ۶۷، ۶۶، ۷۹-۸۰، ۹۹	
دین religion ۸، ۷	دانشگاه ایالتی بارودا University Baroda State ۱۵۳	حساب arithmetic ۱۵، ۱۹۵، ۱۹۷	جامعه society
و از خودیگانگی ۱۶۳	دانشگاه لایپزیک University of Leipzig ۹۶	جسابان (حساب دیفرانسیل و انتگرال) calculus ۹۸، ۹۶، ۶۸	«اراده عمومی» ۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹
و اگرستانسالیسم ۲۰۹	دانشگاه منچستر University Manchester city ۲۰۲	حکومت government یک، فلسفه سیاسی	مارکسیسم ۱۶۰
انکار وجود خدا ۱۴۳	دایوید، زاک لونی Jacques Louis David	حلقه وین Vienna Circle ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵	جان اسکاتلندی (اریگنا) John the Scot (Erigena) ۵۶
پراگماتیسم ۱۸۹	مرگ سقرات ۲۳	خ	جاسون، ساموئل Samuel Johnson ۱۱۶
روسو و ۱۲۸	دایره المعارف Encyclopedia ۱۲۱، ۱۳۴-۱۳۴	خدا God	جبر علی determinism ۱۳۶، ۱۳۷
صدیت مارکس با ۱۶۴	دریاد، زاک Jacques Derrida ۲۱۹	اثنی دادن با علم ۷۱	جنبش اصلاح دینی Reformation ۷۰
و فلسفه شرق ۱۴۲، ۱۴۶			جنبش «توفان و تلاش» "Sturm und Drang" movement ۱۳۷
و فلسفه شناخت کانت ۱۳۵، ۱۳۶			جنبش رمانتیک Romantic Movement
و فلسفه نیچه ۱۷۷			
دیونی، جان John Dewey ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱			

- بارسازی در فلسفه ۱۹۰
مدرسه و جامعه ۱۹۱، ۱۹۰
منطق: نظریه تحقیق ۱۹۰
دیوژن (دیوجانس) ۴۱، ۴۰
دیونیسوس ۴۴، ۲۹
- ذ
ذات essence ۶۱
ذهن mind
اسپینوزا و ۹۲، ۹۱
تجربه گرایی ۱۰۵-۱۰۴، ۱۰۱
دکارت و ۸۸
ذهن/روح Geist ۱۶۱-۱۵۹
- ر
رنه، پل ۱۷۷ Paul Ree
رانو، ژان Jean Raux
یانویی در برابر آینه اش ۱۱۳
رادرفورد، ارنست Ernest Rutherford
۲۰۲
رادیکال‌های فلسفی Philosophical
Radicals ۱۸۴، ۱۸۲
راسل، برتراند Bertrand Russel ۱۰۳، ۱۹۸-۱۹۶
دربار اسپینوزا ۹۵، ۹۰
اصول ریاضیات ۲۰۲، ۱۹۷
انتقاد از برگسون ۲۱۶-۲۱۵
پرنیکیا ماتماتیکا (مبادی ریاضیات) ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶
پژوهشی در معنا و صدق ۱۹۷
تأثیر دیگران بر ۱۶۳، ۱۱۷
تاریخ فلسفه غرب ۱۹۶، ۱۹۰
تحلیل ذهن ۱۹۷
تحلیل زبانی ۲۰۷، ۲۰۱
تحلیل ماده ۱۹۷
رشد فلسفی من ۱۹۸
شناخت انسان: گستره و حد و مرزهایش ۱۹۸
شناخت ما از دنیای بیرونی همچون زمینه‌ای برای روش علمی در فلسفه ۱۹۷
فلسفه تحلیلی ۲۰۰-۱۹۸
فلسفه اتم‌گرایی منطقی ۱۹۷
«کشف» فرگه ۱۹۵
مسائل فلسفه ۱۹۷
منطق ریاضی ۱۹۷، ۹۷
نفوذ ۲۰۱
ویتگنشتاین و ۲۰۲
راسل، جان John Russel ۱۹۶
رافائل Raphael
راکینگهام، مارکس Marquess of Rockingham ۱۱۸
رالی، سیر والتر Sir Walter Raleigh
۷۷
رامبراند Rembrandt
دو فیلسوف ۷
- یهودیان در کلیشه ۹۰
رامسو، ژان فیلیپ Jean Philippe
۱۲۲ Ramocau
رایت اهل دابی Wright of Derby
فیلسوفی در حال تدریس ۱۱۵
رایت، برادران ۶۸ Wright
رایل، گیلبرت Gilbert Ryle ۱۹
رصدخانه سلطنتی، گرینویچ Royal
Observatory, Greenwich ۶۸
رم Rome ۵۵
رمزی، آلن Allan Ramsay ۱۱۳
رن، سر کریستوفر Sir Christopher
۱۰۷، ۱۰۵، ۷۹، ۷۵، ۶۸ Wren
رنسانس Renaissance ۷۳، ۷۲، ۷۰
رواقیان Stoics ۲۲، ۴۰، ۴۴، ۴۷
روانشناسی گشتالت Gestalt
psychology ۲۱۲
روانشناسی مکانیکی mechanistic
psychology ۷۹
روان‌کاوی psychoanalysis ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۱۹
روسیسیر، ماکسیمیلیان Maximilien
Robespierre ۱۲۹
روح، نفس soul
اسپینوزا و ۹۳
اصل تقدیر ازلی ۵۳
در بودیسم ۱۴۸
نویسهاور و ۱۴۳
فلسفه افلاتون ۲۶، ۲۹
در فلسفه سقراط ۲۲
نیچه: انکار وجود روح ۱۷۲
روح زمانه Zeitgeist ۱۶۱، ۱۵۹
رودن، آگوست Auguste Rodin
مرد متفکر ۶
روسسو، ژان ژاک Jean-Jacques
Rousseau ۱۲۵-۱۲۹، ۱۴۴، ۲۱۶
اعترافات ۱۲۶
اهیل ۱۲۷، ۱۲۸
قرارداد اجتماعی ۱۲۶، ۱۲۷
گفتار درباره ریشه‌ها و پایه‌های نابرابری ۱۲۶
گفتار درباره علم و هنر ۱۲۶
هلوتیز جدید ۱۲۶، ۱۲۸
روسیه Russia ۱۷۱
روشنگری Enlightenment ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۵۶
رولی، جان John Rawley ۶۸
روننگن، ویلهلم Wilhelm Rontgen
۱۸۸
رویا dream ۸۷
ریاضیات mathematics
افلاتون و ۲۵-۲۸
پدیدارشناسی ۲۱۱
و جهان ۱۵
و عقل گرایی ۸۳
دکارت ۱۵، ۸۳، ۸۴-۸۶، ۹۵
- فیثاغورس ۱۵
گزاره‌های ترکیبی ۹۸
لایب‌نیتس و ۱۵، ۸۳، ۹۶، ۹۷
معماری یونانی ۱۷
منطق و ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۷
ریکارت، دلویت David Ryckaert
کارگاه هنرمند ۱۰۶-۱۰۷
ریلکه، راینر ماریا Rainer Maria
Rilke ۱۴۵، ۱۷۸
- ز
زبان language
تحلیل زبانی ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۷
ساختارگرایی ۲۱۸، ۲۱۹
زبان آلمانی German language ۹۶
زرتشت Zarathustra ۱۷۶
زمان time ۷
پدیدارشناسی ۲۱۲، ۲۱۳
در بودیسم ۱۴۸
در فلسفه آگوستین ۵۰
در فلسفه برگسون ۲۱۵
در فلسفه کانت ۱۳۵، ۱۴۰
در فلسفه نیچه ۱۷۵
زمین earth
فلاسفه پیش از سقراط ۱۳
نظریه کبریک ۶۴، ۶۵
هیت تلمیوسی ۶۴
زنان women
انقیاد زنان The Subjection of
Women ۱۸۵
زندگی life
در فلسفه شلینگ ۱۵۶
در فلسفه نیچه ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۴
زنون الثایی Zeno of Elea ۱۶، ۱۹
زنون کیتیومی Zeno of Citium ۴۶
زولا، امیل Emile Zola ۱۴۴، ۱۴۵
زیست‌جهان Lebenswelt ۲۱۱
ژاپن Japan ۵۴
ژورا، اتیئن Etienne Jaurat
شبی با موسیقی ۱۴۴
ژید، آندره Andre Gide ۱۷۸
- س
ساختار شکنی deconstruction ۲۱۹
ساختارگرایی structuralism ۲۱۸-۲۱۹
سارتر، ژان پل Jean-paul Sartre
۲۱۶-۲۱۷، ۲۱۹
اگزیستانسیالیسم ۲۱۳، ۲۱۶
اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر ۲۱۶، ۲۱۷
تأثیر بر دیگران ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۱۸
تشیع بیکر ۲۱۸، ۲۱۹
- روانشناسی خیال ۲۱۶
طرح نظریه عواطف ۲۱۶
نوع ۲۱۶
نقد عقل دیالکتیک ۲۱۶
هستی و نیستی ۲۱۶
ساعت یاندولی pendulum clock ۶۷
سالومه، لو Lou Salome ۱۷۷
ساموس Samos ۱۵
ساره‌شناسی astronomy ۶۳، ۶۴، ۶۶
سیدارتا گوتاما Siddhartha Gautama
۱۴۸
سرمایه‌داری Capitalism ۱۰۸، ۱۶۸-۱۶۹
سزار، جولیس Julius Caesar ۵۰
سفاردی Sephardim ۹۰
سقراط Socrates ۱۱، ۲۳، ۲۰، ۴۰، ۱۷۳
افلاتون و ۲۴، ۲۲
پرستش‌ها ۲۳، ۲۲، ۲۷
روش سقراطی ۲۳
شکاکیت ۴۲
محاکمه و مرگ ۲۳، ۲۲، ۲۶
همچون آب‌مرد ۱۷۴
سکنتوس امپیریکوس Sextus Empiricus
۴۳
پورهونیزم ۴۳
سکه‌ها coins ۱۵
سلت‌ها Celts ۵۶
سنتز (ترکیب، هم‌بند، هم‌بند) syn-thesis
قانون تغییر و تحول ۱۵۹-۱۶۵
ست پینر در محله واردرپ لندن، کلیسا
۷۹ St. Peter's Wordrobe, London
سن شاپل پاریس Sainte- Chapelle
۵۸
سنت یهودی - مسیحی Judaeo-Christian
tradition ۱۷۳، ۲۹، ۱۵
سکا Seneca ۲۲، ۴۴، ۴۷
سوزنی‌بسته subjectivity ۲۱۸
سونتراها (کلمات قصار) Sutras ۱۵
سوسیالیسم socialism
در بریتانیا ۱۸۲
بوپر و ۲۲۱
مارکسیسم ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰
سوفسطاییان Sophists ۱۸
سوفوکل Sophocles ۲۹
سوفیا شارلوت، ملکه پروس Sophia
Charlotte ۹۶-۹۷
سولون Solon ۲۷
سون بات - سی Sun Yat-sen ۱۵۲، ۱۵۳
سویی، سلسله Sui dynasty ۵۵
سوئیت، جانانان Jonathan Swift
۱۱۰
سیارات planets ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹
سیسرون Cicero ۳۷، ۳۹، ۵۰

۱۲۹، ۱۲۸ روسو	علیت causality ۱۱۳-۱۱۷، ۱۴۰	علاقه تنرق به ۱۵۲	ش
لاک ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۹	عناصر elements	علاقه به فلسفه تنرق ۱۴۲-۱۴۳، ۱۵۱	شاتوبریان، ویکنت دو Vicomte de
مارکسیسم ۱۶۴-۱۷۱	در فلسفه پیش از سقرات ۱۸-۱۷	مائی اخلاق The Foundations of	۱۲۷ Chateaubriand
ماکیاولی ۷۲، ۷۳	عواطف emotions	۱۳۸ Morality	شارلمانی، امپراتور ۵۸
هابز ۸۰، ۸۱	مکتب رواقی و ۴۶-۴۷	درباره منطق ۱۹۴	شافتسبری، ارل Earl of Shaftsbury
فلسفه شرق Eastern philosophy	عیسی مسیح Jesus Christ ۲۳، ۵۱	ویتگنسناپ و ۲۰۲، ۲۰۳	۱۰۳، ۱۰۲
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۵۳	۱۷۳، ۱۵۹، ۱۴۶	شوپنهاور، یوهانا Johanna Schopen-	ساو، جورج برنارد George Bernard
فلسفه قرون وسطا - medieval philos-	عینیت objectivity	۱۴۰ hauser	Shaw ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۶
ophy ۵۴-۶۱	در علوم ۶۷	شونبرگ، آرنولد Arnold Schoenberg	شفقت compassion ۱۴۲
فلوتین Plotinus ۳۰، ۵۰	ف	۲۲۱، ۱۷۸	شک doubt
فمینیست feminist ۱۸۵	فابریکیوس، هی بیرونوموس Hierony-	سلحشوری ۵۶	دکارت و ۸۴
فوکو، میشل Michel Foucault ۲۱۹	۷۶ mus Fabricius	شهود intuition ۲۱۵، ۹	نکسیر، ویلیام William Shakes-
فولبر (کشیش) ۵۶	فاشیسم Fascism ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۳	شیلر، فریدریش Friedrich Schiller	۱۷۸، ۱۶۱
فویرباخ، لودویگ Ludwig Feuerbach	۱۷۸، ۱۷۷	۱۵۴، ۱۳۸، ۱۳۲	شلینگ، فریدریش فون Friedrich
۱۶۳، ۱۶۶	فایده گراییان Utilitarians ۸۰، ۱۱۷	شیوا Shiva ۱۵۰	von Schelling ۹۲، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۴
فیثاغورس Pythagoras ۱۵-۱۶، ۲۷، ۲۹	۱۵۲، ۱۸۲، ۱۸۵	ص	۱۵۶، ۱۵۷ فلسفه طبیعت
۶۸، ۱۵۰	فراگونارد، ژان اونوره Jean-Honore	صلح خواهی pacifism ۱۹۷	شناخت (دانش - معرفت) knowledge
فیخته، یوهان گوتلیب Johann Gott-	۱۱۷ Fragonard	صورت، شکل form	۸
lieb Fichte	فراسه France	فلسفه ارسطو ۲۵، ۳۷	بیکن درباره ۷۵-۷۶
رسالت انسان ۱۵۴	فلسفه قرن بیستم ۲۱۴-۲۱۹	صورت های مثالی، نظریه theory of	تحریر گرای ۸۷
نقد هرگونه وحی ۱۵۴	فرای، راجر Roger Fry ۲۰۰	Ideal ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۵۸، ۶۰	تحلیل منطقی ۱۹۸
فیزیک physics	فردریک اول، شاه پروس Frederick I	ط	نومیس ۵۹-۶۰
فلسفه افلاتون ۲۷-۲۸	۹۷	طبقات اجتماعی social classes	خطا پذیری ۱۸۷، ۲۳۵
قوانین ۶۸، ۱۵۵، ۱۶۹	فردریک دوم، شاه دانمارک Frederick II	مارکسیسم ۱۶۶-۱۶۹	دکارت و ۸۶، ۸۹، ۱۰۵
مکتب ابیکوری ۴۴	۶۶ I	طبقه کارگر working class	رویکرد دکارتی ۲۱۱
فلسوفان پیش از سقرات	فردریک ویلیام سوم، شاه پروس Frederick William III	مارکسیسم ۱۶۸-۱۶۹	شناخت (معرفت) شناسی ۸، ۸۹
pre-Socratic philosophers ۱۸-۱۱	فرگه، گوتلوب Gottlob Frege ۹۷	طبیعت nature	۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۱-۲۱۲
۲۰، ۸۹، ۱۱۰	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲	در فلسفه شلینگ ۱۵۶-۱۵۷، ۱۵۸	نهیود ۲۱۵
فیلیپ دوم، شاه مقدونیه Philip II ۳۲	مفهوم نگاشت ۱۹۵	مکتب رواقی ۴۶	عقل گرایی ۸۷، ۸۸
ق	فرما، قضیه آخر Fermat's Last The-	وحدت وجود ۹۳	عمل گرایی ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۱
قانون کارخانه (۱۸۳۳) Factory Act	۱۹ rem	زندان منور Panopticon ۱۸۲	فلسفه شناخت هیوم ۱۱۲، ۱۱۳
۱۶۸	فروید، زیگموند Sigmund Freud ۸۴	ع	گزاره های ترکیبی ۹۸
قانون گذاری legislation	۹۳-۹۵، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۰۳	عالم ذات - فی نفسه (نومن ها) noume-	نظریه شناخت بوبر ۲۲۲-۲۲۳
روسو و ۱۲۸	۲۲۱، ۲۱۹	۱۴۱-۱۳۹، ۱۳۵-۱۳۴ nal world	نظریه شناخت کانت ۱۳۲-۱۳۶
قدرت مطلق absolute power ۸۱	فریدریش، کاسپار داویت Caspar	عالم صغیر microcosm ۶۰	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۷
«قواعد ارسطویی» «Aristotelian»	Friedrich David	عدالت justice	۱۳۲، ۱۰۶-۱۰۳
۳۹ rules	خرابه ای در ریزن گیرگ ۹۲-۹۳	در فلسفه سقرات ۲۱، ۲۳	ویلیام اوکام ۶۱
قوانین حمایت از فقیران Poor Laws	دومرد در ساحل دریایه طلوع ماه می نگرند ۱۳۵	عقل reason ۲۱۵	شوپنهاور، آرتور Arthur Schopen-
۱۸۴	فضیلت virtue ۲۲، ۲۶	ارپیکن و ۵۶	hauer ۸۸، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۲
قهوه خانه ها coffeehouses ۱۲۸	فلسفه آلمان German philosophy	روسو و ۱۲۷	۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۵-۱۴۹
قیاس deduction ۸۶، ۸۸، ۱۰۷	۱۳۱، ۱۳۲-۱۳۵، ۱۴۵-۱۴۹	عقل گرایی ۸۸	The Freedom of اراده
ک	۱۵۶-۱۵۷	و فیلسوفان پیش از سقرات ۱۲	۱۳۸ the Will
کار کودکان child labor ۱۶۸	شوپنهاور ۱۳۸-۱۴۵	در فلسفه هیوم ۱۱۵	پیش بینی آگوستین ۵۰
کارتیادس Carneades ۴۲، ۴۳	فیخته ۱۵۴-۱۵۵	مکتب رواقی ۴۶-۴۷	تقنات و منعمات Parenga and
کارناب، رودلف Rudolph Carnap	کانت ۱۳۲-۱۳۷	عقل گرایی rationalism ۱۲، ۳۸	۱۳۸ Paralipomena
۲۰۵	مارکس ۱۶۴-۱۷۱	۱۰۱، ۹۹-۸۳	و تناسخ ۱۵۰
کارول، لوئیس Lewis Carroll ۱۰۷	نیچه ۱۷۲-۱۷۹	اسبوزا ۹۰-۹۵	جهان همچون اراده و تصور
کارولین اهل آنسباخ، ملکه Queen	هگل ۱۵۸-۱۶۳	دکارت ۸۴-۸۹	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
Caroline of Ansbach ۹۸	فلسفه سیاسی political philosophy	رواقیان ۴۶-۴۷	درباره اراده در طبیعت On the
کاسترو، فیدل Fidel Castor ۱۷۱	ارستو ۳۹	لایب نیس ۹۶-۹۹	۱۳۸ Will in Nature
کاستلوترو Castelvetro ۳۹	اسبوزا ۹۴	علت های چهارگانه causes	درباره ریشه های چهارگانه اصل
کالون، ژان John Calvin ۵۲، ۶۵	اصحاب دایره المعارف ۱۲۵	علت های چهارگانه causes	علت کافی On the Fourfold the
کامو، آلبر Albert Camus ۱۷۸، ۲۱۶	برک ۱۱۸، ۱۱۹	فلسفه ارسطو ۳۶-۳۷	Root of Principle of Sufficient
۲۱۷، ۲۱۹	بوبر ۲۲۳، ۲۲۴		۱۳۸، ۱۳۹

- آدم اول ۲۱۸
افسانه سیزف ۲۱۷
بیگانه ۲۱۸
سقوط ۲۱۸
طاغون ۲۱۸
طاغی ۲۱۷
کانت، ایمانوئل Immanuel Kant ۸
۳۸، ۵۷، ۸۷، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۳۱-۱۳۷، ۱۴۲
اراده آزاد (اختیار) ۱۳۷-۱۳۶
اصول بنیادین مابعدالطبیعه
اخلاق ۱۳۳
انتقاد شوینهار از ۱۴۰-۱۳۸
پیش‌بینی آگوستین ۵۰
نمیدات ۱۳۲
توجه شرق به ۱۵۳، ۱۵۲
درباره شناخت خود ۵۶
نظریه شناخت ۱۳۲-۱۳۶
۱۳۸-۱۳۹، ۱۶۷
سجش خرد ناب ۷۶، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۸۲
نقد خرد عملی ۱۳۲
نقد قوه حکم ۱۳۲
کیلر، یوهانس Johannes Kepler ۶۶
۹۱، ۶۸
نجوم نوین ۶۶
هارمونی‌های کائنات ۶۶
کتابخانه بریتانیا، لندن British
۱۶۹ British
کتاب کز Book of Kells ۵۶
کتاب مقدس Bible ۵۱، ۶۵، ۹۰، ۹۱، ۱۲۴
کرامول، الیور Oliver Cromwell ۷۸، ۸۱
کرایست چرچ، کالج (اکسفورد) Christ
۱۰۷ Church college (Oxford)
کورزن، لرد Lord Curzon ۱۵۲
کسی‌یرکگور، سورن Soren
Kierkegaard ۱۵۷، ۱۶۳، ۲۰۸-۲۰۹
کرنسکی، آلساندرف Aleksandr F.
Fyodorovich Kerensky ۱۷۰
کروزوس (پادشاه) Croesus ۱۲
کروتیکف، گئورگی تیخونوویچ Georgy
Tikhonovich Krutikov ۱۷۰
کریستینا (ملکه سوئد) Christina ۸۴
۸۵، ۸۹
کرشنا Krishna ۱۵۱
کسنوفانس Xenophanes ۴۲، ۱۶
کشورهای جهان سوم Third World
۱۷۰ countries
کلاسیسیسم classicism ۱۱۹، ۱۲۹
کلاسیست، هاینریش فون Heinrich
von Kleist ۱۵۹
کلیبان Cynics ۴۱-۴۰
کلیسای کاتولیک رم Catholic
۷۰ Roman Church
- و اکوئیناس ۷۰
برگسون و ۲۱۴
تغیث عقاید ۶۶
و هیئت بتلمیوسی ۶۴
کلیمت، گوستاو Gustav Klimt ۲۰۳
کلیات universals ۵۸، ۶۰
کمونیسم communism ۱۶۴
افلاتون و ۲۹
بوبر و ۲۲۱
تأثیر بر ترقی ۱۵۳
تأثیر هگل ۱۶۲، ۱۶۳
و حقوق فردی ۱۲۹
سارتر و ۲۱۸، ۲۱۶
نیز نک، مارکسیسم
کنراد، جوزف Joseph Conrad ۱۴۴
۱۴۵
کنفوسیوس، آیین Confucianism ۱۴۶
کوانتوم، نظریه quantum theory ۲۲۵
کوبا Cuba ۱۷۱
کوپرنیک (کوپرنیکوس)، نیکولایس Nicolaus Copernicus ۶۶-۶۷، ۷۰
۹۱
درباره گردش افلاک آسمانی ۶۵
کولریج، ساموئل تیلور Samuel Taylor
Coleridge ۱۵۷، ۹۵
کولن، آندره Andre Collin
مردم فقیر ۲۱۱
کولوفون Colophon ۱۶
کونگ فو - تسو K'ung-fu-tzu ۱۴۶
کیچنر، لرد Lord Kitchener ۱۵۲
کمبریج، دانشگاه Univer-
Cambridge city ۷۴، ۱۵۳، ۱۸۲
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۹
کینز، جان مینارد John Maynard
Keynes ۲۰۰
- گ
گنورگه، اشتفان Stefan George ۱۷۸
گاتری، جوزپه - لورنتسو Giuseppe-
Lorenzo Gatterri
چزاره بورجا در حال خروج از
واتیکان ۷۳
گاردنر، یوسنین Jostein Gassendi
۲۲۷
دنیای سوفی ۲۲۷
گاسندی، پی‌یر Pierre Gassendi ۷۸
۸۸، ۸۹، ۱۰۷
گالیله Galileo ۸۸، ۹۱، ۱۰۵
دستاوردهای علمی ۶۷-۶۶
گفتارهایی درباره علوم نوین ۶۷
گفت‌وگو درباره دو نظام اصلی
کائنات ۶۷
محاکمه ۶۷-۶۸
هابز و ۷۸، ۸۰
گامبریج، ارنست Ernst Gombrich
۲۲۴
- گاندی، مهاتما Mahatma Gandhi
۱۶۹
گرانث، دانکن Duncan Grant ۲۰۰
گردش خون circulation of blood ۷۶
گرشام، سر توماس Thomas Gresham
۷۵
گرشام، کالج Gresham College ۷۵
گرگوری مقدس St. Gregory ۴۳
گریم، یاکوب و ویلهلم Jacob and
Wilhelm Grimm ۱۴۰، ۱۴۱
گزاره‌های تحلیلی analytic
۹۷، ۹۸، ۱۱۷
گزاره‌های ترکیبی synthetic state-
۹۷، ۹۸، ۱۱۷
«گفتار-کنش» «speech-act» ۲۰۷
گفته‌های اجرایی performative
utter- ances ۲۰۷
گلادستون، ویلیام Gladstone
۱۷۳، ۱۰۷ William
گلداسمیت، ایزاک Isaac Goldsmidt
۱۸۲
گوته، یوهان ولفگانگ فون Johann
Wolfgang von Goethe ۹۵، ۱۳۸،
۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۴
گوتها Goths ۵۵
گوتیک، سبک Gothic Style ۵۸
گیبون، ائوارد Edward Gibbon ۱۰۵
۱۱۶
گیلاری، جیمز James Gillary ۱۱۴
گینزبرو، توماس Thomas Gains-
borough
آقا و خانم اندروز ۱۱۹
- ل
لئو سیزدهم، پاپ Leo XIII ۵۸
لئوکیپوس Leucippus ۱۸
لاسکی، هارولد Harold Laski ۲۲۲
لافلیش، فرانسه La Fleche ۸۴
لاک، جان John Locke ۵۹، ۶۱-۱۰۲،
۱۰۳-۱۰۹، ۱۴۲، ۱۸۵
آزادی بیان ۹۵
اندیشه‌هایی درباره آموزش و
پرورش ۱۰۲
تأثیر ۱۲۲-۱۲۴، ۱۷۰، ۲۲۶
تحقیق درباره فهم انسانی ۱۰۲-
۱۰۳
جوهر مادی ۱۰۶، ۱۱۱
دو رساله در باب حکومت ۱۰۲
و علم ۱۰۵-۱۰۶، ۲۲۱
فلسفه سیاسی ۱۰۷-۱۰۸، ۱۰۹
نامه‌ای در خصوص تعامل ۱۰۲
نظریه شناخت ۱۰۳-۱۰۶، ۱۴۲
لایبنیتس، گوتفرد ویلهلم Gottfried
Wilhelm Leibniz ۸۷، ۸۹-۸۳،
۹۶-۹۹، ۱۱۷، ۱۹۶
اصل علت کافی ۹۸-۹۹
- تنودیس (خدانشناسی استدلالی) ۹۶
تحقیق راسل درباره ۱۹۶
جهان‌های ممکن بدیل ۹۸
ریاضی ۱۵، ۸۳، ۹۶، ۹۷
مونادشنسی ۹۶
لایبنیتس هانوس، هانور Leibniz-
Haus, Hanover ۹۹
لسینگ، جی. ای. G. F. Lessing ۹۵
لکان، ژاک Jacques Lacan ۲۱۹
لندن London ۱۲۹، ۱۶۶
لنین Lenin ۱۷۱، ۱۷۱
لنیون، سر چارلز Sir Charles Lanyon
۱۱۰
لونی یازدهم (شاه فرانسه) Louis XV
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
لوتر، مارتین Martin Luther ۵۲، ۶۴
۱۷۴
لوح سفید tabula rasa ۵۹، ۱۰۵
لودویگ دوم (شهریار باواریا) Ludwig
II ۱۷۲
لوس، آدولف Adolf I ۲۰۶
لوکوم، آتن Lyceum, Athens ۲۴
لوکرتیوس Lucretius ۱۶، ۴۵
درباره ماهیت اشیا ۴۵
لومبروسو، چزاره Cesare Lombroso
۱۷
لونوتر، آندره Andre Le Notre ۷۰
لیبرالیسم liberalism ۱۰۸، ۱۲۳
- م
مائو سه‌دوم Mao Zedong ۱۵۳، ۱۷۱
ماتریالیسم materialism ۷۸-۷۹، ۱۶۶
ماتریالیسم تاریخی historical mater-
۱۶۶ talism
ماده matter
اسپینوزا و ۹۱، ۹۲
ذکارت و ۸۷، ۸۸
فلسفه ارسطو ۲۵
فلسفه پیش از سقرات ۱۷
لایبنسیس و ۹۹
مانویت ۵۰
مارستون مور، سیرد Marstan (۱۶۴۴)
۸۱ Moor
مارکس، کارل Karl Marx ۹۰، ۱۳۱،
۱۴۴-۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۸
تأثیر ۱۴۵، ۱۷۱، ۳۱۷، ۲۲۶
تأثیر هگل بر ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۶۵
سرمایه ۱۶۵، ۱۶۹
ماتیسست کمونیستی ۱۶۴، ۱۶۸
نظریه اقتصادی ۱۶۶-۱۶۹
مارکسیسم Marxism ۵۲، ۱۶۴-۱۷۱
تأثیر بر شرق ۱۵۳
تأثیر هگل بر ۱۶۳
و ساختارگرایی ۲۱۹

- سارتر و ۲۱۶
نقد پوپر بر ۲۲۴
بیزنک کمونیسم
ماشین حساب calculator ۸۳، ۹۹
ماکیاولی، نیکولو Niccolo Mach-
۷۲-۷۲ iavelli
شهریار ۷۲، ۷۲
گفتارها ۷۳
ماگریت، رنه Rene Magritte
خستگی زندگی ۲۱۰
مالر، گوستاو Gustav Mahler ۱۴۴،
۱۷۸
مالر، آندره Andre Malraux ۱۷۸
مان، توماس Thomas Mann ۱۴۴،
۱۷۸، ۱۴۵
مانی ۵۰ Mani
مانویت ۵۰ Manichaeism
مایر، فیدریش Friedrich Majer
۱۵۱، ۱۴۲
فرهنگ اساطیر ۱۵۱، ۱۴۲
مبارزه طبقاتی class conflict ۱۶۶،
۱۶۸
متافیزیک metaphysics ۷۷، ۳۴
مجلس اعیان House of Lords ۱۳۷
محافظه کاری conservatism ۱۱۹
محمد(ص)، پیامبر Mohammed ۵۴
مختصات دکارتی Cartesian coordi-
۸۴ nates
مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن
London School of Economics
and Political Science ۲۲۲
مرسن، مارن Marin Mersenne ۸۸،
۸۹
مرگ death
و تشکیل جامعه ۸۱-۸۰
مکتب اپیکوری و ۲۴
مکتب رواقی ۴۶، ۴۷
مورلوبوتی، موریس Maurice
۲۱۸، ۲۱۶ Merleau Pont
پدیدارشناسی ادراک ۲۱۸
ساختار رفتار ۲۱۸
ماری دوم (ملکه انگلستان) Mary II
۱۰۴، ۱۰۲
مسیحیت Christianity ۴۰، ۴۹-۴۱،
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۱
و اگزیستانسیالیسم ۳۰۹
آگوستین ۵۲-۵۰
تخلی ۵۸
نومیس ۶۱-۵۹
و فلسفه افلاتون ۲۹، ۳۰، ۵۱-۵۲
فلسفه قرون وسطا ۵۵-۶۱
فلوتین و ۳۰
و مکتب اپیکوری ۴۵
مکتب رواقی و ۴۷
مشاهده observation
دکارت و ۸۶-۸۸
- موسینی Mussini
مرگ آتالا ۱۲۷
مونادها monads ۹۹
مونتنسکیو، شارل لویی
دوسک-لوئیس Charles- Louis de
۱۲۵، ۱۰۸ Secondat Montesquieu
مونک، ادوارد Edvard Munch
فریاد ۲۱۳
مونه، کلود Claude Monet
کلای جامع رونان ۸۶
«میانروی» "golden mean" ۳۸
میکل آنژ Michelangelo
بیداری برده ۳۶
میل، جان استوارت Stuart Mill
۱۹۸، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۵۲، ۱۱۷ John
درباره آزادی ۱۸۵
انقیاد زنان ۱۸۵
دستگاه منطق ۱۸۵
میل، جیمز James Mill ۱۸۴، ۱۸۲
میلتوس (ملطیه) Milesius ۱۳، ۱۲
میلی، جان اورت Millais Everett
John
دختر نابینا ۱۳۳
ن
نابلیون اول (امپراتور) Napoleon I
۱۷۴، ۱۶۱
نابلیون، جنگ های Wars
۱۶۱، ۱۵۵، ۱۴۲ Napoleonic
نازی ها ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹،
۲۱۴، ۲۱۲، ۱۰۲-۲۰۸، ۲۰۰
ناسیونالیسم nationalism
آلمان ۱۶۳، ۱۷۹
تأثیر هگل ۱۶۳
رمانتیک ۱۳۷
ناکجا آباد utopia ۳۰
نام‌گرایی nominalism ۵۸
نورفک، دوک Duke of Norfolk ۱۸۲
نرودا، پابلو Pablo Neruda ۱۷۱
نظریه تصویری معنا The Picture
۲۰۵-۲۰۳ theory of meaning
نظریه نسبیت relativity theory (۲۲۱،
۲۲۵
نقاشی painting
سبک گوتیک ۵۸
نقد عالی higher criticism ۹۱، ۹۰
نمایش نامه های یونانی Greek drama
۳۹
نوافلاتونی Neo-Platonism ۴۰، ۵۰،
۵۲، ۵۱، ۱۵۱
نووالیس Novalis ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۰
نورشناسی optics ۹۱
نویجه، فیدریش Friedrich
۱۳۱، ۱۲۲، ۷۹-۲۲۶ Nietzsche
و اگزیستانسیالیسم ۲۰۸، ۱۷۷، ۲۰۹
انسان، آه انسان ۱۷۲
- Basavana- بنگالور، معبد باسواناگودی
۱۴۷ gudi Temple, Bangalore
معماری یونانی Greek architecture
۱۷
معنا (دلالیت) meaning
فلسفه ریاضی ۲۰۵-۲۰۶
نظریه تصویری معنا The Picture
۲۰۵-۲۰۳ theory of meaning
مکان / فضا space ۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۸،
۲۱۵
مکتب اپیکوری Epicureanism ۴۴
مکتب محافظه کاری conservatism
۱۱۹
مکتب ملطی Milesian school ۱۲
مکتب نیایا Nyaya school ۱۵۰
مکتب یوگا Yoga school ۱۵۰
مکولی، تامس بیگتون Macaulay
Thomas Babington ۱۱۲
ملری، سر توماس Sir Thomas
Malory
مرگ آرتور ۵۸
مندلسون، موزس Mendelssohn
۱۳۶ Moses
منشن هاوس، لندن Mansion House
۱۱۸
منطق logic
«آسیل و لاک پست» ۱۹
ارستو و ۳۴
پوریتنیسم منطقی ۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱،
۲۰۵
تحلیل منطقی ۱۹۳، ۱۹۸،
۲۰۱-۲۰۰
و ریاضی ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۷
عقل‌گرایی ۸۸
علیت ۱۱۵
فرگه و ۱۹۴-۱۹۵
«قالب منطقی» ۲۰۵
گزاره های تحلیلی ۹۸
لایب‌نیتس و ۹۷
نظریه تصویر ۱۹۵
منظومه شمسی Solar System ۶۴
منتقدان ادبی literary critics ۹۵
موام، سامرست Somerset Maugham
۱۴۵
مویاسان، گئی Guy de
Maupassant ۱۴۴، ۱۴۵
مور، جی. ای G. E. Moore ۱۶۳، ۱۹۹،
۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۰
موریزو، برت Berthe Morisot
زن و کودک در باغ ۲۱۸
موریلو، بارنولومه استیسان Bartolome
Esteban Murillo
خانواده مقدس ۱۰۴
موسیقی Music ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۲۱
موسولینی، بنیتو Benito Mussolini
۱۷۷
- تأثیر ۱۷۷-۱۷۸
تأثیر بر ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۲۹، ۹۵
تأکید بر زندگی ۱۷۵
تبارشناسی اخلاق ۱۷۲
چنین گفت زرتشت ۱۷۲، ۱۷۶
زایش تراژدی ۱۷۲
سبک ادبی ۱۷۹
حکمت شادان ۱۷۲
فراسوی نیک و بد ۱۷۲
فضیه واگنر ۱۷۲
نیاز به ارزش های جدید ۱۷۲-۱۷۴
نیچه برضد واگنر ۱۷۲
نیروانا Nirvana ۶۸-۶۷
نیروی حیات élan vital ۲۱۴، ۲۱۵
نیکلای دوم، تزار Nicholas II, Tsar
۱۶۹
نیوتن، ایزاک Issac Newton ۱۷، ۶۸،
۱۲۴، ۱۲۲، ۱۰۹، ۷۴
اصول ۶۸، ۶۹
تلسکوپ ۶۵
درباره خدا ۹۱
دستاوردها ۶۷-۶۹
قوانین فیزیک ۶۹-۶۸، ۷۱
نظریه نسبیت و ۲۲۰-۲۲۱
نور شناخت Opticks ۶۹
نیو لانارک New Lanark ۱۸۲
- و
وات، جیمز James Watt ۱۱۲
واقعیت (هستی) reality
ارستو ۳۲، ۳۸-۳۴
اسپینوزا و ۹۱-۹۲
اگزیستانسیالیسم ۱۶۳
برگسون ۲۱۵
و تاسخ ۱۴۹، ۱۵۰
همچون فرایندی تاریخی ۱۶۲
فلسفه افلاتون ۲۸، ۳۱، ۳۲
فلسفه شناخت کانت ۱۲۳-۱۲۶،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹
فیخته ۱۵۵
مارکسیسم و ۱۶۵
متافیزیک و ۲۴
وحدت وجود ۹۳
وینگشتاین ۲۰۲
هگل ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵
هندونیسم ۱۴۷، ۱۴۹
واقع‌گرایی realism
افلاتونی ۵۸
واگنر، ریشارد Richard Wagner ۱۴۰،
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹
واندال ها Vandals ۵۲، ۵۵
وایتهد، آلفرد نورث Alfred North
Whitehead ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
وب، بتاتریس Beatrice Webb ۲۲۲
وب، سیدنی Sidney Webb ۲۲۲
وبر، کارل ماریا Karl Maria von

